

کتاب فوارید عقاید فی التصوف لشيخ

T. C.
ISTANBUL
Fatih Kütüphanesi
SAYI ١٠٠



4900



قد وقف هذه السجدة للطفه والمجلسه حرم سلطاننا الاعظم
 وحامنا الانجم طلاله في العالم السلطان ابن السلطان
 المطهر العاري محمود حام حله الله جلالة الى احوالها
 دفعا صحتها على من يطالعها في العساكر ماله الاصل
 حرره الفقير اليه عساكره درويش مصطفي
 المعسر اوفاة في الحان عمه



Süleymaniye Kütüphanesi
Fatih
3955



سپاس سعادت اساس و شكر عبادۀ لباس معبودی را كه اعلام نبوة
و ولايۀ در ميدان قوت و هدايۀ برافراشت و ارقام حقائق انجاء
حدس و الهام بر صحائف قلوب علما و الواح ارواح حكما نكاشت
ای نور تودرجمله اشیا طاس و زم نظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تود روشنگشته هم اول این سلسله هم آخر
و درود خجسته و رود بر اینیا و اولیا كه برای تكمیل خلافت و تحمیل
حقائق كمر اجتهاد بر میان جان بسته اند و اصنام منامی و ملائقی
را بنصر و تائید الهی شكسته خاصه بر حضرت مصطفی كه بی منت
كس از جسمه فیض اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایه سرمدی
بر وی مستقیم و مبتدی كشوده

آنروز كه آفریده شد لوح و قلم در بزم عیان نهاد نور تو قدم
گردند محققان اسرار قدم بر صفحه دل حروف و فاء نور قدم
و بر آل و ولايۀ مال و اصحاب هدايۀ مآب الخضره كه بتقییل خاك
آستان او سر مباهات بعرض مجید سوده اند و بر سر پر امامت
و خلافت متمكن و در مدینه رحمة و راقۀ متوطن بوده بر مسافران

مراحل طریقه و مجاوران منازل حقیقت مخفی نیست كه علم روشن
ستاره ایست كه در آسمان ماهیة انسان تابد و نازك كنش
غیبه است كه در چمن حقیقه او شكفتن یابد هر نفس ناطقه
كه بزبور حكمت آراسته است در سلك فرشته است و ارقام
سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته علی كه بجلیه علم
خالی نشد چون بدنی باشد كه او را جان نیست و دلی كه بسكه
دانش نرسیده از غایه قلبی روان نیست

الناس مَوْتٌ و اهل العلم اَحْيَاءُ و الناس مرضی و هم فيه اطباء
و الناس ارض و اهل العلم فوقهم سماء نور و ما فی النور ظلمات
و زمن العلم راس الخلق كلهم و سائر الناس فی التمثیل اعضا
علم مفتاح كنوز حقائق و مصباح رموز دقائق و نظام سلسله وجود
و قوام مرتبه شهود است

علت بكال معرفت راه دهد علت دل پاك و جان آگاه دهد
كه چاه طلب كنی ترا جاده دهد و هر خطی بقتاء بالله دهد
و بچكم انا مدینه العلم و علی بابها كه در جامع ترمذی مسطور است
و انا میزان الحكمة و علی لسانه كه در رساله عقلیه امام غزالی
مذكور بر طالبان طریق ایقان و شاربان رجق عرفان واجب است
كه متوجه باشند بباطن ملكوت موطن حضرت امیر المؤمنین امام الحسین
عسوی الواصلین مطلوب الكاملین خورشید سپهر امانه جمشید
سر پر كراته واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون
مشاهد مجمع فنون مجاهده مظهر انوار قوت مصدر آثار مرقه فلكها

ولایه خاتمہ مصحف وصایت عنوان صحیفہ غایۃ دیباجہ رسالہ
 ہدایۃ مرکز دائرہ سیادتہ قطب فلك سعادتہ شمع لکن فصاحت
 سروچمن صباحت نمک خوان ملاحت قمر سماء سماحت قاضی
 محکمۂ قضا و قدر صاحب راز حضرت سید البشر آیتہ اسماء و صفاء
 الہیہ لائق مرتبہ خلافتہ و شاہی مخصوص بنص منکنت مولایہ فلی
 مولایہ مخصوص بنص ما التبتہ و لکن اللہ ابتجا انکہ ہر فقرہ از دو
 کلام او طبقہ از طبقات فصحاء عرب را در ہم شکست و سلسلہ
 و الیان ولایۃ ولایۃ بنقطہ دل صاحب ہدایۃ او پیوست س
 قبرش را چون سواد الوجہ فی الدارین نور میگردم از روی قبر آفتاب
 لافحی الا علی در سینہ خود کرد نقش و زہ از بہرچہ می بینم فتاد را آفتاب
 چون شود صوفی صفتہ صافی غیر ہوا خرقة ازرق کند از جرح در بر آفتاب
 در قیامت چون رساند شریہ کوثر بحلق جام کرد بر کنار حوض کفرا آفتاب
 کہ مشالی از رخس خوام کہ سازم اشک در خیال من شود ہر دم مصورا آفتاب
 کی نہ مغرب باز کردیدی برای طاعتش کرہ شد او را بجان منقاد و چاکر
 نور می بخشد بخاص و عام عالمی در یغ شد مگر از خاک در کاهش محنرا آفتاب
 پای تا سر عرف نور معرفت می بینوں کو بیانا آیدہ بامہر شر زما در آفتاب
 آدم اولیا خاتمہ اصفیاء صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب
 اسد اللہ الغالب علی بزائے طالب سلام اللہ علیہ و علی مرتقا رب المہ
 و از سخن او کہ مقبول بلغاء مکہ و یثرب و مسلم فصحاء مشرق
 و مغربست التماس اسرار دین و اقتباس انوار یقین کند خاصہ دیوا
 اشعار حقائق اشعار کہی شائبہ نکلف و فی راحۃ تخلص اشما

پراز کواکب حقائق چمنی پراز شقائق دقائوق
نجات ایات غرائب نزهة
عقائوق احکام دقائوق حکمة
مدینه مشتمل بر هزار بیت معمور سفینه منظوم بر صد بحر مسجود
صوامع اذکار لوا مع فکرة
مدارس تنزیل محارر غبطه
ارایک توحید مدارک زلفه
کافی پراز جواهر لطائف بحری پراز لالی معارف
شوادی مباهات هوادی تنه
جواهر ایناء زواهر وصله
کیمیای که قلب ناقص را بصورة نوعیه کامل رساند عین الحیاتی
که نشئه بادیه حجاب را زلال وصال چشاند
بشار اقرار بصر عبرة
مثنای مناجاة معانی نباهة
فوائد الهام رواند نفیمة
در طر و فحرف و فشر الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش
صنوف انوار مندرج آفتاب حقیقه از بروج ارقام اولامع و ظاهر
و معانی اییات مانند اهل البیت کامل و ظاهر
لطائف اخبار و ظائف منجیة
فضول عنایات و صول نجیه
و سر کمال کلام خاتم الاولیا آنست که نطق اخضر خواص انسانست

عجائب ملكوت علي كل صاحبها
في بحر الحكمة والفتن في ثبات دينها
وعظما كثر شمس عظمى في سبيلها
والاخر اشارة الى الامم
المنطقية في الحروف

و طریقی سید کی الصمیم ربنا الای احسن برکت

[illegible]

و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان
و چون کمال صوری و معنوی انحضرت مانند آفتاب لامع است کلام
حقائق نظامش مطابق آن واقع است **س**
شاهی که همش غلام و مهر است کبیر ناطق کمال اوست قرآن عزیز
که قدر کلام او رفیع است چه دور از خانه بکدخدای مانند همه چیز
و چون ذره خاکسار و قطره بی مقدار حسین بن معین الدین میباید
روح الله قلبه بالفيض السرمدي در سائر اوقات به دل کامل او متوجه
و به اهل محبة او منتهی است از عالم غیب اشان منزله از ریب سید
که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را شرحی می باید نوشت و تحفه
سعادت ابدی را در اراضی قابلیت می باید گشت بنا برین مقدمه
قدم درین بحر عمیق نهادم و در مدینه علم را بمفتاح تحقیق کشادم و در
تفحیح مقاصد و توضیح معانی آن قصب سبق از قرآن ربودم و احترار از
ایجاز و الفاظ و اجتناب از اطناب و اسهاب التمام نمودم **س**
این نظم که نعت او بر و نعت زکریا دارد بجهان میان هر طائفه ذکر
با این همه تاکنون بهر بیت شریف بودند عروسان معانی همه بکن
و هر چند بقیه معلوم نیست که این بحر از خاشاک شعر غیر صافیست
اگر يك بیت شعر اوست مراد درین و عجبی کافیت **س**
بس که نابد مهر جید مردم از سیمای من آسمان اسرافازی باشد از بالای من
چون سخن گویم ز معراجش که آن دوشین پای در دامن کشد فکر فلک پهای من
همی وصفی او سر تا قدم کشتم زبان ناکرد و غیر مدحش ظاهر از اجزای
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض من ابر کوه را جوید فیض از دریای من

اسم مؤلف

کر

کر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل لقمه کردی مرا این نفس از درهای
خاک راهش درد و جسم من بجای است شک دیدم آفرین بر دیده بینای من
فی من شهاب مدحش سر فرازی میبکنم غیر این هرگز کسی نشیند از آباد من
ای صبادر کردنت خاک بر من سوزی بجف بعد من چون فرو ریزد ز من اعضا
التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیر من اسحق
تدقیق چون نظر بر مواضع زلال و مواقع خلل اندازند آنرا در قرص خامه اصلاح
سازند چه فقیر بآن مباحثات دارد که خود را خاک راه می شمارد ماقبل
شرینا و اسرفنا علی الارض فسطها و الارض من کاس الکرار نصیب
من خود چه کنم که در شماری باشم یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در نشان علی کویر سخن چند و بیکاری باشم
و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که
در اثناء شرح معیاد است و اکثر آن مشتمل بر فائد جدید است مطهر
خامه تحریر و مرور نامه تصویر خواهد شد در ضمن هفت فائده و من الله
کشف الاسرار اللاحقه **فائده اولی** در بیان راه راست که مسلك اصقبا
قد جاء کربصائر من ربکم فی ابصر فلنفسه و من عی فی قلبها و ما آنا
علیکم بحفیظ **فائده** دانستن اصول و اصول و قواعد عقائد یا بطریق
فکر است و آن مسلك متکلمین و حکماء مشائیین است یا بطریق
ریاضت و آن مسلك صوفیه و حکماء اشراقیین است که ایشانرا در واقعین
مم گویند مثل الفرقین **کلامی** و الاصح و البصیر و السميع هل یستویا
مثلا افلا تذکرون و در طریق اول خارج شبهه و شک بسیار است
و قدم عقل از رهگذر افکار افکار **م**

پای استدلالیان جوین بود پای جوین سختی تمکین بود
 کریمی از عقل با تمکین بدی فخر رازی راز دار دین بدی
 غایه دلیل مناقشه و خلافاست و اساس قیاس بر تخمین و کزاف
 ما تتبع اکثرهم الاطمان الظن لا یغنی عن الحوشیاء بعضی در
 مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کند اند و کندی
 چند از تقلید در کردن عقل افکند اند نه ورمیخانه تحقیق
 باده عرفان نوشند و نه در قدم پر معنان تهذیب اخلاق کوشند
 امام فخرالدین رازی گوید

نهایه اقدام العقول عقاب و اکثر سعی العالمین ضلال
 و کم قدرینا من رجال و دولة فساد و اجمیعاً مسرعین و زالوا
 و کم من جبال قد علت شرافتها و عال فرالوا و الجبال جبال
 و ارواحنا فی وحشه من جسوننا و حاصل دنیا اذی و وبال
 و لم نشف من جحنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فی قیل و قاف
 و ربیع از امام شافعی رحمه الله عنه روایت کند که چون شخصی
 کتب علم برای شخصی وصیت کند کلام داخل وصیت
 نباشد برای آنکه کتب کلام علم نیست و امام مالک فرموده لا
 یجوز شهادة اهل البدع و الا هواء و اصحاب او گفته اند
 اراد باهل الا هواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابوی
 فرموده من طلب العلم بالکلام نزدیک و امام احمد گفته علماء
 الکلام زنادقة و غایه عنایه علما در شان کلام کلام امام
 غزالیست در احیاء که در هر شهر یک شخص می باید که این

علم داند و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین صبح
 عقائد خود بدلائل کلامیه کرده باشند باحدانوار عقاید ایشان مشکوک
 نبولست و عرض از کلام غیر الحام جاحد و الزام معاند نیست
 علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این کرد دخیل
 و بعضی افسار تقلید از سر پیر و ن انداخته فطره اصلی را سر زکون
 ساخته اند تقی اولیا و درویشان بسیار کنند و هر چه بکوش
 ایشان رسد انکار کنند بظاهر بنوة و توابع آن قانع نباشند و از خود
 سخنی چند پیوده تراشند نه طبعشان گذارد که بسر تقلید روند و نه
 توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند مذ بدین نیز ذلک لا الی هولا
 ولا الی هولا

از بهر فساد و جنک بعضی مردم کردند بکوی کمر هم خود را که
 در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضرمهم و لا ینفعهم
 ناچند چنین جاهل و ابله بودند هر روز ز رور پیش بدتر بودند
 در بند صفا باش که بسیار بد است با مردم درویش مکر بود
 شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره در شرف سفر باید
 که ناچراغ ققرا فر وخته ام ده شفا سوخته ام و این نظر اوست
 و کم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا
 فلما استهانوا بتوینحنا فرغنا الی الله حتی کف
 فیا تو اعلی دین رطا لسر و عشنا علی مله المصطفی
 فکر بهود خود ای دل زرد بیکر کن در دعا شوق نشود به بمدای حکیم
 عین که کتک دل از کار فر و بسته ما کز دم صبح مددیابد و انفس نسیم

دام سختت مکر یار شود فضل خدا و نه آدم بزد صرغه ز شیطان **ح**
 و امام عزالی علیه الرحمة در رساله المقدم من الضلال تکفیر ابو نصر
 فارابی و ابو علی بن سینا که از اکابر حکما مشایخ اند فرموده بواسطه
 نفی علم حق تعالی بحیثیات و نفی حشر اجساد و ایجاد قدم عالم و تکفیر
 ابو علی در زمان حیات او هم کرده اند و گفته
 کفر چو منی کزاف و آسان بود محکمتر از ایمان من ایمان بود
 هر دهر چو من یکی و آن هم کافی پس در همه دهر یک مسلمان بود
ف انصاف آنکه پیراع عقل راه حق نمیتوان دید و بوسیله
 برهان بمطلوب اصلی نمیتوان رسید **۴**
 لقد طلعت فی نیت لاء المعاهد کلها و صیرت طرفی من نیتک المعامل
 فلم ازل الا واضعا کف حاسر علی دق و اثار عاسن نادم
 ای کدای خائنه هر چه که در دیر معان میدهند آبی و دلهارا تو آنکه میکند
 تا آفتاب نبوة بر دل طالب شاید راه بمقصود خود نیابد قل ان کنتم
 تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله **م**
 مصطفی کفنا علی را کای علی شیر حق پهلوانی پردل
 لک بر سیری مکن همراستند اندر در سایه خلد اسد
 خوش در در سایه آن عاسی قل کشینار برد از ره ناقلی
 طل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ بس عالی طو آ
 کر بگویم نایب امت مدح او هیچ او را مقطع و غایت محو
 در بشر و پوش گشتت آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب
 کسی از هوا جس نفسانی و وسوسه شیطان بی نجات دارد که طفل

مکتب علمک سالر تکن بقلم و کان فضل الله علیک عظیما و اشک نیاز بر
 خاک راه سالکان مسالك طریقت و مالکان ممالک حقیقه باشد **۵**
 بقیاسات عقل یونانی نرسد کس بدو ق ایمانی
 عقل خود کیست تا بمنطق و رای ره برد با جناب پاک خدای
 کرم منطق کسی ولی بودی شیخ سنی ابو علی بودی
 چشم عقل از حقائق ایمان هست چون چشم اکمه از الوان
 محکم علما ان ترد کشفه فرد سبیلی و اشرف فی اتباع سر معی
 و مانا لشیاء منه غیری سوی فی علی قدمی فی العطر و البسط مافی
 و ملک معالی العشوق ملک و جندی المعانی و کل العاشقین عینی
 و اصغر ابتاعی علی عین قلبه عرابس ابکار المعازف رقت
ف در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر مشاهی است و معرفه
 اشیا که ماهی از ماه تا ماهی **۶** علم التصوف علم لیسری عرفه
 الا خوف طنة بالحق معروف و لیسری عرفه من لیسری شهید
 و کیف یشهد صوا الشمس و کفوف سالکان این طریق عمر تو ذریاء
 یقین اند هر چه شنوند و بینند خوش شنوند و حق بینند حضرت مصطفی
 صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده و اشوقا الی لقاء اخوانی
 من بعدی صفحه ادراک ایشان از حرف غیر پاک و سر ایشان در
 قدم هزنی سرو پا خاک باشد آینه دل ایشان زنگ و باده توحیدشان
 زنگ ندارد **ط** غلام منت آم که زیر چرخ کبود
 زهره رنگ تعلق پذیرد آزاد است طائفه باشند بس رفیع
 الشان عظیم القدر و مشاهده حق کنند کما ترون القمر فی لیللة البدر

نام خبر از طور رضوف دارم بر ماضی عمر خود تا سفا دارم
 چون ترك تكلفات رسمي كردم صد عیش و نشاط بی تکلف دارم
 و هیچ سبلی واضح لمن اهدی و لا کما الالهواء عمت فاعت
 شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را فرمود که دو
 دیوار مقابل را نقش کنند پرده در میان آویختند و از طرفین
 خیالات آنکشد نقاشان خطا نقوش غریبه مختلفه می نگاشتند
 و اسنادان چین تصفیه و تجلیه بکار می داشتند بعد از رفع حجاب و کشف
 نقاب نقاشان خطا را بعرق چین و کدح بمین حاصل شده بود رپا
 نرازان در صفحه اسنادان چین می نمود **س**
 ای دل ز طریق اهل صورت بگذر آینه شو و زهر کدورت بگذر
 کز نور و صفاء عارفان منواهی از هر چه ترا هست ضرورت بگذر
 خاطرت کی مفر فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق سادگی
 شیخ ابوبیرند مفر ما ید اخذتم علیکم میثاق و اخذنا علینا
 عن الحی الذی لا یموت **س**
 پر شد شراب عشق جام دل من و زلوح وجود شست نام دل من
 کفتی سخن شهد زبانم همه روز امروز رسید خوش بجام دل من
 امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بمعرفت ربك فرمود بواردا
 نزد علی القلوب فتجر النفوس عن تکذیبا **ض**
 و ثم وراه القلب علم یدوت عن مدارك غایات العقول السلیمة
 ملهته منی و عنی اخذته و نفسی کانت غرقا فی فی
 بین حقیر کدبان عشق را کین قوم شهان بی کمر و خسران بی کلمند

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند
 غلام ممت در دی کشان بیکر نکم نه این گروه که از رز و دال سپهند
 و مخالفة این طایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان
 و افشاء اسرار بعضی می گویند **۴**
 ابکی الی الشرق ان کانت منازکم من جانب العرب خوف القتل و القنا
 اقول بل الخدخال حین اذکره خوف الرقیب و ما بالخد من خال
 و بعضی می گویند **۵** الا فاستقنی خمر او قل لی بی الخمر
 و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و بح باسم من اهوری و دعنی عن الکفر
 فلا حیز فی اللذات مزد و نهاسیة **ف** جمعی پیدا رند که دایش
 منحصر در علوم رسمی است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
 بن الحسین سر لیس بعشیه قول و لا قلم للخلق لحکمه
 ابن عباس رضی الله عنهما کوید شبی با حضرة امیر المؤمنین علی علیه
 السلام صیحة داشتم تا روز شرح باد بسم الله فرمود و من خود را پیش
 او چون سیوس ی یافتم پیش در یابی بزرگ و هم فرمود اگر نفسیر
 الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
 بگویم شما مرا سنکسار کند و حضرة امیر فرماید در سینه من علیست
 که اگر آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بلر زید چنانچه ریمان در آن
 درجاء آب و هم فرمود لو شئت لا وفرت سبعین بعیرا من
 نفسیر فاتحة الکتاب و هم انحضرة اشاره بینه بی کینه
 خود کرد و فرمود ان ههنا لعلو ما خمسة لو وجدت لها حاملة
 و در صحیح بخاری مذکور است که ابو مریرة گفت حملت غزالی صلعم

و عاين من العلم اما الواحد فبشه فيكم واما الآخر فلو ثبت قطع مني
 هذا العلوم و امام زين العابدين قد سره فرموده **ط**
 اني لا اكتب من علمي جواهره **ط** كلا يرى الحق و وجهه فقيما
 و قد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين و وصي قله الحسن
 و رب جوهر علم لو ابوح به لقتل لي انت ممن يعيد الوثاق
 و لا ستحل رجال مسلمون دمي برون افخ ما يا ثقه حسنا
 و چند گفت لا يبلغ احد درخ الحقيقة حتى يشهد فيه الف صديق
 بانه زنديق و امام غزالي در احيا نقل از بعضی عرفا کرده که سبب
 پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت
 دیدن علما وقت ندارند برای آنکه این علما در نفس امر جاهل اند
 و نزد خود و نزد جاهلان علما اند **ط**
 در نظر بازی منی بصران جبرانند من چنینم که نمودم ذکر ایشان دانند
 عاقلان نقطه پر کار وجود ندولی عشق اند که دین دانه سر کردند
 و صف رخساره خورشید رخسارش که دران آینه صاحب نظران چهره
 انقدح فیمر شرف الله و تدره و ما زال مخصوصا به طیب الثنا
 رجال لهم سر مع الله صادق و لا انت من ذاك القبيل و لا انا
سخ زنهار و زنهار زنهار که از انکار او لیا احترام کن و با اعتقاد
 در فیض بروی دل باز کن شیخ محی الدین در باب هفتاد و سوم
 از فتوحات کوبید شیخ ابو یزید با ابو موسی دبیلی گفت ای ابو موسی
 چون بیایی کسی را که ایمان بسخن از باب طریقت داشته
 باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه دعاء او بی شبهه

تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم بر خیر که مفتاح سعادت طلبیم
 تا باطن ما ز فیض معمور شود از باطن اهل فقر تمت طلبیم
 آینه ذات حق چو درویشا ند از هر جهتی قبله ما ایشانند
 فکرم نرسد بگرد ایشان هرگز زانرو که بسنی بزرگ و عالمشانند
 و کل لهم رسول و دین و مذهب و وصلکم سولی و دینی هو اکم
 و انتم من الدنيا مرادی **ط** سنای مناکم و اختیاری رخا کم
 تواز موسی فاضله نخواهی بود به پین که او را با خضر چه صورتها
 رونمود گفته اند که پیش علما محافظه زبان باید کرد و پیش سلاطین
 محافظه چشم و پیش اولیا محافظه دل اگر ایشان میل مال کنند
 برای راحه فقر است و کار مخصوص ایشان خواه کج باشد و خواه
 راست رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و ممنا
 رزقنا هم ينفقون کاهی که آب بقوه از چشمه جو شد و کاهی
 بر و افتد آب کی گذارد که گاه بچشمه راه یابد نور یقین
 بمشابه آن است و دل عارف بمشابه چشمه و دنیا بمنزله گاه
 یا امام احمد غزالی گفتند تو خود را در ویش پنداری و چند
 طویله اسپ و اسب داری فرمود من بیخ طویله در کل رده ام
 نه در دل ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم و لكن
 ينظر الى قلوبكم و نیا تکم القصة بطولها نفی درویشان جهالة
 صرف و ضلالت محض است اک مبدائی و کسی را از این چه
 نقصان توان کمال خود بازی مانی لکن چون ملحد بصورة موجد
 بر می آید و زندقه بهیئت صدیقی نماید تمیز میان این طوائف

مشکل است و طالبان صادق را ازین تمیز خون در دل است **ط**
نه سرکه چهره بر افروخت دلبری دل نه هر که اینه سازد سکندری دانند
هزار نکته بار کینز مو اینجاست نه هر که سر بر آشد قلندری دانند
علامت آن رند عافیت سوزم که در کد اصفی کیمیا گری دانند
حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریپ شیطان از راه زوی **ط**
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که مایه پناه خدارویم زانچه آستین کوفته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود بدید شرمند ره روی که عمل بر مجاز کرد
ولا یبع من سواک نقسه له فسادت له امان واستمرت
نقد صوفی نه همه صافی پیش باشد ای بسا خرقه که شائسته آتش باشد
اکثر درویشان زمان ما در بند آتش و در مقام آسایش اند
نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر امتیاز ایشان از سایر
مردم بصورت نیست و باطن ایشان پیران کد و بر نیست **س**
کوی بند جماعتی که رامی داریم و هر کسوت عارفان پناهی داریم
کن تاج نمذ کلاه انسان باشد مایه ازین نمذ کلامی داریم
اما حکم من تشبه بقوم فهو منهم صدخار را ز بهر کلی آب میدهند
در کسوت فقر کاملان میباشند در زیر نمذ اهل دلان میباشند
مقصود ز صد هزار درویش نیست منکر نشوی که جاهلان میباشند
ف اگر مناسبت ذاتی با دقائق حقائق و لطائف معارف
داری و از شنیدن آن خوش وقت و پیر حال مدشوی از صحبت ضا
کمال کامل مستوانی شد چنانچه صاحب طبع موزون که بصحبت سعرا

رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد
که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسیست که طبعش موزون
نیست و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد **ط**
ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو ندارم سخن خیر و سلامه
زاهد که بزور و بریا خوش باشد چون اهل دلی دید مشوش باشد
آدم که کند نکته عرفان صدیق از روی مثل چون برا خفتن باشد
و علامه مناسبت آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام
زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس الله سره تخصیص احیاء و کیمیا
در تواتر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب
تشف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیدم که یکی از اهل
ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده الحمد لله الذی
اخرج الغزالی من پیر العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست که امام
هم بزبان حال این گوید و مراد علماء متقشف باشند که در حقیقت
جهال اند و اطلاق علماء بر ایشان متعارف است **س**
کوی که مکر زاهدان سودی هست و هر فضل ترا اسد بهبودی هست
این هر دو جهان شوند رزق که ترا هرگز نشود کان که معبودی هست
و معاندان امثال این در وقت حیوة امام هم گفته اند و رساله در
جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جمله اعتراضات آنست
که تو قالی تجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل
اسلامست و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام
اثبات حشر روحانی سفرمود و بر این نفی حشر جسمانی متهم شدند

نمود بالله منہ ظ زاهد راه برندی بند معذور
 عشق کار بست که موقوف هدایه باشد و شیخ مجبی الدین نام امام تعظیم
 تمام ذکر میکند و در دره فاخر سفرهاید که شیخ ابن ردا ندلسی
 گفت در بازار رساله که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی
 نوشته بود و لعنه بر او کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم
 کور شدم پس توبه و استغفار کردم و حق تعالی باز پناهی از زاری داد
 هر کس که بعشود و ست صادق باشد ب با خلق جهان دلش موافق باشد
 یک نکته نکوید که نباید گفتن کاری نکند که غیر لائق باشد
 و هم ابن زبیر روایت کند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری
 در گردن خوکی کرده بود و او را میکشید کفتم این خوک چیست
 فرمود این حمدین است که خدا را بر او مسلط کرده تا به پندم که
 بچه سبب نزد او مستحق لعنت شدن ام ظ
 زاهد ظاهر پرست از حال با آگاه ظ در حق ما هر چه گوید جای هیچ اگر است
 بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود خود فروشان از یکوی مفر و نشان
 بنده پر خراباتم که لطفش دایم است و زنه لطف شیخ و زاهد گاه هست
 و امام عبد الله ابن اسعد یا فقی در ارشاد گوید شیخ ابن عساکر
 در حدیث آن الله تعالی بیعت لهذه الامة علی راس کل مائه
 سنه من یجد لها دینها فرموده که بر راس مائه اولی عمر بن عبد الله
 بوده و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه ثالثه
 ابو الحسن اشعری و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی و
 بر راس مائه خامسه ابو حامد غزالی و ولاده او در سنه حسیین

و اربع ماه بود بطوس و در نشا بورشا کرد امام الحرمین شد و چون
 او وفات یافت بمجلس سلطان رفت و نظام الملك قدر او بشناخت
 و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین با و تفویض کرد و در سنه
 ثمان و ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت ده سال در دمشق
 بود بمآره جامع و احیا و بیسی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت
 فخر الملك بن نظام الملك او را بتکلیف بنطامیه ینشا بوربرد و مدتی
 آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و تیلای قرآن
 و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صبح یوم الاثنين
 رابع عشر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائه وفات یافت و ابن
 خلکان گوید غزالی بتشدید زاست بر عاده اهل خوارزم و جرجان
 که عصار را عصاره گویند و اسنوی در مهمات موافق او است
 و سمعی در کتاب انساب گوید بتجفیف زاست و غزالی دهیست
 از ولایه طوس و امام احمد برادر او از اکابر اهل کشف بود
 و عین القضاة مهدی مدانی مرید او است و در قزوین در سنه عشرین
 و خمسمائه وفات یافت س طریق اشراق بر زخیت میان تفکر
 و تصوف و اشراقیان از تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه می باشد
 و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی اند و قد ما حکما
 همه اشراقی بوده و بعضی اینها اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوی
 و الهام معلوم کرده اند و گویند اغانا نادیمون شیت است و هر مس
 هر اسه که مدون احکام بخور و طلبیات و طب است ادریس و لقمان
 شاکر او بود و فیثاغورس شاکر دسلیمان و افلاطون خاتم حکما

اشراقی است و اسطو که شاگرد او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر
اسکندر و القزین پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را ندوین
کرد و او را معلم اول گویند و حکما در کتاب او مرقند و استفاده
منکرند و لهذا ایشانرا مشایخین گویند و بعد از اسطو حکمة تحریف
یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمة بود از لغت یونانی
بلغت عرب و ابو نصر فارابی بضایف بسیار کرد و تارک دنیا بود
و در سنه اربعین و ثلثمائة و فات یافت و فایب موضعیت از ترکستان
و ابو علی بن عبدالله سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمائة در ولایت
بخارا متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول
ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه باو
سپارند و بسی فائده از آن کتب یافت و در آخر اثنی عشر کتبخانه
افتاد و بضایف قدما و ابو نصر بسوخت و او را با حرا و کتب
مشموم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت
ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد بکرخت و
همدان رفت و چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر
خود ساخت و بعد از وفاته او به علا الدوله صاحب اصفهان
پیوست و امام یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در
رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه متوفی شد پس شیخ
شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهر زاده شیخ شهاب
الدین عمی سهروردی بود احیا حکمة اشراقیه کرد و متراض
و قلندر و مسافر بود و چون بجلب رفت ملک طاهر بن ملک

صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و بمملک صلاح الدین
نوشته اند که او فساد دین خواهد کرد و بفرستاد او را در سنه ست
و ثمانین و خمسمائة بگشتند

عارفان چون سفر ملک بقا میخواستند از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواستند
و عمر اوسی و شش سال بود یاسی و هشت یا پنجاه و در تلویحات
گوید اسطورادر خواب دیدم که مدح و ثناء افلاطون میگفت
پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمنزله او رسید گفت نه
بمنزله او رسید و نه بحر وی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی
را که می شناختم می شمردم و او ملتفت نمی شد و چون ابو نصر بسطام
و ابو محمد سهل بن عبدالله نیشابوری و امثال ایشانرا نام بردم خرم
شد و گفت ایشان فلاسفه و حکما بحق اند و از علوم رسمی که گذشته اند
و بعلم حضوری انضالی شهودی رسیده اند و مشغول بنو دند بعلانی
هیولی جنبش ایشانرا انجاماست که جنبش ماست و سخن ایشان
از انجاماست که سخن ماست و هم در تلویحات گوید لایکون الانسان
من الحكماء ما لم يحصل له ملكه خلع البدن فلا یلتفت الی هو لای
المشبهة بالفلاسفة المخبطین المادین فان الامر الاعظم مما قالوا و
گویند هؤلاء القوم وان فضلوا و وفوا ما اطلعوا علی کثیر من حقیقت
سراش الاولین سیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه
بلند بوده و نظم او ست

اقول لجارقی والد مع جار ولی عزم الرحیل الی الدیار
دیننی ان اسیر ولا شوی فان الشهب اسبقها السواری

منیر السائرین الی الجحاح وخال المتر فین الی بوار
 وانی فی الظلام رایت ضو کان اللیل رین بالنهار
 ویا تبتی من الصفاء بهوت یدکذمتی قرب المنار
 وکیف اکون للبدایطعیا وفوق الفرق قدیز رایت داری
 آرضی بالاقامة فی فلاة واربعة العناصر فی جویاری
 الی کم اجعل الحیات صبی الی کم اجعل التین جاری
 اذ الاقیت داک الضو افقی فلا افقای یمینی عن یساری
 ولی سر عظیم منکروه یدقون الرؤوس علی الجداری
 وارسطو دراثو لویا گفته خلوة کریدم وریاضت کشیدم
 وخلع بدن نموده از ملا بس طبیعت مجر دشدم ودر خود خستی
 عزیز و نور عجیب مدیدم و خود را جزئی از اجزای عالم
 روحانی می یافتم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بخص
 ربوبیت و نور مشاهد می کردم که نه زبان وصف آن تواند
 گفت و نه کوشش نفت آن تواند شنید ناگاه فکر میان من و آن
 نور حجاب شد و من متعجب بماندم که چگونه از آن عالم تنزل
 کردم و شیخ مقنول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در
 شرح حکمت اشراق این شهود را با فلاطون نسبت کرده اند و
 دور نیست که هر دو را واقع شده باشد و تو هم نکنی که این
 مراتب علیه و این مناصب سینه وقف قیامت که در آن منتهی ماضی بود
 فیض روح القدس را باز مدد قویا دیگران هم بکنند آنچه مسیح اسکند
 دل مانند چشمه است و سر چشمه عالم ملکوت است نور راه آب

از درون چشمه ابناشته و را می چند از بیرون کشاده و
 آبها نیز می آید و در چشمه فاسد میشود اگر این راهها بخلوة
 و عزلت مسدود سازی و آب فاسد نبفی خاطر بیرون کنی
 و راه اصلی بر ریاضت بکشای دل تو مجمع و منبع آب حیوة
 شود و از نفس تو دلها مرده زنده گردد و بزبان حال گوئی **ط**
 دوش وقت سحر از غصه نجاشم دا و ندران طلعت شب آب حیاتم دادند
 پیچید از ششعه پر تو ذاتم کردند باده از جام بجلی صفاتم دادند
سج بعضی اعراض تام از حکمت داشته اند و بعضی حکمت را
 مقصد اقصی پنداشته اند و کمال جامعیه آنست که در اقسام
 حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدد
 و در اقسام ریاضی از هیات و هندسه و حساب و موسیقی
 و در اکثر مسائل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات
 و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مشابه است بطور
 ابی هر چه در صوح که در حرب صفین مکنت الصلوة خلف علی ایتم و
 طعام معاویه ادرسم والتل اسلم ستمس الدین سهروری در تاراج
 الحکما گوید و بای در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مدیحی
 بشکل مکعب و حی آمد یکی از انبیاء بنی اسراسل که تضعیف
 آن مدیح کنند تا و بامر تفع شود ایشان در پهلوی آن مدیح
 ملان بساختند و و بان یاده شد صورت حال با آن بنی کفش
 و حی آمد که ایشان مثل مدیح در پهلوی او ساخته اند و آن
 نه تضعیف مکعب است پس استعانه به افلاطون کردند و گفت

اوست چه حضرة رسالت صلعم در شان او فرمود افرضكم
 وقاضى عصبه در شرح مختصر گوید ابن عباس رضی الله عنهما در
 قول مخالف علی وزید و ابن مسعود رضی الله عنهم بود و مکفت
 من باهلنی باهلته ان الله لم يجعل فی مال واحد نصفاً و نصفاً
 و ثلثاً و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی که عمر
 امر باحضار او کرده بود چه بیند اخت عثمان و عبد الرحمن با
 عمر گفتند انما انت مؤدب لا نرى عليك شیاء و علی گفت ان كان
 عثمان قد اجتهد فقد اخطا و ان لم يجتهد فقد غشك و روز بروز
 دائره خلاف او سع می شد و مجتهدان بیشتر می شدند تا قرار بر مذا
 ائمه اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در
 سنه ثمانین متولد شد و او را دو بار بقضا تکلیف کردند و چون
 سلطان متصف بشرط امامت بنود او قبول نکرد و اول در
 کوفه صد تازیانه اش زدند در ده روز هر روز ده تازیانه و آخر در
 بغداد در زندان منصور و فاته یافت در سنه خمسین و مائه و
 امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود بر که
 در او و ذریه او و قال العلامة النجاشی فی الکشاف عند تفسیر
 قوله لا یزال عهدی الظالمین کان ابو حنیفه یفتی سر الوجب
 نصره زید بن علی رضوان الله علیه و حمل المال الیه و الخرج
 علی اللص المتقلب المتشی بالامام و الخلیفه کالد و ابی و اشتباهه
 و قالت له امراه اشرت علی ابی بالخرج مع ابرهیم و محمد ابی
 عبد الله بن الحسن حتی قیل فقال لیستی کنت مکان ابنک و کان

یقول فی المنصور و اشیاعه لو اراد و ابنا مسجد و اراد و فی علی
 عد آجره لما فعلت ثانی مالک بن انس بن مالک در سنه خمس و
 تسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و سبعین و مائه
 و فاته یافت و شافعی شاکر د او بود ثالث امام ماشا فعی محمد بن
 ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع ابن سائب بن عبد بن یزید
 بن هاشم بن عبد المطلب و سائب در روز بدر مسلمان شد و شافع
 در طفولیت بنی راضی علم دیده بود و ولاده شافعی در غره یا عسقلان
 یا یمن بود در سنه خمسین و مائه و فاته او بمصر در هرجب سنه
 اربع و مائین و شیخ علاء الدوله سمنانی قدس الله سره در عروه
 مفرماید که رجال غیب اکنون نماز بر مذهب امام شافعی
 می گزارند و شیخ نجی الدین در باب سیصد سی و پنجم از فتوحات
 نقل میکند که شافعی از او تاذ اربعه بوده رابع احمد بن محمد
 بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین و مائه و شاکر
 شافعی بود و در بغداد متولد شد در سنه احدى و اربعین و مائین
 و امامت اهل شیعیه بواسطه لعن و طعن از ذال ایشان در شان
 صحابه مردود است و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل
 اسلام مفقود و جمال الدین محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین
 محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح کتاب بقاء انجم
 الاصول گفته المذهب المشهوره فی الاسلام التي علیها مدار
 المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی و لی حنیفه و مالک
 و احمد و مذهب الامامیه و یقین کرده که مجرد مذهب امامیه

در سر ماه ثانیه علی بن موسی الرضا بود چه ظن او آنست که من مجد
در حدیث سابق مخصوص به شخصی واحد نیست و هر مذهب را در
سی ماه مجد دی هست و عادل طوائف شیعه اصحاب زید بن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب اند چه ایشان گویند علی بن ابی طالب
افضل الصحابة الا ان الخلافة فوضت الی ابی بکر المصلی را وها
وقاعة دینیہ را عوفا من تسکین نارة الفتنة و تطبت قلوب
عامه الخلق فان عهد الحروب التي جرت فی ایام النبوة کان قریبا
وسیف امیر المؤمنین عن دماء المشرکین من قریش و غیرهم لم
یحث وانصافان فی صدور القوم من طلب النار کما هی فها
کانت القلوب تمیل کل المیل و ثقا د الرقاب کل الاقتیاد
و کانت المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان ممن عرفوه باللبین
و التودد و قاصی ابوبکر باقلا فی درملل و خل کوید لا خلاف
بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض و هم الذین زعموا ان الله
قد حل فی الانبیاء ثمر فی الائمة و مذهب اکثر شافیه آنست
که شهادہ مبتدع غیر مکفر مقبول است و اگر چه سب صحابه
کند و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی گویند شهادة کسی
که منکر ابوبکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عائشه مقبول
نست لکن شهادة کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند فی تراخ
مسموع است و اکثر اصحاب شافعی بر آنند که اگر کسی
وصیه مالی کند برای اجهل ناس از مسلمین بر و افض
دهند هدام الله طریق الفلاح و رزقهم رجیقا الصلاح

منح مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی ازین اجماع
دارد اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و
نیابد آثم نباشد لکن مختار آنست که محطی است ثانی آنکه دلیل
قطعی ندارد و اشعری و ابوالجبار کوبیند هر مجتهد در آن مسئله
مصیب است یعنی خدا را حکم معین در آن مسئله نیست و حکم خدا
تابع ظن مجتهد است هر چه ظن مجتهد بآن منتهی شود حکم خداست
در شان او و در شان مقلد او و جمعی بر آنند که خدا را حکمی
معین هست و مصیب یکست و ازین جمع بعضی گفته اند
خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم
حاصل میشود آنکه یافت مصیب است و آنکه نیافت محطی است
و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و استاد ابواسحق اسفرائینی گوید
دلیل ظنی است پس محطی آثم نباشد و ابوبکر اصم و بشر من لسی گویند
دلیل قطعی است و محطی آثم است و حق درین مسئله مذهب اشعریست
پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشد زنها در شان
علما کان بدیه و زهران بطعن ایشان مکشای چه بحکم ایه لا یع
بعضکم بعضا ایج احدکم ان یا کل لحم اخیه میثا و
حدیث لحوم العلماء مسمومة غیبة علما اکل لحم مسموم است و حضرة
رسالت صلعم در شان ایشان فرموده علما امتی کابینا بنی اسرائیل
و یحقیق کلام آنکه چون آفتاب بنوة ان مشرق آدم طلوع کرد پیوسته
مرتفع می شد و صل صلالة نقصان می یافت تا بحضرة خاتم صلعم
که آن ظل معدوم شد و بنوة مجد کمال رسید اکنون که روبرو به

الخطاط نهاده در برابر هر نبی علی و لیست که قائم مقام آن نبی است
 و بضبط امور دینی و نشر حقائق یقینیه قیام نمایند و چنانچه
 مشارب انبیا مختلف بوده مذاهب این علما مختلف است و چون
 اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب او لیا به او که مرتضی است
 مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیه پرستیدند علی را بن
 پرستیدند و حضرت رسالت صلعم تناسب علی و عیسی پیا فرمود
 و در فاتحه سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد انشاء الله
 و چنانچه مدته علما مذمومست تکفیر اهل قبله بی جهت
 صریح قبیح است و شك نیست که هیچ دانی شبیهه از صراط مستقیم
 بیرون نرود و باختیار اسیر قید ضلالت نشود لائق است که
 بحکم ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و بجاهلهم
 بالتی هی احسن بطریق رفیق و لطف حرف شبیهه از لوح دل او
 بتراشی و با کمر اهان بادیه طلب در مقام اشفاق و رحیم باشی
 نقش در ست و دلش شاد باد از تو که دست دادش و یاری ناتی داد
 شیخ علا الدوله قدس سره در عروه مسکویه جمیع فرق اسلامی اهل
 نجاة اند و مراد از ناجیه در حدیث سلفه قاضی علی بن سبعین
 فرقه فالناجیه منها واحده ناجیه بی شفاعتست قل یا عباد
 الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقطعوا من رحمة الله ان الله یغفر
 الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم **فاینها** در ذل
 خدا بقدر سن و تقالی لیس کمله شی و هو السميع البصیر لا تدر که
 الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر **فاینها** صوفیه

گویند ادراک ذات مح و غیب هویه که از اشارات و عبارات مفراوان
 قیود و اعتبارات مبرا باشد محالست لایحیطون به علما **س**
 تا کرد تغییر تنشانی ای دل مشکل که شهود حق توانی ای دل
 خواهی که بری راه بسر منزل او می رویشان بنشانی ای دل
 و بواسطه کمال رافه و رحمت که در شان عباد دارد ایشانرا
 از نامسل در ذات خود بخند پر فرمود تا اوقات ایشان ضایع نشود
 یخبرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد **ط**
 غنقا شکار کرد نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدستت دام را
 فدع عنك بجر اضل فيه السواح و حضرت سید بشر صلعم فرمود
 ما عرفناك حق معرفتك و هم فرمود ان الله تعالی احتجب عن
 العقول كما احتجب عن الابصار و ان الملائكة علی یطلبونه كما یطلبونه انهم
 در ره عشق نشد کن بقیع بحر راز هر کسی بر حسب فهم کافی دارد
 و این عباس کوید جمعی فکر در ذات خدا مگردند انحضرة
 فرمود تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فانکم
 لن یقدر و لم تدرو **ط**
 من کدا و تمنا و وصل او هیهاث مکر بخواب به بینم خیال منظر دوش
 دل صنوبریم تمجید لمر زانست ز حضرت قد و الا چون صنوبر دوش
 و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفته العجز عن درک الادراک
 ادراک و امیر المومنین علی علیه السلام این را در قطعه تفسیر
 فرموده و در حرف خواهد آمد انشاء الله تعالی **س**
 اسلام زاطراف فنک آوردن اینه چین رضوی زک آوردن

از پادشاه رخ شایخ بزرگ آوردند بتوان توان ترا بچنگ آوردن
 و چون فرعون از که ذات حق سوال کرد و باموسی گفت ما رب العالمین
 موسی بذکر صفات اشعار کرد بآنکه دانستنی که او محالست و فرعون
 از جهل یا برای مصلحت او را بخون نسبت کرد پس موسی صفات
 روشن تر بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون **۴**
 قد خیرت فیک خدیویدا دلیلا لم یخیر فیک
 ذاتی که نکند خیال من و تو شد فهم صفات او کمال من و تو
 ای دل چه همیشه کرد گمشدگی تنم که بسوزد پروبال من و تو
 و ما احزن حتی احزن حبل مدینا فواجزا لولم نکفیک جبریت
 اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور نور او در مجالی ممکن است
 و یک قسم که آن ادراک اوست با ذمول از آنکه مدرک عین حق است
 همه راهست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ان الله یجلی العباد
 من غیر ان راوه و اراهم نفسه من غیر ان یجلی لهم و قسم دیگر که
 ادراک اوست با شعور با مرید مذکور مخصوص خواص است حضرة
 مرتضی رضی الله عنه فرمود رایت فرشته فبیده لم اعبد رباً لمراره
 و شیخ مجیب الدین در فضیله نوحی از مصوص الحکم گوید ان الحق فی
 کل خلق ظهورا خاصا فهو لطا من فی کل مفهوم و هو الباطن
 عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صوته و هو بینه
 شیخ ابو یزید گفت سی سالست که من با غیر خدا سخن نگفتم
 و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم **۵**
 ان حسن که جلوه میکند نفسی اوصاف کمال او نهانست بسی

وین طرفه که آنچه میشود ظاهر صدقش شود اگر بگویم بکسی
 و متکلمان گویند معرفت ذات ممکن است امام غزالی و امام الحرمین
 و حکما در استحالة موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته **۶**
 اعظام الوری بمعرفتک عجز الوصفون عن صفتک
 تب علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک
 آری او را بهر صوره که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه
 کرده و بواسطه تصور آن صوره هنوز در پس پرده **۷**
 مطلق که بود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک
 زانو که بعقل چون در آید البته بصورتی بر آید
 پس هر چه تو ممکنی خیالش باشد ز مظاهر جسمالش
 و هر چند که تصور کنی ذات در غایب خفاست تصدیق بوجود
 او در غایب ظهور است انی الله شک فاطر السموات والارض
 و بعضی از محققان مثل امام رابع به بداهة آن قائل شده اند
 جیند را گشتند ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اعنی الصباح
 عن المصباح و ظاهر آنست که کمال ظهور سبب خفا اوست الشی
 اذا جاوز حده العکس الی ضد **۸**
 آن یار که غیر او را یاری نیست و زکشن وصل او را خاری نیست
 که کینه حقیقتش خفائی دارد در هستی ذات او خفا باری نیست
۹ صوفیه گویند ذات معدوم از صغری عدم محض و نفی
 صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم
 محض و یک وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیکرد

ذات هیچ چیز را معدوم نمیشود ساخت مثلا اگر جوب را با نش
بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او مبتدل گردد
و بهیات خاکسبز ظهور کند و واجب الوجود ذات نیست که
در جمیع احوال باقی و ثابت و ممکن الوجود صور و احوال که
بتدل می یابد ذلك بان الله هو الحق وان ما تدعون مرد و نه هو الباطل
و ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقه مطلقه اوست بصورت مختلفه
متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات والارض هو
الذي في السماء آله وفي الارض آله
نوری که بذات خویش پیداشده است از دیدن حسن خوشش پیداشده است
در صورت حسن میکند جلوه کری در کسوة عشق سر پیداشده است
و چه مطابق مقصود این طائفه است التشریف حق بیل اصل الواحد
الی امثله مختلفه لمعان مقصوده لا تحصل الا بها
مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم به اسم و فعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هر چه در و نظر کنی حق باشد
و مود الدین جندی در شرح فصوص کوید مشرب الحقیق الاثر
یقنضی ان لا یخلو الارواح عن ماده و كما ان الصور الجسمیه لا
یستغنی عن الوجود عن الماده فكذلك الصور الرحه لا بد لها
من ماده صالحه لتصور تلك الصور و هي حقیقه الحقائق
و جوهر الجواهر و هیة الكل و اصلها و هیولاه الحامله لصور
و جوبها و امكانها
هستی که در و ظهور آیات حق در دیده اهل کشف مرآت حق است

در ظاهر و مبین که معروف است در باطن او نه که آن ذات حق است
و هم در شرح فصوص کوید من عرف شیاء من العالم او عرفه عرف یعن
الحق فمعرفة ولا عرفه علی ما هو علیه وكذلك بالعکس من عرف الحق
او عرفه فی زعمه بر باطن العالم و عرفه فمعرفة ولا عرفه
تاباع دلم ز فیض حق کلش نشد ماهیت ماه روی او روشن شد
آن روز که خورشید رخس جلوه نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد
و اما مرغالی در مشت کوه الانوار کوید تری العارفون من حسیض
المجازی الی ذروه الحقیقه و استکملوا معراجهم فزوا بالمشاهده
العاینه انه لیس فی الوجود الا الله وان کل شی هالك الا وجهه
لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالك ان لا و ابد
لا یتصور الا كذلك و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر
وجهه در کل شی هالك الا وجهه راجع به شی است و مراد از وجه
حقیقه است و وجه مناسب آنکه ملحوظ اول عرفا از هر شی
حقیقه اوست چه این طائفه استدلال از مؤثر بر اثر کنند
نه از اثر بر مؤثر اولم یکف بریک انه علی کل شی شهید و لهذا
صدیق قرطبی علیه السلام فرموده ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله و وجهه
در الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی است و سواد او عبارت
از زوال تغیر است
از نقطه چه حرفهای حکم نموده وین طریقه که غیر نقطه را نیست وجود
انگشت زحرف غیر کر برداری یک نقطه شود مرکز پرکار بشود
در ویشی حضرت مصطفی را صلعم با عمر فاروق رصود واقع دید و هر سه

بدور مضل بهم نشسته بودند و جسد آنحضرت از نور بود برنگی که
 تغییر از آن نمیتوان کرد و آن رنگ بتدریج میل برنگی میکرد و چون
 نزدیک میشد که از نظر غائب شود آن درویش سوا نمی کرد و
 که آن حضرت بسخی مشغول میشد بزرگ اول عود مسفر بود ناگاه
 امیرالمومنین عمر بن خطاب درویش گفت من حقیقه همه چیز میدانم الا
 حقیقه تو که میدانم آنحضرت فرمود اگر حقیقه همه چیز میدانی
 حقیقه او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع اشیا واحد است
 در مذهب من چو سایه و نور یکست خا که ره فقر و تاج فقور یکست
 آنجا که مقام پاکبازان باشد دامن بیقراری که دار و منصور یکست
ف صوفیه گویند هیچ چیز از حجاب نیست و هیچ ذره بی نور
 خدا نیست نمی شنوی که مسفر باید مایه کون من بخوی نشسته الا هوایم
 و مسفر باید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی
 بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین اسفنداد هر موجود نبات
 خود تخم هستی مکار دارد الا انهم فی مرتبه منزلت را بهم الا ان کل شیء
 در ذات و صفات هر کس باشد سیر مرکز نبود در نظرش صورته غیر
 در مشرب او یک شود باده و آب در مذهب او یکی بود مسجد و دبی
 اینها تو لو افتم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینها کنتم
 نحن اقرب الیه من جبل الوردین نحن اقرب الیه منکم مرضت
 فلم یغدن فی واستطعت فلم تطعمنی
 عبارت ناشی و حسنک واحد و کل الی ذلک الجمال بشیر
 دست او طوق کردن جانت سر برآورده از کمر پیانت

بتو نزدیکتر ز جبل و رید تو در افتاده در صلال بعید
 چند کردی بکرد هر سرکوی در خود را دوا هم از خود جوی
 شیب و بالا پیش و پس منکر درکش اندر ز کربان سر
 زردبان پایه سراچه غیب هست از دامن تو تاره جیب
 و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه
 عاشق دیدار دل پر تاب حضرت حقیقتی الی اندر خواب
 دامنش را گرفت آن غمخیز که ندارم من از تو دست دگر
 چون برآمد بخواب خوش درویش دید محکم گرفته دامن خویش
 نزدی روایه کند از ابوهریره که بنی صلعم فرمود والذی نفسی کمد
 بیده لوانت کمد لنتم بحبل الی الارض السفلی لبط علی الله پس خواند
 هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
 گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتنبا
 آن من بر چرخ و آن او به شیب زانکه قریب حق و روست از خیب
 قریب فی بالا و پستی رفتست قریب حق از جنبش هستی رستن است
 حضرت نجم الکبریا گوید غائب شدم و حضرت رسول را صلعم دیدم
 گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن فرمود الذی علی العرش استوی
 پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود و کان بالمؤمنین رحیم احیا
 میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب هستی مویم است
 که تو بخود نسبت میکنی
س ای دل چه بهرزه کردم کرد تا روشن و پر صفا چو انجم کردی
 چیزی ز تو کم نیست که آنرا طلب ز نهار در برین کوش که خود کم کردی

اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی و تقدس لایزال سقر العبد الی النوافل
حتی احبه فاذا احبته كنت سمعه وبصره ویده ورجله
ولسانه فی سمع و بصر و ید و لسان و فی بیض و فی یس و فی یس و فی یس
نیستی تو هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع سبحان زلی العظیم
سکونی و در سجود سبحان زلی الاعلی

خواهم که شوم پاک و هستی بهم یام ره معراج و زبستی بهم
ابر و جیب را کم قبله خویش باشد که زنج و خود پرستی بهم
حصه شیخ سعد الدین حموی سوار بود و برود خانه رسید و اسب
از آب نمک گذشت امر کرد که آب را بنره ساختند و بکل آلوده
کردند و اسب در حال بگذشت فرمود تا خود را می دید ازین
وادی عبور نمائید کرد

از هستی خویش با تو غافل نشوی هرگز برادر خویش و اصل نشوی
از بحر ظهور تا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی
صوفیه گویند جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که
حسن خود را در آئینه مشاهده کند بنا برین وجود مطلق
از سماء اطلاق و عیب هوی نزول فرموده در مرای تعینات و
مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آینه مختلف
دید و در هر آینه بصورتی مناسب او نمود و بحسب تقدیر
مظاهر کثرت پیدا شده صد هزار آینه دارد شاهد مقصود
رو به آینه کار جان در و پیدا شود یا بن آدم الی یحیی لك محب فحقی
علیک کُنْ لِی مَحَبًّا

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه مایه و محتاج بودم او بماشاق بود
و چون تعین امری اعتبار نیست و ظهور او بواسطه نور نیست که
در مراتب ساریست چندانکه حدیث کان الله و لم یکن معه شیئ شیند
فرمود الآن ایضا كذلك و کویا این صمیمه در حدیث مندرج است
و کان الله در و از قبیل کان الله علیها حکما و غفور رحیم است
انکس است اهل بشاره که اشاره داند نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
دل از صومعه و صحبت شینست ملول یار تر ساچه و خانه خمار کجاست
و قی ماهیان جمع شدند و گفتند چند کاهست که ما حکایت اب
می شنویم و مسکونید حیات ما از آبست و هرگز آب را ندیدیم بعضی
شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است دانا و آب را دیده
گفتند پیش او رویم تا آبرها نما یید چون باور رسیدند و پرسیدند
گفت شما چیزی غیر آب بمنماید تا من آبرایشانمایم
سالمه اذل طلب جام جم از ما سکرم و آنچه خود داشت ز پیکانه نمائی کرد
کوهری مرا که به پرورد صدف در همه طلب از کم شدگان لب دریا سکرم
پدلی در همه احوال خدا باوی بود و او نمیدش و از دور خدا را سکرم
التم انا هذا العین فی العین حاشای حاشای عزایشات اشین
ای مرغ دلت گشته مقید یقیس کامل نشوی تا کنی ترک هوس
کر هستی خویشتر ججایت نشود دائم نظرت بذات حق باشد و بس
و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحده ذات و کمال
صفات او قاض نیست و ما الوجه الا واحد غیرانه
اذا انت عدت المرایا تعددا یرتو آفتاب که بر زمین افتد

در حد ذات خود منقسم و متکثر نمیشود و اگر بر شیشه‌ها مثلث
 ناید هر جا بر نسکی نماید و در نفس امر از لون مبراست و اگر بر
 قاعدورات اقتدیه هیچ نقص در و پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد
 هیچ شرف او زیاده نکرد و جمیع صور مظاهر از نور حقیقت خواهی
 و خواه خا رجی خواه کامل و خواه ناقص **قال** البنی صلعم ان الحق
 تجلی یوم القيمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم
 الاعلی فیقولون نفود بالله منک فیجلی فی صورة عقادم فیسجدون
 له **وقال** ایضا ان الحق تجلی یوم القيمة بصورة النقصان فیکبرون
 ثم یحول بصورة الکمال فیقبلونها **ظ**
 در عشق خانقاه و خرابات فرست هر جا که هست پر نور و جیب هست
 بنا برین شیخ در رض هو دی معنی ماید ایا که ان شقید یقصد مخصوص
 و یکفر بما سواه ففعلک خیر کثیر بل بقولک العلم بالامر الاعلی
 ما هو علیه فکون فی نفسک سیولی سائر المعتقدات کلها فان
 الاله تبارک و تعالی اوسع واعظم من ان یحصیه عقد دون
 عقد فانه یقول فاینها نزلوا فثم وجه الله و ما ذکر انیا من این
 و ذکر ان ثمة وجه الله و وجه الشی حقیقه فلسفه بهذا اقلوب
 العارفین لئلا یسغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار
 مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت
 عقله فلا یستوی مع نقیض علی حضور **ظ**
 حکم مستوری و مستی همه بر خاسته کس ندانست که آخر چه حالت بر
 کروی آخر عمر از می و معشوق بکبر حیث اوقات که یکسر بر طالت بر

فتح حکما و اکثر متکلمان به تنزیه حق قائلند و بعضی متکلمان
 به تشبیه و مشبهه متمسک اند به الرحمن علی العرش استوی و اینها
 نزلوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیه و لتضع علی عینی و یا حسن
 علی ما فرطت فی جنب الله و السموات مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار
 قدمه فی النار و قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع
 کفه بین کتفی و ضحك حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ
 ناظرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون القمر
 لیلة القدر لا تضامون فی رؤیه و رایت ربی فی احسن صورة
 و رایت ربی فی صورة شاب امر د قطط و منقولست که ابو
 ذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نورانی اراه
 و منزهه صورة رفیه نورانی رادر ذو لفظ کلمه مسازند نور
 آتی بفتح منزه بمعنی من این و مشبهه آنرا یک کلمه سدارند مثل
 روحانی و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه
 و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسی
 که به تشبیه از تنزیه مکبریزد نمنداند که تنزیه تشبیه است بخدا
 فان قلت بالتزیه کنت مقیدا **ح** وان قلت بالتشبیه کنت محمدا
 وان قلت بالامرین کنت مسددا **و** کنت اماما فی المعارف سیدا
 حضرت سید شریف قدس سره گوید متکلی و صوفی مناظره
 کردند متکلم گفت پیزارم از ان خدا که در سک و
 کبریه ظهور کند و صوفی گفت پیزارم از ان خدا که در سلس
 و کبریه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر

بالدال العجیبه ای ساسه و قبل امر
 و الصبیح الاول غنة الذوی مقلد
 ای ذی سر شدیه اکبوره و مقلد

شد و کاملی سخن ایشان را ترجیه کرد بآنکه متکلم اعتقاد کرده که سک
و کبره در غایه خسته اند و ملائسه و مخالطت با ایشان نقصان
تام است پس مقصود او پزیری است از خدای ناقص و صوفی
اعتقاد کرده که در ملائسه و مخالطت سک و کبره هیچ نقصان
نیست و اگر حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس
مقصود او نیز پزیریست از خدای ناقص و شک نیست که
ناقص خدائی را شاید پس پزیری ایشان از خدا نباشد و کفر
هیچ یک لازم نیاید و زنها که از لفظ ظهور و امثال آن که
صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بجلول یا اتحاد قابل اند
چنانچه بعضی ناقضان پیدا شده اند مقصود ایشان بسیار
دقیق است بعبارت در غمی اید و اشاره بر غمی ناید هیچ لفظی
توان یافت که اداء مراد ایشان بی زیاده و نقصان کند
هر چه درین مسئله گویند اگر از وجهی تقرب دهن است
بمقصود از وجهی دیگر تبعید است

و ان فیصا حیط من سبع شعة وعشرین حرفا عن معالیه قاصر
عرفا گویند اسرار حقیقت نمیتوان گفت و این را در محمل است
یکی آنکه گفتن آن بظاهر شریعت راست نیست و یکی دیگر
آنکه عبارت باداء آن و فائز نکند و کفر در افتاسر الربوبیه کفر
بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار
یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سر ربوبیه گویند سبب خفا
شود و مولانا نظام الدین بنسا بوری در تفسیر و اذا سالک عباد

عنی قریب سفرهاید لا ذرة من ذرات العالم الا و نور الا نوار محیط بها
قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیهالا بنجر العلم فقط ولا
بمعنی الصنع والایجاد فقط بل بضرب آخر لا یكشف المقال عنه غیر
الخیال مع ان التبعیر عن بعض ذلك یوجب شناعة الجهال
مررت الیه حدار الرقیب و کتمان سر الحیب حیب
اذا ما تلا شیت فی نوره نقول ادع عبدی فانی قریب
قاضی عند الدین گوید مولانا کمال الدین عبدالرزاق کاشی را دیدم
که منکر جلول و اتحاد بود و سبکت این دو شعر بغیر یتند و ما
مکونیم لیس فی الدار غیره دیار و هذا العدم اشد من الحدم
صوفیه گویند وجود لا بشرط احدیه جمع و هویت ساریه در جمیع موجودات
و بشرط لامریتة احدیه و برزخ البرازخ و عما و بشرط جمیع اسما
وصفات مرتبه الوهیه و مرتبه واحدیه و اطلاق عما بر مرتبه
احدیه موافق حدیث است که مدی گوید او درین عقلی از بنی صلم
پرسید این کان رسا قبل ان یخلو خلقه فرمود کان فی عما ما فوقه
هواء و ما تحت هواء و خلق عرشه علی الماء و عما بر رقیق است
و چون ابر محسوس را هواء فوق و تحت لازم است بنفی لازم تنبیه
فرمود که مراد ابر معنویست و قد ما حکما در مسئله وجود
موافق صوفیه اند و قابل اند به سریان نور حق در مراتب و
از ایشان بطریق رمز منقولست که از تخریج و حده نقطه پیدا
شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت خط سطح و از حرکت سطح جسم
مای بیانک جنک ند امر و زنجور هم بس دور شد که کیند چرخ این صدا

ما باده در خرقه نه امروز میکشیم صد بار پیر میکند این ماجرا شنیده
 و ابوعلی در نمط ناسع از اشارات گفته العارف هشیس بسام
 بجل الصغیر من تواضعه سل ما بجل الکبیر وینشط من الحامل
 مثل ما ینشط من البند وکیف لا بهش وهو فرحان بالحق
 وبکل شیء فانه یرى فيه الحق **دلی کر معرفت نور و صفادید**
بهر چهری که دید اول خدا دید و حضرت سید شریف قدس
 سر در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده سفر ما ید کل مفهوم
 مغائر للوجود کالانسان مثلاً فانه ما لم یضم الیه الوجود بوجه
 من الوجوه فی نفس الامر لم یکن موجوداً فیها قطعاً و ما لم یلاحظ
 العقل انضمام الوجود الیه لم یکن له الحكم بکونه موجوداً فکل
 مفهوم مغائر للوجود فهو فی کونه موجوداً فی نفس الامر محتاج
 الی غیره الذی هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجوداً الی
 غیره فهو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج فی کونه
 موجوداً الی غیره ولو کان الغیب وجوده فکل مفهوم مغائر
 للوجود فهو ممکن ولا شیء من الممكن بواجب فلا شیء من المفهومات
 المضادة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود
 فهو لا یشکون الا غیب الواجب الذی هو موجود بذاته لا باس
 مغائر لذاته ولما وجب ان یشکون الواجب جزئاً حقیقاً فاما
 بذاته ویکون بعینه بذاته لا باس زائد علی ذاته وجب ان یشکون
 الوجود ایضاً كذلك اذ هو بعینه فلا یشکون الوجود مفهوم ما
 کلیاً یمکن ان یشکون له انفراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس

فیہ امکان تعدد ولا انقسام وقام بذاته منزعه عن کونه عارضاً لغيره
 فیكون الواجب هو الوجود المطلق ای المعری عن التقدیر بغيره
 والانضمام الیه وعلی هذا لا یصور عرض الوجود للماهیات الممكنة
 فلیس معنی کونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الی حضرة الوجود
 القائم بذاته وتلك النسبة علی وجوه مختلفة واحاشی تغیر الاطلاع
 علی ماهیاتها فالوجود کلی وان کان الوجود جزئاً حقیقاً هذا الحق
 ما ذکره بعض المحققین من مشائخنا قال ولا یعلمه الا الراشعون
 فی العلم وما یوید کون الوجود غیب الواجب ان الوجود فی حد ذاته
 یشک فی العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه
 لا یشک عن قبول العدم لذاته بل بواسطه ولا شک ان الواجب
 هو الذی یشک فی العدم لذاته لا ما ینافی به بواسطه غیره فان قلت
 ما ذا یقول فیم یرى ان الوجود مع کونه غیب الواجب وعبراً قایل
 للتجری والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها
 فلا یکن لواغنه شیء من الاشياء بل هو حقیقها وعینها وانما امتاز
 وتعدد بتعینات وبقیدات وتخصات اعتباریه وبمثل ذلك
 بالبحر وظهره فی صور الامواج المتکثرة مع انه لیس هناك الا
 حقیقه البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا
 بالمشاهدات الکشفیه دون المناظرات العقلیه وکل مسیر المخلوق
 ای دل زطر بق عقل یا پیرونه **وانکاه قد مر بر قدم مجنون نه**
خواهی که چو لاله رنگ و بوی **صد داغ چو من بر جگر بر خون نه**
هر دم که دل بشنود خوش می بود **در کار خیر حاجت هیچ استخوان نیست**

ما را از منع عقل مترسان و محسبان کان شخه در ولایه ماهیج کاره نیست
 و صاحب مفاحص گوید تغییر از مبدأ بوحده بهتر است از تغییر بوجود
 بواسطه آنکه وحده اشمل از وجود است و حضرت سید علی
 سمذانی قدس سره تغییر بنقطه فرموده و شیخ فخرالدین عراقی تعشیر
 و للناس فیما یعشقون مذاهب **ط**
 ساقی که عشق را سکند بلند کانکس که گفت قصه ما هم زمانا
 بقالی العشق عن فهم الرجال و عن وصف التفرق والوصال
 اذا ما جل شئ عن خيال محل عن الاحاطة والمثال
 این همه گفت و گوی توحید آ راه وحده بترك و تجرید است
 سخن وحدت همچو سراب از سراب ای بسره که شد سیراب
 راه توحید در قدم زدنت فقر دریاچه جای دم زدنت
 امید مجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را بمنزل مراد
 رساند و طالبان حقیقت را شراب وصال چشاند **س**
 یارب زجهان روی دم بر گردان حالی که مرا هست نکوتر گردان
 را هم بسرا پرده توحید نما تا چند بهر طرف دوم سر گردان
فاحش ثالث در اسما و صفات لله الاسما الحسنی فادعوه
 بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه **فتح** صوفیه گویند اسم
 ذاتی با صفتی معین و بتجلی خاص و سخن درین اسم است که
 عین مسماست یا عین اوته در لفظ چنانچه مشکلمان پندارند و حق
 آنست که از وجهی عین است و از وجهی غیر و اطلاق اسم بر صفة
 هم شایع است و اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار

امری عدمیست و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا اعتبار
 امری وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست و او را
 اسم صفت گویند مثل حی یا اعتبار امری وجودیست که تعقل
 او موقوف بر تعقل غیر است و او را اسم فعل خوانند مثل
 خالق و اسم جامع الله و الرحمن است قل ادعوا الله او ادعوا
 الرحمن و امهات اسما اول و اخ و ظاهر و باطن است و اما
 اسم اعظم در غایه خفا است و اطلاق بران موقوف کشف
 و صفاست شیخ محی الدین در باب هفتاد و سوم از فتوحات
 در جواب امام محمد بن علی ترمذی گفته الاسم الاعظم الذی
 لا مدلول له سوى عین الجمع و فيه القیوم فلا بد فان قلت
 فهو الله قلت لا ادري فانه یفعل بالخاصیة و هذه اللفظة
 انما یفعل بالصدق اذا كان صفة للتلفظ بها بخلاف ذلك
 الاسم و لكن الظاهر من مذهب الترمذی ان راس الاسما الذی
 استوجب جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر و هو الکامل
 و در باب صد و هفتاد و هفتم فرموده معلوم عند الخاص و
 العام ان هم اسماعا ما یسمى الاسم الاعظم و هو فی ایه الکرسی
 و اول سورة العنبران و من الاسما ما می حروف مرکبة
 و منها ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم هو اسم
 مرکب کعبلک و الذی هو حروف مرکبة کالرحمن
 وحده و اعلم ان الحروف کالطبايع و العقاقیر کالاشیا کلها
 لها خواص یا نفرداها و لها خواص بتزکیها و گویند

شخصی از حضرة شيخ ابو بکر بسطامی پرسید اسم اعظم
 کدماست فرمود تو اسم اصغر بمن نمای که من اسم اعظم
 بتو نمایم آن شخص حیران شد پس فرمود همه اسماء حق
 عظیم اند و کوئی اعراض او نمی اسم اعظم نیست بلکه خدا این
 اسم را از خلق پوشیده و اظهار آن منافی است
شیخ صوفیه گویند هر زمان نوبه ظهور و سلطنت است
 و چون نوبه او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که
 نوبت دولتش رسیده باشد و ادوار کواکب سبعة
 که هر یک هزار سال است بآن مربوط است و کل يوم
 هو فی شان اشاره بآنست آن یوم عند ربك کالف سنة مما تعدون
 ای نور تو در کسوة عالم ظاهر اسماء تو در طینه آدم ظاهر
 علم تو شد از دانش خاتم پیدا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر
 و اسماء الهیه صورت متمیزه در علم حق دارند و ایشانرا اعیان ثابته
 گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و اسماء و این صور علیه از
 ازل فاضل شده اند از ذات حق بفيض اقدس پس صور علیه بعین
 می آیند با جمیع توابع و لوازم بفيض مقدس و اعیان ثابته نسبت
 با اسماء ابد اند و نسبت با اعیان خارجی ارواح و واسطه اند
 در ایصال فیض با اعیان خارجی لکن فیض منحصر درین نیست بلکه
 فیض بی واسطه بهر موجود می رسد از وجه خاص که او را با حق
 هست و کل وجهه هو مولیها و جمیع خائن ممکنه الوجود
 در خارج موجودند و تحقق افراد موقوف اوقات معینه است

و هر يك در وقت خود موجود میشوند الامور مرهونة باوقاتها و اما
 مستغاث بعضی آنند که صور ایشان در علم حق محفوظ است و مظهر اسمی
 چندند که هر کس از خلق بخانه حفا پرون نمی آیند و دعاء سید بشر صلعم
 اللهم انی اسئلك بكل اسم سمیت به نفسك و انزلته فی کتابک
 او علمته احدا من عبادک و استأثرت به فی علم غیبک اشاره باین
 اسماء است و ایشانرا مضایج غیب گویند و مبادی آن اسماء اند که
 مبادی اعیان ثابته اند و بعضی آنند که صور ایشان در علم حق نیست
 مثل شریک باری و اجتماع تقیضین و احاطه علم حق با ایشان
 باعتبار علم او است بوم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارد
 میکنند و شیخ ابو علی در شفا گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی
 العقل و لا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع التقیضین بل تصور
 المستحیل انما یمکن علی سبیل التشبیه بان یعقل من السواد
 و الحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین
 السواد و البیاض او علی سبیل النفی بان حکم العقل بانه لا یمکن ان
 یوجد مفهوم هو اجتماع السواد و البیاض و ذات حق را در هر این
 شایسته که نه در سابق آن شان داشته و نه در لاحق خواهد داشت
 شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب فرموده لا تجلی الحق فی صورة
 مرتین و لا فی صورة لاشین و اسماء جلالی در هر ان خلع وجود از
 موجودات میکنند و اسماء جمالی در همان آن ایشانرا متلبس
 بلباس وجود میسازند انکم لغی لبس من خلق جدید و تری
 الجبال تحسبها جامدة و می نمیرد السحاب فیض حق مانند آب روان

و موجودات مانند نهر هر جزو از اجزاء نهر که تعیین کنی آنی که
 درو باشد غیر آیتست که در آن سابق آنجا بوده و غیر آیتست که
 در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ را نمی بیند که شعله او هر نفس
 هوامد شود و شعله تازه بمدد قبیل و روعن وجود می یابد و ثانیست
 پنداری که شعله بیک حال بایست و ثانیست **س**
 هر جام که لطف از دشواریست در آن وجود یابد از قهر شکست
 این لبس وجود و خلع دانی که چرخ از بهر ظهور او بران وجه که هست
 و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان بان بود که او در سبایا بر
 خلع مذکور معدوم شد و در همان آن بهت آصف که از کل اولیا
 ان زمان بود نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان
 درین مسئله موافق صوفیه است مگر بد جسم مرکب از اعراض است
 و وجود اعراض در هر آن متحد میشود **س** صوفیه گویند چنانچه
 کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن
 اسع صفات بر ماهیه انسان تابیده ادراک آن بوجهی معتد
 به مستوان و وجوب وجود که انسان نیست در فهم آن قاصر است
 و امهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرة و سمع و بصر
 و کلام است و ایشانرا ائمه سبعة گویند و بعضی بجای سبع و بصیر
 جواد و مقسط آورده اند و امام الاثمه نزد جمعی است و نزد
 مولانا کمال الدین عبدالرزاق عالم و در اول نظر بان است که حیوة
 شرط علمست و در ثانی بانکه علم اشرف از حیوةست و صفات
 حق عین دانست با اتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات

حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفة مثلا ذات تو کا فی نیست
 در انکشاف اشیا بر تو و تا صفة علم که مبدا انکشافست بتو قائم باشد
 انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا
 محتاج نیست به صفتی که قائم باشد با و بلکه ذات او مبدا انکشاف است
 و باین اعتبار عین علم است پس ذات و صفات متحدند در حقیقت
 و متغایزند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتائج
 و ثمرات آن از ذات تنها و اشاره باین است آنچه حضرت مرتضی
 علیه السلام فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات
 کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر متوان گفت خدا
 عالم است چه مراد از عالم ذات است که اشیا بر او منکشف باشد
 خواه مبدا انکشاف ذات باشد یا صفتی زائد بر ذات و درین مسلک
 چنانچه متوان گفت صفات خدا عین ذاتست متوان گفت غیر ذاتست
 باعتبار مفهوم و متوان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات
 و شیخ داود قیسری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین
 ذاتست و علم او به عالم صور اشیاست در و خواه کلی و خواه جزئی
 لا یعرب عنه شقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات محل امور
 متکثره باشد محدود نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود
 حقیقه و غیرند باعتبار بقید و تعیین پس در حقیقه حال و محل
 نیست بل یک چیز بصورت حالیه و صورت محلیه ظهور کرده و نفس الامر
 که محل حین علم و حکماست عبارة ازین علم محیط است و آنچه
 خواجه نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علیه عقل است

هم راستست چه صور عليه او صور عليه حق است وما هيات وحقا
 صور كلية اشياست در علم حق و اگر كوي عين اسماست هم
 راست باشد و شيخ ابو علي نیز برانست كه علم خدا ب عالم حصوليست
 و شيخ شهاب الدين در حكمت اشراق بصریح كرده كه حضور يست و در
 تلويحات مكويد ارسطو را بخواب ديدم و از حقيقه علم پرسيدم
 گفت العقل حضور الشئ للذات المجردة عن المادة و اين مشكل است
 در علم بعد و مات و بعضی دفع اشكال بان كرده اند كه معدومات
 در عقل عاليه مرئسمند و عقل عاليه نزد حق ظاهر **منسوخ** مشهور
 آنست كه حكما مكويد خدا عالم است بكميات و مخربات و وجه
 كلي و ابر البركات بغدادی مخالف ایشان است و مولا ناطق الدين
 رازی در محاكات مكويد مراد قدما آنست كه علم حق زمانی نسبت
 و در حق او ماضی و حال و مستقبل تصور نمیتوان كرد بلكه امتداد
 زمان با حوادث كه مقارن اجزاء اوست بيك دفعه نزد او حاضر است
 و همه نسبت با و متساویند و چون خواهي كه اين معنى را بيك در بيان
 زمان را بيسما في فرض كن كه هر جز او بر نكي باشد اگر موری متحرك
 او را مشاهده كند هر دم زكي ظاهر شود و زكي غائب كرد
 و اگر تو مشاهده كني همه را بيك نظر تواني ديد و محقق طوسي در
 شرح اشارات كويد العاقل كما لا يحتاج في ادراك ذاته الى صورة
 غير صورة ذاته التي بها هو فلا يحتاج ايضا في ادراك ما يصدر عن
 ذاته لذاته الى صورة غير صورة ذلك الصادر التي بها هو و اعتبر
 من نفسك انك يعقل شياء بصورة تصور ها و تستحضرها في صادرة

عنك لا بافراذك مطلقا بل بمشاركته ما من غيرك ومع ذلك فانت لا
 تعقل تلك الصورة بغيرها بل كما تعقل ذلك الشئ بها كذلك
 يعقلها ايضا نفسها من ان يتضاعف الصور فيك بل ربما يتضاعف
 اعتبارك المتعلقة بذاتك و بتلك الصورة فقط على سبيل التركيب
 و اذا كان حالك مع ما يصدر عنك بمشاركته غيرك هذه الحال
 فما طنك بحال العاقل مع ما يصدر عنه لذاته مرغيب مدخله غيره
 فيه ولا يطن ان كوك محلا لتلك الصورة شرط في تعقلك اياها
 فانك تعقل ذاتك مع انك لست محمل لها بل انما يكون كونك
 محلا لتلك الصورة شرطا في حصول تلك الصورة لك الذي هو شرط
 في تعقلك اياها فان حصلت تلك الصورة لك بوجه آخر غير
 الحلول فيك حصل العقل من غير حلول فيك و معلوم ان
 حصول الشئ لفاعله في كونه حصولا لغيره ليس دون حصول الشئ
 لفاعله فاذن المعلولات الذاتية للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من
 غير ان يحل فيه فهو عاقل اياها من غير ان يكون هي حالة فيه و
 اذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غير
 تغاير بين ذاته و بين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعبرين و
 حكمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حكمت
 بكون العلين اعني ذاته و عقله لذاته شياء واحدا في الوجود من
 غير تغاير فاحكم بكون العلين ايضا اعني المعلول الاول عقل
 الاول له شياء واحدا في الوجود من غير تغاير فيقضي كون احدهما
 مبنا للاول و متفردا فيه و كما حكمت بكون التغاير في العلين

اعتباراً محضاً فاحكم بكونه في العلويين كذلك فاذن وجود المعلول
الاول هو نفس بعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستأنفة
تخل ذات الاول بعن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية بعقلها ليس
بمعلولات لها حصول صور فيها وهي بعقل الاول الواجب ولا
موجود والا وهو معلول للاول الواجب كانت جميع صور الموجودات
الكلية والجزئية على ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول
الواجب بعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا صور غير هابل
باعتبار تلك الجواهر والصور وكذلك الوجود على ما هو عليه
فادن لا يعرب عنه مثقال ذرة وفعل حق تزدحم برقوق ارادة
اوست اكر خواهد كند واكر نخواهد كند اما فعل خير لازم
ذات اوست جانيه علم وسانر صفات كال لازم ذاتت و
مقدم شرطية اولى واجب التحقيق است ومقدم شرطية ثابته
ممنع التحقيق واطلاق ايجاب بر ذات خدا باين اعتبار ممكن
سنة الله التي قد حلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلاً وتقيم
نكفي كد ايشان نفى اراده از حق كرده كفته اند جانيه
احراق واضاءة از انش ظهور مي يابد افعال از حق صادر ميشود
بس احباب منا في اختيار دست و نزاع ميان منكم وحكيم
لفظي است اري منكم مكوييد اواره و منتهى سلسله اسباب است
ومحال ترجيح بلا مرجح است نه ترجيح بلا مرجح وحكيم مكوييد
ترجيح بلا مرجح بين محالست و منتهى سلسله اسباب ذات
حق است و او منشاء ارادست **سبح** ميان منكم كلمان

اخلافت كه كلام الله حادثت يا قديم و متاخران محاكمه كرده
كه كلام لفظي بسبب ترتيب حادثت و كلام نفسي قديم و قاضي
عصدا الدين مكوييد اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع التخيير المتأبين
الحاصلتين من قولهم الكلام صفة الله وكل ما هو صفة الله
فهو قديم قالوا كلام قديم والكلام مرتب الاجزاء مقدم بعضها
على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث قالوا كلام حادث مع
كل طائفة مقدمة منها كالمعزلة الاولى والكرامية الثانية
والاشاعة لثلاثة والخاتمة للرابعة والحق ان الكلام يطلق
على معنيين على الكلام النفسي وعلى الكلام اللساني وقد ينقسم
الاخير الى حاليتين ما للتركيب بالفعل وما للتركيب بالقوة ومبين
الكل بالصدق كاللسان الاول والسكوت الثاني والحر من الثالث
والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي هو مدلول اللفظ والمعنى الذي
هو القائل بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي
فهو الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحديث
الالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكر
كلاميه ما بين الدقيمين لكنه علم بالضرورة من الدين انه كلام الله
تعالى وكفرهم عدم المعارضة والحدى بالكلام بل يقول المراد
به الكلام النفسي بالمعنى الثاني مثلاً للفظ والمعنى قائما بذات الله
تعالى وهو مكتوب في الصحاح مقر وبالاتة محفوظ في الصدور
وهو غير القراءة والكتابة والحفظ للحادثة كما هو المشهور من ان
القراءة غير المقر وقوله انهم مرتبة الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذي

فی التفسیر لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قائم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم
 الترتيب انما يحصل في التلفظ لضرورة عدم مساعدة الالة له وهو
 حادث منه ونحصل الادلة التي على حدوثه جمعا بين الادلة وهذا
 البحث وان كان ظاهره خلاف ما عليه متأخروا القدم لكن بعد
 التامل بعرف حقيقته والحق ان هذا المحمل محل صحيح لكلام الشيخ
 ولا عار عليه فاحفظ والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكيم
 محمد شهرستاني صاحب ملل ونحل در نهاية الاقدام بهمين
 معنی قابل است و امام غزالی در الحام العوام کویده امام احمد
 بن حنبل از ابوهریره نقل کند که در وقت خلافة امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه مجلس او بودم شخصی پرسید کلام الله مخلوق است
 یا نه عمر تعجب کرد و دست او گرفت و نزد امیر المومنین علی رضی
 عنه آورد و گفت به من که این شخص چه سکود چون امیر این سخن
 بشنید متغیر شد و سر پیش افکند و تا ملی فرمود پس گفت
 در اخر زمان فشا این سخن پیدا شود و اگر من خلیفه می بودم
 کردن این شخص مزدوم زنی کشف عالی که بواسطه این مسئله
 چه قدر اهانة بعلماء دین رسید **فصل** قضا حکم اجمالیست به
 احوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل
 این حکم است بتغیر اسباب و از منته بحسب قابلیات مثل حکم
 بموت زید در فلان روز و بفلان مرض و قضا تابع علم از نیست
 بموجودات و این علم تابع علم است باعیان ثابته و این علم تابع
 اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم

الا فی کتاب من قبل ان یراها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا
 هنر شی بلسان استعداد فیض خاص از خدا مطلبد و حکم ادعوی
 استجب لکم دعاء او مستجاب میشود و بمقصود خود میرسد **ط**
 عاشق که شد که یارب جالش نظر کرد ای خواجه درد داشت و کن طیب
 از جانب مبداهج نخل نیست یکی که مستعدا یماست از خدا ایمان
 می یابد و یکی که مستعد کفر است کفر می یابد ان الذین کفروا سوا
 علیهم و انذرهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ما ظلمهم الله و لكن
 كانوا انفسهم یظلمون فلا تلومونی و لوموا انفسکم **ط**
 هر چه هست از قامة ناسازی اندام ما و مرته تشریف نورد در بالا کس کوتاه
 از آب واحد در ارضی مختلفه الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر
 میشود فیضی در شرح فصوص کویده الاعیان لیست بمجموله بعمل
 الجاعل لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهدی مقتضیة
 للاهتداء و عین الضلال مقتضیة للضلال کلا لا یتوجه ان یقال
 لم جعل عین الکلب کلها نجسا العین و عین الانسان انسا ناظرا
 بل الاعیان صور الاسماء الالهیة و مظاهرها فی العلم بل عین الاسماء
 وصفات القائمة بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث الحقیقة
 فهی الثانة از لا و ابد لا یقلو الجعل و الایجاد بها کما لا یتطرق
 الفناء و العدم الیه اصباغ کرباس را کرباس نمی سازد و رنگ را
 رنگ نمی سازد کرباس را رنگین می سازد و خدای تعالی هم دائرا
 ذات نمی سازد و وجود را وجود نمی سازد ذات را موجود
 می سازد از ابو علی در وقتی که الو مخور معنی المیهات لیست

لا ینال به انفس کسینی من الاعیان الثانیة
 فانضم من النبیض الالهیة لا ینال
 و کذلک النبیض لا یجعل العین عینا کما یجعل
 العین وجودا و یجعل کل شیء

مجموعه بجمل الجاعل پرسیدند فرمود جاعل الورا الوهمیبا زد بلکه
 الورا موجود میکند و بنی خادم قضا ست جناحه طیب خادم
 طبیعه است اگر موافقه قضا بنا شد چگونه راه نماید لیس لك
 من الامر شیئ انك لا تهدي من اجبت و سر قدر از بعضی اینها مخفی
 بوده و عزیز که استعلام ان کرده خطاب امدع لمن لم تنته
 لا محو اسمك عن دیوان النبوة اما كل اینها واقف این سر بوده اند
 و لهذا حضرت مصطفی صلعم مستواند گفت ادعوا الى الله على بصيرة
 و تطبق قضا با نبوة انست که امر و نهی هم از قضا است و توا
 و عقاب خاصیه فعل و نیه ماست فعل و نیه نك مقتضی
 بهشت است و فعل و نیه بد مقتضی دوزخ است جناحه سفونیا
 سهل و زهر فالتست و محبوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه
 میکند که هر که حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسان
 و انعام است و هر که حکم او نشنید او ملول شد و در مقام
 ایذا و ایلام است هیئات سخن خدا مثل سخن طیب است هر که
 شنید صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند و او از صحت
 و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین **ط**
 ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی **ط** باب ورنك و خال و خطجه حاجت
نسخ بعضی میگویند مؤثر در وجود غیر خدا نیست لیکن
 سنة الله بان جار نیست که سیری در عقب نان خوردن خلوق
 میکند و قاصر ان پندارند که نان خوردن سبب سیری است **ط**
 و كل الذي شاهدته فعل واحد بمفرده لیکن حجب الالکة

اینکه در این کتاب
 از بعضی کلمات
 و عبارات
 که در این کتاب
 آمده است
 و بعضی کلمات
 که در این کتاب
 آمده است

اذا ما ازال الست لم تر غیب و لم یبق الا اشکال اشکال ریه
 هر نیک و بدی که میشود چون **س** داشتن ان ز غیر حق عین خطاست
 در چشم کسی که مظهر صدق و **س** حق فاعل مطلق است اگر پرسی را
 و این طائفه اگر گویند عبد را هیچ قدره نیست جبریه اند و در
 باب سیصد و شصت و نهم از فتوح است اما العارفون من
 اهل الله فلا یرون ان ثمة قدره حادثه اصلا یكون عنها فعل **ط**
 رضا بداده بده و زجین کره بگشا که بر من و تود را اختیار نکشاد است
 و اگر گویند قدره دارد اما قدره او تاثیر در افعال او ندارد
 اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است و ممکن
 او یعنی مفارن قدره او است و این معنی شبیه است بانکه
 شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهند لی انکه
 تاثیر در بار برداشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت درو
 آنست که او آینه ذات متصف بقدرت است و فائده این
 قدره آنست که وقایع حق باشد از نسبة فعل شراب و وجه
 مناسب این مذهب است حی علی الصلوة از مؤذن و لا حول
 و لا قوة الا بالله از سامع **ط**
 بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من شده این ره نه بخود میگویم
 در پس آینه طوطی صفت داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
 من اگر خوارم و کر کل چمن آریست که از ان دست که میبرد مردم میروم
 و معتزله گویند عبد را قدره هست و افعال او مخلوق او است
 و این طائفه اند قدریه که ابوداود از ابن عمر روایت میکند

که حضرت مصطفی صلعم در شان ایشان فرموده القدریه مجوس
 هذه الامة چه مجوس بقدر فاعل قابل اند و مگویند بیزدان فاعل
 خیر است و اهر من فاعل شر و هم الخضره فرمود لغت القدریه
 علی لسان سبعین نبیا و ایشان مگویند قدریه جمعی اند که
 مگویند خیر و شر بقدر است و قرآن بخلاف سخن ایشان باطن است
 الله خلقکم و ما تعلمون لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله
 شرکاء خلقوا الخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق
 کل شیء و هو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر
 اسر و اقلکم او اجهر و ابه اند علیم بذات الصدور الا
 بعلم من خلق هل من خالو غیر الله قل کل مرعوب لله **ط**
 کی رنج پیشت اید و کمر راجب احکم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
 در کارخانه که ره عقل و فضل نیست و هم ضعیف رای فضولی چرا کند
 مطرب بساز عود که کس بی اجل نبرد و انگونه این ترانه سراید خطا کند
 حضرت مصطفی صلعم فرمود و ان تؤمن بالقدر خیر و شره و حضرت
 امیر المومنین علی علیه السلام بر منبر کوفه گفت ایس منان من لم
 یؤمن بالقدر خیر و شره و امام جعفر صادق رضی الله عنه با
 قدری گفت فاتحه بخوان چون ایاک بقدر و ایاک نستعین رسید
 فرمود چون بقدر افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانه
 از خدا مکنی فاضل عبد الجبار که از معتزله است در خانه
 صاحب بن عبد الله بن عباسی را دید و بر سبیل تعرض
 گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ در حال فرمود سبحان من

لا یجری فی ملک الا ما یشاء **ط**
 سراراده ما و استان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود اراده او
 و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته **ق**
 نسبت اقتدار فعل بما هم از او روی بود که ما شد
 جام کیتی نمای او ما یمیم که بما مرچه هست پیدا شد
 پس اگر کویم افعال از ما است راست باشد و اگر کویم از حق است
 هم حق است و مشهور است که حکما در بین مسئله موافق
 معتزله اند لکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف
 این معنی است و مذهب ایشان است که فاعل حقیقی عید
 خدا نیست و وساطت آلات اند و مقصود از ترتیب سلسله وجود
 تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات امور متکثره
 از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکند العالم کرة
 و الارض مرکز و الانسان هدف و الافلاك قس و الحوادث
 سهام و الله الرامی فان المفرد و شیخ ابو علی در اشارات گوید
 الاول بتدع جوهر عقلیا هو بالحقیقه مبدع و بتوسطه جوهر عقلیا
 و جرماسما و یا و شیخ مقول در هیاه کل کویدان النور القوی
 لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة
 الواجبة لا یمکن الوسائط من الاستقلال لو فور فیضه و کمال
 قوته و هم در هیاه کل کوید لیس ان حركات الافلاك توجد الاشياء
 و لکنها یحصل الاستعدادات و یعطى الحق الاول کل شیء ما
 یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته

قد شنع عليهم ابواب البركات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التي
 في المراتب الاخيرة الى المتوسطة والمتوسطة الى العالية والواجب
 ان ينسب الكل الى المبدأ الاول ويجعل المراتب شروطا معدة
 لا فاضته به وهذه مواجده تشبه المواخيات اللفظية فان الكل يتفق
 على صدور الكل منه جل جلاله وان الوجود معلول له على الاطلاق
 فان تشاهلوا في تقاليمهم لم يكن منافيا لما استسوه وبنوا سالهم
 عليه وامام فخر الدين در مباحث مشرقية باين مذهب رفته وگوید
 الحق عندي انه لا مانع من اسناد كل الممكنات الى الله به لكنها على قسمين
 منها ما امكانه اللازم لما هيته كاف في صدوره عن الباري تعالى
 فلا جرم وجوده فاضاعن الباري مرغی شرط ومنها ما لا یکنی
 امكانه بل لابد من حدوث امور قبل حدوثها لیكون الامور السابقة
 مقربة للعللة الفياضة الى الامور اللاحقة وذلك انما ینظم بحركة
 سرمدیه دوریه ثم ان تلك الممكنات هي استعدت للوجود استعدا
 تاما صدرت عن الباري تعالى وحدث عنه ولا تاثیر للموسائط
 اصلا في الاجاد بل في الاعداد **نسخ** حکما گویند هر چه موجود است
 یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترك خیر کثیر برای
 شر قلیل شر کثیر است کاه باشد که انکشت مار کز بید باید برید تا
 با في اعضا سالم بماند و درین صورت سلامت مراد است و مرعی
 و قطع انکشت مراد است و غیر مرعی و اگر گوئیم شر قلیل برای
 خیر کثیر خیر کثیر است هم راست باشد **ظ**
 در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر و بر صراط مستقیم ای دل کسی که اینست

و تحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس مداند که احسن نظام
 و اصل اوضاع در آفریدن عالم چیست و قدیر است پس مستواند
 که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ خل
 در و نیست پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میسر نیست
 که سر جزو از اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع
 باشد و کل من حیث هو کل بین بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه
 کل انساب است از ملاحظه جزو بنا برین کل با حسن اوضاع
 مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عناية علم حق است با حسن
 اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزئی از اجزای بهتر از آنکه
 هست مستواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر الدین گوید
 جز حق حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فرو ناید نیست
 هر چیزی که هست آنچنان می باید آن چنین که آنچنان نمی باید نیست
 معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزاء او بهتر از آنکه
 هست طرح توان کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز
 بر آن طرح واقع شود که هست **د**
 گفت بابا فتح که بد خود نیست و آنچه بد دیدن توان بد نیست
 احمق دید کافر قاتل کرد از خیر او زیر سوال
 گفت هست اندر رود و چنین نهان که بنی و و له ندارد آن
 قاتلش غازی است در ره دین باز مقتول او شهید کن
 نظر پاک آنچنین بیند نازنین جمله نازنین بیند
 آنچنین بوده اند در و ایشان ای در نیا ز صحبت ایشان

نك خواهی نه در بداندیشی است عیب جوئی خلاف دین و شریعت
 از حکیم ای عزیز بد ناید هر چه او کرد انجان باید
 ای درویش جنج در وقت امور و خرص در طلب ان علامه جهل است
 چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدره حق باشد
 و خواه که بقدره ما باشد و اول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب
 آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود با واسطه
 علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود
 شود و چون علت تامه او محقق شود ممکن نیست که موجود
 نشود و آنچه در شان تو مقدر است بمشایه سایه تو است اگر
 روبه آفتاب حقیقت کنی و اگر پشت سایه تو نه که خواهد شد
 و نه زیاده **ظ** بر در شام که این نکته در کار کرد
 گفت بر هر خوان که بنشینم خدارزاق بود پس انسب است که
 روی دل بجانب این آفتاب عالم تاب کنی و نتوانی از سایه
 خود اجتناب کنی امده که این محقق در ازل سبب هدایت
 ما بوده باشد و تخم سعاده ابدی در زمین استعدا ما باشد
 ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنك رحمة
 انك انت الوهاب **فانج** **رابعه** در انسان کبیر کتاب
 احکمت آيات ثم فصلت من لدن حکیم خیر **فنج** صوفیه
 گویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدست که عقل اول
 روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب
 سبعة و ثوابت و غیران قوی او ما خلقکم و لا یعلمکم

الا نفس واحده و شیخ در نفس هودی گوید العالم صورة الحق و هو
 روح العالم المدبر له فهو الانسان الكبير و شیخ شهاب الدین در
 تلویحات گوید کان الحکماء اخذوا العالم حیوانا و احدا سمو جسمه جسم الكل
 له نفس واحدة ناطقة بنی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع
 العقول و سمو مجموع النفوس نفس الكل و مجموع العقول عقل الكل
 و اکثریم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الكائن الفاسد و ربما عبث الكل
 كل من الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود
 که ذات او مغائر وجود است و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء عدم
 دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است
 با و جوهر پنج قسم است هیولی که محل است و صوره که حال است و جسم
 طبیعی که مرکب است ازین دو نفس ناطقه که اکثر علاقه او با اجسام
 تدبیر و تصرف است و گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل
 شرع هم مسلم میدارند و ترمیدی از این عباس نقل کند که مصطفی صلعم
 فرمود العین حق و عقل که علاقه او با اجسام مختصراست در تاثیر
 و ما لا یبصرون در آیه فلا اقسام بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارة
 بنفس و عقل است و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند که هیچ
 علاقه با اجسام ندارند بتاثر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدا غیر
 ایشان افزیده و ایشان را میگوید که همه گویند و مجموع همه عقول
 را که وی بیان خوانند تخفیف را و حصر جوهر درین اقسام مذهب
 مشایخ است و اشراقیان نفی هیولی مذکوره کنند و گویند جسم
 مطلق همین است که نزد مشائیان صوره جسمیه است و اطلاق

میوای بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورة نوعیه است و
صورة نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان پیش ایشان نیست
موجود قائم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است
و نزد مشائیین سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم
محمول است و شیخ محیی الدین درین مسئله موافق اشراقیین است
و در باب صدور و نود و هشتم از فتوحات گفته الخلا مستدیر و لو
لم یکن كذلك ما استندار الجسم لانه مامل الا للخللا و هم درین باب
گفته الخلا حکم علی الجسم بالاستنداره فاطهر فلک مستدیر و عجب
که شیخ مفتول در نجابر مدنی مشائیین است چه در حکمت اشراق
مکونید مالا حاوی له لا مکان و هیولی مر فلك مغائر هیولی فلک دیگر است
و مغائر هیولی عناصر است چه خواهد آمد که هر یک ازینها معلول
عقلی خاص اند اما میوای عناصر یکی است بدلیل کون و فساد
یعنی لبس و خلع صورة نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی بر
جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی ذکر است مثلا قطعها جوب
را میوای سر بر کوبند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس
رحمانست که قابل صور روحانی و جسمانی است و آنچه حکیم او را
میوای کوبد صوفیه او را هیا و جوهریهایی و عنقا و سنخه کوبد و فی
الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهیا علیه منقول عن امیر
المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه لما راها مسده فی جمیع الصور
و هی مع کل صورة لا ینقسم ولا یجری بل هی کالاباض فی ابض بانه
و حقیقه لا یقال قدر نقص من البیاض قدر ما حصل منه فی هذا الایض

و وجه تشبیه بعنقا آنست که هیولی پیش صوفیه معدوم است و شیخ در باب
صد و نود و هشتم از فتوحات سفر مایده الطبیعه معقوله الوجود غیر
موجوده العین یعنی قولنا هی مخلوقه مقدره لان الخلق التقدیر و ما یلزم
من تقدیر الشئ وجوده فالحال له معینان المقدر و الموجد من خلق تقدر
قدرا و اوجد پس مکونید الجوهر الهیائی مثل الطبیعه لا عین له فی الوجود
و انما نظهر الصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه
تشبیه به سنخه خفا و است جه سنخه اصل است کونید اسناح الاسنان
و مدت له سنخه و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در اصطلاحات کوبید
السنخه هی الهیا المسماة بالهیولی لکونها عین واضحة و لا موجوده الا
بالصور لا بنفسها و صورته مرچین آنست که آن چن با و تمام شود
و حکما دو صورته اعتبار کرده اند یکی صورته جسمیه که هیولی با و
جسم مطلق است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل کوبند و یکی صورته
نوعیه که جسم مطلق با و نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس
بنائیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صورته
و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلم ندارند و ظاهر آنست که
صور جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که محفف هیئه اولی است و
صوره نوعیه مرتبه تنزل صورته جسمیه **سنخ** جسم دو قسم است
بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را بر رخ کوبند و بسیط را باز دو رکب
را مزدوج و هر جسم را مکانی طبیعی و شکلی طبیعی است و شکل طبیعی
بساط کروی است که بوحده اقرب است بنا برین اگر طاسی در روی
زمین پر آب کنند آب بیشتر کیند از همان طاس که در فله کوبد آب

کند چه سطح آب قطعه است از کره که مرکز او مرکز عالم است و چون
 کره محیط باشد بکره دیگر و سطحان ایشان متوازن باین باشند سو محیط
 بش از سو محیط خواهد بود و اینجا لطیفه ذکر هست که چون آب را
 پراشاند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و جسم بسیط افلاکست
 و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
 استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج
 پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک
 زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولا نا قطب الدین علامه در محفه
 گوید فلک زهره بالای فلک شمس است و مولا ناعیات الدین جمشید
 کاشی در رساله سلم السماء رفع شبهه او نموده و فلک الافلاک که او را
 فلک اطلس و فلک اعظم گویند کره است متوازی السطحین که مرکز
 او مرکز عالم است و هیچ کواکب در او نیست و فلک البروج مثل
 اوست و جمیع ثوابت در او مرکوزند و آنچه مرصود شده هزار
 و پست و پنج است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است
 و منطقه فلک البروج که دایره البروج است بدو نقطه متقابل
 تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه
 اعتدال خریفی و غایه بعد دایره البروج از معدل النهار در
 جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب
 نقطه انقلاب شتوی و باین چهار نقطه دایره البروج چهار
 ربع منقسم میشود و مدی قطع اقتاب هر ربعی را فصلی است از
 فضول اربعه مشهوره در اکثر معمره و در ربع متلاصق

را بچهار نقطه دگر به شش بخش متساوی قسمه کنند و شش دایره
 عظیمه متقاطع بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین چهار
 نقطه گذرد و یکی نقطه اعتدال و یکی نقطه انقلاب و فلک باین
 شش دایره بدو از دایره البروج مقسوم شود و دایره البروج هم بدو از
 قوس قسمت یابد و ایشان را هم برج گویند و هر برج است درجه باشد از
 سیصد و شصت درجه منطقه و لفظ ربع الدرجات ذو العرش
 ملائم این مقام چه عدد ربع سیصد و شصت است و همین فلک را
 به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل ثمر است
 و هر برجی را دو منزل و ثلث منزل باشد و اسامی بروج و منازل
 باعتبار کواکبی چند است که در وقت شبیه مسامت بروج بوده
 و اکنون تغییر یافته و دور نیست که احکام متعلق به بروج هم ازین
 قبیل باشد و شیخ محیی الدین در عقله مکتوبید و دایره ملک شبه
 دوازده برج متعلق اند و بنوبه حکومت در عالم تدوین و تطبیق میکند
 و نوبت ملکی که متعلق است بچهل دوازده هزار سالست و نوبت
 ملکی که متعلق است به ثور یا زده هزار سال است و برین سوال
 کم میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق به او هزار سالست و عرفا را با
 هیأت در تعیین فضول مخالف عرف اطباست چه ربع پیش ایشان
 از ابتداء نشوایا است تا زمان شده حرارت و خریف از
 ابتداء ریختن اوراق است تا زمان شده برودت و صیف زمان
 شده حرارت است و شتا زمان شده برودت **منح** فلک آفتاب
 کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و آنرا فلک

مثل گویند و در سخن مثل کرده است متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز
 عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب مثل مماس محدب
 اوست بنقطه اوج و مقدم مثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض
 و چون خارج مرکز را از مثل جدا کنیم دو کوه مختلف الخن بماند یکی
 حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی
 را متمم محوی و رقه حاوی از جانب اوج است و غلط او از جانب حضیض
 و رقه و غلط محوی بعکس و آفتاب کوه است مصمت مرکز و در خارج
 مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است بدو نقطه برین هیئت
 و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند
 فلک آفتابند لیکن آنچه در فلک آفتاب
 خارج مرکز نام دارد اینجا شامس حامل مسکونند
 و بجای جرم آفتاب فلکیست که او را تدویر
 گویند و این کوایک مرکز اند در تدویر و سطح ایشان مماس
 سطح تدویر است بیک نقطه برین هیئت
 و فلک قمر مانند این افلاکست لیکن
 آنچه در آن افلاک مثل نام دارد در
 اینجا شامس مایل گویند و محیط است بمایل
 فلکی متوازی السطحین که او را جونزهر و مثل گویند برین هیئت
 و فلک عطارد مشتمل است بر مثل و در سخن
 مثل فلکیست خارج مرکز و او را مدبر
 گویند و محدب او مماس محدب مثل است

بنده

بنقطه که او را اوج مثل و اوج مدبر خوانند و مقعر او مماس مقعر
 مثل است بنقطه که او را حضیض مثل و حضیض مدبر خوانند
 و در سخن مدبر حامل است و محدب او مماس محدب مدبر است بنقطه
 که او را اوج مدبری و اوج حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدبری
 بنقطه که او را حضیض مدبری و حضیض حامل گویند و عطارد را
 دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشد برین هیئت
 پس مجموع افلاک بیست و
 پنج است د و فلک آفتاب
 مثل و خارج مرکز و تدویر
 فلک زهره و مریخ و مشتری
 مثل و حامل و فلک قمر مثل
 و مایل و حامل و تدویر و مایل
 و حامل و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد مثل و مدبر و حامل
 و تدویر و فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از
 مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است
 و مدبر و جونزهر و مایل و آنچه در تمام دور از مغرب بمشرق
 حرکت کند باقی افلاک است که محیط ارض اند و آنچه در قطعه علیا
 از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است
 و آنچه بعکس این حرکت کند تدویر خمسة مخیره و فلک اعظم در
 قریب شبانروزی دوره کند و نفس او محک جمیع افلاک است

که در جوف اوست و فلک ثابت نزد بطلمیوس به سی و شش هزار سال
شمسی دوره کند و نزد ابن اعلی و خواجه نصیر الدین طوسی به بیست
و پنج هزار و دو و سیست سال و نزد محیی الدین مغربی به بیست و سه
هزار و صد و شصت و هفت سال و زحل بسی سال دوره کند
و مشتری بدوازده سال و مریخ یک سال و دو ماه و نیم و اقرباب
و زهره و عطارد بیک سال و نهم ماه و بیست و هفت روز و شش
و شیخ محیی الدین در عقوله تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک از
مشرق است بمغرب و الله اعلم **نسخ** مراد ایشان از حصر افلاک
در نه آنست که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرئیه بعبیر
این نه محتاج نیستیم و مستواند بود که غیر این بین باشد و ما بر آن
مطلع بنا شدیم و مثل این سخن در حصر عقول درده و مقولات عرض
در نه و حواس ظاهر در پنج مکتوبند و صاحب تحفه بر آنست که
اکتفا به افلاک سبعة سیاره مستوان کرد به انک ثوابت و دوائر
بروج بر محذب مثل رطل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعة را
بک نفس باشد که ایشان را حرکت دهد بجهت اولی و فلک سابع
را نفسی باشد که او را حرکت دهد بجهت ثانی و دوائر بروج
متحرک باشند بجهت سابع بطیبه و در تحفه چند فلک جزو غیر
این که مذکور شد و میان جمهور مشهور است محاوره اکر
ممت عالی داری از اینجا بطلب و از باب هیئته از دانستن حرکات
و اوضاع کواکب بر صد و غیر این ان افلاک که این امور بان
منتظم و منسق تواند بود اثبات میکنند و اگر کسی تواند که

بوجهی دیگر این امور را منتظم دارد مغنی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال
شمس به تدویر و حامل موافق مرکز کرده اند **ط**
چونست این سقف بلند ساده بسیارش رین معما هیچ عاقل در جهان آگاه نیست
و هیئته قی لطیف و علی شریفی است امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید
عمر بن خیام پیش عمراسری محیطه میخواند بعضی فقها گفتند این چیست
که شما میخواند گفتند تفسیر اولم ینظر و الله السماء فوفهم کیف
بنیاناها مکتوم و جمهور منتشره فلک اطلس را عرش مبدانند و فلک
ثوابت را کرسی و شیخ محیی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیطه اند
باین نه فلک و عرش محیطه است بکرسی و مجموع افلاک یازده است
و مولانا کمال الدین عبدالرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر
آنست که مراد او از فلک عرش عقل اولست و از فلک کرسی
نفس کلیه لکن عبارات فتوحات و عقوله و غیر آن بخلاف
این معنی منادست و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک
اطلس و فلک ثوابت قابل حرق و التیام نیستند و باقی عنصرینند
و استعداد مردود دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل حرق و التیام
نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاکست و در فلک
الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویر جانب حکما میکنند
بسیع باشد ادا نمیشود لکن اذا السماء انشقت معطی
خلاف اینست و منافی سخن شیخ نیست چه سما بر غیر افلاک کواکب
سیاره اطلاق نمیکند نمی بینی که در آیات قرآنی سبع سمو
وارد شده **نسخ** حکما گویند جهه حقیقی دواست فوق و تحت

وهرد و فلك اعظم محدود میشوند فوق محیط او و تحت بمرکز او بنا برین
 او را محدود جهاث گویند و جمیع افلاك شفاف اند یعنی حجاب ابصارى
 نمیشوند و نه خفیف اند و نه ثقیل چه خفه میل محیط است و ثقل میل
 بمرکز و نه سردند و نه گرم و نه تر و نه خشك و غرور و ذبول و شهوت
 و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرك اند باستدار
 بارادة و حی ناطقند

از ملك نه فلك چو کرد است فلك آمدن و ملك جانست
 عرش و کرسی و جرمها کرات کثیر است از بهائم و حشرات
 خفسا و بکس جمار قبان همه با جان و مهر و به بی جان
 و تصور ز کنی که چون افلاك حی ناطق اند بخداید انسان حی ناطق
 مانع نباشد چه مراد از حی صاحب حیوانست و از حیوان جسم نامی
 حسان متحرك باراده و علاقه قدیم بحدوث بر وجه علیه موقوف
 امر نیست که بوجهی مستقر باشد و بوجهی متحرك و باعتبار
 استمرار مستند باشد بقدیم و باعتبار متحرك و واسطه صدور
 حوادث شود و آن حرکت فلکیه است و مشایخ کوبند عقل
 را جمیع کالات ممکنه بالفعل حاصل است و فلك راهب کمال
 ممکنه بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبیه بعقل
 میکنند و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوه بالفعل آورد و آن بیک
 دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بالفعل می آورد
 و هر فلك متشبه بعقلی است که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان
 گویند حرکت افلاك مثل رقص است که اهل حال بواسطه بوارق

قدسیه و شوارق انسیه میکنند
 صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروشمه
 آتش اندر دل و هوادرجان کرده برخاك آب دیده روان
 و مبدأ اشراق انوار بر هر فلك رب النوع اوست که شرح آن
 خواهد آمد انشا الله تع و فلك بواسطه هر اشراق مستعد حرکت
 مناسب آن اشراق و بواسطه حرکت مستعد اشراقی دیگر است
 چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود و نور کواکب
 ذاتیست الاجرم ماه که پیره است و نور او از آفتابست و در
 وقت اجتماع روی باریک ماه مواجه ماست و روی روشن او
 مواجه آفتاب و دایره ضو که فاصل است میان روشن و تاریک
 منطبق است بر دایره رویه که فاصل است میان مری و غیر
 مری و چون از هم گذشتند این دو دایره مقاطع کردند
 و هلال پیدا شد و بقدر انقراج دایره نیز روشنی می افزاید
 تا وقت مقابله که باز دایره بین متطابق میشوند و بدر مری شود و بر آن
 سوال که نور زیاده می شد نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایره بین
 تحقق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حامل شود
 میان بصر و آفتاب جان نماید که آفتاب بی نور شد و آن
 کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حامل گردد میان ماه و
 آفتاب بی نور شود و آن خسوفست و اکثر بر آنند که کواکب
 را رنگ هست زحل را کبوده و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ
 را حمرة و زهره را بیاض صاف و عطارد را صفر و بعضی بر آنند

که این اختلاف اضواء است نه اختلاف ألوان و محو قواکب
 صغار منظمه است که در جوف اوست یا او بمشابه اینه است و شبح
 جبال و بحار با و منعکس میشود و خواجه نصیر الدین در تذکره
 اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجمره کواکب
 صغار متقاربه است که يك لحث منمايد **فسخ** عناصر چهارند
 حقیف مطلق حار یا بس که آتش است خفیف مضاف حار طبع
 که هواست ثقیل مضاف بارد رطب که آتست ثقیل مطلق بارد
 یا بس که خاکست و این چهار بر شکل کره اند و بعد از فلک ثانی
 کره آتش است پس کره هوا پس کره آب پس کره زمین و سطح
 محدب و مقعر آتش بر کره حقیقه مانده اند و باقی کره
 بواسطه تاثیر امور خارجی که روی حقیقی نیستند اما کره ای هستند
 چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سماع
 شعیر نیست بذراع که نیست و چهار انگشت باشد و آب بر
 هیئت کره است محرف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته
 بر وجهی که مجموع آب و زمین يك کره است و اشرافیان گویند
 کره هوا بمشابهت فلک حرکت کرده و کره آتش پیدا شده و شک
 نیست که حرکت نزد منطقه اسرع است و بتدریج آن سرعت مکا هد
 اگر تکون مذکور تا قطبین بوده مقعر آتش اهلیمی نام و محدب او
 کره ای نام پیدا باشد و اگر بوده مقعر اهلیمی ناقص باشد و
 عنصری به سایه خود منقلب میشود اهل اکسیر به قرع و انیق
 خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن مواشود و هوا در کوره

حدادان آتش شود و آتش در کوره مذکور هوا شود و هوا بسبب
 مجاوره طاس سرد آب شود و آب مری شود و آفتاب بر سمت منطقه
 البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقه البروج فرض کنیم
 بحر که اولی متحرک اند و هر يك احداث دایره در وسم میکنند
 و ایشانرا مدارات یومیه گویند و افق که دایره است فاصل میان
 مری و غیر مری از فلک شصت مدارات یومیه میکند در خط
 استوا که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار
 پس شب و روز اینجا در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمال
 قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم
 باشد از آنچه تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس این
 پس از اول جدی تا اول سرطان روز دازتر شود و شب کوتاه
 تر و از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول
 میزان شب و روز برابر باشد و در اقصای موازی خط استوا
 بر روی زمین فرض کرده اند و اقلیم سبعة بان متغیر شده
 و ابتدا اقلیم اول اینجا است که اطول ایام دوازده ساعت و چهل
 و پنج دقیقه باشد و در ابتدا هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام زیاده
 شود و آخر اقلیم سابع اینجا است که اطول ایام شانزده ساعت و
 پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند ابتدا اقلیم اول خط استواست
 و آخر اقلیم سابع آخر عمارة که عرض او شصت و شش درجه است
 و اطول ایام اینجا بیست و سه ساعت است **فسخ** جسم مرکب
 با مزاج دارد و زمانی ملازم است بحفظ ترکیب او هست یا نه

اول را نام گویند و ثانی را فاض و چون عناصر مصر و ممتزج شوند
 و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسطه که حادث شود مزاج است
 و طبیعی گویند کیفیات عناصر معدوم میشوند و کیفیت و ^{حد}
 حادث میشود و اطباء گویند آن کیفیات معدوم نمیکردند اما بهم
 نزدیک میشوند و بعضی در زمان شیخ ابوعلی احداث مذهب کردند
 و گفتند صورت نوعیه هر یک معدوم میشود و بر مجموع صورته
 ذکر فاض میگردند و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او
 بحسب کم و کیف متساوی باشند محال است لکن هر چند
 که مزاج به اعتدال حقیقی اقتریبست فیضی از مبدا بواسطه
 و حد مرتبه بر مزاج فاض میشود اکل است و بعد همه از اعتدال
 حقیقی معدن است و فاض هر و صورت نوعیه است برای حفظ
 ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل پس حیوان و فاض هر و نفس
 حیوانی است برای امور مذکوره و حس و حرکت ارادی و اول
 بر بنی صورته فاض میشود که حافظ ترکیب اوست بعد از آن
 خلق آن صورت و لبس نفس نباتیه میکند پس خلق آن و لبس نفس
 حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسان
 مشتمل است بر صورت معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی
 برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای احساس
 و حرکت ارادی و متعلق میشود با نفس ناطقه برای ادراک
 معقولات و این غلط است قال المحقق الطوسی فی شرح
 الاشارات ما یقتضیه القواعد الحکمیة التي افادها الشيخ وغيره

ان نفس الالبون یجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غدسته لم یجعلها اخلاطاً
 وعزز منها بالقوة المولدة مادة المني و جعلها مستعدة لقبول قوة
 من شأنها اعداد المادة لصيرورتها انساناً فیصير تلك القوة مناً
 وتلك القوة يكون صورته حافظه للمزاج المني كالصورة المعدنية ثم ان
 المني يترابط كما لا في الرحيم بحسب استعدادات يكسبها هناك
 الى ان يصير مستعد لقبول النفس اكل يصدر عنها مع حفظ المادة
 الافعال النباتية فحسب الغذاء و يضيفها الى تلك المادة فیهما و
 يتكامل المادة برسها اياها فیصير تلك الصورة مصدراً مع ما كان
 يصدر عنها لهذه الافاعیل و هكذا الى ان يصير مستعدة لقبول
 نفس اكل يصدر عنها مع جميع ما تقدم الافعال الحيوانية ايضاً
 فیصدر عنها تلك الافعال فيتم البدن و يتكامل الى ان يصير مستعداً
 لقبول نفس ناطقه يصدر عنها مع جميع ما تقدم النطق و يبقى مدبره
 الى ان يحل الاحل و قد شهور تلك القوى في احوالها من مبداء
 حد و ثنها الى استكمالها نفساً مجردة بحرارة يحدث في خم من نار
 مشغله بجواره ثمر شتد فان الفحم بتلك الحرارة يستعد لان
 يتحمر و بالتحرر يستعد لان يشعل ناراً شبيهة بالنار المجاورة
 فبدا الحرارة الحادثة في الفحم كذلك الصورة الحافظة واشتدادها
 كبدا الافعال النباتية و تحمرها كبدا الافعال الحيوانية
 واشتغالها ناراً كالناطقه و اعدل انواع حیوان انسان است
 و اعدل اصناف انسان نزد ابوعلی سكان خط استواء و نزد اما
 فخر الدین سكان اقليم رابع و معدن و نبات و حیوان و اموالید

ثله گویند و افلاك را با عناصر را امتهات چه از حركه افلاك
بريلاء عناصر اين سه متكون ميشوند چنانچه از حركه اب بريلاء ام
فرزند متولد ميشود **نسخ** نفس ثانی را چهار خادم است که
ایشان را قوی طبیعی گویند غادیه و نایمه و مولک و مصوره و ایشان
مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و این چهار مخدوم
حراره و بروده و رطوبه و پیوسته اند و قوی نفس حیوانی که
ایشان را قوی نفسانیه خوانند یا مدرکه که اند یا محرکه و مدرکه
یا ظاهر اند یا باطنه و مدرکه ظاهر پنج است اول لامسه که در
پوست بدن است ثانی ذائقه که در عصب لسان است و الت
اول یا بیست عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود
باجزاء لطیفه صاحب طعم و غوص میکند در آن عصب ثالث شامه
که واقع است در زائنین مقدم دماغ که شبیه اند بدور رسا
والله او هوا بیست متکیف بر احوه یا ممتزج با اجزاء لطیفه صاحب
رائحه رابع سامعه که در عصب باطن سماخ است و الت او
هوا ممتزج است که موج او به هوا مجاور سماخ میرسد و بر پوستی
که بریلاء سماخ کشیده مانند پوست طبل میجورد خامس باصره
که در ملتقی عصبین محوقین مثلاً قبین متقاطعتین است و ابصار
نزد طبیعیین و ارسطو بواسطه ارتسام صورتش در رطوبتین
جیلد بین پس حدوث صورتی مثل ان در ملتقی عصبین
و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه خروج شعاع است از حقیقه
و اتصال او بمبصر و فارابی در رساله الجمع پن برای افلاطون

و ارسطو گفته که عرض ایشان بسین ابصار است بنوعی از تشبیه به
حقیقه خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عباره لطلایق
این دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هواست متکیف
بشعاع بصری و شیخ مقلول گوید بمقابله مستنیر یا چشم درست که
در و رطوبت خاصه صیقل باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود
و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه دو است و بر پیل
مساحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترك که مدرک
صور است و او را بطاسیا گویند یعنی لوح نفس و او نسبت به
حواس ظاهر چون حسیست که از پنج جواب باو آید ثانی خیال
که خزانة حس مشترك است ثالث متصرفه که تفصیل و ترکیب
و استنباط مشغولست و اگر عقل او را در معقولات استعمال
کند متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند
متخیله است رابع وهم که مدرک معانی جزئییه است و مزاحم
عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات و لهذا
غلط در ریاضیات کم است و در الهیات بسیار و بعضی گویند
ابلیس واسمه است و مراد ازین ملئکه که سجده آدم کردند
و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی متفاد نفس با طقه اند مگر وهم
که معارض اوست و شیخ محی الدین در فض الیاسی گوید الوهم هو
السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکامله الانسانیه و به
جاءت الشرایع المنزله فشیعت و زهت شبهت فی التمزیه
بالوهم و زهت فی التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانة وهم است

و دماغ را سه تجویف است و تجویف اول محل حس مشترك و خیال است
 و مقدم این تجویف بحس مشترك اخضر است و مؤخر او خیال و تجویف
 ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف با و اخضر است و جمیع
 تجاویف محل و هم است و مؤخر تجویف ثانی با و اخضر است و اول
 تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ مقول گوید و اینه و مفکره
 يك قوت است که باعتبار ادراک معانی جزئیة و اینه است و باعتبار
 تفصیل و ترکیب و استنباط متفکر و گوید هیچ صورته در حواس
 و اینه منطبق نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجود اند و نفس
 مشاهده از اینجا میکند و خیال و مرآة مظاهر اند و گوید معانی
 جزئیة در حافظه محزون نیست بلکه در نفوس منطبعة فلکیه است
 چنانچه کلیات در مجردات و قوه محرکه یا باعثه است و آن شوق
 بتفصیل ملام است یعنی شهوة یا بدفع منافع یعنی غصب یا فاعله
 که سبب فیض و بسط و تشنگی و رخا و عضلات است **نسخ** از ترکیبات
 ناقضه انا و علویه است که ایشانرا کائنات جو گویند و هوام مزج
 باب بخار است و آتش مزج بخار دخان و گرمی آفتاب
 سبب صعود سرد و میشود و بخار متضاد مجتمع سحاب است و
 اجزا که فرو می آید برف و باران و نظائر آن و این وادی است
 قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در خوف
 سحاب محتبس میشود و او را می شکافند و از آن رعد است و
 گاهی از شدت حرکه مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است
 و چون دخان بکره آتش رسید آتش میشود اگر لطیف است

شهاب

شهاب می نماید و اگر کثیف است دوابت و نیارک و از حرکات اجزیه
 و ادخنه و غیر آن هوا سموح و متحرك میشود و آن باد است و مشهور
 میان قوم آنست که اجزاء رشیه صغیره صفیله میان ما و ماه مجتمع
 میشوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماء
 میشود و ایشان بواسطه صغر محاکمی صفا ما هندی بشکل او پیر دایره
 نورانی مری میشود و آن هاله است و چون پشت با قناب کنیم
 و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید لکن مولانا
 کمال الدین حسین فارسی در او آخر سقیج المناظر خطیه قوم کرده و در
 بغایت دقیق مسکود از اینجا بطلب و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین
 او را ملرزاتند و مشکافند و آن زلزله است و آب چشمه بعضی
 بخار است که در زمین محتبس شدن و بواسطه برودت او آب
 میشود و بیرون می آید و بعضی آبست که بعنق زمین نفوذ کرده
 و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیاده میشود **نسخ** نفس ناطقه
 که اشراقیان او را نور اسفیه گویند یا انسا نیست و شرح
 آن در فائحه خامسه خواهد آمد یا فلکی است و امام فخر الدین
 گوید فلك راد و نفس است یکی مجرد که مبدا اراده کلیه است و یکی
 منطبعة که مبدا اراده جزئیة است و خواجه نصیر الدین گفته
 ذلك شئ لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد مشع ان
 یکون ذات نفسین اغنی دا این هو الهما معا و مشا ئن بر اند که
 نفس فلك منطبعة است و پس و شیخ او علی برانست که مجرد است
 و پس و صاحب محاکمات گوید الحركات الجزئية والاوضاع الجزئية

لا يتحصل من الإرادة الكلية لان نسبة المراد الكلي المسائر
 الافراد على السوية فلا يختص بعضها بالوقوع فلا يحصل بعض تلك
 الافراد الا بالارادة جزئية ينبعث من تلك الارادة الكلية
 والمراد الجزئي لا بد ان يكون مدركا فلا يتقشر في الذات المجردة بل
 في قوة جزئية فلا بد ان يكون في الفلك قوة جسمانية يرسم منها
 المرادات الجزئية والاضاع الجزئية ولتساويه جرم الفلك لا يخص
 بعض اجزائه بتلك القوة دون البعض بل هي سارية في جميع الفلك
 فتلك القوة المنطبقة كالحال ما الا انه غير سار ومهي في جميع
 الجسم والذات المجردة كالنفس الناطقة الانسانية وكما مراد
 امام فخر الدين ميمون است ليكن مسامحة نموده وتعبير از قوة
 خياليه بنفس منطبعة كرده وبعضى كویند هر يك از كواكب
 سیاره مانند دلت و افلاك جزئیة او مانند سائر اعضا نفس
 متعلق است اول بکوكب وبواسطه كوكب با بن افلاك پس
 نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاك کلیه و ابوعلی كویند هر فلك
 را نفسیست و هر كوكب را نفسی که محرك اوست بجزء ضعیف
 پس نفوس بعدد افلاك و كواكب باشد و عقل نزد مشائره است
 و كویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر
 نمیتواند شد و ان واحد که از خدا صادر شده عقل اول است
 که حکما فرس او را همین كویند و از عقل اول باعتبار وجود
 و امکان و وجوب بالعین عقل ثانی و فلك اطلس و نفس او
 صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلك بروج و نفس او

و همین تاده عقل و نه فلك و نه نفس پیدا شد و موجود شد و عقل
 یا نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغ روشن کنند و انکه
 از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر بلسان شرح جلیست
 هیول عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی ایشان صادر شد
 و اشرافین عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقول در حکمت اشراف
 باعتبار کواكب ثابت سکون القاهر لا یقدر البشر علی احصائها و
 صبط ترتیبها و نزد مشائره نوع هر عقل مغایر نوع عقلی دیگر است
 و انواع عقل منحصر اند در شخص و فی حکمة الاشراف ان الانوار
 سیما المجردة غیر مختلفه الخفائق و اشرافین كویند هر نوع از
 افلاك و كواكب و بسا نظا عنصریه و مرکبات و اشباح مجرد
 زدی دارند که عقل مدبر آن نوع است و اوست غادی و منهی
 و مولد در اجسام نامیه چه ممسح است که این افعال از قوه
 عظیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ماحدا در شد
 ما را شعور باین افعال بودی و ضد پستان مادر در اطفال
 و اختصاص شیر و غیر آن مستند بر رب النوع است و الموان غریبه
 و نقوش متناسبه در پرها و س مثل اطلال اشراقات نوریه
 و نسب معنویه است که دروست و حکما فرس رب آبر اخرداد
 كویند و رب اشجار را مرداد و رب انش را اردیبهشت و
 رب ارض را اسفندارمد و این سخن موافق است با حدیث
 انانی ملک الجمال و ملک البحار و افلاطون كویند من خلع تعلقات
 بدیهه کردم و رب النوع را دیدم و نقل عن هر مسان روحانیا

الفی الى المعارف فقلت من انت قال انا طباعك التام وکانه اشار
الى رب النوع وفرق میان نفس و رب النوع است که نفس
متعلق به يك بدن است و رب النوع کجمله ابدان نوع و نفس
متالم است بتالم بدن و استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع
نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه بمعنی منقطع و مثل افلاطونی
عبارة ازین عقولست و این غیر مثل معلقه است که شرح آن
خواهد آمد انشا الله تعالی **سج** عرض نه مقوله است باستفرا
و جوهر يك مقوله و مراد از مقوله جنس عالمیست و مقولات
شعه اول کم است و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت
باشد و دو قسم است منفصل یعنی عدد و متصل و او یا قار
الذاتست یعنی مقدار که خط است و سطح و جسم تعلیمی یا غیر
قار الذاتست یعنی زمان که مقدار حرکت قطع است و حق
آنست که این دو موجود نیستند و موجودان سال و حرکت
نقسط است و نسبت این دو بآن دو چون نسبت قطره نازل است
به خط مستقیم که در خیال مرستند و ابوالبرکات گوید
زمان مقدار وجود است **دوم** کیف و او عرضی است که بذات
خود قابل قسمت نباشد و اقتضا نسبت نکند و چهار قسم است
کیفیات استعداده که صنف است و قوه و کیفیات مختصه
بکیات مثل زوجیه و تثلیث و کیفیات نفسانیه که حیثیت
و علم و قدرت و اراده و لذت و ألم و صفة و مرض و راسخ را ملکه گویند
و غیر راسخ را حال و کیفیات محسوسه که مشتملات است و موصفات

که صوت و حروف و مد و قاف که طعومست و بساط آن
نه است مرارة و حرارة و ملوحة و عفوضة و خموضة و بصر و
حلاوة و دسومة و قفاهة و مبصرات که ضو است و لون و بوی
که حرارست و برودت و رطوبه و پیوست و خفة و ثقل
و صلابه و لین و ملاسه و خشونة و راسخ را انفعالات گویند
و غیر راسخ را انفعالات **سوم** وضع و او هائی است که عارض
شیء شود بسبب نسبة اجزاء او بیکدیگر و یا مورخا رجیه **چهارم**
اضافة و او نسبة متکرره است **پنجم** این و او هیئت است که
عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان **ششم** تنو و او هیئت است
که عارض شیء شود بسبب حصول او در زمان یا ان **هفتم**
ملك و حدث و او هیئت است که عارض شیء شود بسبب چیزی
که محیط او است و منتقل است با انتقال او **هشتم** فعل
و او تاثیر است **نهم** انفعال و او تاثر است و حکما گویند مطلق
هیولی و مطلق صورة جسمیه و صورة نوعیه فلکیات و اجرام
و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفوس ناطقه انسانیه
خلافت و تفصیل ان خواهد آمد انشا الله و اعراض فلکیات
هم بحسب شخص قدیمند الا حرکت و وضع که این دو بحسب نوع قدیم اند
و بحسب شخص حادث و انواع متوالده هم قدیم اند و انواع
متوالده احتمال قدیم و حدوث دارند و قدیم منافی است با قدیم
بواجب الوجود نیست نمی بیند که شعاع از شمس موجود است
و تا شمس بوده شعاع بوده و حرکت خاتم از انکشت است و ثانی

بحسب زمان بر اول مقدم بیست از حکیمی برسیدند که خدا کی عالم را آفرید
 گفت آنروز که قول را به قال میکردند و عرض او آنست که ترتیب امور
 موجودات در عقل است نه در خارج **ط**
 مشکل خیزش هر پر مغان بر دم دوش کوبتا شد نظر حل معما میکرد
 دیدمش خرم و خوشدل قدحی آید و نذر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
 گفت آن را کر و گشت سردار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
 و میزان صحیح در دانستن اشیا کلام اینهاست و متابعت غیر ایشان
 غلط و خطاست **ط** باغ مراچه حاجت سرو و صوفرا
 شمشاد سایه پرور من از که گمراست از استان پر مغان سر چرا کشم
 دولت درین سرا و گشایش درین سر و فقها کوبید من الکفره الدین
 لا یجمل ناکا حهم و ذیچنهم ولا یقررون بالخبر به اجماعا الدهریه
 القائلون بقدیم العالم علی الصوره الکائنه آنفا **فسخ** صوفیه
 گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانست و چنانچه نفس
 انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب
 عروض هیاتی چند مختلف که در خارج طاری او میشوند بیست
 و هشت حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد
 نفس رحمانی که او را هیولی کلیه و کتاب مسطور و رونق منشور
 گویند چون در خارج تعیین یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست
 و جوهر بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود
 که بمنزله حروفست و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله
 کلماتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ذی القدر البحر قبل ان یفقد کلمات

زنی و چنانچه طبیعت انسان مقتضی آنست که دم بدم نفس از باطن او ظاهر
 شود فیض رحمان مقتضی آنست که دم بدم حقائق و صور که در و
 مسطور است بار در گردد و هر مرتبه ازین بیست و هشت مراتب
 مناسب خاص با اسمی از اسماء حق و با حروف از بیست و هشت
 حرف و با منزله از بیست و هشت منزل قرار دارد و بر وجهی
 که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطور است مذکور
 خواهد شد عقل اول که محیط است بحقائق اشیا بر وجه اجمال
 و او را عرش مجید و لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلی و روح القدس
 و روح اعظم و حقیقه محمديه و دره پضا و ظل اول و عقاب
 گویند مناسب اسم بدیع است بمعنی مبتدع و مبرز و شرطین که دو
 کوب است و ابداع ایجادش است بی نمونه و نفس کلیه که
 محیط است بحقائق اشیا بر وجه تفصیل و او را عرش کنم و لوح قدر
 و لوح محفوظ و کتاب بین و وردفا و زمزمره و یاقوت حمرا گویند و شیخ
 محیی الدین گفته هوال روح المفتوح منه فی الصور المسوأة بعد تقدیمها
 مناسب باعث است و ها و بطین که سه کوب است و طبیعه که او را
 هم عقاب گویند مناسب باطن است و عین مهمله و ثریا که شش کوبست
 و قیصری در شرح فصوص کوید طبیعه عندهم عبارت عن معنی روحانی
 سار فی جمیع الموجودات عقلا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة
 او اجساما و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی
 الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع
 من تلك الطبیعة الکلیة و جوهرهای که صور اجسام در و ظاهر شدن

مناسب اجزا است و حاء مهمله و دبران که يك كوكب است و جسم كل که
 او را غراب گویند مناسب ظاهر است و غیر معجمه و هفقه که
 سه كوكب است و شیخ مجی الدین در باب یازدهم از فتوحات کوبد
 طبیعه و هبا برادر و خواهر يك پدری يك مادری اند و طبیعه با
 هبا نکاح کرد و جسم كل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و حاء
 معجمه و هفقه که دو كوكب است و عرش مناسب محیط است و
 قاف و ذراع که دو كوكب است و کرسی مناسب شکور است و کاف
 و نیزه که دو كوكب است و فلک اطلس مناسب غنی است و چیم و طرفه
 که دو كوكب است و ظهور ایام ازین فلک است و او مظهر عرش رحمت
 که عقل اول است و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مقدار
 و شین معجمه و جبهه که چهار كوكب است و این فلک ارض جبهه
 و سقف جهنم است و مظهر کرسی روحانست که نفس کلی است
 و لهذا کواکب بسیار در او مرکوز اند و فلک ریح مناسب رها است
 و باد و نقطه تحتانیه و اقلیم اول و ابرهیم خلیل و یوم السبت و نیزه
 که دو كوكب است و فلک مشتری مناسب علیم است و ضاد معجمه و اقلیم
 ثانی و موسی و یوم الخمیس و صرفه که يك كوكب است و فلک مریخ مناسب
 قاهر است و لام و اقلیم ثالث و مرون و یوم الثلاثاء و عوا که یک كوكب است
 و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم رابع و ادیس و یوم الاحد
 و سماك اعزل که يك كوكب است و ظهور لیل و نهار ازین فلک است
 و فلک زمره مصور است و راء مهمله و اقلیم خامس و یوسف
 و یوم الجعه و عفره که سه كوكب است و فلک عطارد مناسب محصی است

و طاء مهمله و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعاء و زیان که دو
 كوكب است و فلک ثمر مناسب مبین است و دال مهمله و اقلیم سابع
 و آدم و یوم الاثنین و اقلیل که سه كوكب است و کمره آتش مناسب
 قابض است و تا معجمه بنقطه فو قایتین و قلب که يك كوكب است
 و کمره سوا مناسب حی است و زاء معجمه و شوله که دو كوكب است و
 کمره آب مناسب مجی است و سین مهمله و غام که چهار كوكب است
 و کمره زمین مناسب ممیت است و صاد مهمله و بلده که خالیست
 از کواکب و معدن مناسب عزیز است و ظاء معجمه و سعد ذابح که
 دو كوكب است و نبات مناسب رزاق است و ثاء معجمه بسه نقطه
 و سعد بلع که دو كوكب است و حیوان مناسب مذل است و ذال
 معجمه و سعد السعود که دو كوكب است و فلک مناسب قوی است
 و فاو سعد الاحییه که چهار كوكب است و جن مناسب لطیف است
 و باء معجمه بيك نقطه و فرع مقدم که دو كوكب است و انسان
 مناسب الله است و یم و فرع موخر که دو كوكب است و مرتبه

و مرتبه جامع مناسب رفیع الدرجات
 و واو و رثا که يك كوكب است
 و عدد كوكب هر منزل از تحفه
 شاه یقتل شده و بعضی
 مخالف این هم
 گفته اند

ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد و حروف
 هم بحسب مخارج برین ترتیب اند که کن موجودات برین
 ترتیب هستند و عناصر نزد شیخ محیی الدین مقدم اند بر افلاک
 کواکب سیار و ابتدا از خاکست و ابتدا بفلك رحل و
 مقدم است بر معدن و اکثر مفسران در مقدم عناصر
 بر سموات موافق شیخ اند و بسی از آیات قرآنی باین معنی
 ناطق است منها قوله تعالى قل انتم كنتم تكفرون بالذی خلق
 الارض فی یومین و يجعلون له انداد ذلك هرب العالمین و جعل
 فيها رواسی من فوقها و بارك فيها و قدر فيها اقواتها فی اربعة
 ايام سواء للساکنین ثم استوی الى السماء و هی دخان فقال لها

وللارض انبیا طوعا او کرها قالنا اینا طاعین فقصین سبع سموات
 فی یومین و کونید زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و
 سائر آنچه در زمین است در سه شنبه و چهارشنبه و اسما نها
 و آنچه در انسا سنت در پنجشنبه و ادینه و واحدی در تقسیر
 بسیط از مقابل نقل کرده که خلق اسمان مقدم بود بر خلق زمین
 و امام فخر الدین در تقسیر کبر موافق اوست و استشمام رائحه ان از
 ام السماء بینها رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها
 و الارض بعد ذلك دحیها مستوان کرد و مشایخ انکار جن کنند
 و کونید نفوس ناطقه که از ابدان انسا بینه مفارقه کردند اگر خیر اند
 معاونه نفوس خیر متعلقه بابدان مسکنند و ایشانرا جن کوبند
 و اکثر شریر اند معاونه نفوس شریر مسکنند و ایشانرا شیاطین
 خوانند و شیخ مقبول بوجود ایشان قائل است و در حکمت اشراف
 کوبید اهل در بند و اهل مدینه که انرا میانه کونید مشاهده جن
 بسیار مسکنند و صوفیه کونید جن روحی چندند قوی متجسد در
 اجرام لطیفه که انش و هوایران اجرام غالب است جناحه بر
 انسان آب و خاک و اشیان بواسطه اجساد و قوه ارواح قادر
 بر تشکل با شکل مختلفه و مزاوله اعمال خارج از وسع بشر
 و عذاء ایشان هواست متکیف برائحه طعام و لهذا حضرة
 مصطفی صلعم در شان استخوان فرمود انهاراد اخوانکم من الجن و قال
 الشيخ محیی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رای الجن یاتون الى العظم
 فیشمون ثم يرجعون و کونید ایشان دوازده قبیله اند و حربها میان

ایشان واقع میشود و بعضی کرد با دها از حرب ایشان است
و چون بصورة حسیه ظاهر شوند مادام که کسی نظر ایشان
داشته باشد غایب نتواند شد و مفید باشند و چون مثل
صورتی از ان صور اتفاق افتد منتقل شوند به برزخ نقل
استادنا العلامة مولانا جلال الدین محمد وانی خلد الله ظلاله من
الشیخ العالم العامل النقی کامل السید صفی الدین عبد الرحمن الایچی
قدس سره انه قال ذکر لی الفاضل العالم المنفی شیخ ابوبکر عن
الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل صالح ورع انا
توجهنا من مصر الی مکه نزد الحج فزلنا منزلا و خرج علينا ثعبان
فنازل الناس الی قبله فقتله ابن عمی فاخطف و نحن نری سعيه
و بناذ الناس علی الحیل والکرا ب یمدون رده فلم یقدروا علی ذلك
فحصل لنا من ذلك امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء و اعلیه السکینه
و الوار مناه من شأنک فقال ما هو الا ان قلت هذا الثعبان
الذی ریتوه فضع بی کما رایتهم و اذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم
قلت ابی و بعضهم قلت اخی و بعضهم قلت ابن عمی فتکاثروا علی
و اذا رحل لصوتی و قال لی قل ابا الله و بالشریفة المحمدیة فقلت ذلك
فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی
مصطبة فلما صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله و ادعوا علیه فقال
الاولاد ندع علیهم انه قتل ابا ناس فقلت حاش لله انما نحن و ندع الیه
الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان فبناذ الناس الی قبله
فصره فقتله فلما سمع الشیخ مقالی قال خلوا سبیله سمعت یطعن

المنزل عن النبی صلی الله علیه وسلم من ترتی بعیر زیتة فقتل فلا دية
ولا قود و هرچن که عارضیست شیطان است و اول کسی که شیطان
مسمی شد جراث نام داشت و بعضی گویند نسبت الی یس به جن چون
نسبت ادم است به بشر و صحیح آنست که او اول اشقیای جن است چنانچه
قابیل اول اشقیای بشر بوده و علما شریعت خلاف کرده اند که
شیطان مسلمان شود یا نه بعضی میگویند نشود و حدیثان الله
اعانی علیه فاسلم بضم میم خوانند ای کنت سالما یا بفتح میم خوانند بمعنی
انقاد و بعضی گویند شود و اسلم بفتح میم خوانند بمعنی امن و صاحب
فتوحات گوید هو الاولی والاوجه و در عروه دیدم که شیخ علاء الدین
مکویید بعد از بیست و سه سال که سلوک طریقی خود را شروع کرد شیطان
آمد و مرا و سوسه میکرد در بقاء نفس بعد از خراب بدن و چون
اورا الزام کردم گفت من یاری کنند مخلصانم در معارف
و مشوش جماعتی ام که متزلزل اند در اعتقاد پس پرسیدم که
نودست شبلی گرفتی آن زمان که در شطافتا دگفت آری
من دست مردان مسکیر **نسخ** صوفیه گویند حضرات کلیه
الهیة پنج است اول حضرة غیب مطلق و ان اعیان ثابتة است ثانی
حضرة غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و ان عقول و نفوس
مجردة است ثالث حضرة غیب مضاف که بشهادة مطلقه اقرب است
و آن عالم مثال است رابع حضرة شهادة مطلقه که از مرکز ارض است
تا عرش خامس حضرة جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسان
با جمال و سیر نقطه وحدت در نصف دائرة وجود نیز و لیست

و منتهی بحقیقه انسان است و لیلۃ القدر ناظر بآن است تنزل الملائكة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر و در نصف دکر عمر و حیست
و یوم القیمة مطابق است بعرج الملائكة والروح الیه فی یوم کان
مقداره خمسیں الف سنة و عالم شهادة مظهر عالم مثال است و او
مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسماء الهی
و خضرة واحدة و او مظهر احدیة و اینجا ظاهر شود معنی آنکه
سراسر افعال بعرض است و پایزمین و معنی نفع او در صور که
جمع صور است و معنی آنکه خدا را فرشته است که صد هزار
سردارد و هر صد هزار زبان و شیخ عزیز نشی درین مقام
گفته چون باطن عارف با او گوید سر حقیقت اظهار کن باید گفت
تو زبان بسیار داری بزبانی ذکر این سخن بگو و باتفاق لاهوت
داشت و ناسوت انسان و ملک عالم شهادة اما در جبروت
و ملکوت خلاف است بعضی گویند جبروت صفات و ملکوت
مجردات و عالم مثال و قیصری در شرح مصوص گفته اهل الجبروت
العقل الاول و الملائكة المهيمة و العقول السماوية و العنصرية
البسيطة و المركبة التي هي اللوايد الثلاث و اهل الملكوت النفس
الكلية و النفوس المجردة السماوية و العنصرية البسيطة و المركبة
و ما فی الوجود شی الاولها من الجبروت و الملكوت عقل و نفس
و این سخن مطابق است با حدیث ان کل شی ملک و یزل مع کل
قطره ملک سجان الذی یبدی ملکوت کل شی و الیه ترجعون
فان **خ** **جای** در انسان صغیر که انسان العین انسان

براست

کبر است لیس علی الله مبست کر ان یجمع العالم فی واحد هذا بصائر
للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون **فشیخ** حکما و امام غزالی و امام
راغب گویند نفس تو مشعوره است در جمیع اوقات حتی خواب
و اغما و مستی و بدن و اجزاء او چنین نیستند پس نفس غیر بدن
و اجزاء او باشد فیز بدن بسبب حرارة غریزیه و غریبه دایم مختل است
و نفس متبدل نیست و این دلیل در سائر نفوس حیوانیه جاریست
چه بحدس معلوم است که فرس مثلا در هر وقت متبدل نمیشود
و شعور دارد با استمرار ذات خود و لهذا شیخ مقلول برانست که
حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قدما
و ابوعلی در جواب اسوله بهمینار تصریح کرده بصعوبة فرق میان
انسان و حیوانات درین حکم و چون بهمینار ایداء احتمال
بتبدل ذات در انسان کرده فرموده پس من نه انکسم که سوال از و میکرد
و قیصری در شرح مصوص گوید ما قال الماخرون من الا المراد بالطقن
هو ادراك الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا بموضع اللغة لا بقیدتم
لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط و لا دلیل
لهم علی ذلك و لا شعور لهم بان حیوانات لیس لها ادراک الکلیات
و الجهل بالشی لا یلانی وجوده و امعان النظر فیما یصدر عنها من
الجمایب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات و از شیخ قیصری
فهم میشود که مراد منقدمان از نطق معنی لغوی است و شیخ
ابوعلی در اول دانش نامه علانی تصریح باین فرموده و صوفیه گویند
عالم همه حتی ناطق اند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف

اعتدال مزاج انسا نیست قال الله به وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وتزمدى از امير المومنين علي رضي الله عنه رواية كند که بايغمبر از مکه پيرون آمديم هيچ شجر و حجر پيش نيامد مگر که گفت السلام عليك يا رسول الله وشيخ مجي الدين سفر مايد من مشنوم از اجاز که ذکر خدا میکنند و در شان حق تعالی سخنی چند مگویند که هر انسان درك آن نتواند کرد و از اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح کفر سنك ریزه در کف حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باعتبار اسماع مجوبان است و وقوع این حال در عالم مثال است که شرح آن خواهد آمد و ان الدار الاخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون و این طائفة گویند حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمکند آنرا از بنی آدم الا اهل کشف بنا برین انسان مجوب اسفل السافلین است و اگر انسان خواهد که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاج او نباشد و اکثر مردم که باین مقام رسند كنك شوند و شیخ مجي الدين در حق الیاسی سفر مايد لما اقامني الله تعالى في هذا المقام محقت بحیوانی تحقیقا کلیا و کنت اری و لیرید ان انطق بها شاهد فلا استطیع **سج** حکما گویند دل و تجويف دارد و خون از جگر تجويف ایمن او منجذب میشود و حراره این دو تجويف دو تاثير میکند و بخاری از او بر میخیزد و تجويف ایسر میرود و حراره این تجويف دو تاثير میکند و بخاری میکند و بخاری پیدا میشود شبیه با جرام سماوی در لطافه و نور و بحسب استعداد اینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح

حیوانی گویند و متعلق اول نفس ناطقه است و او مثل چراغیست که آتش او نفس ناطقه است و قیله او بخارات منبعت از تجويف ایمن و روغن او خون منبعت از جگر و نور او حس و حرکت و حیوة و حراره و شهوة و دود او غضب و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است و این غلط است چه دماغ بارداست و روح حار و شیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بمذنب ارسطو و ابو علی نوع است و ابوالبرکات گوید جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد و مناسب مذهب اوست آنچه مسلم و ابوداود از ابومریرة نقل میکنند که مصطفی صلعم فرمود الناس معادن کعدان الذهب والفضة اذا فقها والارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف و امام رازی گوید هو المختار عندنا و بمذهب شرافین از لیست و این سخن در فقها کفر است و بمذنب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدأ فیاض هر دو فائض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فیتله از آتش در و مسکیر و آیه و اذا سویت و نفخت فيه من روحي اشارة باین است و امام غزالی و شیخ مقلد موافق مشائین اند و شیخ مجي الدين در باب دو لیست و شصت و ششم از فتوحات گوید النفس التي لطيفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم يظهريها عين الا عند شئونة هذا الجسد و تعديله في نفخ فيه الحق من روحه فظهرت النفس بين النفخ الالهي والجسد المسوي و شیخ صدر الدین قونوی

گویند اخبار فی الشیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله ان به من یكون
مدبر الاجزاء مدبر قبل اجتماعها بعلم و شعور و ذلك لکلیه نفسه
او من یكون نفسه جرمه لسخیل علیه ذلك لان النفوس الجزئية
لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتی تنال
لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و بهر حال ابدی است و حضرة
رسول صلعم فرمود انکم خلقتم للابدی و انکم سقون من داری الی
دار و اگر تدقیق نظر کنیم میان اشرافین و مشایخین نزاع نیست
چه نسبت مبدای فیاض نفوس چون نسبت ابراست بقطرها باران
اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیم است بنا بر آنکه
ابر عزیز قطرهاست و توان گفت که حادث اند بسبب آنکه
صوره قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود و شک
نست که مبدای فیاض قدیم است پس اطلاق قدم و حدوث
بر نفوس صحیح باشد هر یک با عینا ری و من الله التوفیق و آنچه
نزد حکماست بنفوس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسما
بر روح و نفس قال المحقق الکاشانی فی الاصطلاحات الروح فی
اصطلاح القوم هم اللطیف الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکماء
هو البخار اللطیف المتولد فی القلب المقابل لقوة الحیوة و الحس و
الحركة و یسمی هذا فی اصطلاحهم النفس و المتوسط بینها المدرك
للكلیات و الجزئیات القلب و لا یفرق الحکماء بین القلب و الروح
الاول و یسمونهما النفس الناطقة و بقصری گویند که نفس ناطقه
در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات

و از وجهی عین بدست و از وجهی غیر و شیخ چینه فرمود لفظ قران
و جسم انسان تو مانند و معنی قران و حقیقه انسان تو مانند و ملا
این سخن است آنکه قران از هفت بطن است و حقیقه انسان نیز در
سلوک هفت مرتبه دارد **سبح** نفس راد و قوتش یکی را عقل
نظری و قوه نظریه گویند و یکی را عقل عملی و قوه عملیه و باعتبار
اول چهار مرتبه دارد و عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و
عقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلوم است و استعداد انتقال
بنظریات حاصل و اومناط تکلیف است و عقل بالفعل که قادر
باشد بر آنکه معلومات نظریه مخزنه را هرگاه که خواهد عقل
کند بی کسب جدید و عقل مستفاد که عقل معلومات نظریه
خود کند و این چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس
درین مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلوم است نزد
عالم مثل علم ما بها و صفات ما آنرا حضوری گویند و اگر حصول
صوره اوست نزد عالم آنرا حصولی گویند و مدرك کلیات و جزئیات
نفس است لکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او بر شتم
میشود و صور جزئیات مادیه در آلات و بعضی بر آنست که این
صوره عین معلوم است بحسب ماهیه و اختلاف در وجود
اصیل و وجود ظلی است و حضرة سید شریف و صوفیه موافق
ایشانند و بعضی با اختلاف ماهیت نیز قابل اند و اینست مراد منکین
از نفی وجود ذهنی و فر فریوس صاحب ایسا عوجی با اتحاد نفس
و صور معقوله قائلست و اگر حقیقت اتحاد خواسته غلط است

چه اتحاد میان هر دو چیزی که فرض کنی محال است و ابوعلی در اشارات
تشیع بلیغ بر و کرده و در کتاب مبدا و معاد بآن قابل شدن بنا
برین شیخ مقول در تلویحات تشیع بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین
صدر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا و معاد فرموده که من این
کتاب برای تقریر رای فروریوس نوشته ام و بعضی گفته اند
نفس بصورة معلوم بر می آید و تشبیه کرده اند حصول صورته شی را
در عقل حصول صورته فرسیده در موه و فرقی است میان این تشبیه
و تشبیه حصول صورته در آینه و محقق و قدس سره گوید **م**
ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو اسخوان و دریشه
که گشت اندیشه تو کشتی و ربود خاری تو بیمه کلخی
و نفس را در قوه عملی و قوه غضبی و قوه شهوانی و سطیست
که اعتدال است و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق
حسنة اوساط نشسته است و اخلاق سیه اطراف سیه الذین
اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقترروا و کان ینزلک قواما لا یجعل لیک
مغلولة المعتقد ولا تبسطها کل البسط و اعتدال قوه علی
حکمت و دو طرف افراط و تفریط او جزیره و بلاهه **س**
زاهد که طریونی نامی دارد سرچند که سوخت زک خامی دارد
فرمود بنی که خواب از باب کمال بهتر ز عبادتی که عامی دارد
و اعتدال قوه غضبی شجاعست و دو طرف او تهور و جبن
بر کسی که حریف جام و ساعز نشود اینده طبع او منور نشود
خواهی که چو آینه صفائی یابی باید که کسی از تو مکر نشود

و اعتدال قوه شهوانی عفتست و دو طرف او فجور و خمود **س**
تا چند اسیر جاه و حشمت باشی در بند هوا حرص و شهوة باشی
خواهی که زهر کد ویرانی باشی باید که متقیم کوی عفت باشی
و چون این سه فضیلت متمیز شوند امری متوسط معتدل از امتزاج
ایشان پیدا شود و انرا عدالت خوانند و صراط مستقیم که از تشبیه
تین تر و از موبارکیت است در نشاء انسانیه اخلاق حسنة است
که هر که از ان منحرف شد و میل با فراط و تفریط کرد بد و زخ
اخلاق سیه می افتد و حکمتی که ما اینجا ذکر کردیم غیر حکمتیست که
مقسوم بنظری و عملی شده قال الشیخ فی آخر الشفاء سراس هذا
الفضائل عفة وحكمة وشجاعة ومجموعها العدالة وهي خارجة عن
الفضيلة النظرية ومن اجتمعت له معها الحكمة النظرية قد سعد
ومن فاز مع ذلك بالخواص السنية كاد يصير بالانسانيا وکاد ان یجل
عبادته بعد الله وهو السلطان العالم الارضی و خلیفه الله فیه و یحقق
اجناس اخلاق و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری بطلب **ف**
از غرائب آثار که در پیکر عجائب اطوار انسانی مدبرك میشود طبع
موزونست و تناسب مجرب با یکدیگر مثلا بحر هرج چهار مفاعیلن است
و اگر عیلن آغاز باشد و مفاعیلن انجام بحر جز شود که چهار مستفعلن است
و اگر لن آغاز باشد و مفاعیلن انجام بحر میل شود که چهار فاعلان است
و علی هذا القیاس و اریق و ادیست اصول انشاعه چه هر دو
بمثابه مصرعیهست و از منته متخلله میان فقرات بمثابة حروف
و از منته اعزب آنکه جستن رک بر طراز نسب موسیقی است که

باحث است از احوال نغم و از ازمینه مذکور و اقل را صنعت نام
 گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون یبغی ان یعلم ان
 البیض طبیعه موسیقاریه و كما ان صناعة الموسيقى تم تألیف النغم
 علی نسبة بینها فی الحدة والثقل و باد و اریقاع مقدر للارزمنة التي
 یجمل نقراتها كذلك حال النبض فان نسبة ازمته فی السرعة
 و التواتر نسبة ایقاعیه و نسبة احواله فی القوة والضعف و فی
 المقدار نسبة کالتالیفیه و مدار ملائمة هر دو بعد بران است
 که تفاوت میان آن دو مثل یکی از مقارین باشد مانند هشت و
 چهار یا بتکرار تفاوت مقارین حاصل شود مانند شش و چهار
 یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شود مثل دو و شش و نسب سه
 قسم است کبار که نسبة ضعیفین است و اواراذ و الكل گویند
 و ثلثه اصغاف و ما فوق آن و واسطه که نسبة مثل و نصف است
 و مثل و ثلث و صغاف که نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن
 و نسبة مثل و ثمن را طینی خوانند و جالیوس میگوید نسبة
 محسوسه در نبض نسبة ثلثه اصغاف است و ضعیفین و مثل
 و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند چهار و سه و مثل
 و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات
 قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است و کاه
 فیضی بر کل وارد شود که باعث ایشان باشد بر سماع از انس
 مریبست که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقرأت انما توایضد
 سال پیش از اغیاب بهشت روند رسول صلعم خوش وقت شد

و فرمود که هیچکس در میان شما هست که شعری بخواند ۴
 قد لست حیه الهوی کیدی فلا طیب لها ولا رائحة
 الا کجیب الذی شغفت به ففقد رقتی و نریا بی
 پس بنی و اصحاب وجد کردند بهیته که رد از دوش مبارک الحضرة
 بیفتاد چون فارغ شدند و هر یک جای خود بنشستند معاویه بن ابی
 سفیان گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود نه یا معاویه
 لیس بکرم من لم یهتر عند سماع ذکر الکجیب پس رد از خود را به
 چهار صد پاره کرد و بهر کس وصله بداد ض
 فاعجب من سکرى بغير هداه و اطرب فی سترى و منی طری
 فیرقص قلبی و ارتعاس مفاصله صفت کالشادی و روحی مسی
 و بعضی اولیا درین حال صبر و تمکین و رزیده اند جنید در مجلسی
 که صوفیه سماع میکردند نشسته بود تصور کردند که مکر رقص
 پیش او حرام است پرسیدند فرمود و تری الجبال بحشبهها جامدة
 و منی تری من السحاب و ابوالحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود
 ناگاه خون از پیشانی او بچشت قال یجسم الکبری ذلک لاجل رقی
 الحاله الی نهایتها فان الحاله اذا انتهت و مقامها الروح و الدم عرش
 الروح اسحق العروق و امتلات و انفطرت نخ صوفیه گویند
 برتر خست میان عالم اجسام و عالم ارواح و مشتمل است بر صور
 مرچه در عالم اجسام است و شبیه است باجسام از آن حیثیت که
 محسوس مقدار است و به ارواح از آن حیثیت که نورانیست
 و او را عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقه خوانند و قال

المحقق الكاشاني في شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحكماء عالم النقوش
 المنطبعة وهو في الحقيقة خيال العالم وحكما اشراقيا ابن عالم را
 اقليم ثامن ومثل معلقة وعالم اشباح خواند ومولانا سعد الدين
 تفتازاني در شرح مقاصد ان ليشان نقل كنه فيه لكل موجود من
 المجرىات والاجسام والاعراض حتى الحركات والسكنات والاضواء
 والحيات والطعوم والروائح مثال قاتر يذاته معلق لا في مادة محل
 ويظهر للحس بمعونه مظهر كالمرآة والخيال وهو عالم فسيح غير متناه
 محدود والعالم الحسي في دوام حركة افلاكه المشالية وقبول عناصره
 ومركباته اثار حركات افلاكه واشراقات العالم العقلي وهذا
 ما قاله الاقدمون ان في الوجود عالما مقدارا غير العالم الحسي لا
 يتنامى عجائبه ولا يحصى مدنه من جملة تلك المدن جاليفا وجابر صا
 ومما مد يتيان عظيمتان لكل منها الف باب لا يحصى ما بينهما من
 الخلائق وعليه بنوا امر المعاد الجسماني فان البدن المثالي الذي
 يصرف فيه النفس حكمة حكم البدن الحسي في ان له جميع الحواس
 الظاهرة والباطنة فيلتذ ويتألم بالذات والآلام الجسمانية و
 ايضا يكون من الصور المعلقة نورانية فيها نعيم السعداء وظلمانية
 فيها عذاب الاشقياء وكذا امر المنامات وكثير من الادراكات
 فان جميع ما يرى في المنامات او تحلل في النقطة بل يشاهد في
 الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا
 يحقق لها في عالم الحس كلها من عالم المثل وكذا كثير من الغرائب
 وخوارق العادات كالحلي عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدته كان

من حاضري المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض حد ران البيت وخرج
 من بيت مسدود الابواب والكمرات وانه احضر بعض الاشخاص او
 الثمار او غيره ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك
 وارسطودر اثنولوجيا كويد من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وجو
 وبنات وناس سماويون وكل من في ذلك العالم سماوي وليس هناك شئ
 ارضي والروحانيون الذين هناك ملائكة ملائكة لا يسكنون الا في
 بعضهم عن بعض وكل واحد لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه
 وشيخ محيي الدين در باب هشتم از فتوحات كويد في كل نفس خلق الله
 فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله من جملة
 عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد
 اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روى عنه في حديث هذه الكعبة
 وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارض
 السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه
 الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق وميت ناطق لا معنى
 ولا يتبدل واذا ادخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا
 باجسامهم فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون فيها
 مدائن لا يحصى وبعضها يسمى مدائن النور لا يدخلها من العارفين
 الا كل مصطفى مختار وكل حديث دانية وردت عندنا مما صرفها العقل
 عن ظاهرها وجدناها على طاهرها في هذه الارض وكل جسد يتشكل
 فيه الروحاني من ملك وجن وكل صورة يرى الانسان فيها
 نفسه في اليوم فمن اجساد هذه الارض واتباع ابوهاشم بن محمد بن

حقیقه گویند آن کمال ظاهر باطنا و لکل شخص روحا و لکل تنزیه
تا ویلا و لکل مثال فی هذا العالم حقیقه فی ذلك العالم وهو العلم الذی
استأثر به علی رضی الله عنه ابنه محمد بن الحنفیه **سخ** صور محسوسه
در عالم شهادت طلال صور مثالی اند بنا برین کامل بفراسته از صور
شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی سیمایم فی وجوههم من
اثر السجود یعرف الجرمون بسیمایم یفوح بالناصی والاقلام ویری
از ابو سعید روایت کند که پیغمبر صلعم فرمود انقوا فراسه المؤمن
فانه ینظر بنور الله و بخاری و مسلم از انس روایت کنند که پیغمبر صلعم
فرمود الدجال مکتوب پز عینیه کف و مثال مفید که خیالست
نمودار مثال مطلق است و نسبت اول ثانی نسبت جدا و است بدربار
و نسبت روارن باقتاب و چون سالك در سلوك بمثال مطلق رسد
احوال که مشاهده کند صواب باشد چه این عالم مطابق حق است
و چون امری در خیال خود بیند گاه صواب باشد و گاه خطا و است
دیدن صواب توجه تام است بحق و بعالم ارواح و عاده برستی
و طهاره از اخلاق ذمیمه و انصاف با خلاق حمیده و اعراض
از اعراض دنییه و اعراض بدنییه و صحت بدن و اعتدال مزاج و
قیام بطاعات و عبادات و دوام و صوف و ذکر چه نفس درین
احوال بسبب نور و صفا منجذب میشود نیفوس فلا کبه که
الواح نقوش حوادث سفلیه اند که لوازم حرکات افلاک اند
و چون پیدار شد اطلاع دارد بر آن نقوش بسبب انطباع آن در
خیال و اینها و کل اولیا را این حال در یقظه میسر است و اسباب

دیدن خطا سو مناج دماغ است و اشتغال نفس بشهوات و لذات
حسیه و اشتغال قوه تخیله در تخیلات فاسده و تصورات کاسده
چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه باطن شد این مزخرفات
تجسد میشوند و او را از عالم علوی باز میدارند و چیزی که تخیله
تخیل کرده بعینه می بیند و آنچه در علم حق است در وقت نزول بهر
عالمی مدتی مکث میکند و کسی که بجدت نظر و قوه عروج موسوم است
و مشاهده حال هر چیز از عین ثابت است او کند نتیجه خواب او در
ظاهر شود از روزی که یوسف صدیق علیه السلام گفت انی
رایت احد عشر کوبکبا و الشمس و القمر را یتهم لی ساجدین تا
روزی که پدر و خاله و یازده برادر را متقا د خود یافت و گفت
هذا تاویل رؤیای من قبل چهل سال بود و کسی که حدت نظر
و قوه عروج ندارد و مشاهده احوال هر شی از مراتب تنزلات او
کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود **سخ** ترمذی از انس روایت
کند که مصطفی صلعم فرمود الرساله و النبوة قد انقطعت فلا رسول
بعدی و لایسته و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبعثات
کفشد یا رسول الله چیست مبشرات فرمود روایا المسلم و هو
جز من اجزاء النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود از عباده
بن صامت روایت کنند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود روایا
المؤمن جز من سنة و اربعین جزا من النبوة و سر این کلام آنست
که وحی بطریق روایشش ماه بود و مدت نبوة پست و سه
سال و تغییر واقع مرتبه عالیه است بعضی خوا بها باشد که

بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تغییر نباشد پیغمبر در دلائل النبوة
از ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین رسول خدا
را صلیم و ولید موی و غبار آلود بخواب دیدیم و با انحضرة شیشه
پیر از خون بود گفتیم مادر و پدرم فدای تو باد این چیست فرمود
هذا دم الحسین و اصحابه ازل القطع منذ الیوم و امام غزالی در او
احیا گوید فرمود الا تعلم ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابی الحسین و
هذا دم و دماء اصحابه ارفعها الی الله و بعد از بیست و چهار روز
خبر قتل آن حضرة بیاوردند و بعضی خوابها محتاج بتغییر است
سالکی خدا را بخواب دید که با او ملتفت نشد و طیارچه بر روی او
زد چون خواب را بر شیخ عرض کرد فرمود این حال کجا بود گفت
دهلین خانه فرمود آن محل مفصلست تفحص کردند مسجد
بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورة خدا نموده شده بود و
گاهی اینها و صدیقین از تغیر فرم مانند ابرهیم خلیل صلوات
الرحمن علیه دید که اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول
بعضی دبح میکرد پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمولست
و میخواست که دبح بسر کند و حال آنکه اشاره بدبح کو سفند
شده بود و کو سفند را بصورة بسر خود مشا هده کرده بود بعلاقه
سلامه نفس و کثرة نفع و حق تعالی او را تنبیه فرمود و
بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداؤد از ابن عباس روایت کنند
که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و گفت امشب
بخواب دیدم ابری که روغن و غسل می بارید و مردم از آن فرا

[illegible]

می گرفتند بعضی بیشتر و بعضی کمتر تا گاه رسیما فی دیدم که از زمین
با آسمان پیوسته بود و توان رسیما ن گرفت و بالا رفتی پس مردی
گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر
گرفت و رسیما ن کسبخت و وصل کردند و بالا رفت ابو بکر گفت یا
رسول الله بگذار که من بغیر این خواب بگویم حضرة فرمود بگو
گفت ابراهیم است و روغن و غسل قرآن که فیض بعضی از و بیشتر
و فیض بعضی کمتر و رسیما ن حقی است که تو برانی توان آنرا گرفت
و خدا تر بالا برد پس بعد از تو مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی
دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و منقطع شود و وصل کنند
و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صواب است یا خطا فرمود
که اصبت بعضا و اخطات بعضا پس ابو بکر سو کند ادا که بیان فرما
که خطا من در چه چیز است بنی صلعم فرمود لا یقسم و هر که پیغمبر را
بصورتی که در دنیا بوده پیغمبر را دیده و شیطان بان صورت
ظاهر نمیتواند شد و ترمیدی از ابن مسعود روایت کند که مصطفی
صلعم فرمود من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یمثل لی
لکن بصورة خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر صلعم مظهر اسم
هادی الله و شیطان مظهر اسم مضل و خدا رب مهندسین و ضالین
است و هر که صورتی ببیند مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه
با مطابق آن صورت از وجهی و مخالف از وجهی و جازم باشد که
این پیغمبر است یا با او کویند که این پیغمبر است در حقیقت نه
پیغمبر را دیده بلکه صورت نسبت خود بشیخ مظهر دیده و تصور نکند

که تغییر مخصوص صورت نمیه است هرچه در پیداری پنی یا می شنوی
یا ملاحظه میکنی رسل حق اند و هر يك رسالتی مرساند عاده خلق
آنست که اگر کسی بی تقریب میگوید انرا اعتبار نمکنند و حال
آنکه از ان بیشتر اعتبار می باید گرفت کاس من آیه فی السموات
والارض بیرون علیها وهم عنها معرضون **فشیخ** روح بی جسد نمینویسد
بود و چون از بدن عنصری محلول جدا شود او را جسدی مثالی ابدی
در عالم بر رخ هست که آنرا بدن مکشبت گویند و من و راهم بر رخ
الی یوم یبعثون و ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن
نقل کند که پیش امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود
ما نقول الناس فی ارواح المومنین کهم سکونید در حواصل مرغان
سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله المومن اکرم علی الله
من ان یجعل روحه فی حواصل طائر احضر یا یونس المومن اذا قبضه الله
فقال صیر روحه فی قالب کفالبه فی الدنیا فیا کلون و یثیر یون
فاذا قدم علیه القادیم عرفه بتلك الصورة التي كانت فی الدنیا و شیخ
محبی الدین در باب سیصد و بیست و یکم از فتوحات کوی
بر رخ که روح بعد از مفارقه باجنا منتقل میشود غیب
بر چنینست که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب محالی
گویند و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده غیب امکانی
کند و از حوادث آینده واقف باشند بلیارند بخلاف غیب محالی
که مکاشفه احوال موتی نادر است در وصایا فتوحات دیو
که شیخ ابوالریع البقی شینده بود که مصطفی صلعم فرموده که هر که

هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله و نیه ازادی خود یا کسی ذکر از آنش
دو رخ کند آن ازادی متحقق شود و او این ذکر کرده بود و شخصی او را
بصیافه برد و جوانی از اهل کشف حاضر بود در آثناء طعام خوردن
بکر بست و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابوالریع در دل خود این
ذکر را وسیله نجات مادر را و ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که
مادر من از دوزخ خلاص شد و راحة و عذاب قبر و امثال آن
اعمال و اخلاق ماست که متجسد میشوند انما سی اعمالکم ترد الیکم
ستم از غمزه میاموز که در مذهب **عشق** هر عمل اجری و هر کرده جزای دارد
یوم تجدد کل نفس ما عملت من خیر یحضر او ما عملت من سوء
تود لو ان بینها و بینة امد ابغیدا **س**
گاه بمالطف اوگاه بلا مرشد صورت اعمال ماست هرچه بماند
حضرة مصطفی صلعم فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عماره
فاکثر و امن عراس الجنة فی الدنیا گفتند یا رسول الله ما غراس
الجنة فرمود الشبیخ و التهلیل و هم الخضره فرمود دوزخی اتش
با خود بد و زخ می برد **س**
هر دل که بوادی فنا راه نبرد پی جانب بحر لی مع الله نبرد
ای وای بر آنکه وقت رفتن زجهان با خود دل پاک و جان آگاه نبرد
و استبعاد نکند که چگونه عمل ما که درین موطن عرض است در آن
موطن جوهر باشد بین که صورت ذهینیه جواهر قائم بذهن اند
و در خارج قائم بذات خود اند **فشیخ** هر صفتی که در دنیا بر تو
غالب است در بر رخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالب است

بصورة بطنك واكر غضب بصورة كرك واكر شهوة وعدم حميه
 بصورة خوك واكر حرص بصورة موش يوم لا ينفع مال ولا بنون
 الا من اتى الله بقلب سليم يحشر الناس يوم القيمة على بنائهم بحسب بعض
 الناس على صور حسن عندها الفردة والحنازير فليكن بالتقوى
 ثم بالتقوى نبي پني كه آنچه در روز مكني در شب بخواب مي
 بيني النعم اخ الموت الله يتوفى النفس حين موتها والتي لم تمت في
 منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل
 مستقي ان ذلك لايات لقوم يتفكرون كما تاملون تموتون
 وكما تستيقظون تبعثون سائر مردم در بين نشاء بخواب اند بعضي
 ميدانند كه آنچه مشاهده ميكنند بخواب مي بينند و بعضي نميدانند
 در وقت مردن همه پيدار شوند بتغيير خواب خود رسند نفس
 تو لوحيست كه علوم و اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن لوح اند
 و بدن تو غبار ريت بر بالا آن ارقام روزي كه اين غبار مرتفع
 شود يك يك رقم ظهور يا بند فكشفنا عندك عطاءك فبصرك
 اليوم حديد و شيخ محي الدين در فض موسى فرمايد يعلم انه
 ما قبض الله احدا الا وهو مؤمن اي بصدق بما جات به الاخبار
 الالهية واعني من المختصين ولهذا يكره موت الفجاءة و قل الغفلة
 و بهشت و دوزخ در دنيا هم با تو است بخاري از ابن مسعود
 روايه كند كه نبي صلعم فرمود الجنة اقرب الي احدكم من شراك
 نعله و النار مثل ذلك ان مار كه در قبر عاصي را خواهد كنيد
 امروز هم مسكر دلكن او چندان شراب نخورد و بلك عقلت بخورده

كه ادراك الم نمكند روزي كه بخمار افتد الم سابق و الم حاضر مي
 دو احساس خواهد كرد و ان جهنم لمحيطة بالكا فربن و عمة عذاب
 اخرت محبت دنياست و كمر كسي باشد كه از بين علت خاليست و انكه
 پندارد كه اين علت ندارد چون نك نظر كند غلط كرده كاسي عاشق را
 تو هم ان ميشود كه محبت معشوق از دل او زایل شدن و در وقت
 فراق خلاف آن ظاهر مسكر در س
 اي دل بهواء نفس بزم مرده مشق با آتش عشق باش و افسرده مشق
 خواهي كه چوكل بر همه عالم خندي چون غنچه دگر مفيد خرد مشق
 و كاملا نراهيح علاقه با دنيا نيست و مدانند كه روح در بدن چون
 جوجه است در بيضه و كال بشكستن بيضه است و پير و نمدن از انجا
 صوفي صومعه عالم قدسم لكن حاليا دير مغافست حوالنكاهم
 با من خاك نشين خير و سوي ميكد اي نادان حلقه به پني كه چه صاحبم
 ما ترددت في شئ انا فاعله كنز در في قبض روح عبد المومن
 يكره الموت واكره مسائه ولا بد له منه س
 اي دل چه اسير فكر پيوده شوي تدبير خطا كن و آلوده شوي
 خواني كه دلت بنور توحيد بايد كه زهست و نيست اسودت
 حضرت امير المومنين عليه السلام فرمود لا ابالي اقع على الموت
 ام يقع على الموت و در وقت قصد اين مجسم فرمود فرقت و رب الكعبة
 آن نوحه كه بود در پس پرده غيب دارد همه جا ظهور و شجبه و ن
 هر كن پنهيم دل بدنيا دني ما را كه بود نقد حقيقت در چپ
 و منصور گفت اقبلوني يا قاني ان في قلبي جاني و مماني في جاني

وحياتي في مما في **ط** زمانه كنفكند اسم بحر مرجس
 بكون بسوز كه بر من برك كاهي نيست **وهم** مضمون كهفت ناسوتني
 اسم نيك في لا موتك فتح ناسوتني على لا موتك ان نفس
 لمن ابغى قتل **ط**
 حجاب چهره جان مشود غبارتم خوشا دمي كه از بين چهره پرد بر كنم
 واني الى التهديد بالموت را كن ومن هوله اركان غيري هذيت
 ولم تغفني بالقتل نفسي بل لها به تغفني ان انت اتلفت مهجتي
 فان صح هذا القال منك رفعتي واعليت مقداري واعليت قبتي
فسخ حكما كويند چون نفس از بدن مفارقت كند وغفلتي كه
 بواسطة اشتغال ند پر بدن داشت زائل شود اول بحسب علوم
 واخلاق واعمال لذات والام عقليه كه بهر ايت انم از لذات
 والام حسيه اند خواهد بود ان الله جنة ليس فيها حور ولا قصور
 ولا غسل ولا لبن حلي فيها رما ضاحكا نار الله الموقدة التي تظلمع
 على الافئدة هر نفس كه از نقوش خالست اهل نجاتست اكثر
 اهل الجنة البله واكر بعلوم واخلاق فاضله خالست بهر نيه
 عظيم فائز شود واكر بعلوم واخلاق ردييه متصف است بعذاب
 اليم مبتلا گردد وبتدريج آن الام بزوال اسباب زائل شوند لكن
 صاحب جهل مركب را عذاب ابدى خواهد بود وفارابي كويده
 هذه النفس اذا كانت رضية وفارقت البدن وكانت متصورة
 لا مور ملت لها في امر عاقبتها من الحور والقصور ولم يكن لها
 علوم بسعدها ولا جهل شققها فانها تحمل جميع ما قبلها في

مهری بنیادی بنیادی بنیادی

في الدنيا ويكون آله تخيلها لذلك جرما من الاجرام السماوية
 فيشاهد جميع ما قبلها في الدنيا من احوال القبر والبعث والخبرات
 ويكون الانفس الردييه ايضا يشاهد العقاب المصور لهم في الدنيا
 فان الصور الخيالية ليس بصعب عن الحسية بل يزيدها ما شين
 كما شاهد في المنام وبعض كويند جرمي مركب از بخار وودخان مضموع
 تخيلات نفوس سعيدة وشقية شود وميل شيخ مقتول در تلويحا
 به آنست كه جرم سماوي مضموع تخيلات اهل جنة است وخرير
 فلك قمر وبالا كره آتش جرمي كوي غير منخرق است بر رخ ميان
 عالم عسري وعالم اثيري كه مضموع تخيلات اهل نار است
 وبعضی از شاخيه كويند هر نور اسفندي كه هست اول تغلق به
 صيغه انساني مكيد واورا باب الابواب كويند اكن خلقك
 دار خلاص شود لايد وقون فيها الموت الا الموت الاولى واكر
 خلق بد دارد بيدن حيواني مناسب آن خلق نقل كند وحيوان
 منحصر در انسان است يعني ارواح حيوانات نفوس انسانيه اند
 كه تنزل كرده اند ما من دابة في الارض ولا طائر بطير بخا حيه
 الا امم امثالكم وهر كن اين ناقضان عود بيدن انساني ميكنند
 كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها ومنسوب بهر مس و
 اغاثا ديمون وفيثا غورس وسقراط وافلاطون آنست كه
 نفوس ناقصه در ابدان انسانيه متردد اند واز بدني بيدني
 منتقل ميشوند تا كامل شدند ودر وقت كمال قطع تغلق از
 ابدان مكنند واز انسخ كويند وجمعي كه تجويز نقل بيدن حيوان

کنند آنرا مسخ گویند و جمعی که تجویر بقتل به نبات هم کنند آنرا
 فسخ گویند و جمعی که تجویر بقتل به نبات هم کنند آنرا مسخ گویند
 و در کات جهنم نزد ایشان عبارت ازین مراتب است و اخوان الضفا
 موافق ایشانند **ص** و من قابل بالنسخ و المسخ واقع
 به ارا و کن عما یراه بعزله و دعه و دعوی النسخ فالنسخ لا یق
 به ابد الوصح فی کل دورة و کویا مذهب قدما آن بوده که
 هر نفس را در آخر بدنی مکتب مثالی مناسب اخلاق و اعمال
 او هست بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات و اتباع
 ایشان پیدا شده اند که سخن در بدن عنصریست و بعضی سخنان صوفیه
 رنگ شایخ دارد و ایشان بعد طوائف اند ازین مذهب لکن
 بروز قابل اند و حضرة نور بخش قدس سره مفر ما بد الفرف
 بین التناسخ و البروزان التناسخ وصول روح اذا فارق من
 جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط
 النطفة و قرارها فی الرحم و کانت تلك المفاخرة من جسد
 والوصول الی اخر معان غیر تراخ و البروزان بقبض روح من
 ارواح الکمل علی کمال قبض علیه التجلیات و هو بصیر مطهر
 و بقول انا هو **نسخ** امام غزالی و امام رابع و سبی از معتزله
 و امامیه و صوفیه برانند که لذات و الام عقلیه خواهد بود و
 بهشت و دوزخ جسمانی بر وجهی که معتقد اهل حق است هم
 خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفقند
 و مطابق آنست فنا فی الله و بقاء بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا

طالع شود و وحدة نام ظهور کند و کثرة مفهوم رکود در ملک
 الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان
 و یقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و اکثر بعضی از حکما
 نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوة و تکذیب انبیا نیست
 ایشان بقیاس فاسد پیدا کنند که حشر اجساد محال است و سخن
 انبیا در ارواح است و اگر بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد
 برای تفهیم عوامست چنانچه اهل حق برهان صحیح میدانند
 که حق تعالی از صفات جسمانیه مبرا است و تاویل آیات
 قرآنی که دلالت بر اضاف او بصفات مذکوره دارد میکنند و شیخ
 ابو علی که بر فساد قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجاة تصدیق
 حشر اجساد کرده بحج ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من
 الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشرعیة و تصدیق جنس
 النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شرفه
 معلوم لا یحتاج الی ان یعلم و قد بسطت الشرعیة الحقہ الی اننا
 بهما سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم حال السعادة
 و الشقاوة التي تجسب البدن و منه ما هو مدرك بالعقل و القیاس
 البرهانی و قد صدقه النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتان
 بالقیاس اللتان للانفس و ان كان الاوهام منا تقصر عن حضورهما
 الان و بعضی برانند که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق
 شود و که آفتاب احاطه کرة زمین کند و بر روی زمین
 شمس نماید و بعد از آن خطاب یا ارض ابلع ماءک و یا سماء

اقلی برسد و منطقه البروج از معدل النها رجدا شود و زمین منکشف
 گردد و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که پیشتر اقتضا خلق
 آدم و اولاد مسکر دوازده گانه انشاء افراد انسان کند که انشاء اولی
 مرهینه و هر نقش که شد محکوم در مخزن روزگار کرد و مخزن
 چون باز زمین وضع شود و از پرده غیبش آورد حق بیرون
 و آن ربك هو فیصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیہ یخالفون
ف مذهب اهل شرع آنست که کفار در نار مخلد خواهند
 بود و شیخ مجبی الدین در رضیونی کوبیده اما اهل النار فالهم
 النعیم لکن فی النار اذلا بد تصویر النار بعد انشاء مدته العقاب
 ان یكون بردا و سلاما علی من فیها و هذا نعیمهم و زعموا آنست که
 هیچ نفس بخلود عذاب وارد نیست و نسی که وارد است بخلود در
 آتش است و فیصری در شرح فصوص کوبیده اعلم ان من استکثرت
 عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله و لیس لهم وجود
 و صفه و فضل الا بالله و حوله و قوته و کلهم محتاجون الی رحمته
 و هو الرحمن الرحیم و من شان من هو موصوف بهذه الصفات
 ان لا یعذب احدا عذابا ابدا و لیس ذلك المقدار من العذاب
 الا لاجل ایصالهم الی کمالهم المقدره نذاب الذهب و الفضة
 بالنار لاجل الخلاص مما یکدره و یغض عیاره فهو یضمن امتن اللطف
 و الرحمة کا قیل **و** و قد یکرم عذب و یحکم رضی
 و قطعکم وصل و جود کرم عدل و شیخ در رضی اسماعیلی کوبیده
 انشاء بصدق الوعد لا بصدق الوعد و الحضرة الالهیه یطلب

انشاء

انشاء المحمود بالذات فسنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعد بل
 بالحق و فلا یحسبن الله یخلف و عده رسله و لم یفعل و وعیده بل قال
 و یجاءون عن سبائهم مع انه یوعد علی ذلك و ملائم این سخن است حدیث
 سیاقی علی جهنم رمان است فقرها الجرجیر و محیی السنه در معانی
 التزییل در تفسیر الذین سعدوا فی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات
 و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر محدود و مسکون بدین مسعود گفت
 لتاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلك بعد ما یلبثون فیها
 احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول بر حمتی بظهور
 خلق از کدورات ملاحظه مسکنم انکاء بغضب ان بظهور بغضب
 می آورم پس هر وقت که طهاره حاصل شود عقوبه زایل گردد
 و حضرة حق تعالی در انشاء سؤال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
 تعلیم عباد سفر نماید که در جواب کرمک بگوید **و**
 غضب الکریم و ان باحج نامر کدخان مسک لیس فیہ سواد
 از نامد سیاه ترسم که روز حشر با فیض لطف و صدای نام طی کنم
 و در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 با اصحاب در بعضی کویها مدینه سکونت زنی سو کند داد که بخانه
 او نزول فرمایند چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته و اولاد
 او کرد آتش بازی میکردند گفت یا بنی الله الله ارحم بعباده ام
 انا با ولادی فرمود بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمین گفت
 انرا بی یا رسول الله احب ان القی ولی فی النار فکیف یلقی الله
 عبیده فیها و هو ارحم بهم پس پیغمبر صلعم بکرمیت و فرمود هکذا

او حی الی و صراط مستقیم است که در امثال او امر و نواهی
 الهی هیچ نقصی نماند و در جمیع احوال آمد و بار باری چه معلوم
 نیست که قبض روح کی خواهد بود و در آن وقت هیچ چیز نفع
 از جا نیست و اکثر برانند که بعد از موت ترستی نخواهد بود
 یا اینها الذین امنوا انفقوا مایه رزقنا که من قبل ان یاتی یوم لا ینفع
 ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون زنها رب تصفیه باطن
 کوش مستواند بود که خلیفه حق باری و خود را در کل طبیعت سده نفس
 اماره کرده ۴ چکنم قدر خود نمیدانی
 یا خادم الجسم که تسبیح بخندسته و طلب الریح فیما فیہ خسروانی
 اصل علی النفس و استکل فضاله فانت بالنفس لا بالجسم انسانی
 ای دل بکوی دوست گذاری نمیکند اسباب جمع داری و کاری نمیکند
 میدان بکام خاطر و کوی نمی زنی بازی چنین بدست و شکاری نمیکند
 ترسم ازین چمن نبری آستین کل کن کلشنش تحمل خاری نمیکند
 مشکین از آن نشد دم خلقت که چون برخاک کوی دوست گذاری نمیکند
 انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاخطلت به
 نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض
 زخرفها وزینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اینها امرنا
 لیلا و نهارا فجعلنا ما حصیدا کان لم یغن بالامس کذلک
 فصل الایات لقوم یتفکرون س
 ای دوست بدان مرتبه و پایه خود برآمدن عمر کو انمایه خود
 خواهی که شوی اهل سعادت چو بر چفته دنیا مفکن سایه خود

و شیخ محیی الدین سکویا بعد از موت ترستی هست و من افاده جنید
 و شبلی و یازده کردم و ترستی کردند لکن در معرفه خدا ترستی نمیشود
 من کان فی هذه اعنی نفوس الاخرة اعنی و حدیث ادا مات ابن ادم
 انقطع عنه عمله منافی سخن نیست چه ترستی مذکور نه بعمل است
 بلکه بفضل و رحمة خداست قل بفضل الله و برحمته فبذلك فلیفرحوا
 هو خیر مما یجمعون فصل سادس در نبوة و ولایة یا ایها الناس
 قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما ینتد لنفسه و من ضل فانما
 یضل علیها و ما انا علیکم بوحی فصل مشکلمان کویند بنی انسا نیست
 که خدا او را برانگخته باشد برای رسانیدن آنچه با و وحی شده
 و رسول بنی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعه سابقه
 باشد و او لول العزم جمعی که بعد از تبلیغ رساله ما مور بوده اند بقول
 وجهاد و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی الذی یات به
 الوحی من عند الله یتضمن ذلك الوحی شریعه سعیده بها فی نفسه فان
 بعث بها الی غیره کان رسولا و صوفیه کویند نبوة که اخبار است ان
 ذات و صفات و اسما و احکام الهی اگر با سیاست است تشریف است
 و اگر نه تقریبی و تبصری در شرح فصوص کویند بنی شخصی است که
 مبعوث باشد بخلق تا هدایه انسان کند بکالی که در حضر علیه
 برای ایشان مقرر شده با قضاء استعدادات اعیان ثابته ایشان
 خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن ط
 در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد و کربوب لب نباشد
 در کیش عشق با نان فضل و شرف بزرگ است اینجا نسبت نکند و بخا حسب نباشد

وخرق عاده اگر از بی صادر شود معجزه است و اگر از ولی ظاهر شود
 که امتیاز و گاه باشد که از اصحاب نفوس قوی بحسب فطره صادر
 شود و اگر چه نبی و ولی بلکه صالح نیز نباشد و مولانا سعد الدین در شرح
 مقاصد کوید قدس نقین النفوس فی احداث الغرائب بمنزله اعمال
 مخصوصه و بی السحر و یقوی بعض المروحات و بی العزائم او
 بالاجرام الفلكية و هی دعوه الكواكب او تخرج القوى السماوية
 بالارضیه و بی الظلمات او بالخواص العنصرية و هی المنیرجات
 او بالنسب الرياضية و بی الجبل و اشاعره بکرامات اولیا قابل اند
 و معتزله انکار میکنند و استاد ابوالحسن از اشاعره موافق معتزله است
 و ابوالحسن بصری از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه کونینا
 از امور آئیه و طی زمان و مکان و امثال آن از خواص فرشته و جن است
 و اگر کمال را واقع شود بمعاونه ایشان باشد اما جن را اطلاع بر
 ضمائر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیاء و اموات
 و اخراج مجوس در برزخ و ادخال مرید در عالم ملکوت از خواص
 مرتبه الهیه است و معجزه هر بنی مطابق امر نیست که بر امت او غالب
 در قوم موسی تحریر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی
 و در قوم محمد فصاحت که قضا و سبب را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند
 و کل انبیا و اولیا بر مبدء و معاد و بر ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی
 و بر صور متمثله اعمال بشریه در برزخ مطلع اند و کشفی که
 مردم را در خواب می باشد ایشان را در پیدار است و تصرف در اجسام
 ارضی و سماوی مستوانند ابرهیم در آتش تصرف کرد یا نازکونی بر دا

و سلا علی ابرهیم و موسی در آب و زمین او حینا الی موسی ان ضرب
 بعضا الحجر فانقلق و اذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعضا
 الحجر فانجرت منه اثنتا عشرة عینا و علیمان در مو السلیمان الی
 غدق و هاشم و رولها شهر و داود در معدن الناله الحدید و مریم
 در بنات هری الیک بجدع النخله و عیسی در حیوان کونوا قردة خاسئين
 و محمد صلی الله علیه و سلم در آسمان اقرب الساعه و انشق القمر و ضا
 هیاکل کوید لما رایت الحدیده الحامیه یتشبه بالنار بمجاورتها و فعل
 فعلها فلا یعجب من نفس استشرقت و استنارت و استضاءت
 بنور الله فاطاعها الاکوان و قیصری در شرح فصوص کوید الوجود
 حقیقه واحده لا تعدد فیها ولا تکثر و یقصد بحسب تعینات
 و التخلیات فیتکثر و یصیر ارواحا و اجساما و معانی روحانیة
 و اعراضا جسمانیة و الارواح منها کلیة و منها جزیة فارواح
 الانبیاء ارواح کلیة شتمل کل روح منها علی ارواح من یدخل
 فی حکم و بصیر من امه کما ان الاسماء الجزئیة داخله فی الاسماء
 الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابرهیم کان امة فانتا لله خیفنا
 صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد
 و هر یک میخواهد که خود غالب و ظا هر باشد و مقابل او مغلوب
 و مخفی و این تضاد و تقابل است که سرایه در مظا هر کرده پس
 حاکمی عدل می باید هم در میان اسما و هم در میان مظا هر
 تا هر یک بکمال خود رسند و سلسله عالم باشد و آن حاکم حقیقه

محمدیست که بنی حقیقی و قطب انبی ابدی است کنت نبیا و آدم بن
 الماء والطين ادم ومن دونه تخت لوائی اناسید ولد آدم ولا لوکان
 موسی حیا ما وسعه الانبیا عی **ط**
 بحسن وخلق و وفا کس بسیار مانند نرادرین سخن از کار کارمانند
 هزار نقش بر ایدر کلاک صنع و یکی بد لیدی نفس نکا رمانند
 هزار نقد بیازار کائنات ارشد یکی بسکه صاحب عیار مانند
 از این عباس پرسیدند که ص چیست فرمود جیل بمکه کان
 علیه عرش الرحمن **ض**
 ومن مطلق النور البسيط كلمه ومن مشرع البحر المحيط كقطرة
 ومن لم يهرث مني الكمال فناقض على عقبيه ناكص في العقوبة
 ای آنکه مچنان تو محبوبانند عشاق توار هر طری خویانند
 جمعی که ربه جلال شد اند در مذهب اهل عشق مجذوبانند
 و سایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسما
 و هر اسم را مظهر است در خارج که بر بوب اوست و مظهر
 اسم الله حقیقه محمدیه است و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى
 ید الله فوق ایدیه و ان احد من المشركين استنجاك فاجره
 حتی یسمع كلام الله **ط** ملك در سجده آدم زمین بوس تو بکرد
 که در حسن تو خیری یافت پیش از شد و آو به نیابت و خلافت حق
 مرئی ظاهر و باطن عالم است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار
 حقیقه اوست و اما باعتبار بشریه عبد محتاج است کل انما
 انا بشر مثلكم یوحی الی لما قام عبد الله يدعوه انتم اعلم بامور

دینا

دینا که انان امراته یا کل العدد لا یصلونی علی یونس بن منی و این
 حقیقه در هر زمانی بصورت مناسب اهل آن ظاهر میشود و
 لکل قوم هاد و ان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر به اکل صور
 ظاهر گشت و نبوة شرعی باو ختم شد **ط**
 ای قصه بهشت زکویت حکایتی شرح جمال حور زرویت رواق
 انفا س عیسی از لب لعل لطیفه و اب خضر ز نوش د هانت کما بیتی
 و ما برحت تبعد و محفی لعله علی حساب الاوقات فی کل حبه
 و یطهر للعشاق فی کل مظهر و من اللبس فی اشکال حسن در پی
 و همه بتبعیه او هدایه می نمودند و ابواب عنایه بر روی طالبان میگشودند
 و جاء باسار الجميع مفیضها علینا بهم ختمنا علی جنتهم
 و ما منهم الا وقد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیه
 ناظر روی تو صاحب نظری نیست بوی کیسوی تو در هیچ سری نیست
 و طباع سلیمه بر دین او محبول است اقر وجهك للدين خنيفا
 فطرة الله التي فطر الناس عليها و محققان گویند وجه اطلاق
 امتی بر و انسنت که منسوب است به ام الكتاب **ط**
 ستاره بدر خشید و ما مجلس دل ریمده ما را رفیق و مولی شد
 نگار من که بکبت زلفت و خط شوق بغضه مسئله آموز صد مدرس شد
 و قاضی عصند در شرح مختصر این حاجب مکتوب قد اختلف فی ان
 الرسول صلعم قبل البعث هل كان مقبدا بشرع ام لا و المختار انه
 كان مقبدا اقبل بسرع نوح و قتل ابرهیم و قتل موسی و قتل
 عیسی و قتل ماست انه سرع و منهم من منع منه و توقفوا لقرال **ط**

ای جامع اسرار جمیع الانبیا محمد الی
 انض تک الاسرار علیها ختمه الانبیا
 فی زمان تطاع الرساله بر حقه

صبار زلف تو با هر کلی حدیثی راند رقیب کرده غماز داد در حرمت
و اینها معصوم اند از کذب بعد و در کذب بسهو و تسبیحان
خلاف است استناد ابواسحق و اکثرائمه منع آن هم کرده اند و قاهی
ابوبکر تجویز کرده و معصوم اند از کفر قبل از نبوة و بعد
از نبوة و از کبائر بعد از نبوة و ابوعلی جایی بر آنست که
از صفای بعد هم معصومند و شیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار
کفر کنند برای تقیه و نزاع نیست که انبیا افضل از ملکه سفلیه اند
و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه هم افضل اند شیخ
ابوالحسن خرقانی گوید صعدت طهره علی العرش لا طوف به فطفت
عليه الف طوفه او كما قال و رایت حواله قوم ساکنین مطمئنین
فتمجوا من سرعة طوائف و ما اعجبت طوائفهم فقلت من اتم و ما هذه
البرودة في الطواف فقالوا نحن ملئكة و نحن انوار و هذا
طعننا لا نقدر ان نحاوره فقالوا و من انت و ما هذه السرعة في
الطواف فقلت بل انا آدمي و في نور و نار و هذه السرعة من
تأخر نور الشوق **س** هر کس سخن عشق مکرر نشود
سری که در وهست مقرر نشود خواهی که شوی به ز ملک عاشق شو
کین مرتبه بی عشق میسر نشود و معتن له و فلا سفه و قاصی
ابوبکر بر آنند که ملائکه علویه افضل اند از انبیا و شیخ محی الدین
در فتوحات گوید سألت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الواقعة فقال لي ان الملكة افضل فقلت له يا رسول الله فان سلت
ما الدليل على ذلك فما اقول فاشار الي ان علمت اني افضل الناس وقد

صح و ثبت عندكم و هو صحيح اني قلت عن الله تعالى انه قال من ذكرني في نفسه
ذكرته في نفسي و من ذكرني في ملا ذكرته في ملا خير منهم و كمر ذاكر
الله تعالى ذكره في ملا انا فيهم قد ذكره الله تعالى في ملا حين من ذلك
الملا الذي انا فيهم فاشربت بشي سروري بهذه المسئلة و شيخ
علاء الدولة در عروه گوید حق کلام آنست که خدای هر چیز را برای امری
خلق کرده و او در آن امر افضل است آهن از وجهی به از نقره است
و نقره از وجهی به از آهن است و مولا ناعبد المرزاق کاشی در
اصطلاحات گوید عقل اول و ملائکه مقررین باعتبار ارتفاع و ساط
ما قبله آن میان ایشان و حق تعالی اشرف از انسان کامل اند و انسان
کامل باعتبار جامعیه اکمل است **س** صوفیه گویند ولایة در لغت
قریبت و در عرف تخلی با خلاق الهی و فایده البقا و صحو بعد المحو و نبوت
ظاهر است و ولایة باطن و ماخذ نبوة بنی ولایة اوست و ماخذ ولایة
ولی نبوة بنی است و رسول اکمل از بنی است و بنی اکمل از ولی است
اما نبوة رسول اکمل از رهاله اوست و ولایة بنی افضل از نبوة او
چه ولایة جهة حقیقه است و نبوة جهة ملائکه و رسالت جهة
بشریه و فقها گویند هر که گوید بنی افضل از ولی است کافر است
و نهایت عقل بدایة ولایة است و چنانچه عقل را بدیهی و نظری
هست در طوره ولایة مثل آن واقع است و نهایت ولایت بدایت
نبوت است ما بمشابهة جبینم و ولی بمشابهة طفل و بنی بمشابهة بالغ تا یکبار
دگر متولد نمیشوم و از مشیمه طبیعت بیرون نمی روم بقضاء عالم
ملکوت نمیتوان رسید قال عیسی علیه السلام لن یخ ملکوت السموات

والارض من لم يولد من بين وخواجه محمد بن علی حکیم شرمندی و شیخ سعدی
حموی گفته اند نهاییه الانبیاء بدایه الاولیاء یعنی بدایه ولایه ولی
مساعده و مطاوعه شرایع است که نهاییه کار بنی است و نبوة و ولایه
بلکه جمیع مقامات عطای غیر کسبی است و مقتضی فیض قدس است
و ظهور آن بتدریج بحصول شرائط و وسایط محبوب را در و هم می
اندازد و پندارد که کسبی است و فرق میان وحی و الهام آنست که
الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه است و لهذا احادیث
قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند و وحی و قرآن بخوانند و وحی
کشف صورتست متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی
صرفست و وحی خاصیه بخاست و الهام خاصیه ولی و وحی
مشروط بتبلغ است و الهام نه و اولیا چهار قسم اند سالک محض
و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جنبه مقدم است
و مجذوب سالک که جدیه او بر سلوک مقدم است
آن دل که تودیده زغم خون شد و زردیده خون گرفته پرون شد و در
روزی بهوای عشق سیری میگرد
لیلی صفتی بدید و مجنون شد و در
جذبیه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
باشد هوسم که خاک پای تو شوم مجذوب دو چشم دل را ی تو شوم
اندم که زندانش رویت شعله خواهم که بجان و دل فدای تو شوم
و نه هر که کس سلوک بر میان بندد بمقام ولایه رسد و نه هر که
قدم درین بادیه نهاد زلال وصال چشد
خیلی قطاع الفیاء فی الحی کثیر و اما الواصلون قلیل

از خود و صلا من سلیمی و لم یجد بنفسی مثالی الوصال یجیل
بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
کدای در میخانه طر فیه اکسیر نیست که این عمل کنی خاک زر توانی کرد
بفرم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد
تو کسرای طبیعت نیروی پروان کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی عیار ره نشان تا نظر توانی کرد
جناچه تن را عذا و صحه و مرض هست روح را هم هست و الا من
اتی الله یقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشاره بانست و جناچه مرض
جسمانی را سببی و دوائی خاص است که غیر طیب حادق دقایق آن
نداند هر مرض روحانی هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر انبیا
و اولیا حقائق آن نداند اگر کسی را سود غالب باشد و بمعالجات صغریه
مشغول شود هلاک گردد و همچنین هر مرض روحانی علاجی دارد که از آن
بخا و زنتوان کرد رب بالی القرآن و القرآن بلغیه
طاعب ناقص ما موجب غفران نشود راضیم که مدد عله عصیان نشود
از حضرت مصطفی صلعم تفسیر بدالهم من الله ما لم یکنوا یجتنسون
پرسیدند فرمود می اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفه
السیئات پس چاره نیست از محبه ولی و اصل و صحه مرشد کامل من
مات و لم یعرف امام زمانه فقدمات مینه جاهلیه
طغیل هستی عشقند آدمی و پیری ارادت بیما تا سعادت بیبری
یا و سلطنت از ما بجز بمایه حسن ازین معامله غافل شو که چیغ خوری
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتقوا الیه الوسیله و جاهدوا فی سبیله

لعلکم تفعلون **س** خواهی که بری راه بسر چشمه حال
 باید که شوی خاک سره اهل کمال هر کلب که تعلیم نصیاد گرفت
 صیدی که کند ز روی شرع است **جلال** و جناحه بنض و فاروره دالت
 بر احوال بدن دارند واقعه دالت بر احوال نفس دارد و لهذا
 ساکنان واقعات خود بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل نفس معلوم
 کند و بر طبق آن تعیین دگر و غیر آن فرماید بخاری و ترمذی
 از سمرقانی بن جندب روایت کند که مصطفی صلعم بسیار باصحاب گفت
 هل رای احد منکم من روبا **م**
 مر جبا ای عشق خوش سودا ما ای طیب جملہ علتهاء ما
 ای دوا نخوة و ناموس ما ای توافلاطون و جالبیوس ما
 و مطالعه کتب اخلاق و تصوف درین باب کافی و شافی نیست اگر
 کسی مریض باشد و خواهد که بمطالعه قانون و کامل الصنائع
 معالجه خود کند میسر نشود و تنزل من الفئران ما هو شفاء و رحمة
 ای فقر تو نور بخیر ارباب کمال خرم ز بهار خاطرت کلشن راز
 یکدم نظری بر مس قلبم انداز باشد که برهم ره بحقیقت ز مجاز
فتح ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن بنوّه
 مطلقه است ثانی ولایت مقید هر بنی ثالث ولایت مطلقه هر بنی
 و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایت ابنیاست و در دیگر
 ابنیاست مشکوة اقتباس ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقه عامه
 که مخصوص بنموه نیست و هر یک را خاتمیتست و خاتم قسم اول
 حضرة امیر المومنین علی است و لهذا فرموده است اکما اهل کتب

اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت
 مقید محمد به بر عزم شیخ مجبی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن محمد
 الغزالی الکامی الطاسی الاندلسی و اتباع او نفس نفیس شیخ است
 مودالدین جندی در شرح فصوص کوید شیخ در اول محرم در تبیلیه
 از بلاد اندلس بخجوة نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید
 ما مور شد به پیرون آمدن و مبشر شد بانکه خاتم ولایت محمد است
 و هم در شرح فصوص کوید شیخ دلائل خمیه انه کان پیر کفنه فی مثل
 الموضع الذی کان لبینا صلعم علامه مثل رز الحجة نایبه نقیب
 تسع مثل رز الحجة اشاره الی ان حمیه النبوة طاهره فعلته
 و حمیته الولایه باطنه انفعالیه و شیخ در فتوحات مفرماید
 اما ختم الولایه دون شک و برهث الهاشمی مع المسیح و هم مفرماید
 ولما فی الخلیل مبشر ا **بالی ختام الامر فی غرة الشهر**
 و قال لمن قد کان فی الوقت حاضرا **من الملائه الاعلی و من عالم الامر**
 الا فانظر اینه فان علامتی **علی ختمه فی موضع الضرب بالظهر**
 انا و امرت لاشک علم محمد **و حاله فی السری و فی الجهر**
 و انی الختم الاولیا محمد **ختم اختصاص فی البداهة و الخیر**
 و هم مفرماید **الله اکبر و اکبر ردای** **و النور یدری و الصیاء ذکاء**
 و الشرق غری و المغارب مشرق **و حقان الخلق الجدید اما می**
 و الناری غیبی و الجنان شهادتی **و البعد قرین و الدنوشناسی**
 و اذا اردت تنزهات فی روضتی **ابصرت کل الخلق فی مرایتی**
 و اذا انصرفت انا الامام و لیس لی **اخذ بخلفه یكون و زائی**

و امام علامه محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از
اکابر اهل کشف است صد و پنجاه و پنج سوال نوشته که از عهد
حق جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جمیع
این سواها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ با لفظ بسیار
دارند و او را اکفر کفر پندارند و چاره این مردم در غیبت
فراموشی است و در حضور خاموشی ط

بامدعی مکنید اسرار عشق و سنی تا بچهره میرد در در خود پرستی
عاشق شوارنه روزی کار جهان را بد ناخوانده نقش مقصود از کارگاه سنی
تا علم و عقل پنی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم خود را می بیند
و ولاده او در شب جمعه بیست و هفتم رمضان سنه ستیز و
خمسائیه بوده و وفاته او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول
سنه ثمان و ثلثین و ستمائیه و قبر او در صالحیه دمشق است
و حضرة محقق رومی قدس سره فرماید م

ما عاشق و سرگشته سودا می شیم جان داده و دل بسته و شیدا می شویم
اندر چیل صالحه کاینست ز کوه کاندل طلبش غرقه دریا و مشقیم
و چندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل میکند که شیخ
مفرمود چون رسیدم بدریا و روم از بلاد اندلس با خود مفرودم
که آن زمان که بکشتی نشینم که تقاصیل احوال ظاهر و باطنه
من تا آخر عمر بر من مکتوف شود بعد از توجه تام و مراقبه کامله
بمه ظاهر شد حتی صحبت پدر بواسطی بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع
تو از ولاده تا موت و احوال سعاد و رنج و مدتها این اطلاع است

بر عین ثابته که معدن علم الهی است و هم در شرح فصوص گوید عبد
الفقار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدی است و من مسلم
نداشتم و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحظه را بر آن گشت که قصد
من کنند و من به شیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پایها او را گرفته
بود و گفت بر زمینش زخم گفت حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی
و جماعت ملاحظه جمع بودند که ایضا من کنند من التفات بایشان نکردم
و بحجاب رفتم و بنام مشغول شدم و ایشانرا قدره نماز و محذول
شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد ط

روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند مظهرش اینست طلعت در و لبت
کج فارون که فرو سرود از قهر هوز خوانده باشی که از غیرت در و لبت
از کران تا کران لشکر طلعت و از ازل تا باید فرصت در و لبت
و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عزالدین عبدالسلام گفتی شیخ
زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب
را به بینم او اشاره بشیخ کرد گفت تو طعن در و مکنی گفت
ان برای نگاه داشتن ظاهر شرع است ط

کر پیرمغان مرشد من شد چه تقاو در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعه زاهد و در خلوة صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
و خاتم ولایه مطلقه محمدیه مهدی است که از نسل انحضرت و حضرة
سید علی مهدی قدس سره در حل فصوص مفرودم باید خاتم ولایه
مفیده محمد بمرتب قلب محمد رسید و خاتم ولایه مطلقه بمرتب روح
و خاتم ولایه عامه عیسی است علیه الصلو و السلام قال الشيخ محی الدین

فی جواب الترمذی الدینا کان له بدو و نهاییه و هو ختمها بقضی الله سبحانه
 ان یكون جمیع ما فیها بحسب نعمتها له بدو و ختام و کان من جملة
 ما فیها تنزیل الشرائع فتم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم
 النبیین و کان الله بکل شیء علیما و کان من جملة ما فیها الولاية
 العامة و لها بدو و من آدم فتمها الله بعیسی علیه السلام فکان الختم
 یضامی البدو ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم فتم مثل ما بدا
 فکان البدو مهدد الامر سی مطلق و ختم به ایضا و بعضی بر آنند
 که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارة از این بروند
 و مطابق اینست حدیث لامهدی الایحیی بن مریم **ص** صوفیه گویند
 سالک را نماز است و دیدن ابرهیم خلیل علیه السلام ستاره و ماه
 و افتاب را و اعراض او از هر یک اشارت است بآن و اول منازل
 توبه و طاعت و ذکر است و درین مرتبه نور سبز مثل شود ثانی
 ترکیه نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات
 شیطانی گرفتار است اما ره است و چون از ان خلاص یافت
 و بصفات سبعی مبتلاست لوازه است و چون از ان میراستد و
 بصفات بهیمی الورده است مهمله است و چون از ان معرشد مطبیه است
 هر کس که اسیر نفس اماره شود از کسور عقل و عشق آواره شود
 که جام دلت ز طاق وحده افتد از کثره اندیشه بصد پاره شود
 و فرق میان شیطنه اماره و سبعیه لوازه است که شر اول
 مقدیست و شر ثانی لازم و ترقی سالک در طور نفس نزول نیست
 چه اماره بصفة ناراست و لوازه بصفة هوا و ملهمه بصفة آب

مطمئنه بصفة خاك و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهاییه
 سیر مطمئنه ملکوت سفلی است ثالث تخلیه قلب به اخلاق حمیده
 و درین مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل و اگر گردد و نور طاعات و
 اخلاق و صفات روحانیه بیند و نهاییه سیر قلب او ایل ملکوت علوی
 و ابع محلیه سر از غیر حق و درین مرتبه نور زرد متمثل شود و نهاییه
 سیر سراسر واسطه ملکوت علویست خامس مرتبه روح و درین مرتبه
 نور سفید متمثل شود و نهاییه سیر روح او اخر ملکوت علویست
 سادش مرتبه حقی و درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهاییه سیر
 حقی عالم جس و نشئت سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقاست و
 فنا فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انقدام قطره
 در بحر و کذا اختز برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی به للجل
 جعله دكا و خر موسی صغفا **س**
 یکی که وجود او خیالست محال بر چهره او کشیده حق داغ زوال
 گردون که دود بگردن کرمه و سال از روی مثل بود چو فانوس خیال
 و بقاء بالله ایجاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل
 و خروج از تصور باطل که نقوش اعیان بر صفحه ضمیری نگاشت
 و سالک بواسطه آن وجود قطره غیر وجود دریای پنداشت **س**
 که کرم و کراهل شهودی ای دل بک قطره ز دریای وجودی ای دل
 زین پیش نبود از تو نادر یا فرق ناکاه جنان شوی که بودی ابدل
 آذاشت ان بحیث عن علائق من الحسن خمس ثمر عن مدر کانتها
 فقابل بوجه النفس عالم قدسها فذاك حقیق النفس بعد مما ناکه کرمه

از برف بسازند و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد
آن نقطه که گشت جلوه کردیم بخیر باید که کنی عمر یاد را کس صرف
هر آب که شد بسته و برفش خواهم آب شود در چو بکند از برف
انگشت بسبب محاوره آتش واستعداد خف اندک اندک مشتغل
میشود تا احراق و اضاءه که خواص آتش است از و ظاهر میگردد
و اگر زبان داشتی انا النار مسکت جناحه منصور انا الحق گفت
خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم در دار فنا سرا انا الحق گویم
هر چند که نراهدان زمین میخیزد من روی و ریانه پندم و حق گویم
چند فرمود لبس فی جنتی سوی الله و ابویزید فرمود انسلت من
جلدی کا انسلت الحیه من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد
تشخص است چه فرق میان حق و خلق به عرف این طائفه به
اطلاق و تفید است قال النوری ان الله تعالى لطف نفسه فسماء
حقا و کتفه فسماء حقا
گاهی که ترا صفا خاطر باشد اسرار حقیقت همه ظاهر باشد
آن نور که اولست در چشم خرد در دیده کشف عین آخر باشد
و امام جعفر صادق علیه السلام در اثناء تلاوة قرآن پنهوش شد
چون بهوش باز آمد فرمود ما زالت اکرانه حتی سمعها من
المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی سفر مایه لسان
امام در آن وقت چون شجره موسی بود که در کوه طور انا الله گفت
انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللتنا بدننا
فاذا ابصرتنا ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا

هر کس که بجان و دل چو من طلبست باشد شب او چو روز و روزش چو شب است
دیدم دو سر بیک کر پیان بسیار یک سر که بود در دو کر پیان عجیبست
منصور با ابرهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که
نفس را در مقام توکل ریاضه سفر مایم فرمود اذ افنت عمرک
فی عملیه الباطن فان اتین الفاء فی الله
توحید که از شرب عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که ندیده فطره باجر یکی حیران شدم که چون مسلمان باشد
دیدن پروانه چیزها را بسور آتش علم الیقین است و دیدن آتش
عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین
ناقطه نمیشود بدریا و اصل هرگز نشود مراد طبعش حاصل
خود را چه حجاب نور حق میسازد خورشید کسی ندیده اندوده بگل
منخ فناد و نوع است جزئی و کلی جزئی است که تشخص سالک
بیک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی
اعضا و حواس و قوی و اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی محو
خواهی که ترا فلک شود حلقه بکوش و در نور خدادادت شود صاحب
هر فید که باشد بجای بفر و در کوی خرابات در خانه بنویس
و فنا کلی است که جمیع یقینات ملکی و ملکوتی و جبروتی
بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس
ملکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک و اول مقتضی تجلی
جلالست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد
و مرتبه اعلی فناء فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند

و او در کل فانی شود **س** مرد و زن نور رسد بلائی بسیر
 و ز محنت روزگار خون شد جگر از خویش ملول گشتم ای اشک بیا
 تا نقش خود از صفحه هستی ببرم و بقا که مقابل فنا است هم
 چهار قسم است و مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از
 فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بحمیع صفات او
 بیند بخاری و ابو مسلم و ابو داود از ابو فنا ده روایت کند
 که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود من رانی فقد رای الحق **س**
 از باده عشق دراز است شدیم و زمستی آن شراب از دست شدیم
 اول ز وجود خویش فانی گشتیم آخر بقاء ذات حق هست شدیم
 و تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود بصورت بعضی
 جسمانیات یا جمیع ممثل شود و مثل بصورت انسان اکل است
 ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفاتی از صفات فعلیه
 مثل خالقیه و رازقیه و غیر آن یا خود را عین وجود متصف
 بصفاتی از آن صفات بیند و اگر تجلیات افعالی با نوار
 ملونه باشد و همه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود را
 بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بان
 صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی
 جان شود که اثر نماید و هیچ شعور نداشته باشد که اگر
 شعور نماید آئینیه باقی باشد خواجه عبدالله انصاری فرماید
 ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحد واحد
 توحید من یطلق عن نفسه عاریه ابطالها الواحد

نور

توحیده ایاه تو حیده و نفت من نفعه لا حد
 و این منافی سخن حکماست که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر
 گویم شعور منفی درین مقام شعور به شعور است و لا ز نیست که
 تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور
 تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از اینها یا اولیا
 باشد و علامه تجلی فناست با علم تجلی در حین تجلی و حجاب دو
 نوع است ظلمانی که از عباد است مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوت
 و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال است و افعال
 حجاب صفات و صفات حجاب ذات و خاطر و اگر دعوت بحق
 مسکند و خاطر مراحم ندارد ریاست و اگر خاطر مراحم دارد
 ملکی و اگر دعوت بیاطل مسکند اگر باندک توجهی زایل شود سبقت
 و اگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات سکر و ابنساط شطیح و افغ
 شود و اکثر علما که شطحیات ایشان شنیده اند آن ایه پرده
 اغماض پوشیده اند **س**
 پوشش دامن عفتی بذلت من که آب روی شریعت باین قدر نریز
 و آداب ارباب العقول لذی الهوی کا داب اهل السكر عند اولی العقل
 فلا تعدلن ان قال صبب مستم من الوجد شیا لا یلیق بهی الفضل
 تحصیل عشق و رندی اسان نمود جانم بسوخت اخرد رکسب این فضل
 حلاج بر سر دار این نکته خوش آید از شافعی نرسند امثال این مسائل
 لکن فقهاء دین ادام الله برکاتهم یز المستفیدین من قال انا من الناس
 واصبر الى اللاهوتیه کفر و لو قال انی اری الله عنانی الدنیا و یجلی فی

شفاها کفر و لو قال الروح من نور الله فاذا انقل النور بالنور
 اتخذوا کفرو من ادعى ان النبوة مکتبته او انه يبلغ بصفاء القلب
 الى مرتبتها او ادعى انه يوحى اليه وان لم يدع النبوة او ادعى
 انه يدخل الجنة و ياكل من ثمارها و يعاين الجور فهو كما فر بالاجماع
 قطعا اي برادر اكن بميتة فقر حقيقي رسیده چه حاجت که من
 نصیحت تو کنم و اكن تر سیده در اقوال و احوال در ویشان
 متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار فان
 الشریع هو المدار س
 احکام شریعتست چون شارع عا س پرون مرو از راه شریعت بیکام
 هر کس که سر از حکم شریعت بجد در مذبح اهل معرفت نیست تمام
 ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر و نه بهر تو کشته چرخ گردون دایر
 کن مشرب بحقیق نشد روزی تو ز بهار بتقلید نگر دی کار
فتح کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورتی متعلق است
 یا بمعانی و حقائق و اول را کشف صوری گویند و ثانی را
 معنوی و صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلس عبد
 الرحمن بن عباس از بنی صلعم روایت کند که فرمود رایت از
 بنارک و نقالی فی احسن صورة فقال فم محصم الملا الاعلی یا محمد
 قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی
 فوجدت بردها من مدی هلمت ما فی السموات و ما فی الارض
 ثم تلا هذه الایة و كذلك نری ابرهیم ملکوت السموات
 و الارض و لیكون من الموقنین یا شمس است انحضرة صلعم فرمود

از نام

ان الله فی ایام دهر کم یحک الا فتر صوابها و نیز فرمود انی لا جد نفس
 الرحمن من قبل الیمن یا بدوق است انحضرة صلی الله علیه و سلم
 فرمود رایت انی اشرب حتی خرج الی من اظا فیری فاعطیت صلی
 عمر فاولت ذلك بالعلم و کشف صوری ا کرم متعلق بحوادث دنیوی
 آنرا رهبانیه گویند چه راهب را هم بحسب مجاهده این مشاهده
 هست و مسلم و ترمذی از ابو سعید روایت کنند که پیغمبر صلعم
 از ابن صیاد پرسید ما تری گفت اری عرشا علی الماء فرمود بری
 عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کنند
 که چون بنی صلعم او را دید بر سپیل امتحان در دل گرفت و فرمود
 چه در دل دارم گفت دخ و در تخصیص دخان به امتحان اشعار است
 بآنکه او دود آتش بنوشت و بعضی این کشف را از قبیل استدلال
 و مکر الهی شمرده اند و جمعی از کشف امور اخروی هم اعراض
 نموده اند و مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند و عارف
 که محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دینی و اخروی
 می کند از هیچ دره اعراض ندارد و استند ارج در حق و متصور نیست
د در هر چه نظر کند تو معبود منی هر جا که کم سجده تو مشهود منی
 گویم بزبان حدیث خوان هر دم اما بدرون دل تو مقصود منی
 و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس روحانی هست
 پنی که در خواب می بینی و می شنوی قال الله تعالی فانها لا تعی الابصار
 و لکن تعی القلوب الخ فی الصدور ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
 و علی ابصارهم غشاوه و این حواس روحانی اصل حواس جسمانی

و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی شوند و بحواس جسمانی آنچه
بحواس روحانی ادراک کنند مدرك شود حضرت رسول صلعم
در محراب دست دراز کرد و بخود کشید و وجه آن پیرسیدند فرمود
عرض علی عن قوم غیب الجنة گفتند چرا اخذ نفرمودید گفت هیئت
حبه منها لا تشع الدنيا و هم الخضره فرمود یا حارثه کیف أصبحت
گفت أصبحت مو مناحفا فرمود ان لكل حق حقیقه فما حقیقه ایمانك
گفت عرفت نفسی عن الدنيا و اسهرت لیل و اظلمات نهاری و كافی
انظر الی عرش ربی باز او كافی انظر اهل الجنة فی الجنة بتر اورو ن و اهل
النار فی النار یقاوون فرمود عرفت فالنار و پیش ازین دانستی که
عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات اکنون بدان که
عروج روحانی حضرت بنی صلعم برین معراج بوده ببدن مکشوب مثالی
در حالت غیبه که بر رخ است میان نوم و صحو و کنت بین
النائم و الیقظان که در حدیث معراج واقع است ملازمین
معنی است و تحقیق مقام آنکه نوم رکود حواس است از
اعمال خود بسبب کسالتی که طاری ایشان کرد در ارتصاعد
بجارات معده بدماغ و آنچه درین حال بینند روایاست
و عینه رکود حواس است بسبب التذاد فیضی که از عوالم
عالیه فایض شود و صاحب حال را از عالم شهادت به عالم غیب
کشد و آنچه درین حال دیده شود مکاشفه و مشاهده است
و صحو آنست که از عوالم عالیه فیضی برسد و حواس ظاهر رکود
نیافته صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد و آنچه در آن حال

دیده شود معاينه باشد و این خاصه کل انبیاء و اولیاست و از اسمان
نازمین تقا و نشست میان عروجی که سالک متوسط در خواب و
خیال بیند و عروجی که در عالم مثال در غیبت مشاهده شود
و نجم الکبری کوید اعلم ان النفس و الشیطان لیست اشیا خارجه
عنك بل انت هم و كذلك السماء و الارض و العرش و الكرسي
لیست اشیا خارجه عنك و الجنة و النار انما هی اشیا فیک
فاذا سرت و صفوت بدنت انشا الله تعالی **ط**
و ملك ناملكو تش حجاب بردارد هر آنکه خدمه جام جهان نما بکند
طیب عشق سیجا دمست و مشق لبك چو در در تو نباشد کمراد و آبکند
فتح نفوس کامله انسانیه بعوالم ملکوت در روند چنانچه
ملک که باین عالم در می آیند و در حال متشکل شوند بغیر اشکال
معهوده و در حال ممات بصور حسیه نمایند و شیخ مودالدین
جندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل میکند که من
و شیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق به شیخ سعد الدین
محمد بن مودحموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در
انشاء سماع برخاست و بطریق تعظیم دودست به سینه نهاد و
حال او در همه اثر کرد چون سماع اخر شد ما را طلبید و معانقه
کرد و چشم بر روی ما کشاد و ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی
صلعم حاضر بود و چون رفت خواستم که جشی بشهود الخضر
مشرف شده بروی شما بکشایم و شیخ مجیب الدین در باب هشتم
و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات مکتوبه او جدا الدین

حامد بن ابی الفجر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم و او را
 اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازت ده که
 پیش امیر صاحب سیل روم و دوائی از ویستانم اجازه داد چون
 بر رفتم امیر در خیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمع نزد
 او نهاده مرا که بیدار بخواست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری
 من حال شیخ عرض کردم دوائی بمن داد و باز بخواست و مشایعه
 کرد چون پیش شیخ امدم و شرح احوال باز گفتم شیخ تبسم فرمود و
 گفت من اجازه تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون
 رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی پس
 از هیکل خود بخرد نموده به هیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم
 و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم
 و مرا احتیاج باین دوا نیست او جد الدین کوید من باز گفتم و امین
 هیچ التفات نجابت من نکرد و در باب چهار صد و هشتم از فتوح
 مسکود بجوای کعبه در سینه شمع و شمعین و خمسمه بعد از نماز
 جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و در یافتم که بدن او جسد
 مثالیست نه جسم عضوی سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح تجلی
 بگو چه کسی گفت من احمد سبغی ام پسر هرون الرشید گفتم شنیده ام
 که وجه تشبیه توبه سبغی آنست که سر شنبه معیشت باقی هفته مگر
 گفت صحیح است گفتم بچه سبغی شنبه اختیار کرده بودی گفت حق
 از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ شد من بین آن
 يك شنبه تا آدینه عبادت میکردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم

و کبر

و کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم
 بعد از آن غایب شد و چون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احبباء
 امام غزالی میخواندند پنداشتم که ایشان او را ندیده باشند همین
 که بنشستم گفتم این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود
 که ما او را هیچ نوبت ذکر اینجا ندیدیم و از آن قیل است آنچه شیخ
 فرید الدین عطار فرمود در مصیبت نامه سفرهای **۴**
 چون علی فزت و رب الکعبه گفت ناله الله سر حق را بر گرفت
 آنکه او کشتی شتر بهر بسیر او شتر آورد از بهر پسر
 اشتر حق کشته اشقی الاولین شیر حق را کشته اشقی الآخرين
فتح شیخ محیی الدین کوید افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد
 و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را عوث هم گویند يك شخص است
 که محل نظر حق تعالی است و او را عبد الله گویند و بر سیبل نذر خلافت
 ظاهر یا بند مثل خلفا اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن
 عبد العزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل است و مراد ازین که
 فلان بر قلب یافتم فلان است آنست که فیض حق بر هر دو از يك
 جنس است و اما مان دو شخص اند یکی بر عین عوث و نظر او بعالم
 ملکوت است و او را عبد الرب گویند و یکی بر بسیار عوث و نظر او بعالم
 ملک است و او را عبد الملك خوانند و افضل است از عبد الرب
 و او تا د چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرق است
 عبد المحی کویند و یکی را که در مغرب است عبد العظیم و یکی را که
 در شمال است عبد المرید و یکی را که در جنوب است عبد القادر

و ابدال هفت شخص اند و خلافت که ایشان قطب و امامان و اوتاد اند یا
نه و وجه شمیّه است که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل
اوشد و تیمم چهل تن یکی از سیصد تن است و تیمم سیصد تن یکی از
صلحا یا است که چون ایشان از مقام میروند توانند که جسدی
بصوره خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروط است بآنکه
عالم باشند باین امر و مقرر است که ایشان در هر روز از روزها ماه
در کدام جهت اند باین
باشد باید که رو بجای
جانب اند و بگوید
یا رجال الغیب
اغیثونی بعونه
اعینونی بقوة و نجیاهشت شخص اند که مطلع اند بر اسرار
نفوس و بدلائم دوازده شخص اند و وجه شمیّه است که چون یکی
از ایشان مرد باقی قائم مقام مجموع اند و ایشان عین ابدال و نقباء
و رجسین چهل شخص اند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان
پیدامیشود چنانچه قاذر بر حرکت نیستند و روز بروزان ثقل
کمر میشود تا اول شعبان که تمام روال می یابد و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق گوید نجیاهشت چهل اند و نقباء سیصد و ملامیه قومی اند که
حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت شناسند
و ایشان افضل طائفه اند
بر در میگردانند قلندر باشند که ستانند و دهند افر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختربای دست فدره نکر و منصب صاحب جانشین
اکثر سلطنت فقر بخشند ای دل کمترین ملک توان ماه بود تا ماهی
با کدایان در میگرداند ای سالک راه بادب باش کر از سر خدا اکا سب
قطع این بادیه بی همی خضر مکن ظلمات بر سر از خطر گمراهی
مجموع جرعه می کش که ز سر ملکوت پر تو جام جهان بین دهدت اکای
حضرة نور بخش در معاش السالکین می آورد که تاجری در نیاب بود
کنیز کی جمیله داشت برای عفه و صلاح به خانه شیخ ابو عثمان جیری
فرستاد و نظر او بی اختیار بان کنیز افتاد و عاشق شد و بعرض
شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود که بری رو و شیخ
یوسف بن حسین را در باب چون برفت و منزل او طلب کرد همه
مردم ملائمه و نصیحت کردند که صالحی صدیقی با جان فاسق نند
چه کار دارد او را ندیده به نیسابور مراجعت کرد و صورته حال
بگفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود
برفت و می پرسید تا در محله خرابات خانه او را بیافت سلام گفت
شیخ برخاست و ابو عثمان را بظلم کرد و کرامات و مقامات او
ظاهر شد و در آن حال بسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و
قرابه نهاده **ظ** صلاح کار کجا و من خراب کجا
سماع و وعظ کجا انغمه ریای کجا **ظ** دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالون
کجا است دیر مغان و شراب کجا **+** اجد الملائمه فی هواک لدیده
جا لذكرک فلیملنی اللوم **ابو عثمان** گفت با وجود کمال
این چه حالست یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شد و این

محل را خرابات ساخت و این خانه میراثی من است که نشسته ام
و این پسر فرزند صلی من است و این قرا به آب خواره است ابو
عثمان دید آب بود **ط** بر آستانه میخانه کسری بیخ
مرز به پای که معلوم نیست **ب** گفت چرا خود را در مقام
نمته سداری فرمود تا مردم مرا ندین و امین ندانند و کنیز
بمن سپارند و مرا غلق خاطر نشود ابو عثمان برخاک افتاد
و بگریست و دریافت که مقصود از فرستادن او برای چه بود **ط**
صوفی پیا که این صافیست جام را تا بکری صفای مع لعل فام را
راز و زون پرده زردان مست پر کین حال نیست زاهد عالمقام را
در کوی مغان هر که ندارد کدزی از صحبت عارفان نیابد اثری
چون اشک پای مردم اقم هر باشد که ز گوشه بیایم نظری
و اولیا بعضی بعشق صور حمله متلا شده اند و گفته اند **۴**
نقل فواد کجیت شئت من الهوی مالمحب الالحیب الاول
و شیبانی فرمود **۴** کل الجال عذالوجهک مجله لکنه فی العالمین بفضل
و شیخ محیی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات کوی
شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقة را بپنداخت
و بعد از انقضاء آن حال باز پیوشید **س**
تا من ز شرای عشق سرخوش باشم پیوسته میان آب و آتش باشم
چون ز کس او کجی خوارم باشد چون کاکل او کجی مشوش باشم
زان پیش که کرم گشت سگامه عشق وصف تو نوشت بر دل خامه عشق
هر نامه که بهر من ملک بنویسد خواند تمام می دشمن نامه عشق

و نجم الکبریا کوید عشقت حارته بقرنه علی ساحل نیل مصر فقیت
ایا مالا اکل ولا اشرب الا ماشاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت
اسفس نیرانا فکما شفقت همه نارانشی من السماء بخدا نفسی نار
فیلقی ما یران ما بینی و بین السماء فاکنت ادری من این بلخفان
فصلت ان ذلک شاهدی فی السماء **س**
هر دل که بسوی دلبری مایل نیست اور از حیوة بهر حاصل نیست
رندی که خبر سر مستی دارد هرگز نفسی ز عاشقی عاقل نیست
تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم پیوسته بدلت آتش شوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده در گردن جان خویش طوقی دارم
ویم او کوید عشقت واحدی بلاد العرب فسلطت علیه الهمة فاجده
و رطنه و سغته عن سواي الا انه کان علیه رفقا فکنت عن
صریح المقال وجعل کلنی بلسان الحال فافهمه و اکلمه کذلک
فقهمه و انتی الامر الی ان صرت انا هو و هو انا و وقع العشق الی
محض صفاء الروح فجأتی روحه سحر اتمتع و وجهها فی التراب و تقول
ایها الشیخ الامان الامان مسلبي ادر کفی فقلت ما ذا ترید قلت
ان تدعنی خرا قبل قدمک فاذیت لها ففعلت ذلک و رفعت وجهها
فقبلتها حتی استراحت و اطمانت الی صدری **س**
تا من ره عشق دیدم و راه روان باشد دل و جان من دران راه روان
خوانم لب خشک و جستم زرد در عشق زانرو که بود نشاند راه روان
ای روی تو آفتاب و ابرو من تو و زهر تو اشک عاشقان در تارک
خوانم که شبی چو ماه پرون آئی و ز روی تو افتد بو تا قمر پرون

وشیخ فخرالدین عراقی قدس سره فرماید
 ای ز عشاق کرم باز اوست به زمن عالمی خریدار است
 من کیم تا ز غم ز عشق تو کلاف منست دعوی این سخن بگراف
 یکی از عاشقان جمال شد بود نجم اکابر کبریا
 آن معین شریعت احمد آن قرین دل و قریب احد
 بود بر او ج انجم اخیار آفتاب معانی و اسرار
 آن قدر سالکان که مره بردند اقباس کمال از تو کردند
 بر بود از مقام آزادی دل او حسن مجد بعداری
 بر بود شریعتی چنان مقبل ناکهان از مقام عالمی دل
 حسن رنپاش خیل عشق آورد صبر و آرام او بغایت برد
 گفت یاران بر من آریدش هست او جان سوی تن آریدش
 زو پرسید تا چه دارد دوست و آنچه باشد که دوست عاشق او
 در دلش چون از زو پرسیدند میل شطریج با خنر دیدند
 شیخ شطریج خواست و وقت گنبد با حریف ظریف می بازیید
 چونکه مغلوب گرد خیلش را همگی جذب کرد میلش را
 جب شطریج از دلش بر بود بازی چندی بس نکوش نمود
 فرس دولتش چو بازی نشد پندق منتشر بفرزین شد
 شاه بهشت از آن عری برخاست ماه رخ عرصه نکوتر خواست
 دستها باز داشت زین دستان پیل او کرد یاد هندستان
 چند روزش بجلوتی بنشاند کاذران لوح سر عشق بخواند
 چون زد فوق صفاش پهن کرد همه در عشق او فراموش کرد

من

هست عشق اتش که شعله آن سوزد از دل حجاب هر حد ثبات
 چون بسوزد هوای اینجا بخ او بماند جزا و نماند هیچ
 عشق از او صاف کرد کار کیست عاشق و عشق و حسن را کیست
 و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرین گوید العشق
 العفیف اقوی سبب فی لطیف السر والاعداد للعشق الخفیف فانه
 یعمل الهموم بما واحد او یقطع توزع الحاطه و تفرقه و یلذذ حدیثه
 المحبوب و یسهل النقب و المشقة فی طاعنه و امثال امره بخلاف
 العشق المنبعث من غلبه سلطان الشهوة فانه و سواسن باش من
 لتلیط الفکر فی استخسان شمائل بعض الصور و عبادة للنفس
 بالسعی فی تحصیل لذاتها و علی هذین النوعین یسنى مدح العشق
 الصوری و ذمه فی کلام بعض العرفاء و الحكماء و ملاحد گویند
 تکلیف بر اولیا نیست و متمسک بشوند بایه و اعبد ربك حتى یاتک
 الیقین و این نزد فقها کفر است چه مراد بیقین مراد است و
 نجم الکبریا گوید یسقط التکلیف عن عباده الخواص یعنی ان
 التکلیف ما خود من الکلفة و هی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة و
 کلفة بل یلبثون بها و یطربون حکى عز الخضر فی انه کان یقول ان الناس
 یقولون الی حلولی و انی اقول بسقوط التکلیف عن عباده الله و
 کیف اکون حلولیا و لا اری فی الوجود سوى الله و کیف اقول
 بسقوط التکلیف ولی و هر دو حال صافی ما فانی الی هذا الوقت و لکن
 اقول لا کلفة فی عباده عباده الخواص و بعضی پندارند که اولیا و
 خواص مکلف اند بنا و بل قرآن و حدیث و عامه مکلف اند به تفسیر

این دو و حق کلام آنکه همه مکلفین بطاهر قرآن و حدیث و خواص
 بنا و بیل نیز مکلف اند و در تاویل طبقات بسیار است و مرکب
 از خواص مکلف است بنا و بیل که بر قدر عروج و صفاء او است
سنخ عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلعم
 فرمود ان الله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون
 قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه
 وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلثة قلوبهم علی قلب
 میکائیل علیه السلام وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام کلاما
 مات الواحد ابدل الله مكانه من الثلثة و کلاما مات عن الثلثة واحد
 ابدل الله مكانه من الخمسة و کلاما مات واحد من الخمسة ابدل الله
 مكانه من السبعة و کلاما مات واحد من السبعة ابدل الله مكانه من
 الاربعة و کلاما مات واحد من الاربعة ابدل الله مكانه من
 الثلثائة و کلاما مات واحد من الثلثائة ابدل الله مكانه من العامة
 بهم بدفع البلاء عن هذه الامة و شیخ حلال الله له در عروه کتب
 انساب اهل طایفه زین و رفتن بروی آب هست و از چشم مردم پوشیده
 باشند و مجتمع شوند در جای شک مملو از اهل شهادت چنانچه
 بدن ایشان بدن غیر ممسوس نشود و سایه ایشان مری نگردد
 و با و از بلند قرآن و اشعار خوانند و کرب و وجود و فقر کنند
 و کس او را از ایشان نشنود و تواند که خسیس را نفیس سازند
 و ایشان را بر محتاجان کنند و در بلاد ربع مسکون متردد باشند
 و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات و یکبار

در رجب جای که مامور شده باشند با اجتماع در آنجا و بلال در زمان
 بنی صلعم از بدلاء سبعة بود و از اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناسد
 الا بکس و چون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند و میان ایشان
 و بنی صلعم حدیفه بمان و واسطه بود و سلام ایشان به بنی میرسایند
 و سلام بنی بایشان میرسایند و نزد او جمع می شدند و علم کتاب و
 سنة از او اخذ میکردند و بامامة او نماز میکردند و غیر خذ بینه
 ایشان را نمیدیدند و ایشان مامورند بمناجعت بنی زمان خود و قطب
 ابدال در زمان بنی ماص صلعم عصام قرنی بود عم او پس و چون او متوفی
 شد این عطا احمد بود از دمی که میان مکه و یمن است و قطب
 ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظیر جدی است چنانچه قطب ابدال
 نظیر سهیل است و قطب زمان ماعدا الدین عبدالرحمن بن یاسین
 بود و یاسین دهیست از قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات عبدالله
 شامی قطب شده بود در ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائة و
 هفتاد و شش ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان
 حضرت رسول صلعم و امام محمد بن امام حسن عسکری علیهما
 السلام در وقت اختفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین
 بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد و او را در شوهربه
 دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب بود پس متوفی
 شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب حویطی
 شد پس قطیبه با احمد خورد که از اولاد عبدالرحمن
 بن عوف بود انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان پنهان

می باشد و سالی یکبار زیارت آن قبور کنند و گریزند از کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نشوند بیجا مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارد و جماعه نماز گزارند خاصه در جمعه و نام خضر ملکان است و کینه او ابو العباس و در حوالی شیراز متولد شده و الیاس عم خضر است و نسب ایشان چنین است ملکان بن سلمان بن کلان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام و الیاس بن سام بن نوح و خضر و الیاس مطالعه کتب شرعی و متابعت شریعت کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر ماضی کند و گوید الخضر فرمود اذاریت الرجل لرجل مجرب برایه فقد تم خسارته و نیز گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه از خانه نبی شبیه بود با بسیاری از صحابه و بواسطه اعدا مخرون بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن بقول صلی الله علیه و سلم الا نصر الله قلبه و نور و نیز گوید من و الیاس با اسموئل پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدا بر او و اصحاب او غالب شدند اسموئل با اصحاب گفت بگوید صلی الله علیه و سلم و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و بدر بار خنند و بسیار کوبیداجی یا قوم یا لا اله الا انت اسالك ان تجنی قلنا بنور معرفتك و شربان در مدینه در سنه اثنین و عشرين و سبعمائه جلت لیسک می کردند و سنی بن سر خضر آمد و بشکست و سه ماه ورم داشت و گاه قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند

و دشنام دهند و حق تعالی دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا صلعم هر پیا صد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور الخضر در بی صد و بیست سال تجدید میکند در سنه احدى و عشرين و سبعمائه تجدید سابع بود و این اثر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلان بن ملکان و قتل هو کلان بن ملکان و خضر شیخ در غیر عمره نقل از خضر کند که خضر مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود چون مجلسی شنید بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی ملکی را موکل کند که عینه مردم نکند و چون بر چیز بدبین بگویند که خدای تعالی ملکی موکل کند که عینه شما نکند و مولا ناکال الدین عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بخضر شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کناية عن البسط و الیاس عن القبض و اما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانا باقیان زمان موسی علیه السلام الى هذا العهد او روحا یا مثل صورته لمن یرتد فغیر محقق عندی و شیخ صدر الدین قنوی در تبصره المبتدی و تذکره المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است و از سخن خضر شیخ عجبی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب بیست و پنجم از فتوحات مفرماید شیخ ابو العباس عمر بنی سخنی با من مسکت و من قول نمکردم چون از وجد اشد شخص را دیدم که مسکت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دارد در حال بازگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر یا تو نکوید سخن من قبول نکنی گفتم باب توبه مفتوح است فرمود قبول توبه واقع است رباعلیک توکلنا و الیک الدینا و الیک المصیر

فاتحه سابعه در فضائل و احوال مرتضی بر وفق حدیث و قرآن
 قدیم و آنه فی ام الكتاب لدینا علی حکیم **سخ** پدر او ابوطالب
 بن عبدالمطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از دقایق تقویه بنی
 فرونگذاشت و با انحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او فهم میشود
 که بصدیق نبوت داشته لکن از حمیه تلفظ بکلمه شهادة نمی نمود
 و تفصیل آن در حرف دال و عین و لام خواهد آمد انشاء الله تعالی
 ان علیا و جعفر اثقتی عندم الزمان و الکرب
 والله لا اخذل النبی ولا یخذله منی ذو حسب
 لا تخذلا و اضرا ابن عمکما اخی لای من بینهم و ابی
 و ما علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ابن اشیر گوید او ایمان
 بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آورد و حجة بمدینه کرد و یافعی گوید
 انحضرت او را بقیص خود تکفین فرمود و خود او را دفن کرد
 و گفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی بعد ابی طالب و او مرتضی را
 اسد نام کرد و ابوطالب علی و گفت **ه**
 سمیته بعلی کم یدوم له عرا لعلو و حین الفزاد و مه
 و مثل این در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته **ه**
 و شق له من اسمیه لیجمله فذوالعرش محمود و هدامجد
 از من علی کسی که باید عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل و جان
 این نکته طرفه نیز که از باب کمال یابند زینبات نامش ایمان
 و مسلم از سهل بن سعد روایت کند که علی بسیار دوست داشتی
 که او را ابوتراب گفتندی و وجه تسمیه آن بود که روزی

بنام ا

پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه آمد و علی را یافت فرمود
 این ابن عمک گفت میان من و او کردی واقع شد و غضب کرده
 بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شخصی گفت بین که علی کجاست
 آن شخص بازگشت و گفت یا رسول الله در مسجد بخواب است پیغمبر
 آمد و او هنوز بخواب بود و رد او را از جذا شده و خاک باور رسیده
 پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود قبرا با التراب ثم ابا التراب
 خاک شو خاک تا بروید کل که بحر خاک نیست مظهر کل
 و اکابر صحابه خطبه فاطمه رضی الله عنها فرمودند و پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم او را به علی داد و اسد و ابن عباس گویند بحرین
 در مرج البحرین یلقیان علی فاطمه است و لولو و مرجان
 حسن و حسین و برزخ بنی صلعم و علی در جمیع غزوات
 حاضر بود عین بنو که پیغمبر او را در اهل خود خلیفه ساخت
 و بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت
 یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان فرمود اما ترضی ان
 یکون منی بمنزله هرون من موسی عیوانه لا بنی بعدی و تریدی
 ان جابر روایت کند که مصطفی صلعم با علی گفت انت منی بمنزله
 هرون من موسی الا انه لا بنی بعدی و ابو حمرا روایت کند که پیغمبر
 صلعم فرمود چون بعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود
 لا اله الا الله محمد رسول الله ایدنه بعلی اسم علی العرش مکتوب گما بقلوا
 من یستطیع له محوا و ترقیبا و ابن اشیر در تاریخ گوید قال النبی
 صلعم لعلی فی یوم احد و قد فر من الرجف من قر و قر مع النبی

من فریاد علی اکفی امره ولا اکفی امره هلا فقال جبرئیل ما هذه
 المواساة فقال هو منی وانا منه فقال وانا منكما واولو القاسم
 طبرانی از ابن عباس روایت کند که مرتضی در زمان حیات رسول صلعم
 مسکنت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا یقلب علی
 اعقابنا بعد اذ هدا انا الله والله لزمنا او قتل لا فایلین علی ما
 قابل علیه حتی اموت والله الی الاخرة وولیه واین عمه ووارثه
 فن احق به منی وبعوی در شرح السنه روایت کند از انبی سعید
 خنری رحمه الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ابن
 حکم من یقاتل علی تا و یل القرآن کما قاتلت علی ثریله ابو بکر
 گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو یا رسول الله
 فرمود و لکن خاصف النعل وعلی علیه السلام نعل رسول
 داشت و به خسف آن مشغول بود و نرمدی مثل ابن از
 مرتضی روایت کرده و این صوره در حدیث بوده و مطابق
 اینست رجی که غمار بن یاسر در روز شهادت خود پیش میبرد
 و در حرف لام خواهد آمد و می و ست که آنحضرت در صفین
 فرمود یا ایها الناس ان یقتلوا تموتوا و الذی نفس الی طالب
 بیک لالف ضربه بالسیف اهون من میتة علی فراش واثار شجاعة
 آنحضرت از حد و عد پرون و از قدر حصار افزون است و بیان
 بعضی از آن در اثنا شرح رجها که در غزوات و حرب جمل
 و صفین و نهروان فرموده اند رقم تحریر خواهد یافت بعون
 و حسن توفیق **فتح** صاحب کشف و واحدی از ابن

عباس روایت کنند که علی چهار دینار داشت دیناری شب صدقه کرد
 و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری اشکار و در شان او نازل
 شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانية فلهم
 اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و قاضی اصر الدین
 از مرتضی روایت کند که هیچکس غیر من بایه یا بیها الدین امنوا اذا
 ناجیتم الرسول فقد موایین یدی بخوبی کم صدقه عمل نکرد تا بایه
 الشفقتم ان نقد موایین یدی بخوبی کم صدقه منسوخ شد **۴**
 اذا عرفت عیون فی دموع بنین من یکی ممن نجا کت
 و واحدی گوید روزی مصطفی صلعم بمسجد امی سالی را دید پیر
 که هیچکس بتوجیزی داد گفت اری علی خاتم خود بمن داد فرمود
 الله اکبر و این آیه خواند انما ولیکم الله ورسوله والذین
 امنوا الذین یتقون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعبه
 و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول قریب به این مذکور است
 و ثعلبی از ابو در روایت کند که سالی در مسجد پیغمبر صلعم چیزی طلبید
 و علی خاتم خود با و داد پیغمبر صلعم فرمود اللهم ان اخي موسى
 سالک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة
 من لساني یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخي
 اشدد به انهری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرانا ناطقا
 سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما
 بآیاتنا اللهم انابیک و صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی
 امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهري هنوز پیغمبر

د عاتمام نفرموده بود که جبریل این آیه آورد و امام احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلعم فرمود اللهم انی اقول کما قال اخى موسى اللهم اجعلی وزیرا من اهلی اخي علیا اشد به ازری و اشركه فی امری کسبک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله تبارک و تعالی اوحی الی علی علیه السلام ان یسیر بی بانه سید المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح در آیه ان الله یومر به و جبریل و صالح المؤمنین علی است و در تفسیر تعلیمی مسطور است و تعلی و واحدی و زنجیری گویند و لید بن عقیبه ابن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثناء نزاع با او گفت اسکت فانک صبی انا اشب منک شبانا و اجد منک جلد ا و اذرب منک لسانا و اوجد منک سنانا و اجمع منک جنانا و املا منک حشوا فی الکعبه و علی فرمود اسکت فانک فاسق و آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوفی نازل شد و انزل الله و الکتاب عزیز فی علی و فی الولید فترانا فقیوا الولید من ذاک فسقا و علی مبرا امیانا لیس من کان مؤمنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا سوف یخری الولید خرا و نارا و علی لا شک یخری جنانا صلی یلقی لدی الله غرا و ولید یلقی هناك هو انا و ابن اشیر گوید محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی تفاخر

کتاب التوحید و التمسک
باب فی مناقب ائمه
الطاهرین علیهم السلام
و فی مناقب امیر المؤمنین
علیه السلام

می کردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام و کلید آن بامنست و اگر خواهم شب انجا باشم و عباس گفت من نمیدانم که شما چه میگویید من شش ماه پیشتر از مردم نماز گزارده ام و صاحب جهادم پس آیه اجعلتم سقایه الحاج و عماره المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر نازل شد و صاحب کثاف گوید آیه افمن وعدناه و عدا حسنا فهو لایقه کمن منعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمه من المحضین در شان علی و حمزه و ابی جهل است و تعلی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی در آیه الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب در بیت در بهشت که بیخ آن در خانه علی است و در خانه هر مؤمن از آن شایسته است ای زشکین طهرات بر هر دلی سبزی که رشته جان را بهرموی تو پیوندی که کرد خورشید و مادر ماه باشد و بر زمین باید بخوبی چون تو فرزندی که امام احمد از علی روایت کند که با مصطفی صلی الله علیه و سلم گفتند که ابعاد از خود بر ما امیر مسازی فرمود ان تو مروا ابکم بحیده اسارا هذا فی الدنیا راعبا فی الآخرة و ان تو مروا عمرحدوه تو یا اسارا لا یخاف فی الله لومة لائم و ان تو مروا علیا و لا اراکم فاعلمین حدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم و یهتفی از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند فرمود من اراد ان یطرأ فی نوح فی نقاره و الی ابرهیم فی حمله و الی موسی فی هیبت و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب و با وجود این کمال محمد بن خفیه گوید باید رخود گفتیم از

مردم که فاضلترست فرمود ابو بکر گفتم ذکر که فرمود عمر ترسیم
 که بگویم ذکر که مباد ابوبکر عثمان گفت پس تو فرمود ما انا لاجل
 من المسلمین و در ایام خلافت بر سر بصره فرمود ان امیرکم هذا
 قد رضى من دنیاکم تطهر به و انه لا یبکک اللحم فی السنة الا الفلأ
 من کبد اصحبته **سبح** ثعلبی گوید علی گفت بحق خدای که دانه را
 بر ستر شکافت و آدمی آفرید که اگر من بر و ساد بنشینم حکم کنم
 میان اهل توره با پنجه در توره است و میان اهل انجیل
 با پنجه در انجیل است و میان اهل زبور با پنجه در زبور است
 و میان اهل قرآن با پنجه در قرآنست و بحق خدا که من در شان
 هر مرد از قریش ایستادم که او را بهشت مراند باید و خیر
 می کشد پس مردی بر حاست و گفت یا امیر المومنین کدام ایة
 در شان نشت فرمود امن کان علی بینه من ربه و نبیوه شاهد
 منه فرمود الله صلعم علی بینه من ربه و انا شاهد منه و مثل
 این در معالم التنزیل مسطور است و صاحب کشف از
 عبد الله بن عمر و ابو سعید خدری و ابرهیم نخعی و ابوالعالمیه
 روایت کند که ایة ثم انکم یوم القيمة عند ربکم مختصمون در شان
 مسلمین است و ناظر بعقل عثمان و حرب صفین و گوید من
 اظلم ممن کذب علی الله و الذی جاء بالصدق و صدق به تفصیل
 آن کرده است و ثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون ایة
 انما انت منذر و لكل قوم هاد نازل شد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم دست مبارک خود بردوش علی نهاد و فرمود انا المنذر

وانت الهادی بک تهتدی المهتدون بعدی و از عبد الله ابن عطا
 روایت کند که عبد الله بن سلام مکنت مراد از من عنده علم الکتاب
 در ایة قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب
 علی است و الخضره بسیار فرمودی سلونی قبل ان یفقدونی
 لکن تهمدی گوید عبد الله بن سلام در وقت محاصره عثمان گفت
 این ایة و ایة شاهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله منست و ثعلبی
 گوید چون ایة و یغیها اذن و اعیه نازل شد مصطفی صلعم الله
 اجعلها اذن علی و او گفت من بعد ازین هیچ فراموش نکردم و امام
 احمد از معقل بن سيار روایت کند که بنی صلی الله علیه و سلم
 فرمود یا فاطمه اما ترضین انی روحک اقدم امنی سلما و اکثرتم
 علما و اعظمهم حملا و تهمدی از انس روایت کند که پیغمبر صلعم
 فرمود افضکم علی و از علی روایت کند که مصطفی صلعم فرمود
 رحم الله علیا اللهم ادخله الجنة معه حیث دار وجهه خوست
 که از خروف مقطعه واقعه در اوایل سور فرقانی بعد از حرف
 مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود **س**
 ای مصحف ایات الحق رویت و سلسله اهل ولایة مویت
 سر چشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت
 و مبدا سلسله جمیع اولیا اوست و در شان این طائفه فرمود
 هم قوم محبهم الخلق علی حقیقه الامر فباثروا روح البقین و
 استلوا ما استوعبه المترفون و انسابها استوحش منه
 لجاهلون صحبوا الدنیا بآبدان ارواحها معلقة بالحل الا علی

اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاء المدينه وكميل بن زياد با او كفت
ما الحقيقة فرمود مالك والحقيقة كفت اولست صاحب سر
فرمود بلی ولكن بشرح عليك ما يطغى مني كفت مثلك نجيب سابل
فرمود الحقيقة كشف سجات الجلال من غير اشارة كفت زدنی
بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم كفت زدنی بیانا فرمود
جذب الاحدية لصفة التوحيد كفت زدنی بیانا فرمود هتك
السنن لعلبة السنن كفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح
الازل فیلوح علی هیاكل التوحید اناره كفت زدنی بیانا فرمود
اطفی السراج فقد طلع الصبح ومرتضى از جعفر واقف بوده وان
پست و هشت جزواست هر جزو پست و هشت صفحه هر صفحه
پست و هشت سطر هر سطر پست و هشت خانه در هر خانه
چهار حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو وثانی بعدد
صفحه وثالث بعد سطر ورابع بعدد خانه مثلاً جعفر در خانه
بیستم از سطر هفتم از صفحه شانزدهم از جزو سوم است
من مثله كان ذا جعفر وجامعه له تدون سراغیب تدوینا
وارثان او از جعفر استخراج احوال عالم مکرده اندامون
با امام علی بن موسی رضی در سنه احدى و مائتین بیعت کرد و
عهد نامه نوشت و از امام هم عهد نامه طلبید و آخر عهد نامه
امام که بر پشت عهد نامه مامون نوشت این بود الجامعة والجفر
یدلان علی صدك وما ادری ما فعلت ولا بكم ان الحكم الله
بقض الحی وهو خیر الفاضلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین

واثر

واثر رضا والله یعصی وایاه وجرن انك زمانی بگذشت بعضی اشقیبا
مامون را پیشیمان ساختند و امام بزرگ شهید شد و صاحب كشف الغم
گوید من در سنه سبعین و ستمانه این دو عهد نامه بخط مامون و خط
امام دیدم و این وادیت استنباط فتح بیت المقدس در سنه ثلث
و ثمانین و خمسمانه از الم غلبت الزوم فی ارض الارض و هم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و تفصیل ان در باب دوم فتوحات
مسطور است و ثعلبی گوید چون حم عسق نازل شد حضرت مصطفی صلعم
ملول گشت جمعی سبب آن پرسیدند فرمود آیتی که نازل شده
دلالة بران دارد که نازل خواهد شد برآمه من بلاء بسیار از خفت
و مسخ و غیر آن و هم ثعلبی گوید که ابن عباس حم عسق خواندی
و گفتی که علی فتن باین دو لفظ می دانست و سلسله علما هم باقی است
این عباس که رئیس مفسرین است شاکر د اوست و عاصم که از
اکابر قرآن است شاکر د ابی عبد الرحمن سلمی است که شاکر علی است
و ابن اثیر گوید احمد شاکر د شافعی است و ثانی شاکر د مالك
و مالك و ابو حنیفه شاکر د امام جعفر و امام نوای در روضه
فرماید که مرتضی بر منبر بود و از حص روجه و بنین و ابو بن
سوال کردند بیدیه فرمود صار ثمنها شعا و این اشارت است به
عول اصل مسئله از پست و چهار به پست و هفت و این
مسئله را منبریه خوانند و گویند مرتضی پای مبارک در رکاب
داشت سوار می شد زنی آمد و بر سپیل نظم گفت یا امیر المؤمنین
ان اخي ترك ستمانه دینار و قد اعطوني دینار افرمود لعل اخاك

خلف زوجة واما وبنين واثنا عشر اخا و اباك گفت بغم فرمود
 قد استوفيت حقك و سوار شد و اين مسئله را دنيار به كويند و امام
 احمد بن محمد بن عمر حكيم كرد بر جرم مجنون زابنه علي فرمود اما سمعت قول
 النبي صلى الله عليه و آله عن النام حتى يستيقظ و عن الطفل حتى
 يحتم و عن المجنون حتى يبرأ و بن حكيم كرد بر جرم زني حامله بسبب
 اعتراف او بزنا و علي گفت هذا سلطانك عليها فما سلطانك علي ما في
 بطنها عمر گفت عجزت النساء ان تلد مثل علي بن ابي طالب لولا علي
 لهلك عمر و مرويت كه ابو الاسود دلي از شخصي شنيد كه مى خواند
 ان الله بهي من المشركين و رسوله خروجن با من قضى گفت
 فرمود بخالطه الجحيم افشام الكلام ثلث اسم و فعل و حرف و الاسم
 ما اسما عن المسمى و الفعل ما اسما عن حركة المسمى و الحرف ما اوجد
 معنى في غيره و الفاعل من فوع و ما سواه فرع عليه و المفعول منصوب
 و ما سواه فرع عليه و المضاف اليه مجرور و ما سواه فرع عليه
 يا ابا الاسود اخ هذا النحو **فصح** و احدى و قاضى ناصر الدين و
 زنجشري كويند چون آيه فمزحاجك فيه من بعد ما جاك من العلم
 فقل قالوا ندع ابنا و ابنا و ابنا و ابنا و نسائك و انفسنا
 و انفسكم ثم يتهل فاجعل لعنة الله على الكاذبين نازل شد
 مصطفى صلعم با فقه حيران اربصاري مقرر فرمود كه صباح فردا
 ميا هله كنند روز دكر حسين را در بغل گرفت و دست حسن
 داشت و فاطمه از عقب او ميرفت و علي از عقب فاطمه
 و فرمود اللهم هؤلاء اهل بيتي چون ابو حارثه دانشمند نرسايان

ايشان را بديد با نرسايان گفت من روى چند مى بينم كه اگر ان
 خدا خواهند كه كوهي را از جاي خود ببرد هر آينه جان شود زنهار
 ميا هله مكنند نرسايان بترسيدند و دو هزار جامه و سى زره
 برسم جزيه هر ساله قبول كردند و الحضره فرمود و الذي نفسى بيده
 ان الهلاك قد تدلى على اهل حيران و لولا عنا المسخو افردة و خنازير
 و لا اضطرام الوادى عليهم نار و لا تاصل الله حيران و اهله حتى
 الطير على روس الشجر و لما حال الحول على الضاري كلهم حتى
 يهلكوا و اين صوره در مدينه بود بعد از فتح مكه و قوه اسلام
 و ثقلى از جابر بن عبدالله روايه كند كه مصطفى صلعم فرمود الناس
 من شجرة شتى و انا انت يا على من شجرة واحدة و اين آيه خواند و في
 الارض قطع متجاورات و جنات من اغاب و زرع و نخيل صنوان
 و غير صنوان لينقى بهاء واحد و تفصل بعضها على بعض في الاكل
 و قاضى ناصر الدين و زنجشري كويند پيغمبر در سال نهم از بجهه كه
 ابوبكر را امير حاجيان ساخت و اورا با سيصد مرد و شترى چند
 قرياني بمكه فرستاد چهل ياسى با سيزده آيه از او ايل سوره برات
 نازل گشت و پيغمبر على را بر ناقه عصبا سوار ساخت و گفت ارفقت
 ابوبكر برو و اين آيات بر مردم خوان صحابه گفتند كاج كه آيات
 مفرستادى تا ابوبكر بر مردم مى خواند فرمود لا تقرأ خواند اين آيات
 منست مكر شخصي از اهل بيت من چون على بفاطمه رسيد ابوبكر گفت
 اميرام ما مور على گفت بل ما مور و با تفاق بمكه رفتند و آيات بر
 مردم خواند و مسلم از عايشه روايه كند كه پيغمبر صلى الله عليه و سلم

بیرون آمد و عبا می علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود و حسن آمد
 و او را بریز آن عباد را آورد پس فاطمه آمد و او را هم در آورد پس علی
 آمد و او را هم در آورد و گفت انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجس
 اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و درین ام سلمه روایت کند که ابن
 ابی در خانه من نازل شد و من پیش در نشسته بودم گفت یا رسول الله
 الست من اهل البیت فرمود انک الی چیز انت من از واج رسول الله
 و طحاوی در مشکل الغریب از اسماء بنت عمیش نقل کند که سر مبارک
 حضرت مصطفی صلعم در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب
 غروب کرد و علی نماز عصر نکرده بود و چون وحی نازل شد
 پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر کن اراده گفت نه پس فرمود الهی اگر
 علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز کرد ان اسماء گوید
 بعد از ان که دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع
 کرد و بر کوه و زمین افتاد و در صهبای خیر بودم **۶**
 الشمس ردت علیه بعد ما غربت من ذابطن لعین الشمس بطینا
 و طحاوی گوید این حدیث ثابست و او یان ان ثقات اند و حکایت
 از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار نیست که
 تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است
 و این کثیر رد این کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری
 مسطور است ان الشمس لم یحبس لبشر الا یوشع لیاالی سار الی نبی
 المقدس و شرح فضه آنکه او محاصر بیت المقدس کرده بود و نزدیک
 بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شبیه در آید یوشع با

با آفتاب گفت انک ماموره و انا مامور اللهم احبسها علی بن آفتاب یا بساد
 تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط هدایت ماب سید صفی الدین عبدالرحمن
 ابی قدس سره دیدم ان صح الحدیث فلیحل علی ان ذلك الحدیث قبل هذه
 القصة او یقول الحبس غیر الرجوع والله اعلم و ترمذی از جابر روایت
 کند که پیغمبر صلعم در روز طائف بین غرا حنین بعد از فتح مکه علی را
 بخواند و با او را از مسکفت مردم گفتند دراز کشید راز گفتن او با سر عم
 خود فرمود ما انجیته و لکن الله اتجاء و ساری از علی روایت کند که
 مرا منزلی بود پیش نبی صلی الله علیه و سلم که هیچکس از خلایق نداشت
 اول سحر بر قسم و مسکفت السلام علیک یا نبی الله اگر تخم مسکرت با اهل خود
 باز مسکستم و اگر نه در بر قسم و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی
 از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی
 بنی صلعم فرمود سدا هذه الابواب الابواب علی مردم درین باب
 سخن گفتند پیغمبر صلعم برخاست و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی
 امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه فایلمکم والله ناسدوت
 شیا و لا فحنه و لکنی امرت بشی فابینعه و امام احمد از ابی منیر
 روایت کند که علی گفت من پاهای دوش محمد صلعم نهادم و بنها خانه کعبه
 فرو انداختم و ترمذی ابوسعید روایت کند که بنی صلعم فرمود لا یحل لاحد
 یحب فی هذا المسجد غیری و غیرک و گوید علی بن منذر از صرار بن صرد
 معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه غیری و
 غیرک و بخاری و مسلم از ابن عمار روایت کنند که مصطفی صلعم با علی
 گفت انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی امیر لشکری ساخت و او اصابه جاریه کرد
و چهار کس عهده کردند که این رسول صلعم بگویند چون رسول رسیدند یکی
برخواست و بگفت و رسول اعراض کرد تا هر چهار یکفشد پس رسول
بغضب رفت و سه بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه
و هو ولی کل مؤمن بعدی و این در حرب بنی زید بوده که در حرف
عین خواهد آمد و از حبشی بن خضاه روایت کند که مصطفی صلعم
فرمود علی منی و انا من علی و لا یودی عنی الا انا و علی و مسلم از زید بن
ارقم روایت کند که روزی پیغمبر صلعم در موضع خم خطبه فرمود و
بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثکم یوشک ان تاتنی
و رسول ربی فاجبت و انا رک فیکم الثقیلین و لها کتاب الله فیه
الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا بحریم من مود در
شان قرآن پس گفت و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و اذکرکم الله
فی اهل بیتی و احمد از ابودرغفاری روایت کند که بنی صلی الله علیه وسلم
فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من
تخلف عنها هلك و ترمذی از زید بن ارقم روایت کند که رسول خدا
صلعم با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن جاربهم
و سلم لمن سالمهم **من** امام احمد از علی روایت کند مصطفی صلعم
فرمود فک مثل من عیسی بغضه الیهود حتی بهتوا امه و اجته
النصارى حتى انزلوه بالمنزله التي لیست له و خود فرمود یهلك فی
رجلان محب مفرط یفرطنی بما لیس فی و سغض بحمله شنائی علی ان
سنتی و مصداق اول است که عبدا لله بن سبا با علی گفت انت الاله

۸۷
حقا و علی او را راند و بعد از رفت و امام شافعی رضی الله عنه گوید **ه**
لوان المرتضی ابدی محله لظل الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی و فزع الشک منه انه الله
پس این نکته در حق نمای او که کردند شک در خدای او
و مصداق ثانی است که از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عجم
بن عبد الغزیز علی رؤس الاشهاد لعنه سکر دهند و کرخی در شرح السنه
از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلعم فرمود لولا انشئ
ان نقول فیک طوائف من امتی ما قال المصاری للسیح بن مریم لقلت فیک
القوم قولا لا ثمن مالا احد و من تراب رجلیک و من فضل ظهورک
یستشفون به و لیکن حسبک ان یكون منی و انا منک و انک منی بمنزله
سرون من موسی الا انه لا بنی من بعدی و انک بر قسمی و انک تعال علی
سنتی و انک فی الآخرة علی الخوض خلیفتی و انک اول من یکسی معی و ان
شیعک علی منابر من نور میضه و جوههم یکونون غذا فی الجنة جبرانی
و ان حربک حربی و سلمک سلمی و ان سریرک سریرتی و علائیک
علائیتی و بعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت مرتضی بود
از غزاسلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد و مرتضی
امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی نزد بنی صلعم
نهاده بود فرمود اللهم اننی باحب خلقک الیک یا کل مع هذا الطیر
پس علی آمد و ان مرغ با او خورد و زین گوید انس با علی گفت اسعرا
و لك عندی بشا ره ففعل فآخبره بقول رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر صلعم لشکری را بگفت علی

در ایشان بود فرمود اللهم لا تمنني حتى نزي عليا واز بریده روایه
 کند که احب نسأ بر رسول صلعم فاطمه بود و احب رجال علی
 و هم از بریده روایه کند که مصطفی صلعم فرمود ان الله تبارك و تعالی
 امرني بحب اربعة واخبرني انه يجهم كفتشدا رسول الله نام ایشان
 بکوسه نوبت فرمود علی منهم پس گفت ابوذر و المقداد و سلمان
 امرني يجهم واخبرني انه يجهم واز ام سلمه روایه کند که
 پیغمبر صلعم فرمود لا يجع عليا منافق ولا يبغضه مؤمن واز ابو سعید
 روایه کند انا كنا لنعرف المنافقين نحن معاشر الانصار وبعضهم
 علی بن ابی طالب و مسلم و ترمذی و ساسی از ربن حبش که از کبار
 تابعین است روایه کند که علی فرمود والذي فلق الحیة وبرا النسمه
 انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه و سلم الی ان لا یجنی المؤمن ولا یبغض
 الا منافق و صاحب کشف و واحدی روایه کند که چون آیه
 قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی
 صلعم پرسیدند که ما موزنجت کیانیم سه بار فرمود علی و فاطمه و ابنا ما
 وارسدی روایه کند که مراد از حسنه در آیه و من یقر فحسنة
 نزد له فیها حسنا موده اهل البیت است و این آیه در شان ابوبکر
 و محبت او با اهل بیت نازل شده و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم
 ترمذی از مقداد بن اسود روایه کند که حضرت نبی صلعم فرمود مع
 آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولاية
 لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و برائین غارب کوبیده
 مصطفی صلعم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل

لی صدور المؤمنین موده چون دعا کرد این آیه نازک شد ان الذين اسوا
 و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا و این در کشف مسطور است
 و امام احمد از ام سلمه روایه کند که مصطفی صلعم فرمود من سب عليا
 فقد سبني و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیا گوید نبی صلعم فرمود لا یسب
 علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبرا گوید عنبت فانصرت النبی
 صلعم و علی معه فبادرت الی علی فاحذت بیده و صاغتته و الهمت کالی
 سمعت فی الاحیاء عن النبی المختار انه قال من صالح علیا دخل الجنة
 فجعلت اسال علیا عن هذا الحديث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق
 رسول الله من صالحنی دخل الجنة
 سقنی حمیاء لب راحة مقلتی و کاسی محی من عن الحسن جلت
 ففی جان سکری حان شکری فقتنه بهم ثم لی کتفی الهوی مع شهرتی
 و عن مذهبی فی الحب ما لی مذهب و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی
 و منسوب با امام شافعی است رحمة الله علیه
 قالوا رفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی
 لو کان حب الوصی رفضا فای ارفض العباد
 و هم منسوب با و ست رضی الله عنه
 لوشق قلبی لیری وسطه خطان قد خطا بلا کتاب
 الشرع و التوحید من جانب و حب اهل البیت من جانب
 و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی رضی الله عنه
 یا ربکا فف بالمحب منی و اهتف لساکن جیفها و المناهض
 سحر اذا فاض المحجج الی منی فیضا کما نظم الغراب المناهض

و من سب علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبرا گوید نبی صلعم فرمود من سب عليا فقد سبني و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیا گوید نبی صلعم فرمود لا یسب علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبرا گوید عنبت فانصرت النبی صلعم و علی معه فبادرت الی علی فاحذت بیده و صاغتته و الهمت کالی سمعت فی الاحیاء عن النبی المختار انه قال من صالح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحديث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صالحنی دخل الجنة

و من سب علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبرا گوید نبی صلعم فرمود من سب عليا فقد سبني و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیا گوید نبی صلعم فرمود لا یسب علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبرا گوید عنبت فانصرت النبی صلعم و علی معه فبادرت الی علی فاحذت بیده و صاغتته و الهمت کالی سمعت فی الاحیاء عن النبی المختار انه قال من صالح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحديث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صالحنی دخل الجنة

و من سب علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبرا گوید نبی صلعم فرمود من سب عليا فقد سبني و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیا گوید نبی صلعم فرمود لا یسب علیا فانه ممسوس فی ذات الله و نجم الکبرا گوید عنبت فانصرت النبی صلعم و علی معه فبادرت الی علی فاحذت بیده و صاغتته و الهمت کالی سمعت فی الاحیاء عن النبی المختار انه قال من صالح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحديث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صالحنی دخل الجنة

و با امام شافعی گفتند ما بقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتماعت
 له ثلثه مع ثلثه لا یجوز قط لاحد من بنی ادم الجود مع الفقر والشجاعة
 مع الرای والعلم مع العمل پس خوانند
 انا للفتی انزل فیہ هل الخی الی متی اکتمه الی متی
 لو کان رفض جبال الحمد فلیشهد الثقلان الی رافض
 ومنسوب بامام ابو حنیفه است رضی الله عنه
 جب اليهود لا ل موسی ظاهر ولاء هم لنبی اخیه باد
 و امامهم من نسل هر و ن الاولی بهم اقتدوا و لکل قوم هاد
 وكذا النصارى یكرمون محبة لمسیحهم نجرا من الاعواد
 فتی لولی آل احمد مسلم قتلوه و سموه بالاحاد
 هذا هو الداء العیال المثلث صلت حلوم حواصر و بواد
 لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله و الله بالمرصاد
فصل اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که
 پیغمبر صلعم در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن
 تضلوا بعده و عمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع و عندکم
 القرآن حسبکم کتاب الله و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر صلعم فرمود
 قوموا عنی لا ینبغی عندی النزاع و بعد از موت الخضره امیر المومنین
 ابوبکر رضى در روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی
 عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد
 و در مدینه در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخره سنه
 ثلث عشر وفاته یافت و شارح مقاصد گوید در وقت وفاته با عثمان

البحر المحیط فی الحنفی و الاعواد
 جمع غرر و المراد الصلیب
 میثاق

گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی حفافه
 فی اخر عهده بالنبی اخرجها و اول عهده بالآخره داخل فیها بین
 نومن الکافر و سیر الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب
 فان عدل فذاك طیب به و ان بدل فجار کل امر ما اکتسب و الخیر اردت
 ولا اعلم الغیب و سبیل الدین ظلوا ای منقلب ینقلبون و صحیفه بن
 صحابه عرض کردند و همه بیعت نمودند و چون بعلی رسید فرمود
 یا یعنا بمن فیها و ان کان عمر پس امیر المومنین عمر ده سال و نیم خلیفه
 بود و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز
 چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرين بدست
 ابولولوه غلام مغیره بن شعبه شهید گشت و در وقت وفاته
 گفت لا ینق خلافة منست مکر علی و عثمان و زهر و طلحه و عبد
 الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و شارح مقاصد گوید بعد
 دست علی گرفت و گفت اینا یعنا علی کتاب الله و سنه رسول الله
 و سینه الشحین علی گفت علی کتاب الله و سنه رسول الله
 و اجتهاد رای پس دست عثمان گرفت و همان سخن گفت و عثمان
 قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرين پیعه کردند
 و دو و ازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد به خویشان خویش داد و ایشان
 ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود این ابی سرح پیش او
 آوردند و نامه نوشت و نافع بنود و یکی از مظلومان را بکشت باز پرسید
 کس تبطلم آمدند و علی و طلحه و عائشه با عثمان گفتند او را عزل کن
 گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او بصب کنم رقم به محمد بن ابی بکشد

وعهد نامه نوشت و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از
 مدینه جدا شد علامی شتر سوار دید که بیجمل مرغت او را گرفت
 و از او و او نامه پیر و ن آمد مضمون آنکه اذا انك محمد بن ابی بکر فاخل
 لقتله و ابطال كتابه و قر على علمك و احبس من بجي المنظم منك خ
 ياتك راي في ذلك انشا الله چون محمد بن نامه دید مدینه باز
 گشت و صورت حال بعرض اصحاب بنی صلعم رسانید و علی و طلحه
 و زبیر و سعد بجانب عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه با خود بردند
 و علی با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تواند گفت آری فرمود این
 نامه خط نست سو کند خورد که نه و ظاهر شد که خط مروانست پس
 علی و صحابه پیر و ن آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر
 و بصره و کوفه چهل و شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در
 روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین شهید شد و در همین
 روز این جماعت و طلحه و زبیر و سایر صحابه با علی بیعت کردند
 و مروان جامه خون آلوده عثمان بدست آورد و بکر بخت و بمکه
 بیش عاشره رفت و علی عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را
 عوض معاویه بد مشوق فرستاد و او با غی شد و بسبب خویشی عثمان
 دعوی خون او میکرد و با علی میگفت قاتلان عثمان را بمن سپار و علی
 مصلحه درین نمیدید و روری فرمود این الله قتله و انامعه و اعدایه
 این سخن متمسک بودند و گویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهیم شد
 و اگر دفع قتل متوانستیم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از
 علی برکشید و بمکه رفتند و باتفاق عاشره و مروان و عمال عثمان

که علی عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بحوب
 سکان او از کردند و عایشه پشیمان شد و گفت مصطفی صلعم فرمود که یکی
 از زنان من با علی حرب میکنند بغیر حق و چون بحوب سکان او از کنند
 جهد کن ای عاشره که تو بناسی و این زبیر گفت باز نکرد شاید که خدا
 بواسطه تو این فساد بصلاح مبدل کند آخر او را ببردند و بصره
 بگرفتند و عثمان بن حنیف را که از قبل علی حاکم بصره بود پیر و ن
 کردند و علی امام حسن و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد
 بیاوردند و بخاری از عبدالله بن زیاد روایت کند که عمار بمبصر رفت و
 گفت ان عاشره قد صارت الى البصرة والله انها لزوجہ بینکم فی الدنيا
 والاخر و لکن الله ابتلاکم ليعلم ایاہ تطيعون ام می و علی از مدینه در
 سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در حلیا که دو فرسخی بصره است در
 پنجشنبه بیستم جمادی الاخره آتش حرب برافروخت و زبیر بن
 عوام که پیغمبر صلعم در شان او فرموده بود بسر قاتل بن صفیه بالنار ساق
 مقابل کرد و شارب صحیح بخاری از ابن عبدالبر روایت کند که علی او را
 او از داد و پیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را خندان پشت
 و با تو گفت اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم و چون او را این سخن
 بیاد آمد ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد و عمر و بن جریج
 بضم جیم از عقب او روان شد و او را در وادی السباع غافل ساخته
 بقتل آورد و شمشیر او بر داشتند نزد علی آمد و گفت بشارة باد ترا
 که زبیر را کشتی علی فرمود من بر اشارة بائش مدمم این جریمون
 گفت ان قاتلناکم فخر فی النار و ان قاتلناکم فخر فی النار و ان قاتلناکم فخر فی النار

بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم بسبب کینگی که از طلحه بن عبد الله
 در دل داشت تیری زد او را کشت و محمد بن طلحه در آن جنگ هم کشته شد
 و قاتل او شرح ابن اوفی عیسی گوید ۹
 و اشعث قوام بایات رتبه ۱۰ قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
 شکلت بصد الرح جیب لمیضه ۱۱ فخر صریح الیدین و اللقم
 علی غیر شی غیران لیس تا نعبا ۱۲ علیا و من لم شیع الحق ندیم
 یدک فی لحم و الرح شاجر ۱۳ فهلا تلاحم قبل التقدم
 و حم شعار لشکر علی بود و بنو صبه محافظه شتر عایشه مکر کردند
 و هفتاد دست انداخته شد و ایشان دست از آن شتر نمیداشتند
 و مگفتند ۱۴ نحن بنو صبه اصحاب الجمل
 نار الموت اذ الموت نزل ۱۵ و الموت عندنا اشی من العسل
 و علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون با عایشه ملاقات نمود
 فرمود غفر الله لك عایشه گفت و لك پس تعظیم و تکریم او را بدمینه
 فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را
 ولی بصره ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از او بکوفه
 روایت کنند که چون خبر به یمن رسید که اهل فارس دختر
 کسری را پادشاه ساختند فرمودن بفلج قوم ولوا امرهم امراه و در
 وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من آمد و خدا
 مرا از آن فتنه نگاه داشت ۱۶ معاویه بمعاونه عمرو بن عاص
 بحرب علی پرون آمد و علی بحکم قاتلوا التي تیغ حتی تفی لای امر الله متوجه
 شد و طبری گوید در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین هم

رسیدند و اول برای اب فرات نزاع نمودند و تا آخر ماه حربها واقع شد
 و در محرم ترك جنگ کردند و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز
 حرب کردند و تفصیل آن در حرف با موحد خواهد آمد و در بین
 حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابولیلی انصاری و ابوالیقظان
 عمار بن یاسر و هاشم بن عثمه بن ابی وقاص و عبد الله بن یزید بن
 ورفاء خراعی از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابوهریره روایت
 کند که رسول صلعم با عمار گفت ابر بنفلك الفقه الباغیه و تفصیل
 قضه عمار در حرف لام و شرح قضه هاشم و عبد الله در حرف میم
 خواهد آمد و او یس بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات اواز
 طبل شنیدند پرسیدند که چه واقعه است گفتند میان علی و معاویه
 محاربه است در حال بنصره علی متوجه شد و در اثناء حرب شهادت
 یافت و بعد از کثرت قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری
 و عمرو بن عاص را تحکیم کردند و شرح آن در حرف راه مهمله خواهد
 آمد و گویند در روز حدیده که رسول صلعم با قریش صلح فرمود علی در
 صلح نامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او
 سد انستیم مقابله و مقابله نمیکردیم پیغمبر صلعم فرمود رسول الله را
 محو شد و محمد بن عبد الله بنویس و علی رعایه ادب نمود پیغمبر صلعم
 بدست مبارک خود محو فرمود و گفت ای علی ترا نیز مثل این واقع
 شود و در صلح نامه صفین نام او امیر المومنین نوشته بودند معاویه
 گفت اگر من او را امیر المومنین دانستی با او حرب نمیکردم امیر فرمود
 صدق رسول الله و امر کرد که علی بن ابیطالب بنویسند و بعد از تحکیم

لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن در حروراکه دنی است نزدیک
کوفه جمع شدند و تکبیرا و مسک کردند و مکشده لاحکم الا الله و علی نزد
ایشان رفت و یکصد برکان کرده خطبه خواند و ایشانرا نصیحت فرمود
و باز کرد آیند و چون خبر آمد که ابوموسی از عمر بن عاص بازی
خورد باز انجاعت بر گشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس
از پی ایشان رفت و ایشانرا بایه تحکم به دوا عدل منکم هدایا بالغ
الکعبه و بایه فابعثوا حکما من اهلہ و حکما من اهلها ان یزیدا
اصلاحا یوق الله بینهما و یصلح پیغمبر در روز حدیسه نصیحت کرد
و دو هزار کس باز گشتند و چهار هزار بضالت ماندند و اباعبدالله
بن وهب راسی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف به ذوالثدیه پیشت
کردند و بنهر وان رفتند و علی از پی ایشان بر رفت و دو هزار و هشتصد
تن را بقتل آورد و نجاری و مسلم از ابوسعید خدری روایت کنند
که مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از غزاه جین قسمت غنائم سفرمود و
الحویصره تمیمی گفت با محمد اعدل حضرت فرمود و نلک و من بعدل ان لم اعدل
عمر گفت یا رسول الله اجاز ده که گردن این منافق بزنم فرمود ده فان
له اصحاب یحرقن احدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم یقران الکتاب
لا یحارون و زرا میهم مرقون من الاسلام کما مرق السهم من الرمه یظن
الی اصله فلا یوجد فیه شیء ثم یظن الی رصافه فلا یوجد فیه شیء ثم یظن
الی نصیه فلا یوجد فیه شیء سق الفریث و الدیر ایتم رجل اسود احدی
عضده مثل البضعه ندرد یخرجون علی خیر فتره من الناس و
ابوسعید گوید که ای مدیم که من این سخن از حضرت مصطفی صلعم

الرضا جمع رقیقه و فی النصیر الذی یوی
فوق النصیر من السهم و فی السهم یابن الرقی
والنصیر من السهم

لن یزید

نسم

شنیدم و گویای مدیم که علی با اینجاعته قتال فرمود و من با او بودم
و بعد از قتال گفت که شخصی باین صفت درین لشکر جویند بعد از طلب
اوردند و من دو صفاتی که حضرت بیان فرموده بود یک یک مشاهده
کردم و چند بن عبدالله از دی گوید مراد در حرب جمل و صفین هیچ
شک نبود که علی برحق است اما در حرب نهروان شک داشتم چه
مخالفتان اهل قرآن بودند ناکاه سواری آمد و گفت من دیدم که
خارج از نهز گذشتند و قطع نهز کردند علی تکذیب او کرد و سواری
دگر آمد و سو کند یاد کرد که ایشان از نهز عبور کردند علی سو کند باید
کرد که ایشان عبور نکرده اند و معتدل ایشان این طرف نهراست یا
دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من در شان علی رفع خواهد شد او با
کذیبست جری با بر بنی است از بنی و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده
باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نگذشته باشند در قتال
اصدا او نقصه نکم چون پیش رفتیم ایشان از نهز عبور نکردند بودند
علی رو بمن کرد و فرمود یا ابا خالا زد اسیرن لك الامر و در سنده ثمان
و ثلثین مرقی محمد بن ابوبکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را مغرب
کرد و در حرشیا که نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعه
محمد بن ابی بکر کردند و دونو به لشکر او را بشکستند و او از علی استمداد
کرد و مالک بن اشتر را بمدد او فرستاد و چون بقیلزم رسید جله بن
جابع که مهتر انجا بود با غوامعا و به او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو
بن عاص و معاویه بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن
ابی بکر را بکشتند و عمرو حاکم مصر شد و در سنده تسع و ثلثین معاویه

لشکر با طرف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و کفشده فساد این امه از علی و معاویه و عیسی و بن عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب می باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله صغیری قتل معاویه داد و سه غنتری قتل عمرو و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیری بهر اردینار بخربید و بزهرها آلوده کردند چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب و فاته یافت و حجاج بد مشق رفت و تبعی بمعاویه زد و الیه او را مجروح ساخت و داد و سه بمصر رفت و عمرو و آنروز بسبب درد شکم خارجه بن خذافه را در نماز صبح قائم مقام خود ساخته بود و او بغلط کشته شد و حافظ اسمعیل از صهییب روایت کند که بنی صلعم با علی فرمود من اشقی الاولین گفت عاقرا لنا فیه فرمود صدقت من اشقی الاخرین گفت الله و رسوله اعلم فرمود رجل بضربک علی هذه و اشاره بسراو کرد و از انی طعینل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم آمد و علی او را عطا فرمود پس گفت ما حبس اشقیها من ان یحبسها من اعلاها یحبس هذه من هذه و اشاره بسراو ریش مبارک فرمود و از عبد الله بن سعید روایت کند که علی در خطبه فرمود و الذی فلق الجنة و براه النسمه لیخضب هذه من هذه و از علی روایت کند که مصطفی صلعم فرمود عهد معهود ان الاله ستعذربک و انک تعیس علی ملی و یقتل علی سنتی و ان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب روایت کند که حذافه بن یحیی خارجی گفت یا علی ان الله فانک میت و قد علمت

این روایت از ابن ابی عمیر است که در کتاب تاریخ خود آورده است و در کتاب تاریخ خود آورده است و در کتاب تاریخ خود آورده است

سپیل المحسن من سپیل المسی و علی فرمود میت بل والله مقتول فلا نصا هذه فیخضب هذه عهد معهود و قضا مقتضی و قد خاب من اقتری و امام غزالی در اخراجها از امام حسن روایت کند که علی در شبی که در صبح ان شهید شد فرمود پیغمبر را بخواب دیدم و کفتم یا رسول الله ما لقت من امتک فرمود ادع علیهم کفتم اللهم ابدلی بهم من هو خیر لی منهم و ابد لهم لی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره روایت کند که رسول صلعم بر کوه حرا بود با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناکاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدا فاما علیک الابن اوصدق او شهید و مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و یکی با او گفت چرا خلافت ابو بکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابو بکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمان بید و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت بود و امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود والله لقد مات فیکم رجل ما سبقه الاولون ولا یدرکه الاخرون ان کان رسول الله صلعم لپیخته المبعث فیعطیه الراية فما یرجع حتی یفتح الله علیه یعالی جبریل عزیمنه و میکاسل عن یسار و الله ما ترک سزاء ولا صفراء غیر سبعمائده دریم فصلت من عطائه اراد ان سباع بها خادما **فمن** چون علی شهید شد پیش از چهل هزار مرد با امام حسن پیغمه کردند و متوجه حرب معاویه شدند و چون یسوی از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاخری سنه احدى و ان

امی معاویه باز گذاشت و سی سال خلافت که در حدیث وارد است تمام
 شد حضرت مصطفی صلعم ازین صلح خبر داده بود و بخاری از ابوبکر
 روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان امام حسن فرمود
 ان ای هذا سید و لعل الله یصلح به بین فئتين عظیمین من المسلمین
 و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام حسن با
 معاویه صلح کرد مردی برخاست و گفت سیاه کردی روی مؤمنان را
 امام حسن فرمود پیغمبر صلعم بنی امیه را بر سر منبر خواند و او را
 بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکثر یا محمد یعنی من فی الحجة
 و نازل شد انا انزلناه فی لیللة القدر و ما اد ریک ما لیللة القدر لیللة
 القدر حین من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد و قاسم
 بن فضل گوید ما ششمی دم و مده تسلیط بنی امیه هزار ماه بود
 که نه یک روز کم بود و نه یک روز بیش بود و قاضی ناصر الدین
 در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التي انبیاک الا فتنة للناس مکتوبه
 پیغمبر صلعم در واقع دید که بنی امیه بشکل کبی بر منبر او
 بالا می رفتند و تغییران بسططه ایشان فرمود و چه مناسب
 مقام است و الشجرة الملعونة فی القرآن و نحو فهم نماز بدیم
 الاطعنا تا کبیر او در نامه که علی معاویه بن نوشته مسطور است
 منا المشکوة و الذین یقونه و منکم الشجرة الملعونة و امام حسن
 در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد و جده دختر اشعث بن
 قیس باغواء اعدا او را زهر داد و در سنه خمسین یا ثمان و اربعین
 یا ثمان و خمسين یا اربع و اربعین و فاة یافت و در قیام مد فوشت

و کوبید

و کوبید در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان قریش نقاشی میکردند و او
 خاموس بود معاویه گفت تو هم بخنی بگو فرمود
 فیم الکلام و قد سبقت میرزا سبق الجواد من المدی المتباعد
 نحن الدین اذ القروم تخاطروا طنباعی رعم العدو الحاسد
 و امام حسین در یجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشر سنه
 احدی و سنین در کربلا بسی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت و امیر
 لشکر عمر بن سعد بود از قبل عید الله بن زیاد که نائب بنزد معاویه
 در زلف چون کندش ای دل میخ کالجا سرها بریده پنی جرم و بی جنا
 از هر طرف که رفتم جز و خستم نیفره زنها را زین بیابان وین راه بی شما
 و از اشعار دلدیراوست در کربلا
 انا بن علی الحسین من ال هاشم کفانی بهذا فخر حین الفخر
 و حدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق برزهر
 و فاطمه امی سلا له احمد و عی بدیع ذا الجنا حین جعفر
 و فیما کتاب الله انزل صادقا و فیما الهدی و الوحی و الحکر مدکر
 و نحن و لاه الارض لنسفی و لا تناسی بکاس رسول الله ما لیس منکر
 و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبعضا یوم القیامه بخیر
 و ترمذی از سلمی روایت کند که نجانه ام سلمه رفتم و او مکر است
 گفت سبب کویه تو چیست گفت رایت الان رسول الله صلعم
 فی المنام و علی راسه و لجه التراب فقلت مالک یا رسول الله
 قال شهدت قتل الحسین انفا و مثل این از ابن عباس منقول است
 و در فائده خامسه گذشت و فاطمه بعد از موت بنی شش ماه یاسه

ماه وفاته یافت و او را پست و هشت سال یا پست و نه یا مجده بود
 و ترمیدی از علی روایت کند که پیغمبر صلعم دست حسن و حسین
 بگرفت و گفت من اجنبی و اجت هذین و ابائهما و امهائهما کان معی فی
 درجتی یوم القیمه و امام علی زین العابدین بسرا امام حسین است
 و سلسله نواله میان هشت امام دگر بترتیب دگر ایشان است
 و او در مدینه در سنه ثمان و بیستین متولد شد و مادر او شهر بانو
 دختر بزرگوار کبرک غزاله نام بود و در ثمان عشر محرم سنه اربع
 و تسعین وفاته یافت و قبر او در بقیع است و شعرا و ست در وقت
 ملاقاته میزدید بعد از قتل امام حسین ۹
 ما اذا يقولون اذا قال النبي لكم ما ذا فعلتم وانتم اخرا لام
 لعزتي و باهلی بعد مفقدي منهم اساری و منهم ضروا بدم
 و امام محمد باقر در مدینه روز جمعه سوم صفر سنه سبع و
 خمسين متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در
 سنه اربع عشر و ماه وفاته یافت و قبر او هم در بقیع است و امام
 جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او
 فروه بنت قاسم بن محمد ابی بکر بود و در یوم الاثنين نصف رجب
 سنه ثمان و اربعین و ماه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است
 و امام موسی کاظم در ابوا که میان مکه و مدینه است در یوم
 الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرين و ماه متولد شد و مادر
 او حمیده کثیرک بود و در رجب هر و ن در بغداد در یوم الجمعة
 پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و ماه وفاته یافت و امام علی رضا

در مدینه روز پنجشنبه یا زدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسين و ماه
 متولد شد و مادر او سکر بنوینه ماخیران کثیرک بود و مادران
 باقی امه معصومین هم کثیرک بودند و معروف کرخی بواب او بود
 و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اربعین و مائتین وفاته یافت
 و امام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعین
 و ماه متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرين و مائتین
 وفاته یافت و امام علی نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر
 و مائتین متولد شد و در ستر من ای که بسام معروف است روز
 دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسين و مائتین وفاته
 یافت و امام حسن عسکری در مدینه در سنه احدى و ثلثین
 و مائتین متولد شد و در ستر من رای در سنه ستین و مائتین
 وفاته یافت و امام محمد در ستر من رای در پست و سوم رمضان
 سنه ثمان و خمسين و مائتین متولد شد و امامیه گویند مهدی
 موعود او ست و در حرف لام خواهد آمد و شیخ مجتبی الدین در باب
 سید و شصت و ششم از فتوحات گوید ان الله خلیفه یخرج من عنقه نور
 الله و لد فاطمه بوطی اسم اسم رسول الله جده الحسن بن علی بن ابی
 طالب سابع بین الکن و المقام شبه رسول الله صلعم فی الخلق یفتح
 الخاء و ینزل علیه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفه بیش
 خسا او سبعا او تسعا بصع الحربه و یدعوا لی الله بالسیف و یرفع المذابح
 علی الارض فلا یقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلده العلماء اهل
 الاجتهاد لما یرونه من الحكم بخلاف ما ذهبت الیه انتم فیدخلون

که حاج حکمه خوفا من سيفه بفرج به عامه المسلمين اگر من خواصهم
 سابعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و کشف معریف الهی له
 رجال الهیون یقیمون دعوت و یصرون و لولا ان السیف بیده لا فنی
 الفقهاء فصله و لکن الله یظهره بالسیف و لکن فی طعنون و یخافون
 و یقبلون حکمه من عین ایمان بل یضرون خلافه و یعقدون فیه
 اذا حکم فیهم بغير مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلك الحکم لانهم یعقدون
 ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله
 لا یوجد بعد انتم احدا له درجه الاجتهاد و اما من ندعی النعم
 الالهی الاحکام الشرعیة فهو عندهم محزون فاسد الخيال لا یفتنون الیه
 مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که از انفس خوشش بوی کسی آید
 از عم بجرمکن ناله و فریاد که من زده ام قالی و فریاد رسی می آید
 کس ندانست که من که معشوق گنج این قدر هست که بانگ جرسی می آید
 و بخاری و مسلم از جابر بن سمرة روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی گفت که من نشنیدم
 و پدرم گفت ان سخن کلهم من قریش بود **سخن** از بعضی ائمه که
 پیش ازین رقم نرده کلک احیا شدند می توان دانست که حضرة
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رحلت او واقع شد مطلع
 بوده و بعضی در شرح السنه از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم با علی انک تقابل الناکثین و المارقین و القاطنین
 و اول اشارت بحرب جمل است و ثانی بحرب نهروان و ثالث
 بحرب صفین و رزین از سعید بن عمرو روایت کنند که من و ابی بکر

و مروان در مسجد رسول صلعم بمدینه نشسته بودم ابوهریره گفت
 من از صادق مصدوق شنیده ام هلاک امتی علی دی غلته من قریش
 مروان گفت لعنه الله علیه پس ابوهریره گفت لو شئت ان اقول
 بنی فلان و بنی فلان لفعلت پس من با جد خود در وقت سلطنت
 مروان بشام رفتم و ایشان همه جوانان بودند جد من گفت عسی
 هولاء الدین عنی ابوهریره و بخاری و نسای از ابوهریره روایت
 کنند که پیغمبر صلعم فرمود انکم ستخرون علی الامارة و ستکون
 ندامة یوم القيمة فعمت المریضه و نبست الفاطمة و حاکم در
 کتاب قن و ملاحم از عبد الرحمن بن عوف روایت کند که هر فرزند
 که متولد می شد او را نزد رسول صلعم آوردند و برای او دعا
 می فرمود چون مروان را بیاوردند فرمود هو الوزع بن الوزع
 الملعون بن الملعون و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معاویه
 با بر خود بیعت کرد مروان گفت سبه ابی بکر و عمر و عبد الله
 پسر ابی بکر گفت شبه هر قل و فیض مروان گفت انزل الله فیک
 و الذی قال لوالدیه اف کما چون این خبر بعاشه رسید فرمود
 کذب والله ما هو به و لکن رسول الله صلعم لعن ابی مروان و مروان
 فی صلیه و اولی در امثال این مباحث سکونت و امام شافعی
 از عمر بن عبد العزيز نقل میکند که دماء طهر الله یدکی منها
 فلا خضب لسانی بها و علماسنة و جماعت رضی الله عنهم
 منع بلیغ از سب این طائفه کرده اند و از علی رضی الله عنه نقلست
 که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا لکن شیخ علا الدولة

نظام الصبی رضا لعن الله
 فطنت الام ولدنا مدینه

در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند که پیغمبر صلعم در عید
افتتاح نماز کردی و مروان مراد لالت بتقدیم خطبه مسکند
گفتم این الابداء بالصلوة گفت ای ابوسعید قدرک ما نقل
گفتم والذی نفسی بیده لا تا تو بنجر ما اعلم پس شیخ سفر ما بد
ان مروان الحمار کان اجهل من الحمار بشرايع الايمان وقد جعل
الايمان وسیله الوصول الى الامارة لا فزیه الى الله والی رسوله
ومن یدهب مذهب و مذهب حوشه و مذهب معاویه
وجروءه یجشرون معهم ولا یضیبه لهم من شفاعته البنی صلعم
و در شرح صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثناء
خطبه سب جمع که مستحق سب نبودند مسکند و چون
مردم از نماز عید فارغ می شدند متفرق می گشتند و از استماع
خطبه اعراض نمودند تا سامعه بد شنیدن آن لفظ کریم
الوده نشود پس ایشان تا خیر صلوة کردند تا مردم را بضرورت
توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا
و هم شیخ در فلاح سفر ما بد ان معاویه الباغی و مروان الطاغی
کلاما مجبولان علی خلاف رسول الله صلعم و جرو معاویه و جوش
مروان كذلك و اشعار که از یزید منقولست اشعار بکمال
نقص او دارد

و شمس کرم بر جها فقر دنیا و مشرقها الساقی و مغربها فی
مدام کبر فی انا کفضة و ساق کبدر مع ندای کا نجم
اذا ارغبت من دنها فی انا لها حکت نقر این الحطیم و نمر من م

نقد بر شیخ ابو سعید خدری
در بیان خطبه ابو سعید
در عید افتتاح نماز
که مروان مراد لالت
بتقدیم خطبه مسکند
و در شرح صحیح بخاری
دیده ام که سلاطین
بنی امیه در اثناء
خطبه سب جمع که
مستحق سب نبودند
مسکند و چون مردم
از نماز عید فارغ
می شدند متفرق
می گشتند و از
استماع خطبه
اعراض نمودند
تا سامعه بد
شنیدن آن لفظ
کریم الوده
نشود پس ایشان
تا خیر صلوة
کردند تا مردم
را بضرورت
توقف باید کرد
نعوذ بالله من
شرور انفسنا
و من سیئات
اعمالنا و هم
شیخ در فلاح
سفر ما بد ان
معاویه الباغی
و مروان الطاغی
کلاما مجبولان
علی خلاف رسول
الله صلعم و
جرو معاویه و
جوش مروان
کذلك و اشعار
که از یزید
منقولست
اشعار بکمال
نقص او دارد

بشرایها بالبیان کانهما بشر الی بیت العتیق المحرم
فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم
و گویند در وقت شنیدن واقعه که بلا این آیات میخواند
لیت اشباحی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل
لاهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل
محرینا بم بیدر مثلها و انما سل بدر فاعتدل
لست من جند فان لم اشقم منی احمد ما کان فعل
و مولانا سعد الدین نقی زانی قدس سره در شرح مقاصد فرمایند
فان قتل من علما المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم
بانه یسحق ما یربو علی ذلک و یزید قلنا تخافنا ان یرتفع الی الاعلی
قالا علی کا موشعار المر و افض علی ما یروی فی ادعیتهم و بحری
فی اندیتهم و رای المعتنون با مرالدین الجام العوام بالکلیة طریفا
الی الاقتصاد فی الاعتقاد و در شرح عقائد گوید الحق ان رضایزید
بقتل الحسین و استبشاره بذلک و اهانت اهل بیت رسول الله
صلعم مما تواتر معناه و ان کان نقاصیله احاد افحن لا یتوقف فی
شانه بل فی ایمانه لعنه الله علیه و علی انصاره و اعوانه و حق
کلام آنکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان
خود را بلعنه او آلوده کنی و اگر ملعون نباشد او را از لعنت هم
زبان نخواهد بود و تو اثم کردی و منصف بید گفتن شوی
زنهار و هزار زنهار که در شان خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم اعتقاد

اشکاف فی الدین و فی الدعا
تا تشک و لا کلل

جند مرا از ان حدیث
و اسمایلیس و ولد البیاض
الیها

فاسد مکن و بد آنکه حضرة مصطفى صلعم ظاهر بکمال و باطن بکمال
داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوة
اقترب بودند بعد از و خلیفه شدند یا مقوی خلفا بودند و بعضی
که از باطن او فیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایه السبب بودند
به ارشاد و تکمیل سالکان و فقر مشغول گشتند تا هم سلسله
ظاهر منتظم و هم سلسله باطن محفوظ باشد و مولانا عبد الرزاق
کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفى صلعم در شان ابوبکر فرمود
انا و ابوبکر کفر سنی رهان فلو سبقنی لانت به و لکن سبقته فامس
و نه مدی گوید حضرة بنی صلعم فرمود لو کان بعدی بنی لکان عمر
بن الخطاب و فتح اکثر بلاد در زمان عمر واقع شد و سلسله
جمع اولیا به علی منتهی است و سفر مود سلونی عن طرق السماء
فانی اعرف بها من طرق الارض و جینه گفته لو تفرع علی عن
الحروب لتقل الناس العلم ما لا تقوم له القلوب ذلك امر اعطی
علما لدنیا و شیخ مجی الدین در باب هفتاد و ستوم از فتوحات
سفر نماید دو کس از عدول شاهیه که هیچکس کان رفض یا ایشان ندانست
بایکی از اولیا رحسن که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبت
داشتند فرمود من شما را بصورة حوک می بینم و این علامتی است
میان من و خدا که مرا ضیاء از این صورت بمن نماید ایشان
در باطن خود از آن مذهب توبه کردند فرمود این ساعت توبه
کردید که شما را بصورة انسان می بینم ایشان معترف شدند و ازین
معنی تعجب کردند و روزی در انشاء ملا و به این فقیر وارد شد

۶۸
که ما عند الله خیر و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال
ابوبکر است و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا
یغفرون موافق حال عمر است و الذین استجابوا لربهم و اقاموا
الصلوة و امرهم شورى بینهم و مما رزقناهم ینفقون مناسب حال
عثمان است و الذین اذا اصابهم البغی هم یتصرون و جزاء سیئه
سیئه مثلها ملا هم حال مرتضی است و من عفی و صلیح فاجره علی الله
انه لا یجیب الظالمین مطابق حال حسن است و لمن انتصر بعد ظلمه
فاولئک ما علیهم من سبیل موافق حال حسین است و انما السبیل
علی الذین یظلمون الناس و یعفون فی الارض ینصیر الحق اولئک لهم
عذاب الیم مناسب حال بنی امیه است و این وارد مود نقل است
که بیشتر گفتند که مرتضی علیه السلام استنباط فتن از جمیع
سفر مود چه این آیات در سوره جمیع است **سبح** قال الشیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره فی اعلام الهدی اعلم ان
میراث النبوة العلم و قد توارثه اصحابه و اهل بینه و قد وجب
علیک محبة الجميع فلا یکن ما یلا الی احدی الجهتین دون الاخری
فان ذلک هوی و لا سماع منک هذا المیل حتی تنزل باطنک
شئ من محبة الله تعالی الخاصه بیهراء من الهوی و یکون عندک
شغل شاغل بما اعطیت فنظر بصفاء بصیرتک و نیکشف لک
محاسنهم و سغی ما تنکره من احدیهم فالاسعال بالعصیه و الحق
فی امرهم شغل الباطلین و قد استروح قوم الی البطالة و تجرؤ علی
المخالفات و ارتکاب المنای و اتخذوا ما زعموه محبة جند لهم و حدثا

نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة
فلا ينفع محبتهم بغير التقوى والصلوات اذا فاتت والافات
اذا صاعت والذنوب اذا ارتكبت والمحارم اذا استنبحت ان محبتها
دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله صلعم
مع اراهه بواطنهم وطهارته قلوبهم كانوا بشرا وكان لهم
نفوس وللنفوس صفات طهر فقد كانت نفوسهم بطهر بصفه
وقلوبهم منكره لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان
من نفوسهم فاسفل اليس من اثار نفوسهم الى ارباب نفوس
عدوا القلوب فما ادرى كوا قضايا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم
مدركة عندهم بحسبه النفسه فبنوا يتصرف النفوس على الظاهر
المفهوم عندهم ووفقوا في بدع وشبهه اوردهم كل مورد ري
وجرعتهم كل مشرب ونبي وانعم عليهم صفاء قلوبهم ورجوع
كل واحد منهم الى الانصاف واذعانه لما يجب من الاعتراف
فكان عندهم السير من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت مخوفه
بما نوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطه
الامارة بالسوء اللاهية للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم
العداوة والبغضاء فان قبلت النصح اسلك عن التصرف في
امسهم واجعل محبتك لكل على السوء من غير ان يرجح محبة احدهم
على الاخر واسلك عن التفصيل والعلو فامرهم اكبر من ان يحوض
فيه وان خامر باطنك فضل احدهم على الاخر فاجعل ذلك من جملة
اسرارك فما يلزمك اطهاره ولا يلزمك ان تحب احدهم اكث

من الاخر وبعث قد فضله اكثر من الاخر بل يلزمك محبة الجميع
والاعتراف بفصل الجميع وبكفيك في العقيدة السليمة ان يعقده
صحة خلافة ابي بكر وعمر وعثمان وحيدر رضوان عليهم اجمعين
وتصور نكته ان مرتضى بعد از موت نبى صلعم خلافة سخواست ومغلوب
ابوبكر بود قاضى ناصر الدين در طوالع كويد العباس مع منصبه قال
لعلى امد يدك لا ما يعلك حتى يقول الناس ما ع عم الرسول ابن عمه
فلا تخلف فيك اسان والنهير مع غاية شجاعة سل السيف قال لا
ارضى بخلافه ابي بكر وابوسفيان رئيس مكة ورأس بني امية قال
ارصينم عبد مناف ان على علمكم هم وصاحب موافق كويد ابوبكر
كويد ايتلوني فلست بحكم وعلى فيكم ورزين از انش روايه كند كه
ابوبكر در روز سوم خلافة خطبه خواند وكفت ايها الناس ان
الذى را تم منى لم يكن حرصا على ولا تنكم لكن خفت الفتنة والاختلاف
وقد ردت امركم اليكم فولوا من شتمتم ومسلم از عا شده روايه كند
كه عباس وفاطمة بنش ابوبكر امدند وفذك وسهم خير بطر بوارث
طلبند ابوبكر كفت من از پيغمبر صلعم شنیده ام لا نهرت ما تر كناه
صدقه و ذكر ميان فاطمه وابوبكر سخن واقع نشد تا وفاة يافت وعلى
اورا بشب دفن كرد وخبر به ابوبكر داد وبعد از موة فاطمة
توجه مردم بعلى كمر شد وهنوز او وبنوها شتم بيعت با ابوبكر
نكرده بودند روزى على را همه جمع كرد وابوبكر را شها بطلبند
وغرض ان بود كه عمر حاضر نباشد چه شده او معلوم داشت عمر
با ابوبكر كفت نتها مرو وابوبكر شها برفت وعلى برخواست وبعد از

حمد و ثناء خدا گفت اما بعد فلم معنا ان ساعك يا ابا بكر انكار الفضيل
ولا يقاسيه عليك بحر ساقه الله اليك ولكنا كنا نرى ان لنا في هذا
الامر حقا فاستنددتم علينا پس قرأته خود بر رسول صلعم ذكر فرمود
وابوبكر بگريست و بعد از حمد و ثناء خدا گفت اما بعد فوالله لقرأته
رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الي ان اصل من قرأني والله ما
الوت في هذه الامور التي كانت بيني وبينكم عن الخبر ولكني
سمعت رسول الله صلعم يقول لا نزلت ما تركناه صدقة انما ياكل ال
محمد في هذا المال واني والله لا ادع امر اصنعه رسول الله صلعم الا صنعت
انشا الله پس على گفت موعدك للبيعة العشييه و ميشن در مسجد حاضر
شدند چون ابوبكر نماز بشين كزارد عذر على خواست و على
برخواست و فضيلت ابوبكر ذكر فرمود و متوجه او شد و بيعت كرد
و مردم متوجه على شدند و تخشين كردند و لباب سخن انكه نادر ميان
صحابه كسى بود كه استغداد خلافة داشت على ملتفت نشد و
ان زمان كه هيج قابل نماند بضر ورة فتول كرد و شيخ علا الدوله
كويد و كاية علم باطن است و وراثه علم ظاهر و امامه علم باطن
و ظاهر و وصاية حفظ سلسله باطن و خلافة حفظ سلسله ظاهر
و على بعد از بنى ولى و وارث و امام و وصى بود اما خليفه بود
و بعد از عثمان خليفه هم شد و اكون كه فوائح سبعة رقم اتمام
يافت شروع خواهم كرد در شرح ابيات محكمه المباني و اول توصيف
لغات خواهد بود و تبقي نكات نحو و معاني پس ترجمه ابيات في زياده
و نقصان و ايراد يك رباعي بر طبق آن و در حكايات حوادث

و رجزها حروب تفصيل قصص خواهد شد با حصر بيان و اختصار
تكرار لغات التزام شده چه فهم ان از ترجمه مستوان و اسأل الله
توفيق اتمام الكتاب فانه معتم الصدق و ملهم الصواب
نفي سبطيني و اثبات حسب ديني
الناس من جهة التمثال كفا ابوهم ادم والامر حواء
مفهوم تعريف اشاره است به تقين و تمين معنى در دهن سامع و
حرف تعريف كه نزد سپوي بلام و نزد مبرده من و نزد خليل مجموع
همزه و لام است اشاره بحقيقه است يا باطلاق يا در ضمن جميع
افراد يا بعضى معين يا غير معين و اول رالام حقيقت و طبيعت
كوبيد و ثانی رالام استغراق و ثالث رالام عهد خارجي و رابع
رالام عهد دهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدليل انسان
و هفتم براي تخفيف محذوف شده و صاحب كشاف كويد حذفها
مع لام التقريف كاللازم لا تكاد يقال الاناس و بعضی توهم كرايد
كه ناس بر قدر مشترك ميان انس و جن و هم مقول ميشود بدليل كرايه
في صدور الناس من الجنة والناس و اين نزد صاحب كشاف
مردود است چه وجه تشبيه ناس ايناس است بمعنی ابصار و چه
تشبيه جن اجنات بمعنی استنار و لازم منست كه من در كرميه
مذكوره بيان ناس باشد و بر تقدير تسليم متواند بود كه ناس
محفف ناسی باشد مانند يوم يدع الداع و بعضی گفته اند و چه
تشبيه ناس انس است و بعضی گفته اند نسب ان است و ادم و حواء
اينجا از ناس مستثنى اند چنانچه در آية الله خالق كل شئ از شئ و من

برای ابتدا است و فرق میان من و ابتدا است که معنی من مرآة
 ملاحظه غیر است و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنا برین اول محکوم
 علیه و محکوم به نمیتواند بود و ثانی مرد و واقع میشود نمی بدنی که
 وقت نظر در آینه اگر آینه ملحوظ است بالذات احکام مثل
 استداره و صفا بر و اجرائی توان کرد و اگر آینه اله دیدن چیست
 نمیتوان و اصل جبهه وجهها عوض و او شده مثل عظه و وعظ و
 تمثال بیکر و کفو مانند و جمع او اکفا و اب پدر و اصل او
 ابو یفخ با بدلیل ابوان و هم اینجا مشبع است برای محافظه وزن
 و مثل این در کلام عرب بسیار و ادم در عالم شهادت اول افراد
 انسان که حضرة باری سبحانه هیئت او در کل انشا فرموده و
 حوا زنی که مصور تقدس و نقالی صورته او در ضلع ایسر ادم افتاد
 کرد و در عالم غیب روح کلی و دو جانب دارد یکی بختی باعتبار
 اطلاق و آن جنب ایمن اوست و یکی بخلق باعتبار تقید و آن جنب
 ایسر اوست و حواء او نفس کلی و از مراتب تنزل و تقید روح کلی است
 پس این اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته وجه مطابق
 این صورته است آنچه صاحب مفاحص قدس سره فرموده که مربع
 سه از مربعات و فقی بمنزله ادم است چه اول آن مربعات
 و مجموع اعداد موضوعه در و عدد حروف ادم است یعنی چهل
 و پنج و در یک ضلع او اعداد حروف حوا من قوم میشود و مشهور
 میان جمهور است که ادم یکست و امام فخر الدین رازی
 در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون از

سورة حجر گوید بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر علی نبینا و علیه الصلو
 والسلام کرده اند که پیش از ادم پدر ما هزار هزار ادم یا پیشتر
 بوده و این قاصد در حدوث عالم نیست و همه حال سلسله افراد
 انسانی منتهی است به شخصی که اول افراد این نوع است و صاحب
 کشف گوید اشتقاق ادم از آدمه یعنی کندم کون بودن و از
 ادم رمین یعنی روی مانند اشتقاق یعقوب از عقیق و ادریس
 از درس است و ادم بنست مکر اسم اعجمی پس عدم انصراف او به
 علت عجم و علمیه باشد و ثوبین او اینجا برای ضرورت شعر و امام
 فخر الدین گوید وجه تشبیه حواء است که او از چیزی ح مخلوق
 شده و لام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم و ام مادر
 و اصل او امته بدلیل امهات و من متعلق به نسبتی که در التام
 اکفاء است یا به اکفا و قدیم او برای افاده اختصاص یعنی
 مماثلة مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر بمعنی میکنم تفاوت
 بسیار است یکی مگوید کت نبیا و ادم پسر الماء و الطین و یکی مگوید
 یا لیتنی کنت ترا یا و فضل ابو عم ادم از الناس اکفا بسبب کمال
 اتصال چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کرمه فوسوس
 الیه الشیطان قال یا ادم هل ادلك علی شجرة الخلد و ملک لایبلی
 سفر مایه جمعی که حقیقه افراد انسانند از روی صورت یکسان اند چه
 پدر ایشان ادم و مادرشان حواست پس تفاخر بنسب عاری از
 حسب نه داب مردم دانا است
 انسان که بصورت همه چون یکدیگرند باید که بعین هر درهم نکرند

نام پدر و مادر و صورتی بنهند کین قوم زیك مادر و انزل پدر
 و اما امهات الناس و عیبه مستودعات و للاحساب ابا
 انما متضمن معنی ما و الا ای ما امهات الناس الا او عیبه و امام در
 تفسیر کبیر گوید الوعاء بکسر الواو کل ما اذا وضع فيه شی احاط
 به و الا و اعیبه جمعه و استیداع چیزی بود بعه بکسی سپردن و
 مستودع اسم مکان و الحسب ما بعده الانسان من مفاخر ابا به
 و او ما خود از حسابست و ابا جمع اب و چون ابا نکره است
 بقدم للاحساب بر و مناسب است نه واجب چه این دهان
 و محققان بر آنند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوب
 انقض المسامه **سفر** باید نیستند مادران مردم مگر ظرف چند که
 محل سپردن و دیعه نطفه اند تا به پرورند و باز سپارند و برای
 احساب اند پدران که فضایل و کمالات دارند **س**
 در باب نسب اگر کنی عمر تلف باری به پدر که باشد شرف اصل
 مادر چو صدف باشد و فرزند چو هرگز بود عره دراز بهر صدف
نکته قضیه مشهوره الرجل خیر من المرأة واسطه شدت
 انتساب فرزند است به پدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرر است
 که نگویند فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است
 فان لم یکن لهم من اصلهم شرف **یفاخرون به فالطین و الماء**
 فاعطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد عیدناه العطف
 فی الحمل کون المذکور بعد ما کلا ما من تبا فی الذکر علی ما قبلها
 لا ان مضمونه عقیب مضمون التي قبلها کقوله تعالی ادخلوا

ابواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوی المتکبرين و ان اگر دال
 ماضی بشود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات
 ملحوظ شود تام است و اگر مرآت ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا
 ناقص است و اصل یخ و قال الجوهری الاصل الحسب و حمل بر اول
 اولی است به فالطین و الماء و مراد پدر و مادر یا ماده که افراد انشا
 از ان متکون شوند و شرف بنهر کواری و قال ابن السکیت
 الشرف و المجد لا یكونان الا بالاباء و مفاخره برابری کردن در
 با کسی و قال الجوهری بقول فاحیه اذا کت اگر مرمنه ابا و اما و
 طین کل و ما آب و اصل او موه بفتح و او بدلیل امواه قنیه
 او عوض ها و مراد اینجا نطفه و شکر شرف برای تقطیم و الطین
 خراصلهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی و من انسب است
 تا لهم را فاده معتدیه باشد **سفر** باید پس اگر باشد می ایشان را از اصلشان
 شرف عالی شان که بان مباهات کنند بر زمین دستان و در و ایشان
 پس اصل ایشان بحقیقه کل است چون بادم نظر کنیم و اب منی است
 چون ملاحظه پدران ذکر کنیم یا اصل ایشان کل است اگر ملاحظه
 ماده بعیده کنیم و اب نیست اگر نظر بماده قریبه کنیم **س**
 ای طبع کجاست سرشته با کبر و منی دانسته تمام خلق را دون دنی
 هر جا که رسید کاف اصالت چه زنی چون اصل نواز کست یا آب منی
نکته وجه تغییر از ماده بدن ادم بطین یا آنکه مرکبات نامه از
 عناصر اربعه متکون میشوند است که خاک و اب درین بیکر خجسته
 منظر غالب است بر هوا و آتش و ازین جهة میل طبیعی او بجهة تحت است

فتح قال الله بع خمر طينه آدم بیدی اربعین صباحا و این صوره
از قدرت فاعل مختار عجب نیست مای پندم که بعضی حیوانات از
کل متکون میشوند بی توالت اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است
و انکار این معنی بجز آنکه خلاف عادتست نتوان کرد چه خلاف
عاده بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی مقبول الروایه
شنیده که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق تکلم الناس
فی المهد انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال
خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دوساله شد
وفاه یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود و دور نیست
که حدیث قدسی اشاره باشد با نچه در کتب طیبه مسطور است
که از هزار نطفه در رحم تا اسفنداد روح حیوانی چهل روز
تقریب و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است
بیشتر نمی باشد و مراد از بدین اسماء متقابل است مثل ضار
و نافع خافض و رافع بنا برین حق تعالی با ابلیس بر سیبیل
عصر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه ابلیس را
جامعیه نیست و اعور بودن او کفایت ازین معنی است
و ان ایت بخر من ذوی نسب فان نسبتنا جود و علیاء
ایتان آمدن از ثانی و بابر ای تقدیه بقیال اینه بکذا و اینه کذا
و خرنانیدن از ثالث و ذو صاحب و اصل و ذوی مثل
عصا و ذوی جمع او و نسب و نسب بضم نون یا کسر خویشی
وجود بخشیدن سزاوارتی عرضی از اول و العلیاء بفتح العین

کل مکان مشرف **سفر باید** اگر اوری تو خری از صاحبان نسب احمد
پس بدستی که آنچه مادر مقابله **نسب** نمیکنیم بان جود است و
ای طبع تو خور کرده باین خلاف تا چند زنی از نسب عالمی لاف
در نفس تو کفر فضیلتی هست بگو باقی همه از قبیل حشو است و کراف
لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی **ادلاء**
فضل افزون آمدن از اول و بیشتر استعمال او در چیزها سوده
و علم دانستن از رابع و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و
هدی گاه لازم است و مرادف اهدای یعنی یافتن راه موصل بمطلوب
و گاه متعدیست و صاحب کساف و معتزله بر آنند که هدی متعدی
دلالت موصله بمطلوبست و این منقوض است بکرمه و اما تمییز
مهدینا هم فاستجوا العمی علی الهدی و اشاعره بر آنند که او دلا
براه موصل خواه و صول باشد و خواه نه و این منقوض است بکرمه
انک لا تهدي من اجبت وظاهر است که هدی باشد تراک
یا حقیقه و مجاز بهر دو معنی مطلق میشود و من کسی اگر موصوفه است
و انکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم و استهدا
طلب راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل یعنی فاعل راهنما
و ادلاجع او و قصر مذکور اشعار بعلو قدر علم تا حدی که سایر
فضائل نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست و علی
الهدی متعلق بمجد و فی که خبر اول است یعنی انهم متمسکون
علی الهدی و لام لمن یا متعلق به هدی یا به ادلاء که خبر ثانیست و تقدم
لمن استهدی بر ادلاء بر تقدیر ثانی اشاره بآنکه هدایه علما مخصوص است

بجمی که از روی ادب در مقام طلبند و استعلا مفهوم از علی الهدی
 مبنی بر تمثیل استقرار علم بر هدی بحال کسی که بر حقی متمکن یا
 بر اسپی سوار است و ستواند بود که خبر آن منحصر در ادلا باشد و
 علی الهدی متعلق با و در مقدم اشعار بآنکه این طائفه دلیل
 هدایه اند نه ضلالت و وسیله حکم اند نه جهالة و چون فرمود
 که افراد انسان یکسانند و مظنه است که سائلی کوید هل
 یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون **مفرا باینست** فضل مکر اهل
 علم را بدستی که این طائفه متمکن بر سر بر هدایه و دلالة اند
 و در بیره شب ضلالت رهنمایان اهل جهالت اند **س**
 ارباب علوم دین که درویشاند یارب چه رفیع قدر و عالی شانند
 پیوسته بحق دلیل دلریشاند مقصود ز هستی جهان ایشانند
فسخ فقها گویند مبتدا در بفهم از لفظ اهل علم علما تفسیر
 و حدیث و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی
 العصر الاول مطلقا علی علم طریق الاخرة و معرفة دقائق افات
 النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بخفایة الدنیا و
 شدة التطلع الی نعیم الاخرة و استیلاء الخوف علی القلب و بذلك
 علیه قوله لتیفقهوا فی الدین و یبذروا قومهم اذا رجعوا الیهم
 و ما نه الانذار و المحویف هو هذا العلم و هذا الفقه دون تقریرات
 الطلاق و اللعان و السلم و الاجارة فذلك لا یحصل به انذار
 تخویف بل التخرید له علی الدوام نفسی القلب و سرع الحشه منه
 كما شاهد من المخرجین له و علما که سید اصغیا ایشانرا ورثه

انبیا گفته محققان و مجتهدان اند که حقائق و دقائق اشیا دانند و ایشان
 نسبت با نبیا و ارثان معنوی اند و چنانچه صدقه و زکوة صوری بر فرزند
 صوری الخضره حرام است صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیرا
 در مسائل بر فرزند ان معنوی الخضره حرام و علما تا بمقام تحقیق نرسند
 و از عقبه تقلید نکذرنند و ارث بناسند
و فیه المراد کان یحسنه و لجا اهلون لاهل العلم اعداء
 فیه بهاکه فروخته بان از نزد بخلاف ثمن که مطلق بها است
 و مؤرد و واضع حرف اول او را ساکن وضع کرده و خلاف است
 که ابتدا بساکن ممکن است یا نه و محققان بر آنند که ممکن است
 قال صاحب المفتاح فی صرفة دعوی امتناع الابداء بالساکن فیا
 سوی حروف المد و اللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانک
 لکن ذلک غیر مجد علیک و حضرة سید شریف در حواشی کساف
 فرموده که چون استقر اکنی لغة عجم را پایبی در و ابتدا بساکن
 مدغم و در شرح موافق گفته که ابتدا بساکن در لغة خوارزمیه بیان
 می باشد لکن داب عرب است که ابتدا بساکن نکنند بنا برین
 هرگاه که مؤرد اول سخن واقع میشود همزه زیاده میکنند قال
 الجوهري ان جئت بالف الوصل کان فیہ ثلث لغات فتح الراء علی
 کل حال حکاه الفراء و صمها علی کل حال و اعربها علی وفق حرکت
 الاخر بقول هذا امر و مرايت امر و مررت بامر معربا من یکا بنین
 و ما چیزی اگر موصوفه است و ان چیزی اگر موصوله است و کان
 در امثال این مقام مفید تا کید نسبت و احسان دانستن

وجهل و جهالة ضد علم و عدد دشمن و اعدا جمع او و در بعضی نسخ بجای
 مصراع اول و قدر کل امری ما کان یحسبه و قدر انداز و بزرگی
 و کل یا افراد نیست بمعنی هر یا مجموعی بمعنی همه و اینجا افرادی است
 و تقدیم لاهل العلم بر اعدای افاده اختصاص بمعنی جاهلان
 دشمنان اهل علمند و بس جه جاهل بحکم جنسیت با جاهل
 خوش است و صحبة عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است
مسفر باید قيمة مرد چیز نیست که بحقیقت باشد که داند آنرا
 و جاهلان دشمنان اند مرا اهل علم و عرفان را **س**
 دانا که همیشه علم و حکمت ورزد در چشم کسان باخچه و هر زدارزد
 نادان که حسد از دل او سر برزد پیوسته بکین اهل دانش لرزد
نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است و نکفت عالم و جاهل
 دشمن هم اند بواسطه آنکه عالم حقیقی خدا را فاعل میداند و بس و دشمن
 را بمنزلة الت تصور میکند پس در دل او عداوة کسی نیست اگر
 شخصی تا زیان بهر تو نرزد تو دشمن تا زیان به نمیشوی با وجود
 آنکه مضرت ضرب بتا زیان حاصل میشود و عالم کامل که
 بقصد اقامه اعلام طریقت و ادامه احکام شریعت ایند اجهال
 و اهل ضلال کند از محض شفاق و کمال اخلاق خواهد بود و
 عرض او و تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب جناحه طیب
 حادق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود و
 مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد
 الرؤف من جعله الله مظهر الرافقة و رحمته فهو راف خلق الله

بالناس الا في الحدود الشرعية فانه يرى الحد وما اوجبه عليه من
 الدين الذي جرى على يده بحكم الله وقضاه رحمة منه عليه وان
 كان ظاهره نعمة وهذا مما لا يعرفه الا خاصة لخاصة بالذوق
 فاقامة الحد عليه ظاهرا عين الرافقة به باطنا
نقم بعلم ولا ينبغي له بدلا فالناس موتی و اهل العلم احیاء
 قیام برخاستن از اول و مراد محافظه و مراعاة مثل قائما بالقطر
 و بعیه جستن از ثانی و بدل الشی غیره و هو اعم من العوض
 و فاء سببی گاه داخل چیزی شود که جرا باشد بحسب معنی مثل
 ان لقنه فاکرمه و گاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب
 معنی مثل اخرج منها فانك رجيم و اکنون بمعنی لام سببی است
 و میت چون جید و میت چون بیت مرده و موتی جمع و حیوة
 زیستن از رابع و حی زنده و احیا جمع او و نقم جواب امر محذوف
 معلوم بقرینه مقام ای حیوا نقم مثل کریمه یا ایها الذین
 امنوا اهل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون
 بالله و رسولہ و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم
 دکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای امنوا و جاهدوا
 یغفر **مسفر باید** بیاید تا قیام نمایم بعلم و نجویم مرعوم را بدلی که
 مردم مردگان اند و اهل علم زندگان و نسبت علم بنفس ناطقه
 چون نسبت نفس ناطقه است **س**
 هستند جماعتی بجانان زنده و زدیدن این قوم شود جان زنده
 چون آب حیوة درازل نوشیدند مردم همه مرده اند و ایشان زنده

نخبر از مجالسته جاهلان و تفسیر از موانسته غافلان
ولا تضج اخلال جهل و اياك و اياه فكم من جاهل اردی حكما حنر اخاء
صحبة از رابع و اخ برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخلال جهل كه
كه علاقه او بجهل راسخ است و مثل ان در اب و این هم می باشد ابو الفتح
و این سعه و اصل ایاك نزد محققان ایاك بقدره و كم خبری و ارداء
هلاك ساختن و حكمت دانستن چیزها چنانچه هستند و حیرت
سكام و مواخاة و اخا برادر می گردن **سفر باید** صحبت مدار با صاحب
جهل و دور كن خود را از او و او را از خود كه بس جاهلی هلاك
ساخت حكیمی را در وقتی كه برادر می گرد با او **س**
از مجلس اهل جهل ای دل بگریز و صحبت این طایفه میكن پرهیز
جاهل كه توجان خود فدایش ساری از جهل كند هلاك جانت انگیز
انكی لمن عدو عاقل و اخاف خلا بفریه جنون
فالعقل منی واحد و طریقیه ادری فارصد و الجنون فنون
یقا من المیزان اذا ما نرو و ماشاء وللشی من الشی مغایر و ماشاء
و للقلب علی القلب دلیل حیرت یلقاه قست الشی بالشی و علی الشی
یقسا و قیاسا قدرته علی مثاله و المقدار مقیاس و ما نرا و ماشاء
با کسی رفیق و قال الرابع الشی هو الذی یصح ان یعلم و یحیر عنه
و تقع علی الموجود و المعدوم و خصه بعضهم بالموجود و اصله
مصدر شاء و اذا اوصف الله تعالی به فمعناه شاء و اذا اوصف
به غیره فمعناه شی و شبه مانند و اشباه جمع او و قلب گوشت
صنوبری شكل كه در پهلوی چپ است و جوف او منبع روح

جوان است

جوانی است یا نفس ناطقه كه انسان بحقیقه اوست ان فی ذلك
لذكری لمن كان له قلب و مراد اینجا ثانیست و اللقا مقابلة الشی
و مصادقه معا و قد یعبر به عن كل واحد منهما و یقال ذلك فی
الادراك بالبصر و البصيرة **سفر باید** قیاس کرده میشود مرد بهر چون
همراه شود او را و مرچیز را از خردگر مقیاسها و مانندهاست
كه بان استدلالت توان كرد و مرد دل را بر دل دگر دلیلست در و
كه در می یابد او را **س**
ای كشته زهوی عقل و دانش رنهارمكن مصاحبت با جاهل
هر كس كه تراقین جاهل بیند كویده كه بنوده است این كس عاقل
شكایه روزگار عذار و حكایت دوستان فی اعتبار
تغیرت المودة و الاخاء و قل الصدق و انقطع الرجاء
تغیر بدو وجه اطلاق كنند اول بتبدل صورة بقول غیرت داری
اذا انت علی هیئة اخرى و ثانی بتبدل ذات بقول غیرت علامی اذا
بدل باخر و مراد اینجا ثانیست و چون مهر در دل افتد او را هوا
كوبند و چون ثابت شود و دوداد و مودة و چون خالص شود
از تعلقات اغیار حجب و محبت و چون بر دل بچد مانند لبلاب كه
بر درخت می بچد بربنه كه دل را از غیر محبوب غایت سازد عشق
و قلت انك شدن و صدق راست گفتن و راست كردن و عده
و انقطاع بریده شدن و رجاء امید داشتن **سفر باید** متغیر شد دوستی
و برادری قومی كه ایشان را دوست و برادر پنداشتم و كم شد راسخ
و بریده شد امید از جمعی كه یاری از ایشان چشم میداشتم **س**

آن مهر و وفا که در میان بود نماید و آن صدق و صفا که در جهان بود نماید
از اهل زمان چنان امیدم شب و روز میلی که مرا باین و آن بود نماید
نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق
و از هدایه ایشان بجا بن خالق و جمهور علماء هر که گویند صدق
مطابقه حکم است نفس امر را و جاحظ گوید مطابقه مذکور است
با اعتقاد مطابقه بدلیل اقتراع علی الله کذا ام به جنة و نظام گوید
مطابقه حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد ان المناقبین
لکا ذیون و ظن فقیر است که اطلاق صدق بر معنی اول
حقیقی است و بر ثانی و ثالث مجازی پس احتیاج نیست تکلیفاتی
که در تائیل این دو آیه شنیده باشی و الله کاشف الغواشی
و اسلمنی الزمان الى صدیق **کثیر الغدر لیس له رعاء**
اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تشبیه
راستی اوست در دوستی و کثرة بسیار شدن از خاص و غده
شکستن پیمان و رعاء نگاه داشتن و اسناد اسلام بر زبان مجاز عقلی
چه فاعل نزد قابل حق است و بس تعالی و تقدس **سفر باید سپرد مرا**
روزگار غدار بدوستی که بسیار راست او را شکستن پیمان
و نیست مرا و آنگاه داشتن یا ران **س**
داغی که زده هر بدل محزونست از انجم آسمان بسی افزونست
تسلیم کسی کرد مراد و رفلک کز جور و جفا او جگر پر خونست
سینینی الذی اعناه عنی فلا فقریدوم ولا شاء
اغنا بی نیاز ساختن و نون دوم برای وقایه و فقر در ویشی و دوم

و دوام و دیمومه همیشه بودن و ثرا بسیاری عدد و مال **سفر باید**
رودنی نیاز سازد مرا از و آنکس که بی نیاز ساخت او را ازین
که نه در ویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری **س**
آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز ناکاه دهد عنا باین غم زده نشین
نی خواری در ویش دوامی دارد فی اهل عنا چنین نمایند غریز
ولیس بدایم ابد **نفیم** **کذلك البوس لیس له بقاء**
بازاند و ابد هرگز و همیشه و نفیم ناز و اسایش و بوس سختی و مکروه
و استعجال او در حرب و فقر بیشتر است و بقا همیشه بودن از
رابع **سفر باید** نیست دایم هرگز هیچ نعمتی محبین سختی نیست مرا و را
استمرار وجود **س** این ناله دلسوز خواهد ماند
وین ناله دل دوز خواهد ماند از لذت دی روزا شرافتی نیست
وین تلخی امروز خواهد ماند **نکته** اگر کوی در حرف نون
خواهد آمد که لصدین ربعه میخواند الا کل شی ما خلا الله باطل
و کل نفیم لا محاله زائل و عثمان بن مطعون رضی الله عنه
گفت مصراع اول راستست و ثانی در روع و نزاعی عظیم شد
میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی عین مصراع اول
این بیت است گویم مراد حضرت امیر نفیم دینویست و مراد
او مطلق نفیم چه او در آن وقت از مشرکان بود
و کل مودنه لله یصفو ولا یصفو من الفسق الاخاء
اصل الله الا که همزه را انداخته و حرف تعریف را عوض
ساخته و در لام اصلی ادغام کردند و مشتق از الله یا له الهه

والوهه ای عید و ابن عباس رضی الله عنهما خوانده و بذرك والاشد
ای عبادك و بعضی گفته اند از اله یا اله اله اذا اختیر چه ارباب
کشف و اصحاب تفکر در معرفه او غرق بحر خیر اند یا از
آله اذا فزع و لجا چه انحضره پناه اهل و ملجا صاحب جزع است
یا از الهت بالمكان اذا امنت به قال الشاعر
الهت بدار ما تنر رسومها چه حق تعالی ثابت دایم و باقی
قام است یا از اله الغصیل اذا ولع بامه چه سائر اهل ملل و عقا
حریص اند بر تضرع با و در شد اند یا از وله اذا تحسین و تحبط
عقله چه اهل خیر در شان او حیرت دارند و اصل او و له
چون کسره بروا و ثقیل بود قلب کردند بهمه چنانکه در اشاح
و و شاح یا از وله بمعنی شده محبه چه انحضره مطلوب موافق
و موافق و مرغوب صدیق و زندق است یجهم و یجبتونه
والذین اسوا شد حب الله یا از لاه یلیه لیها و لاهها اذا احتجب
او ارتفع چه محبوبست از اغیار و لا تدر که الایصار و او را
رفت ذات دایم و علوصفات لازم و بعضی گفته اند سرایانی معربا
و در اصل لاهها بوده الف اجز افتاده و حرف تعریف آمده و و
له آنست که محبت حق تعالی بمرتبه محب را فرو گیرد که دوستی
او با اشیا برای آن باشد که تعلق و مناسبه با حق دارند و در
عشق مجاز دیده باشی که محب سک کوی محبوب را دوست میدارد
مچون گوید امر علی حصار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدار
و صاحب الدیار شعق فلیلی و لکن جمن سک الدیار

وصفا و صفوا صافی شدن و فسق پیرون رفتن از فرمان خدا و من
الفسق حال از الاخاء در مقابله الله **مفر باید** هر دوستی که برای خداست
صافی باشد از شائبه نقض و فتور و صافی نیست بر ادوی
در حالی که باشد از فسق و فجور **س**
مهری که برای حق تعالی باشد بی شبهه زهر خلل مبرا باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بود یاری که برای کار دنیا باشد
اذا انکرت عهدا من حمیم **فقی نفس التکریم و الحیاء**
الانکار صد العرفان و هو ههنا کنایه عن التقی و عهد پیمان
و حمیم خویش نزدیک و نفس الشی ذاته و دور نیست که مراد نفس
ناطقه باشد و تکریم بهر کی نمودن و حیا انقباض نفس از قباحت
که از خواص انسان است و مرکب از حین و عفه و بنا برین با
شجاعت و با فسق کم جمع میشود **مفر باید** چون منکر شوم
پمانی را از خوشی نزدیک پس در نفس نیست بر هر کی نمودن
و حیا که مانع انتقام است **س**
هر کس که بمن عهد محبت دارد روزی که طریقی دشمنی پیش آرد
خواهم که دسم جزا بدفعی او **لکن کرم و حیا مرا نکندارد**
و کل جراحه فلها دواء و سؤل الخلق لبس له دواء
الجراحه بالکسر اثر دایم فی الجلد و دواء ممدود بفتح داء و و بکسر داء
یامد او و اطبا گویند تا اثر ماکول و مشروب در بدن بر سیل
منع خلویا یکفیه است و آن دواست یا بماده و آن عداست یا
بصوره نوعیه و آن دو خاصیه است و مراد اینجا اول است

وساؤه يسؤسؤا بالفتح نقيض سؤه والاسم السؤ بالسؤم وخلق ملكه كه
بواسطه ان افعال ان نفس بسهولة صادر شود بي سبق تأمل وقادر
فلها مبنى برانكه چون مبتدا كل باشد جائز است كه فاداخل خبر شود
ووجه مناسبت جراحة باخلاق بد آنست كه جناحه صاحب جراحة
از حيوة خود مشفر است وكوش وجثم مردم از شنیدن ناله و
ديدن جراحة او متضرر صاحب اخلاق بد در حد ذات خود ميآيد
اب وانش است وكوش وجثم مردم از اقوال و افعال او متشوش
و در بعضى نسخ بجاي سؤ الخلق خلق السؤ بفتح سين يقال هذا رجل
السؤ بالفتح ولا يقال بالطم **مفسر** بايد هر جراحت كه نفس از سهام
حوادث رو نمايد پس مران جراحت را دوايست و بدى خلق
نست مراد دواي

هرگونه جراحتي كه در عالم هست دارند علاج هر يكى خلق بدست
لكن نتوان بهج صورت كردن تدبير جراحتي كه ان خلق بدست
نكته اين سخن مبنى بر مبالغه است چه خلاف كرده اند كه تغيير
اخلاق ممكن است يانه و امام غزالي در احيا و خواجه نصير الدين
در اخلاق ناصري برانند كه ممكن است و لهذا حضرة مصطفى
صلعم فرموده حسنوا اخلاقكم و بعضى كويند
وما هذه الاخلاق الا غرائز فمنهن محمود ومنهن مذموم
ولن يستطيع الدهر تغيير خلقه لنسيم ولا يستطيعه متكرم
وامام راعب در ذريعة كويدارى من مسع من تغيير الخلق فانه
اعتبر القوة نفسها وهذا صحيح فان النوى محال ان يثبت منه الانسان

الى الوجود وفساده باسما له نحو النوى فانه يمكن ان ينفقد فيجعل
نحلا وان ترك مملوحتى يعين وهذا صحيح ايضا فاذا اخلا فيها
بحسب اختلاف نظر بهما **ووب** اخ ووفيت له **وفيت**
ولكن لا يعلم له الوفاء رب در اصل وضع براى تقليد
واكثر استعمال او در تكثير هم تبه كه اگر در تقليد مستعمل شود
محتاج است بقرينه و او حرف است نزد بصريان واسم است
نزد كوفيان و اخفش و شيخ رضى و وفا تمام كردن عهد از ثا فى
ووفيت و وفى هر دو صفة اخ مثل هذا كتاب انزلناه مبارك
ومثل سوف ياتى الله بقوم يحبهم ويحبونه اذله **مفسر** بايد بسي برادر
وفادار كه وفا كردم مراد او را و لكن همیشه نشت مراد او **فاس**
بسيار كسى كه كرد دعوى وفا با او بوفازيستم از صدق و صفا
لكن چور سيد و وفى يارى كردن پيداشد از جانب او غير جفا
يديمون المودة مارا ونى و **ببقى** الود ما بقى اللفاء
ادامه دادم داشتن و ما مصدرى و زمان مقدراى زمان
رؤيتهم اياى و روية ديدن **مفسر** بايد مكوشند در استمرار مودت
بتكليف مادام كه ميان ما ملاقى است و باقى باشد صورت
محبت مادام كه ملاقات باقى است **س**
انها كه طريق دوستى سپشت و زخاينة اشفاق بجاي پدرانند
دارند محبتى كرد در نظرند و ان لحظه كه غايب اند طوري ذكر اند
نكته روح اثنا بىست كه بر بدن تابيده و نور او از وزن
جثم وكوش وغير آن پيدامى شود هرگاه كه دو شخص را

چشم بچشم است انضالی خاص میان روح ایشان هست بنا برین
گویند فلان نظر یافته است و اینست سر محبت مردم در وقت
ملاقات و زوال آن در حین مفارقت
اخلاء اذا استغنیف عنهم واعداء اذا نزل البلاء
خلیل دوست و اخلا جمع او قد حلت مسلك الروح معی
و به ستمی الخلیل خلیل فاذا ما طفت كنت حدی
و اذا ما سكنت كنت الغلیل واستغنا بی نیاز بودن و نزل
فر و آمدن از ثانی و بی الثوب بی و بلا کهنه شد و ستمی الغم بلا
لانه پیل البدن و اخلا خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء و استغنیف
بضم نایا فتح و سینه نزل بیلا مشعر بانك حوادث ارضی مرتبط اند
با و ضاع فلکی **سفر باید** این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم
از ایشان و دشمنان اند چون فرود آید بلا از آسمان **س**
جمعی که رفیق و مهربان باشند هر دم چون مکتس بر سر خوانت باشند
در وقت غنا مهر و محبت ورزند در حین بلا دشمن جانت باشند
نقیبت غایت ساختن واحد و واحد یکی و قال الارهری لا
یوصف غیر الله تعالی بالاحد فلیقال رجل احد کما یقال رجل
واحد و قلی بقصیر و کسر فاف یا بعد و فتح دشمن داشتن از ثانی
و عقاب و معاقبت عقوبت کردن و اکتفا پسند کردن و در صیغه
غیبت اشعار بانکه من اردوستان با اختیار غاب نمیشوم و
غیبتی که رو نماید بکوه و اجبار است **س**
هر دل که ز فیض مهر معمور شود مانند سپهر چشمه نور شود

از مهر و وفا کسی که مسرور شود مشکل که زار باب صفاد و شود
سفر باید اگر غایت ساخته شدم از بعضی دوستان دشمن دارد
مرا و عقوبت کند مرا چیزی که بس باشد در باب عقوبت **س**
تا چند زدوستان خود غصه و قست که جیب بر صد جا بدم
از هر که شدم بکام و ناکام جدا شد دشمن جان و میکند قصد سرم
اذا ما راس اهل البيت ولی **بداهم من الناس الحفاء**
ما زانند و راس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند که
نسب جامع او و ایشان باشد و چون مطلق گویند اهل بیت هر سول
خواهند که علی است و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم
و محققان در فائحه سابقه گذشت و مراد از راس اهل البيت آنحضرت
صلعم و تولیه شت کردن و اینجا کنایه از انتقال باختره و بدو بود
علو پیدا شدن و الحفا صدا البر **سفر باید** چون رئیس اهل بیت پشت
کرد بر دنیا و باختره رحلت نمود پیدا شد مرا ایشانرا از مردم آن
جفا که متوقع نبود **س**
که یافته ز فیض حق نور و صفا از خلق مجوقا عده مهر و وفا
از آل نبی که نباشد بهتر چون رفت بنی ز خلق دیدند جفا
شکوه از زبان نعل و فاکه نه صدق دارند و نه صفا
دع ذکر هن فها هن وفاء رخ الصبا و عهد دهن سواء
بکیرن قلبك ثم لا یجبرونه و قلو بهن من الوفاء اخلاء
قال الجوهری قولهم دع دالی اثر که واصله و دع بدع و قد امیت
ما صیه لایقال و دعه و انما یقال اثر که و لا و ادع و لکن نارك و قال

الراغب قد قرا ما ودعك ربك بالتحفيف وذكر يا دكر دن وهن
 راجع بمطلق زنان و امام در تفسیر ارسالنا الراجح لواقع كويد
 الريح هواء متحرك وسيد شريف در شرح مواقف كويد مل قد وقع
 في كلام ارسطوان الريح يحد بمحرك هو هواء لا بهواء متحرك وقال
 الامام الرازي الذي يمكن ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح و
 مصنوعها فلا يجوز وضعها موضع الجنس وصبا بادي كه ان
 مشرق وزد وسواء مصدر بمعنى مستوی وكسر شكستن ان ثانی وجوب
 لبستن شكسته ونكو کردن حال کسی از اول وخلا مصدر بمعنى
 خالی واز نسبة كسر بقلب فهم میشود كه تشبيه قلب به شیشه
 فرموده ووجه شبه روشنی ورقه ولطافت است وجانچه شیشه
 رنك مظهر وف مكبرد بمرتبه كه شیشه نینماید دل عالم صوره
 معلوم می پذیرد و برنك او برمی آید
 رنك الرجاج ورقه الخمر نقشاها وتشابه الامر
 فكأنما خمر ولا قدح وكأنما قدح ولا خمر
 از صفای می ولطافت جام بانم امحت رنك جام ومدام
 همه جامست ونسبت كوی می یامدامست ونسبت كوی جام
 واكر کسی را کاری بدستواری از دست اید شكایه از نتوان كرد
 كه چرا برای کسی مركب ان كار نمیشود لكن اگر سهولت میسر باشد
 محل شكوه است پس شكایه ثابته از عدم جبر اشاره است بآنكه
 خبرد لها شكسته از دست ایشان اسان می آید **مفرا باید** بگذار باید
 زنان كه منت مرا ایشان را وفا كه از لوازم احسانست باد صبا

و پناه ایشان بیکسان است می شکند ایشان دل ترا پس جبر نمکنند
 آنرا و دلها ایشان از وفا خالیست
 ای دل مکن از عهد زنان هرگز باید باشد همه عهد ها ایشان چون باد
 در بزم وفا شیشه دها شکند از دست جفا این جماعت فراید
نکته حضرت مصطفی صلعم فرموده زنان ناقصات عقل و دین اند
 و گفته كه شهادة زن مثل نصف شهادة مرد است و ان از نقصان
 عقل اوست و چون حاضر شد روزه ندارد و نماز نمکرارد
 و ان از نقصان دین اوست و حکم للذكر مثل حظ الانثيين میراث
 خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنكه زن بواسطه
 عجز و ضعف حق است بمیراث از مرد و بحقق مقام آنكه خواهر
 كاین لائق كه مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر می
 لائق كه نصف میراث اوست به زن مدهد پس در مال حظ خواهر نصف
 حظ برادر میشود و این عین اعتدال است و اگر بجای حكم مذکور عكس
 ان می بود حظ خواهر بماسه امثال حظ برادر می شد و یا فراط بلیغ می
 انجامید و اگر كوی بعضی زنان اهل كمال بوده اند مثل مریم وفاطمه
 و ازواج بنی و رابعه عدویه و شیخ مجبی الدین در عقله مكويد سنل
 بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا وقيل لم لا يقول اربعون
 رجلا فقال قد يكون فيهم النساء كونهن مراد است كه شان زنان انصاف
 بصفات بداست و شان مرد ان انصاف بسعادة اید و تخلف در
 هر دو بواسطه عوارض واقع میشود و نظیر این صورته آنكه فضیلت انسان
 مسلم جمیع حلائق است و حق به در شان بعضی مسفر باید و لیل كالانعام بل هم اضل

امر به جستن روزی با صد فتح و فیروز
 وما طلب المعيشة بالتقنى ولكن النى دلوک في الدلاء
 بحک عملاها يوما ويوما بحک حماة وقليل ماء
 طلب حستن از اول و معيشه زبستن و مراد اسباب آن و تمتی
 آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه
 نه و اکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان ما تغنت و ما
 تمنيت مدامت و القا افکندن و دلو مؤنت سماعی و دلا جمع او
 و می آمدن از ثانی و الملاء مفقود ما با خده الاناء الممتلی و یوم
 روز و حماء بسکون میم کل سیاه و یوما اول متعلق به حی اول ثانی
 به ثانی و در قلیل ماء اضافه صفة بموصوف و چون اضافه بیانی
 در کلام عرب شایع است و بسیار واقع در تجویز اضافه صفت
 بموصوف و عکس اختیاج نیست بتکلفانی که در کتب نحو مستطوره
مفرماید بخت جستن اسباب زبستن به آرزو و لیکن پیدان
 دلو خود را در میان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پیر از آب
 صافی و آید ترا روزی با کلی سیاه و اندک ابی غیر وانی **س**
 ای دل همه روز گفت و گو می مکن و ز چشمه فقر شست و شوی مکن
 هر چند که سعی ماند از اثری از پامشین و جنت و جوی مکن
نکته در فائده ثابته گذشت که وجود جمیع اشیا بقدره
 حق است لیکن سنه الله بان جاری شده که بعضی اشیا را بعد از
 طلب ما خلق مفرماید پس دست از طلب کشید علامه شفا و است
 بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب اند

آن مه که کند توبه شکستن انگیز چون دید مرا که کردم از می پرهیز
 آورد پاله پیر از باده و گفت کرد در می بکیر و کج دار و مرین
منع بالغة در جمع مال و شکایه از دهر پریشان حال
 و کمر ساع لیثی لم یبینه و اخر ما سعی لحن الشراء
 قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا و كذلك اذا عمل و کسب
 من الثالث و قال الراغب السعی المشی السریع و هو دون العدو و
 يستعمل للحدی الامر خیر کان او شرا و اثری الرجل اذا کثرت
 امواله و بیل یا فتن از رابع و اخر در اصل افضل تفضیل بشهادة
 صرف او بمعنی اشتد تا خرا پس منقول شده بمعنی غیر و استعمال
 نکند مکر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلا نکوبید جا رجل
 و حمار آخر و ما برای نفی و لحوق پیوستن بچیزی از رابع و صمیم
 لم یبینه راجع به اثر که در ضمن بشری است مثل اعدلوا هو اقرب
 للتقوی و ما سعی صفة آخر و لحن الشراء خبر و **مفرماید** بسیار کسی
 که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او بیافت از او و دگری که
 سعی نکرد پیوست به بسیاری مال **س**
 تا روز ازل شراب در جام رفت امروز مرا به پیچودی نام نرفت
 جوینده بسی هست که یک کام ندید پاینده بسی هست که یک کام نرفت
و ساع بجمع الاموال جمعا لیورثه اعادیه شفاء
 جمع کرد کردن از ثالث و وجه تشبیه مال میل و زوال او
 و لهذا او را عرض هم گویند و ایراث میراث گذاشتن و اعادی
 جمع اعدا و مراد از واج و اولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم

واولاد کمر عدد واکم و شقا بد بخت شدن از دایع و ساع معطوف بر
 ساع سابق یعنی و کمر ساع و هر چند که غرض جامع مال ایرات دشمنان
 نیست اما چون بان مستحی میشود کو یا غرض است بنا برین فرمود
 لیورنه مثل ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون که حضرت حق
 سبحانه و تعالی از جمیع اغراض منزّه و مقدس است لکن چون
 خلق جن و انس عبادہ منتہی است ليعبدون وارد شد و شقا با
 تمیز یا مفعول له و لازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد
 و دلیل این قول حضرت امیر است در نبع البلاغه فاعطاء النظرة
 استحقاقا للسخطة چه مستحق سخط ابلیس است و معطی نظره حق تعالی
مفر باید بسیار سعی کنند جمع میکند مال را جمع کردنی بسختی یا
 میراث گذارد انرا بدشمنان خود از بد بختی **س**
 ای صاحب رای کامل و بخت بلند سعی تو برای مال دنیا تا چند
 فردا که رود جان تو از تن بیرون اعدا همه ان مال بعشرت بخورند
 و ماسیان و ذخیر بصیر **و آخر جاهل لیسا سوا**
 سنی مانند و الحزب بالضم العلم بالشی و بصیر پناهی چشم و دانش
 و بصیر پنا و ماشیه بلیس و عمل او بتقدم خبر باطل و لیس
 سوا تا کید جمله اولی **مفر باید** نیست مانند هم صاحب علم پنا
 که بهره از مال خود دارد و دیگری جاهل که انرا میراث خوار
 گذارد نیستند این دو یکسان **س**
 هر تیره دلی که مطهر احسان نیست در مذهب اهل معرفه انسان نیست
 زنها را بکوش و خود را در باب چون دانش و جهل در جهان بکیان

و من يستعقب الحدثان يومئذ **یکن ذاك العتاب له عتاء**
 استعتاب اشتی خواستن و خشودی خود جستن و الحدثان الحادثن
 و عتاب کله کردن **۴۰** اذ اذهب العتاب فلیس و
 و یقی الود ما بقی العتاب و مراد استعتاب که ملزوم
 اوست و عتبا رجور شدن **مفر باید** هر که طلب آشتی کند از حادثه
 دهر روزی باشد آن آشتی خواستن مرور رنجی و طلب اوضای
 ای آنکه نه چو لاله اشفته دماغ زنها رجوز دهر این فراموش
 هر دل که از ورم دماغ جوید دماغی که درش نه در روان بر سر دماغ
 و یزیری بالفتی الاعدام حتی **متی مضی المقال یقتل اساء**
 از راه خوار داشتن و لیستعمل بالباء و فتی جوانمرد و اعدا الرجل فقر
 فهو معدوم و عدیر و اصابت صواب کفتن و مقال کفتن و اساءه
 بدی کردن **مفر باید** خوار سدارد جوانمرد را در ویشی بمیرتبه
 که هر گاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت **س**
 چون اهل جهان تمام ظاهرینند با مردم در ویشی بسی نشینند
 گویند صواب این کرم هست خطا یارب چه جفا پیشه و بد این اند
حصر موت در مشقه دنیا که محل عناست و منزل بلا
 لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء
 موت و ممات مردن و استراحه بر اسودن و دو میت اول
 تخفیف و ثالث بتشدید **مفر باید** نیست کسی که مرد پس بر اسود
 از محبه دنیا مرده هست مرده مکر کسی که اسیر محبه دنیا است
 و بمیزله مرده است در میان زندگان **س**

ان حال که خلق مردنش میخواهند آسانس نفس است اگر مدامند
موتی که از ان اهل دکان درممانند دردست که رونمود و بی درممانند
و دور نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد چه حضرة
امیر سفرها بد و فی الجمله قتل الموت موت لاهله و در حرف را
خواهد آمد و امام راعب در محاصرات کوبه قال بعضهم
فلان امس لیس فیه مستفرخیر ولا شرفقیل ذات میت الاحیاء
لکن استراح بمعنی اول الصق است و گویند امام حسن
رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی

امر به طلاق دنیا که عمره سی است نازیب

طلق الدنيا لكشا واطلبن زوجا لها انها زوجة سؤلا بتالی من اتاها
واذا نالت منها هانده ولته قفاها تطليق طلاق دادن و دنیا
این جهان و موت ادنی بمعنی اقرب از دن و روج جفت و
بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت و زوجک
الجنة و سوالی بالکسر او الضم غیره و روجه زن و اطلاق زن بر
دنیا بمعنی بر دنیا و وفای و دلربایی او یا بر انکشاف او
نزد ارباب شهود در عالم مثال بصورة زن جناحه در فذک بصورة
بئینه بنت عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرة امیر رضی الله عنه
منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبالاه پاک داشتن
و مینه آرزو و منی جمع او و ولاء دهر ای انهرم قال الله ی و ان تعالیکم
یولوکم الادبار و بلا یا مفعول مطلق طلق و من ایاها مفعول به لا بتالی
سفر باید بده عروس دنیا را سه طلاق و بحج حقی غیر او بدستی

که او حقیقی است که سبب اندوه است باک ندارد از کسی که آید
با و چون یافت آرزوها خود را اگر بخت از انکس **س**
ای دل ز سر عروس دنیا بگذر کین پیر نیست با هزاران شوهر
اندم که شود مراد طبعش حاصل در حال کند جلوه بشخصی دیگر

اشارة به ندامة اخروی در حجة اسباب دینی

یا عاشق الدنيا لغيرك وجهها ولتند من انك قفاها
ندم و ندامة پشیمان شدن از رابع و اراهه چیزی بکشی نمودن و اراک
در اصل از اناث و لتند من جواب قسم مخذوف که صحیح نون تاکید است
سفر باید ای عاشق دنیا بغیرتشت روی او و بحق خدا که هر
اینه پشیمان خواهی شد چون بکوبد از تو **س**

تا چند اسیر نفس و شیطان باشی افتاده بدام نفس و عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

امر به اجتناب این جهان خراب

تحرم من الدنيا فان فناها محل فناء لا محل بقاء
فصفوتها ممر و حجة بکدورة و راحتها مقرونة بعناء
تحرز بر هیز کردن و فنا بکسر پیش در سرای و حل بالمكان حلا و حلول لا محل
نزل من الاول و المحل ایضا المكان الذي حله و فناء عدم مسبوق بوجود
از رابع و صفوة الشئ خالصه و مزج ایختن و کدورة تیره شدن
و راحة اسانی و قرینت الشئ بالشئ و صلته **سفر باید** پیر هیز کن از دنیا
پس بدستی که پیش در این سر محل فناست نه محل بقاء پس خالص
آن منته است بکدورة و آسانی او پیوسته است برنج **س**

دردار فنا اگر کسی شاهمی یافت آخر اجل چهره خود کامی یافت
صافی طلبی در و کدھرة بینی راحت طلبی در و تعب خوانی یافت
اطهار بد علیا در تحمل شد اند دینا

همی حالان شده و رخاء و بحالان نغمة و بلاء
والقی الحادق الادیب اذا ما خاند الدهر لم یجده عزاء
می راجع بدینا یا حال که تانیث او شایع تر از تذکیر او ست
و شده سختی و رخا نقیض او و سبیل فتح سین دلو پر آب و بحال
جمع او و شمه جمع مکسر جائز مکر جمع افقی مثلا نکویند لنا مساجدان
و مراد از سجالات دو نوع از سبیل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة
بان تضاع مثل صفة فی جری او سقی و منه قولهم الحرب سجال و النغمة
صد الشدة و حدق الصبی القران و العمل حدقا و حدقا و حنافة
و حدقا اذا مهر فيه و ادب فزهنك و ادیب صاحب آن و قال
الراغب الخيانة و النفاق و احدا لا ان الخيانة اعتبارا بالعهد و
الامانة و النفاق و يقال اعتبارا بالدين و دهر روزگار و عزاء
صبر و در بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل از ارا به **مفر باید**
دینا دو حال است شده و رخا و دو نوع دلو پر آبست نغمة و بلاء
و جو امر دما هرنما فزهنك خو خانه کند او را روزگار و در ورطه
مختش اندازد جانه نکند او را صبر و پیوسته با او باشد **س**
فیاض ازل که فیض او چون البرت روزی ده ترسا و میبود و کمر است
که حال تو از رضا او بد کردد کویند چیکان که علا جیش صبر است
ان المثل ملّة فی الفانی فی الملمات صخرة صماء

عالم بالبلاد علیا بان **لیس یلعم النعم واللوا**
الما فرود آمدن و الملة الحادثة و فخره سنك بزرگ و حرام ای صلب
مصمت و بلا از بودن از اول و لا و استخفی و در بعضی نسخ بجای لا و ا
بلوا و او مرادف بلا **مفر باید** اگر فرود آید حادثه بمن پس بدرستی که من
در حوادث روزگار سنی بزرگ ستم دانا ام بواسطه از مایش دانسته
بانکه نیست که همیشه باشد اساسش و سختی **س**
چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ یابد همه دم مرا سختی چون سنك
نی نغمة و نی بلا نخواهد ماند هر لحظه خم فلک برارد صد زنگ
بیان اختیارات ایام اسبوع به طریقی مقبول مطبوع
لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء
لام ابتدا برای تاکید و اوبی قد داخل ما صی نمیشود مکر در نعم
و بنس و نعم فعل مدح و اصل او نعم بکسر عین و سبت قطع
عمل و در فائده رابعه گذشت که حق بع روز یکشنبه بیاد
افزیدن آسمان و زمین کرد و در شش روز پیا فرید و روز شنبه
قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت گفتند و باین سبب بود
درین روز کار نکنند و الحق صد الباطل و العلم الیقینی و الثبوت
و صید شکار کردن و ارادة خواستن و امتراشك آوردن
و شرط نزد بصریان مستحق صدارة کلام است و چیزی که از روی
معنی جزاء شرط است اگر مقدم شد بر ارادة شرط او بحسب لفظ
جواب نیست بلکه دالست بر جواب و عوض او ست لکن بهمین
عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانکه در ان احد من

المشركين استخار كوكوبان كويندا وجواب است بحسب لفظ
 هم پس درین بیت لنعم اليه عوض جواب ان اردت است با جواب
 باختلاف مذهبين وحقا مفعول مطلق فعل لازم الحذف
 ای اقول قولا غير باطل او علمت ذلك علما يقينا او حق ذلك
 حقا و مفعول ان اردت ضمير محذوف راجع بصيد و باء جاره
 متعلق به نعم يابه حق و چون لا نفى جنس یا مفرد مدخول خود بمنزله
 يك كلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبني است بر فتحه
 نزد اكثر نحويان از مبرد و اخفش و غير ایشان و حرف جر
 داخل مجموع مستود و او را در اكثر استعمالات مكسور
 مسازد مثل كنت بلا مال و عصبت من لا شيء **مفرايد** هر آينه
 شك روز است روز شنبه تحقيق برای صيد اگر خواهی آن را
 بی شباهه شك

ای بخت تو بر سمندا قبل سوار کاهی که کند مرغ دلت عزم شکار
 باید که شود بروز شنبه انکار تا چرخ فلک نهد مرادت بکار
وفي الاحد البناء لان فيه **بدا الله في خلق السماء**
 يوم الاحد يكشنبه و چون قرينه باشد به الاحد اكثفا کنند و
 تبداه ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بقرينه فی و همی تبداه به
 الف مقلوب شده و به التاء ساکنین افتاده و بوده ما
 قال الجوهري من ان اهل المدينة يقولون بدينا بمعنى بدنا قال
 عبد الله بن رواحة الارضا ري باسم الاله و به بدينا و خلق
 افریدن و سما آسمان و في الاحد متعلق ثابت یا حسن که جمل البناء

باشد و اول البغ است **مفرايد** در يكشنبه است بنا برای آنکه در شروع
 کرد خدا در آفریدن آسمان **س** ای از تویی منزل و مسکن آباد
 هر که کنی عمارتی نو بنیاد تدبیر بنا بر روز يكشنبه کن
 تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد **منح** اینجا شبهه است مشهور
 که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است پس
 چگونه بنیاد افزیدن سما در روز يك شنبه بوده باشد و شیخ
 محبی الدین در فتوحات رفع شبهه بآن فرموده که فرقی است میان
 يوم و نهار و وجود يوم از يك دوره فلک اطلس است و او سما
 نیست بلک سما منحصراست در افلاك کواکب سیاره و وجود
 نهار و لیل از حرکت فلک شمس است و این بیت دلیل جمعی است
 که مگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل این در
 فائحه رابعه گذشت و اگر کسی چرا شنبه بی وصف و حده اعتبار
 کرده اند و بس او را بوحده موسوم ساخته اند گوئیم شنبه
 يك روز تمام است از ایام هفته غیر ادینه پس روز اول شروع
 در شنبه است اما يك شنبه تمام نیست و صباح روز دوم يك
 شنبه تمام شده و شروع در شنبه دوم است و صباح روز سوم
 دو شنبه تمام شده و شروع در شنبه سوم است و علی هذا القیاس
 و نظیر اینست از قام بروج که الف رقم ثور راست نه حمل وی
 توان گفت که شنبه اشاره بدایج است که نه واحد است و
 نه کثیر و يكشنبه بمرتبه احدیه و دو شنبه بمرتبه واحدیه که مبداء
 ظهور کثره است و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهار

بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادت و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است
 و فی الاثنین ان سافرت فيه **ستظفر بالجحاح و بالشراب**
 مسافرت با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح رو شدن
 حاجت و فیه متعلق به ظفر و ضمیر راجع به سفر مفهوم از مسافرت
سفر ماید در روز شنبه اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی در آن
 سفر بروا شدن حاجت و بسیاری مال **س**
 ای یافنه از مردم درویش نظر باید که روی روز دوشنبه بسفر
 آغاز سفر اگر درین روز کنی یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر
و من یرد الحجامه فی الثلاثا ففی ساعته هرق الدماء
 حجامه بکسر و ثلاثه شنبه و الف ممدود را عوض ها ساخته اند
 مثل حسنه و حسنا و ساعه جز من اجزاء الزمان و نزد ریاضین
 جزوی از پست و چهار جزو شبانروز و از اساعه مستوی
 گویند یا جزوی از دوازده جزو روز و از اساعت معوج خوانند
 و هرق رختن و دم خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری
 و دمی بسکون نزد سیوی و بفتح نزد مبرد و دما جمع او و بعد از
 الثلاثا یومها مقدرا که مبتداست یا خبر و اول احسن است چه
 افاده حصر میکند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی رختن خون
سفر ماید هر که میخواهد حجامه را پس سه شنبه است روز آن که
 در ساعته او ست رختن خونها **س**
 ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی هر وقت که قصد یا حجامت خوا
 شرط است که در روز سه شنبه باشد تا چهره کلک نکند کاهی

و ان شرب امرؤ یوما دراء **فقم الیوم یوم الاربعاء**
 شراب آشامیدن از رابع و اربع بکسر یا چهارشنبه و اربع یعنی بناسد
 فتح یا حکایت کرده اند **سفر ماید** اگر آشامد مردی در روزی دارویی را پس
 نک روزیست روز چهارشنبه **س**
 که فکر تو با قضا مشابه باشد هر روز کنی آنچه ترا به باشد
 از بهر علاج که خوری داروی باید که هر روز چهارشنبه باشد
 خمیس پنجشنبه و قضا کن اردن و الحاجه الی الشئ الفقرا لیه مع مجتبه
 و الحاج جمعها و اذن بفتح دال کوش فراداشتن از رابع و دعوة الله
 له و علیه دعاء واصله دعاء **سفر ماید** در روز پنجشنبه است که اردن
 حاجتها که در و خدا کوشش مدارد بدعا **س**
 در یوم خمیس یا خدا باید بود و زحیله و ثلبیس جدا باید بود
 از اهل کرم مهم خود باید حسا پیوسته با خلاص و دعا باید بود
و فی الجمعات تزویج و عرس و لذات الرجال مع النساء
 جمعه بسکون میم و ضم او ادینه و وجه ستیه اجتماع مردم در و
 تزویج زن دادن و عرس طعام عروس ولده ادراک ملائم از آن
 رو که ملائم است از رابع و رجل مرد و نساء جمع امراة از غیر لفظ او
سفر ماید در ادینها است زن دادن و طعام عروس و لذتها مردان را
 ای آنکه ترا نام نکو مطلوب است پیش تو خلاف شرع و دین مقبوس
 ادینه برای که خدا شکیست جمعیت مرد و زن در و پز خوش
و هذا العلم لم یعلمه الا بنی او وصی بنی الانبیاء
 نبی پیغمبر مشتق از بنای بمعنی خبر یا بنوة بمعنی رفقه و بر تقدیر اول

در روزی که
 از بهر علاج
 که خوری داروی
 باید که هر روز
 چهارشنبه باشد

يا معني فاعل بحكم بني عبادي انا العفو الرحيم يا معني مفعول بحكم
 بنا في العليم الخبير وجمع اوتيا يا خاتم النبيا انك مرسل
 بالخير كل هدى السيل هداكا وبراينيا ينز جمع كند وبريقدر
 ثاني معني مفعول وجمع اوتيا وكفتن معني عرفني در فاخته
 سادسه كذشت وقال الراغب الوصه التقدم الى الغير معني يعيل
 به مقترا بوعظ وقال الراغب في مشقه من قولهم وصي الشئ بكذا
 يصيه اذا وصله به وارضى وارصيه اي متصله النبات **سفر بايد**
 اين علم نداند آنرا مكر پيغمبري يا وصي پيغمبران **س**
 اين علم نه از فهم و جياست و حواس تا فهم كند حكيم از زوي قياس
 اين علم محققان عالي قدر است زهار بكوش و قدر ايشان بشناس
منح در فن احكام نجوم مقرر شده كه روز شنبه تعلق بر حمل دارد
 و يك شنبه باقتاب و دو شنبه بماء و سه سنبه بمريخ و چهار شنبه
 بعطارد و پنج شنبه بمشري و ادينه بزهره و مناسبست فتنه بسفر و
 مريخ نجامة و رختن خون و عطارد باشا ميدن دار و مشري
 بكار آمدن حاجات و دعا و زهره بزوي و عرس و جمعيه مردان
 و زنان مسلم ان فن است لكن مناسبة زحل بصيد و اقتاب به
 بنا از ان فن ظاهر نشت و كويها تخصيص صيد بشنبه مبني است بر
 آنچه ابن عباس و مجاهد مكنونند اليهود امر و باليوم الذي امر
 به و هو يوم الجمعة فتركوه و اختاروا السبت فاتباهم الله به و حرم
 عليهم الصيد فيه فاذا كان يوم السبت شرعت لهم الحيتان ينظرون
 اليها في البحر فاذا انقضى السبت ذهبت و ما عادت الا في السبت المقبل

وذكر

وذلك بلا ابتلاءم الله به ووجه تخصيص يك شنبه به بنا در بيت ثاني
 اين قطعه مذکور است و باعث بر تاكيد بليغ در بيت اول بلام و حقا
 و بلا امتراء و براي ادعيت در بيت ثاني خفا مسطور است و فن احكام
 منسوبست با دريس عليه السلام و شيخ علا الدولة در عرويه سفرها پيدا
 اردت ان تعرف ان المطر يحدث بسبب الاتصالات العلوية التي يسببها
 المنجمون فتح الباب فاقرا قوله تعالى فتفتحنا ابواب السماء بماء منهمر
 وفتح الباب اضراف قمر است از كوكبي و اتصال او بكوكبي كه خانه
 او مقابل خانه كوكب اول باشد مثل اضراف او از زهره به مريخ
 پس سفر مايد و اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبياء فاقرا
 قوله فتظن نظرة في النجوم فقد كفران من آمن بانها مستقلات **نفسها**
 في تدبير العالم غير مسخرات بامر الله فقد كفر بالله الذي خلقها و
 سخرها وجعلها مدبرات بامر و او دع في كل واحد منها خاصية
 خاصة به دون غيره و في اجتماعها خاصية دون ما اخص به
 كل واحد من الاجتماع و نظير اين در نشاء انساني است كه
 رق با افراد امر است به پرهيز كردن و چون بالام مولف شده امر است
 بكفتن و چون بايم تركيب يافت امر است به برخاستن **س**
 مشنوز مقلدان كه تخيم بداست احكام نجوم و ريخ تقويم بدست
 اري چون نجوم را مؤثر دانست در مذهب اهل فقر و تسليم بدست
 امام غزالي در احكام كويد المنهي عنه في النجوم امران احدهما
 ان يصدق بانها فاعلة لا تارها مستقلة بها والثاني تضديق النجيين
 في احكامهم لانهم يقولون انها عز جهل و هذا العلم كان معجزة لبعض الانبياء

ثم اندرس فلم يبق الا ما هو مختلط لا يتميز فيه الصواب عن الخطا ^{اعتناء}
 كون الكواكب اسبابا لاثار يحصل بحلق الله ليس قادحا في الدين بل
 هو الحق وشيخ ابو علي دراواخر شفا كفته المخيم القائل بالاحكام
 مع ان مقدماته ليست تستند الى برهان بل عسى ان يدعي فيها التجربة
 وربما حاول قياسات شعره او خطابه في اثباتها فانه انما يقول
 على دلائل جنس واحد من اسباب الكائنات وهي التي في السماء على انه
 لا تضمن الاحاطة بجميع الاحوال التي في السماء ولو ضمن لنا ذلك ووفى به
 لم يمكنه ان يجعلنا ونفسه بحيث نقف على وجود جميعها في كل وقت فليس
 اذن لنا اعتماد على اقوالهم وان سلمنا مبشرين ان جميع ما عطونا من
 مقدماته الحكمية صادقة ومؤيد اين سخن انكه قران رحل ومشرى
 درسته احدى وثمانين وخمسائة بروج ميزان كه مواجى است واقع شد
 وبنجسان حكم كردند كه دران سال معموره ارض از ياد خراب شود
 وانورى كه از حكما آئزمان بود با ايستان اتفاق نمود و مردم اربن
 صوره بنرسيدند و بسى عمارات در زير رنين بساختند و بنجان
 روز يقين كردند و مردم دران روز برين زمينها و غارها كوه
 رفتند و هج باد يامد و سلطان طغرل بفرمود كه چراغى بر سر
 منار برافروختند و تابش روشن بود و بزرگى فرمود ^۴
 گفت انورى كه از اثر بادها سخت ويران شود عماره و بس كوه و بهرى
 در روز حكم او نوزيدست هج باد يامرسل الرياح نودانى وانورى
 لكن دران روز چنكرخان در تار بر قوم خود سهرى
 يافت و بعد از سى سال خروج كرد

دعا و مناجات با قاضى حاجات

ليك ليك انت مولا ه فارحم عبدى اليك ملجاء
 يا ذا المعالى عليك معتمدى طوبى لمن كنت انت مولا ه
 قال الشيخ الرضى رحمه الله اصل ليك الباك الباين اى اقيم خدمتك
 و مثال ما مورك و النشيد للتكثير اى الباكثير امثاليا خذف الفعل و اقيم
 المصدر مقامه و حذف زوائد و رد الى التلاوى ثم حذف الجر من المفعول
 و اصيف المصدر اليه كذلك لفرع المحب بالسرعة من التلبس لا تناع
 الماموره حتى تمثله و يجوز ان يكون من لب بالمكان بمعنى الب فلا يكون
 مخدوف الرفايد و مولى اراده كنده و مهتر و نگاه دارنده و دوست
 و اول انب است بمصرع اول بقرينه عسد و الرحمة رقة يعنى الاحسان
 من الرابع و قد يستعمل فى الرقة المجردة و فى الاحسان المجرد نحو رحم الله
 فلانا و عبيد بنده و عبيد مصغرا و لجات اليه كجا بالفتح و ملجا النجات
 اليه و الموضع ايضا ملجا و ملجا و معلاة شرف و رفعت و معالى جمع او
 واعتماد توكل كردن و نيكه زدن بر چيزى و معتمد مصدر ميمى مرادف
 او و طوبى از طيب و طوبى لك و طوبى لك هر دو مستعمل بمعنى طيب العيش
 لك و قتل معناهما اصبحت طيبا و در عدول از انت مولاى به انت
 مولا اشعار بانك حضرة ناظم عليه السلم زورق هستى موموم در
 بحر فنا انداخته و از خود غائب شده يا كويم ضمير راجع است به عبيد
 و موافقه كنيم با جمعى كه يجوز اصناما قبل الذكر قابل اند **مسفر مايد**
 ايستاده ام براى امثال امر تو ايستادنى بعد از ايستادنى تو از اد
 كنده منى پس رحم كن بنده كسى را بتواست التجاء او اى صاحب

بزرگها بر تو است توکل من خوشی عیش مر کسی را که هستی تو آزاد کنده
 یادوست یا مهر با نگاه دارند او **س**
 ای نور رخت چراغ هر درویشی وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی
 جز روی تو نیست قبله هر کیشی بخشای بحال بی کسی بی خویشی
 طوبی لمن کان نادما ارقا **یشکوالی ذی الجلال بلواه**
 مابه علة ولا سقم **اکثر حبه مولاه**
 اذ خلا فی الظلام مبتهلا **اجابه الله ثر لبتاه**
 ارق بفتح را پنجواب بودن از رابع و بکسر پنجواب و شکایه و شکوی
 و شکوه کله کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم بیماری
 و خلوت الیه اذا اجتمعت معه فی خلوة و ظلام بفتح تار یکی و ابتها
 رازی کردن در دعا و اجابه جواب گفتن و لبتی مشتق از لبیک
 بمعنی قال لبیک چنانچه بعمل بمعنی قال بسم الله **سفر مایه خوشی عیش**
 مرکبی را که باشد پشیمان بی جواب که کله کند بحضرة ذی الجلال و
 خود را بناسند با و هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او و
 دوست او را چون خلوة رود در تاریکی در حالی که زاری کنند
 باشد در دعا جواب گوید او را خدا پس لبیک گوید او را **س**
 خوش وقت کسی شد پشیمان زنگاه **پنجابی و در دوست از شوق اله**
 در خلوت تاریک که خورا خواند **لبیک بگویش جان او یا بد راه**
 سالت عبدی وانت فی کفنی **وکل ما قلت قد سمعناه**
 صوتک تشاؤه ملک کفی **قد تیک الان قد عفرناه**
 فی جنة الخلد ما تمنناه **طوباه طوباه شتم طوباه**

سلتی بلا حشمة ولا رهیب **ولا تخف الی انی انا الله**
 سوال خواستن از ثالث و الکف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ بفتحها
 الجاہت و بکسر الکاف و سکون النون و عام یکن فیه اداة الراعی و تصغیر
 جاء للحدیث کشف علی علما و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوات
 اواز و اشتیاق از رومند شدن بر ملک فرشته و ملائک جمع او و اصلش
 ملائک منزله برای کثرة استعمال محذوف شده و در جمع باز آمده و
 اصل ملائک ملائک از الوکه بمعنی رسالت و ذنب کناه و الان اکنون
 و غفران و مغفرة امر زید از ثانی و جنت بهشت و خلد جا و بدانی
 و اصل سل اسئل و حشمة شرم داشتن و رهیب و خوف و محافت
 ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب حق تعالی است من مبتهل مذکور
 را و مربوط است باجابه الله و عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمناه
 در اصل تمنناه تا خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه
 راجع بما و مراد اشعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه که تمنی او چیزی
 را سبب خوش حالی آن چیز است **سفر مایه خواستی ای بند من و تو**
 در دائره حمایت منی و هر چه گفتی بحقیقه شنیدم آنرا اواز تو
 از رومند میشوند آنرا فرشتگان من پس کناه تو اکنون بحقیقت
 امر زیدم در بهشت جاودا هست آنچه از رومکنی از خوش حال
 آن چیز که تو از رومکنی خوش حال آن چیز پس خوشی حال آن چیز
 بخواه از من شرم داشتن و منی هم و منترس بدوستی که من خدام
 و رحمت من نه نهایت است **س**
 ای بنده در روی صدق و اخلاص و دریاب بهشت و باش با عیش و طرب

جرم وكنه تو سر بسر بچشيدم ز نهار مترس و هر چه خواهي بطلب
نك سراسنيق مذكور است كه نشاء ملايك مجبول بر استغنا و
عصمت و از نياز و ملائمتي كه لازم نشاء جامعه انسانيه است
بي بهره افتاده حضرت مصطفی صلعم فرمود كه ملايكه معني اسم و دود
نمدايند و هر كس مشتاق است با چي ندارد و عجب واقعه كه
ملايكه بر سبيل اعتراض مكشدا بجهل فيها من يقصد فيها
و يسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و تقدس لك و حال انكه باعث
بر خلق انسان افساد و سفك مذكور بود و حضرت مصطفی صلعم
فرمود و الذي نفس بيده لولم تدنوا لذهب الله بكم و لحاء
بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم

مرثيه حضرت خاتم صلي الله عليه وسلم

امن بعدتك كفيين النبي و دفنه يا ثوابه آسي على هالك ثوي
وزنا رسول الله فينا فلن نزي بذاك عديلا ما حيننا من الردى
ممنه استقها م برای انكار و بعد پس و تكفين بكفن كفن
و دفن بكورنها دن و ثوب جامه و اسي بقصر غمكين شدن از
رابع و هالك هلاك شده و ثوي بالمكان اقام به و رز مصيبة
رسانيدن و رزات الرجل اصبته منه خيرا و رزانا بر تقدير اول
بصيفه مجهول و بر تقدير ثاني بصيفه معروف و رسول بغير فرستاد
و حقيقا و در فاتحه سادسه گذشت و العديل الذي يعادلك في
الوزن و القدر و احياء الله الحي بالكسر و حتى و الادغام اكش
و الردى الهلاك و من الردى معلق به حيننا صمنا نخاء و قال المحقق

الشرهيف قدس سره في حواشي الكشاف التبيين ان قصد بلفظ فعل معناه
الحقيقي ملاحظه مع معني فعل اخري ناسبه و يدل عليه بذكر شي من
متعلقات الآخر كقولك احمد لك فلانا فانك لاحظت فيه
مع الحمد معني الانهاء و دللت عليه بذكر صلته اعني كلمه الى كانه
قلت اني حمده اليك و فائدة التبيين اعطاء مجموع المعنيين و الفعل
مقصودان معا قصد و تبعات ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الى ان
اللفظ مستعمل في معناه الحقيقي فقط و المعني الآخر مراد بلفظ محذوف
يدل عليه ذكر ما هو من متعلقاته فماره بجعل المذكور اصلا في
الكلام و المحذوف قيدافيه على انه حال كما في قوله يع و لتكبر و الله على
ما هديكم و تارة بعكس فجعل المحذوف اصلا و المذكور مفعولا
كما من المثال او حالا كما في قوله يع يؤمنون بالغيب اي يعترفون
به مؤمنين و ذهب اخرون الى ان كلا المعنيين مراد بلفظ واحد
على طريق الكناية اذ مراد بها معناها الاصيل ليتوسل بفهمه الى ما
هو المقصود الحقيقي فلا حاجة الى تقدير الا لتوضير المعني و ابراره
و الاظهر ان يقال اللفظ مستعمل في معناه الاصيل فيكون المقصود
اصالة لكن قصد ببيعيته معني اخري ناسبه من غير ان يستعمل فيه
ذلك اللفظ او بقدر له لفظ اخر فلا يكون من باب الاضمار و لا
من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة التي قصد بمعناها الحقيقي معني
اخري ناسبه و يتبعه في الارادة و جند يكون معني التضمير و اضحا
بلا تكلف و در بعض نسخ بجاي بذاك عديلا بدل ذلك عدلا و العدل
بالكسر و الفتح المثل **مفرايد** آيا از بي تكفين بغير و دفن او

بجا میاء او نمکین شوم برهلاک شد که مقيم باشد در خالك
 مصيعة رسانیده شدم ما بر رسول خدا یا خبر یافتیم ار فودر میان ما
 پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی ما دام که زنده ام و نجات دارم از هلاک
 اکنون که کشید مصطفی سر بکفن نمکین نشود بمرگ غیرش دل من
 چیزی که من از خلق کرمیش دیدم ناهست حیاة من نخواهم دیدن
حکایت چون صحابه رضی الله عنهم از بیعة ابوبکر روضه فراغت یافتند
 متوجه شدند تجهیز بنی صلعم و نمودار شدند که الحضرة را در وقت
 غسل برهنه کنند یانه و در مسند امام احمد از عايشه رضی الله عنها
 مرویست که خواب برایشان غالب شد و سرهایه پیش انداخته
 بودند و از گوشه خانه او از آمدن رسول را در پراهن غسل
 کنند و قال آن معلوم نبود پس علی الحضرة را بسینه خود باز نهاد
 و عباس و فضل و قثم پسران او الحضرة را مکر دانیدند و اسامه
 بنت زید و شقران اب میرنختند و علی از پیرون پراهن غسل
 مکرده جناچه دست به بشرة الحضرة نمیرسید و چیزی که طبع از او
 متشرف باشد از آن حضرت ظاهر نشد و علی سفر مودایی انت و
 ای ما اطیبك حیا و میتا پس الحضرة را به جامه سفید تکمین
 کردند و بنیاد نماز شد و اول علی و عباس و بنو هاشم گزاردند
 پس مهاجر پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان و سپس
 امامه نماز نکرد پس نمودار شدند که پیغمبر کجا دفن کنند ابوبکر
 گفت از آن حضرة شنیده ام ما قرض الادفن حیث نقبض بس جامه
 خواب الحضرة برداشتنند و ابوطحمة مهاجرا حد بکند و علی و فضل و قثم

و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که پیرون آمد قثم بود
 و کان لنا الحصن من دون اهل له معقل حرز حریر من العدى
 و کنا بمرآة نرى النور والهدى صباح مساء دواح فینا او اعتدی
 حصن دزد و دون نقیض فوق و يقول دون النهر اسدای قبل وضوءك
 الى النهر و قبل هو مقلوب الدنو و اهل خاندان و المعقل بکبر القاف
 المجا و الحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریر و العدى بکسر العين
 الاغداء و هو جمع لا نظیر له و المرأى المنظر و نور و شنائی و صباح
 یا مداد و مساس شبانگاه و رواح و روح شبانگاه کردن و اعتدا
 یا مداد کردن و صباح در صباح مساء مبنی است و مساء کاه معرب و
 کاه مبنی و اینجا برای محافظه وزن معرب و قال الرضی اصله صباحا
 فمساء ای کل صباح و کل مساء و الفاء بودی معنی العموم کافی قولك
 انتظره ساعة فساعة ای کل ساعة اذا فائدة الفاء التفتیق فیکون
 المعنی یوما و یوما عقیبه بلا فصل الى ما لا یتناهی فاقصر علی اول
 مراتب التکرار کافی قوله تعالی فارجع البصر کرین و لیبیک
 او اصله صباحا بعد مساء و در اکثر نسخ بجای همراه رویا و رویا
 خواب دیدن یعنی بخواب دیدن او امور عینی را و مرأى النسب و
 الیق است **سفر باید** بود الحضرة مرد ما نمازند ازین سوی اهل
 خود در حالی که مرا و را بود بجای بغایه استوار از اعدا و بودیم
 ما بیدار او مسدید بر نور و هدایه هر با مداد و هر شبانگاه که
 شبانگاه مکرر در میان ما یا با مداد مسکد **س**
 ما را از رسول حق حمایت می بود و ز دیدن او لطف و رعایت می بود

از پرتو آفتاب رویش ما را در خانه دل نور هدایت می بود
حکایت عبدالله بن ربه انصاری چون خبر موه بنی صلی الله علیه وسلم بشنید
 در حال دعا کرد که ناپیدا شود تا بعد از بنی صلم هیچکس ندید و همان لحظه دعا او جواب
 لغد عشیتنا ظلمة بعد موه نهان را فقد زادت علی ظلمة الدجی
 عشی و غشیان بیایا چیزی در آمدن از رابع و ظلمت تاریکی و زیاده
 افزون شدن و دجی ظلمه و دجی جمع او و ظلمة الدجی هر سوال
 نور الانوار **مسفر** باید هر آینه حقیقت در آمدن تاریکی بعد از آمدن
 او در روز پس حقیقت افزون شدن آن ظلمت بر ظلمه فانی بر جمیع ظلمات
 از موت بنی هر دل مایش آمد صد تیر بلا بر جگر ریش آمد
 آفاق جهان بجسم ما تا زکیت این روز سیاه از کجا پیش آمد
حکایت انس رضی الله عنه گوید در روز وفات پیغمبر صلم مدینه
 تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر آن حضرت نیفتانده
 بودیم که دلها را باز نشناختیم
 فنا خیر من ضم الجوارح والحشا و یا خیر میت ضمه التراب والتری
 کان امورا للناس بعدک و ضمنت سفینه موج حیر فی البرق و سما
 خیر اسم تفضیل و ضم بهم آوردن و جانها استخوان خرد پهلوی
 و حشا درون تمبکاه و ضم جوارح و حشا کنایه از موت اوست
 خاک و ثری خاک نمناک و کان گویا برای تشبیه و امر کار و تضمین
 چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج نور آب و مجرد
 و سمولند شدن **مسفر** باید ای بهتر کسی که بهم آورد او را خاک
 خشک و خاک نمناک گویا کارها مردم بعد از تو نهاده شد در

کشتی

کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا حقیقه بلند باشد **س**
 ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر روزی که شدی بموت غایت نظر
 شد کار کسان نظیر چیزی که نهند در کشتی و موج سارزش زیر و زبر
 و ضاق فضاء الارض عنهم بر حجة **لقد** رسول الله اذ قیل قد مضی
 فقد نزلت بالمسلمین مصیبة **کصدع** الصفا لاشع **الصدع** فی
 ضیق تنک آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رجب بضم رافرا
 و فقد نایافتن و مضی و مضی گذشتن و قال الراغب الاسلام
 فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان وهو الاعتراف باللسان
 و به محقق الدم حصل معه الاعتقاد او لم يحصل و اياه قصد بقوله
 تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و انما
 فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب و وفاء
 بالفعل و استسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی و قد رکما ذکر عن اهلیم
 علیه السلام فی قوله اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
 و کذا قوله ان الدین عند الله الاسلام و مصیبة عم و اندوه
 که بمردم رسد و صدع شکاف و صفا سنک سخت و الشعب الصدع
 فی الشی و احلاجه ایضا و هو المراد ههنا و لاشعب للصدع فی الصفا
 جواب سوال مقدر گویا کسی گفته هل یمکن اصلاحه **مسفر** باید تنک
 آمد فضاء زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا
 آن زمان که گفته شد بحقیقت گذشت هر آینه حقیقت فرو آمد
 بمسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنک سخت و هیچ اصلاح نیست
 مر شکاف را در آن سنک **س**

چون کرد بنی بیباغ جنت آهنك براهل و فاروی زهرین آمدنك
این تازه جراحه که نیابد درمان مانند شكا نیست که باشد در سَنَك
حکایت چون حضرة رسالت صلعم وفاته یافت معاد بن جبل که در
بین حاکم بود بطریق کشف دریافت که اخضره با خرت نقل فرمود
در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه
ابوبکر با وی برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت
ترکتم کفتم بلا راع پس پرسید که مدینه را چگونه گذاشتی
گفت ترکتها و هی اضیق علی اهلها من الحنا تم
فلن یستقبل الناس نلک مصیبة ولن یحجر العظم الذی منهم و هی
وفی کل وقت للصلوة بهیجة بلال و یدعو باسمه کما دعی
استقلال اندک شمر دن و عظم استخوان و و هی شکافته شدن و
وقت سنگام و صلوة نماز و هیجان برانگختن و بلال بن رباح
حبشی از اد کرده ابوبکر صدیق بود و چون پیغمبر وفاته یافت
قصد شام کرد و ابوبکر گفت اینجا باش و مؤذن من شو بلال گفت
اگر مرا از اد کرده که در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمت
کنم و اگر برای خدا مرا از اد کرده مرا بخدا رها کن ابوبکر برگشت
و او را اجازه داد و متوجه شام شد و اندک زمانی اینجا بود ناگاه
پیغمبر را صلعم بخواب دید که سفر مودای بلال از جوار ما پیروان
رفت و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارة رسول شد و چون بمکه
رسید در آن چند روز فاطمه رضی الله عنها با خرت رحله فرموده
بود و سی زاری میکرد و میگفت ای جگر کوشه رسول خدا چه زود

۱۷۲
با و ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانك بگوید بلال گفت
بعد از محمد بانك نکویم و چون بمالغه بسیار کردند بانك بگفت و
همه مردم بگریستند و این روز مثل آن روز بود که رسول صلعم
وفاته یافته بود پس مراجعه بشام کرد و هر سال زیارة پیغمبر
رفت و در دمشق در سنه عشرين وفاته یافت و اسم نام و مصیبة
تیمیز و او در وفی کل وقت حالی یعنی توالی ذکر او هر دم جراحه
فراق تازه مستازد **سفر باید** هرگز اندک نشمارند مردم آنرا به
مصیبت و هرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته
شد و حال آنکه در هر وقت نمازی بر میانکیزد آنرا بلال و دعا
میکند بنام او هرگاه که دعا میکند **س**
از موت رسول استخوانی که شکست تا روز قیامت نتوان دیگر بست
هر دم که کسی حدیث او میگوید گویا نمکی در دل مجروح منشست
و یطلب اقوام موارث هالک و فیما موارث النبوة و الهدی
القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان
یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهم
و نبوة پیغمبری سفر باید مجویند قوم چند میراثها مرده و در
ماست میراثها پیغمبری و هدایت **س**
ما علم و شجاعة و فتوت دارم بادشمن و بادوست مرموعه دارم
مردم همه سیم و زری میراث بپردازم ما هم که میراث نبوت دارم
حکایت حضرة فاطمه علیها التحية و السلام قریب باین فرموده
اغترافان السماء و کورث شمس السماء و اظلم العصران

والارض من بعد البنى كيثبة اسفا عليه كثيره الاخران
 فليبيكه شرق البلاد وغربها وليبيكه مضر وكل ايمان
 وليبيكه الطود الاشتم وجوه كالبيت والاستار والاركان
 يا خاتم الرسل المبارك وجهه صلى عليك منزل القرآن
بيان شجاعت خود در بدر و مدح صحابه عالي قدر
 ضربنا غواة الناس عنه نكرما ولما رواقض السبيل ولا الهدي
 ولما اتانا بالهدى كان كلنا على طاعة الرحمن والحق والنفي
 نصرنا رسول الله لما تدابروا وثاب اليه المسلمون ذوو الحجي
 ضرب رذن از ثانی و غی و غوایه کمره شدن و لما اول حرف
 و در اصل ما زیاد کرده اند مثل اینها و غالب استقبال او در
 امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود و لما ثانی
 اسم شرط و القصد استقامه الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان
 برداری و رحمن بخشایند و مخصوص بخداست و تقی پرهیزکاری
 و نصر و نصرة یاری کردن از اول و تدابیر پشت بیکدیگر
 کردن و ثاب الرجل یثوب ثوبا و ثوبا رجوع بعد ذهابه و ثاب
 الناس اجتمعوا و جاؤا و مراد اینجا ثانی است چه محمد بن اسحق مکتوب
 این ابیات در شان غزاه بدر است و لشکر اسلام درین غزا
 از اول تا آخر مظفر و مضور بودند و حجتی بکسر جاحد و عنه
 متعلق به ضربنا ضمن دفع و ضمیر راجع بر رسول صلی الله علیه و سلم
 و اضافت قصد بسبیل یا اضافه مصدر به فاعل یا اضافت صفة
 بموصوف و قصد بمعنی فاعل قال الواحد یقال طریق قصد و قاصد

اذا ادراك الى مطلبك **سفر باید زد** و دفع کردیم کمره اهان مردم را از
 رسول خدا از روی بزرگی نمودن و همنزدیده بود ندایشان را
 راه یا راه راست و هدایه و چون آورد او بماهدایه را بود همه
 ما بر فرمان برداری حضرت رحمن و بر مذهب حق و پرهیزکاری
 یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان
 و مجتمع شدند و آمدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد **س**
 بر دم فرو بخون کمره اهان چنگ بود بر طاعت و هدایه بیکدیگر
 در بدر که ماتیع چو خورشید زد شد مرايه کهار نکوسا رنجك
نصیحة قره العین امام حسین علیه السلام من الله العلام
 احسین انی واعظ و مودب فافهم فان العاقل المتأدب
 و احفظ وصية والد تحتن یفدوك بالاداب کلا نطلب
 ابنی ان الرزق مکفول به فعليك بالاجمال فيما نطلب
 ممره برای ندا و وعظ و وعظه و موعظه پند دادن و تادیب
 کردن و فهم دریافتن از رابع و عقل خردمند شدن و تادیب
 ادب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از رابع و والد پدر و تحتن
 مهربانی کردن و غذا پروردن و عطب هلاک شدن از رابع و اصل
 ابن بنی لغوهم فی الجمع ابناء و فی النضیغری و سمي بذلك لکونه بناء
 للاب و رزق روزی و کفاله پامندان شدن از اول و عليك
 اسم فعل بمعنی خد و قال الرضی اسما الافعال حکمها فی التقدی
 واللزوم حکم الافعال التي بمعناها الا ان البانی را دنی معقولها
 کثیرا نحو عليك به لضعفها فی العمل فعمل بحرف شانه ایصال

اللازم الى المفعول واجمال خوبی کردن وصند تفصیل وکلامی محذوف
مفعول افهم ودر بنی جرو نصب و رفع جائز و مادر ما تطلب مصدری
یا موصول یا موصوف **مفرا باید** ای حسین بدرستی که من واعظ و مؤذم
پس در باب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است و نگاه
دار وصیه بدری مهربان که می پروردنر ابا داب تا هلاک نشوی ای
بهرک من بدرستی که روزی مکفول به است و حضرة رزاق ضامن
ان شده پس فرا کبر راه تنگی کردن در طلب آن **س**
ای نوزد و چشم مردم پاک نظر زنها ریکوش دل شنویند پدر
چون رزق تو شد معین از خوان قد از دانه لطف منه پای بدر
لا تجعل المال كسبك مفردا و **نفى الهلك** فاجعل ما تنكسب
كفل الاله برزق كل بهيمة و **المال عارئة نجى** و **تذهب**
و الرزق اسرع من تلفت ناظر سبیا الى الانسان حين سبب
ومن السئول الى مقر قرارها و **الطير للاوكار حين يضوب**
جعل کرد ایندک از ثالث و کسب جستن روزی از ثانی و اینجا
یعنی مفعول و افراد تنها کردن و البریه بتشد بد الیه الخلق و اصله
الهمزة و قيل بل ذلك من قولهم برئت العود نراشیدم جو برا
وقال الجوهري العارئة بالتشد بد کاتها منسوبة الى العار لان طلبها
عب و عار و قيل هي من عار يعير اذا جاء و ذهب فسميت عارئة
لحقها من بدالى بد و قيل من التقا و روهو نداول القوم الشئ بينهم
و ذکر الخطابی فی العرب ان اللغة العاليه العارئة بالتشد بد و قد
يخفف و درین بیت مخفف است برای محافظه وزن و ذهاب

رقتن از ثالث و سرعة شتاب کردن و تلفت و نظر نکردن از اول
و السبب الحبلى الذى تضعده النحل قال الله تعالى فليرتقوا فى الاسياب
وسمى كل ما يتوصل به الى شئ سببا قال تعالى و آيتناه من كل شئ سببا
فاتبع سببا و تسبب سبب ساختن و سبیل رود و قره مکان قرار
اذا ثبت ثبوتا حامدا واصله من القر بالضم و هو البرد لاجل ان البرد
يقضى السكون و الحر يقضى الحركة و طير مرغ و وكر اشياءه و نقص
به تشبیه فرو شدن و مفرد احوال از مال و تنفی مفعول اول اجعلن و ما
تنكسب مفعول ثانى و سببا تمییز و عامل او اسرع و الى الانسان متعلق
یا و من السئول معطوف بر من تلفت و الطير معطوف بر السئول
و للاوكار متعلق به تضوب و اصل او تضوب **مفرا باید** مکرر ان
مال را کسب کرده خود شها و پرهیزکاری معبود خود را بگردان آنچه
کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را و مال عاری
که می آید و میرود و سبب رزق شتابنده تراست از نکردن
بنابه انسان از زمان که سبب سازند و از رودها بجل جمع شدن آن
و از جنس مرغ آن وقت که برای آشیانهها فرود آیند به تشبیه **س**
ای صاحب فتح و طفر و فیروزی تا چند حرام یا حلال اندوزی
کر سعی کنی و کر نه مرچا که روی چون سایه زدن بال تو آید روزی
اننى ان الذكر فيه مواعطه **فمن الذى يعطاه بيتا رب**
افرا كتاب الله جهدا والله **فمن يقوم به هناك وينصب**
يتفكر و تحشع و تقرب **ان المقرب عنده المتقرب**
واعبد الهك ذا المعارج مخلصا **واصت الى الامثال فيما يضرب**

ذکر قرآن وانه لذكر لقومك ومواعظ جمع موعظه ومن استغنى
 وقراءة خواندن از ثالث والكتاب في الاصل مصدر ثم سمي المكتوب
 كتابا والمكتوب فيه كتابا و مراد اینجا قرآن چه ذهن از مطلق
 مضرف میشود بفره کامل وجهد کوشیدن از ثالث و تلو بضم تا
 وتشديد و او از پی رفتن از اول و حمل بزنلوق بمعنی خواندن
 شد تا تکرار لازم نیاید و هناك اشاره بمكان یا زمان متوسط در
 قریب و بعد و نصب سرود گفتن بطریق عرب از ثانی و فی الحديث
 لو نصبت لنا نصب العرب وهو غناء لهم شبه الحدا الا انه ارق
 منه وحضرة مصطفى صلعم فرمود افضل عبادة امتیلاوة القرآن
 و فرمود ذبوا القرآن باصواتکم و فرمود لیس مناسلم سغن القرآن
 و چون استماع تلاوة سالم کرد فرمود الحمد لله الذي جعل في امی
 مثله و مرتضی گفت لاخیر في عبادة لافقه فيها ولا في قراءة لا تدبر
 فيها وتفکر اندیشه کردن و تحشع فروتنی کردن و تقرب
 نزدیکی جستن و تقرب نزدیک کردن و عند نزد و عبادة
 پرستیدن از اول و معراج نردبان و قال القاضی البیضاوی فی
 تفسیره ذوال معارج ذوال مصاعد و می الدرجات التي يصعد فيها
 الکلم الطیب والعمل الصالح او تری فیها المؤمنون في سلوكهم
 او فی دار ثوبهم او مراتب الملكة او السموات فان الملكة
 یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترك الربا والانصاف السكون
 والاستماع للحديث وصاحب اساس کوید نصت له بنصت آمده
 از ثانی والمثل قول فی شیء يشبه قولانی شیء اخر لمن احدهما

الاخر وصوره نحو قولهم الضيف صيغ اللبن فان هذا القول يشبه
 قولك املت وقت الامكان امرك و ضرب الله مثلا ای وصف و بین
 و من بمذهب سپیوه مبتدا و الذي جرا و و بمذهب باقی نخاة عکس و
 جهدك بمذهب سپیوه حال معرفه بجای نکره ای مجتهدا و بمذهب ابوعلی
 مفعول مطلق مجتهدا مقدر **مسفرا** ای پسرک من بدرستی که قرآن
 درویندهاست پس کیت آن نکجت که به پندها قرآن ادب پذیرد
 پس بخوان کتاب خدا را در حالی که کوشنده باشی و پی روی کن قرآن را
 در میان جمعی که مراعاة آن کنند اینجا و جزیب خوانند باندیشه
 و فروتنی و نزدیکی جستن بدرستی که مقرب نزد خدا خوانند
 قریب است و عبادت کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص
 و کوشش کن بمثلها در مواقفی که رده شوند و تلك الامثال نظریها
 للناس لعلهم يتفكرون و ما یعقلها الا العالمون **س**
 ای دوست مشغول باش باقرآن غافل سخن همه دم میان جمعی کامل
 اندم که رسد نوبت درست بمثل از وجه مناسبت نکر دی ذاهل
 و اذا امرت بآية مخشبة نصف العذاب فقف و دمعك **نکب**
 یا من یعذب من لشیاء بعده لا تجعل فی الدین تعذب
 انی ابو عثرتی و خطیبتی هر با و هل الا الیک المهرب
 تر و مرور گذشتن از اول و خرج القوم بآیتهم ای بجماعتهم
 یدعوا و امرایم شیا و الایة من کتاب الجماعة حروف الخشبة
 خوف لشویه تقطیم و وصف و صفة بدید کردن از ثانی و العذاب
 العقوبة و وقوف ایستادن از ثانی و دمع اشك و سكب بخیر آب

وسكوب رخنه شدن آب از اول و تقدیر عقوبت کردن و مشبه
 خواستن و العدل خلاف الجور ولو بازگشتن و حمل بر او را شد
 چه ملامت هر بابیست و عشره بسرد را مدن و خطیئة بهمزه کناه
 و لك ان لشدد الباء و هرب کرختن و هل اینجا بمعنی ما و مهرب
 مصدر می و واو درود معك حالی و سكب بنی للمفعول
 از سكب یا مبنی للفاعل از سكوب و بیت ثانی و ثالث مقول
 قل محذوف و نون اول در لا تجعلنی نون تا کید خفیه و ثانی
 نون و قایه و تغذب بتقدیر تغذهم و هربا تمیز یا مفعول له **مفرباید**
 چون گذری باینی محذوف که وصف کند عذاب را بس یا است
 و حال آنکه اشک تو رخنه شود و بکوی کسی که عذاب مسکنی
 هر کرامتخواهی بعدل خود مگردان مراد میان جمعی که
 عذاب خواهی گردایشان را بدرستی که من باز مسکرم یا سرد را مدن
 خود و کناه خود از روی کرختن و نیست کرختن مراد **مکنا**
 کانی که رسد در سنایات عذاب باید که زدیدها روان سازی آب
 اقرار کنی بجرم و کمرای خوش باشد که بفضل خود بخشد تو آب
 و اذا مررت بایة فی ذکرها وصف الوسيلة والنعيم **المعجب**
 فاسئل الله بالانابة مخلصا دار الخلود سوال من بتقرب
 واجهد لعلك ان تحل بارضها و تنال روح مساكن لا یخرب
 و تنال عیشا لا انقطاع لوقته و تنال كرامة لا تسلب
 الوسيلة ما سقرب به الى الغير و مریست که حضرت مصطفی صلعم با
 صحابه گفت سلوا لی الوسيلة گفتند یا رسول الله و ما الوسيلة فرمود

اعلی درجه فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجوان اکون انا هو
 و این معنی الصق است بمقام و اعجاب خوش آمدن و الانابة الى الله
 تعالی الرجوع الیه بالتوبة و اخلاص العمل و دار سرای و مؤنث
 سماعی و خلود جاودانه بودن از اول و الروح بالفتح الراحة و سکون
 و سکنی ارمیدن و خراب ویران شدن از رایع و الملك بالضم
 ضبط الشئ المتصرف فیه بالحکم و الملك کالجنس له از ثانی و التکرم
 و الاکرام بمعنی و الاسم الکرامة و سلب ربودن از اول و وصف فعل
 مبنی للمفعول تا المعجب مرفوع باسند بر وفق سائر قوائی و اکوی
 ظاهر در لعلك ان تحل حذف ان است چه ان یا فعل بتاویل صدرا
 کویم عرض میا لعه باشد مثل زید عدل یا ملتزم بتقدیر شوم ای لعل
 حالك او لعلك ذات حلول او لعلك حلولك ثابت جناحه شیخ رضی
 در شرح اما ان تدل از عبادته کافیه الترام نموده یا کویم حضرت
 سید شریف قدس سره در حاشیه ان شرح فرموده ما ذکره
 من تقدیر احد المصنفین او حذف الجذر مبنی علی ما حکموا به من الفعل
 مع ان فی تاویل المصدر و لو وضع هناك المصدر بدله لا ینجی الی ما
 ذکره لکن النظر الی المعنی تغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقه
 و بنا برین حاجه بهج تاویل نیست **مفرباید** چون گذری بآنکه که
 در ذکران وصف شده وسیله که بلندتر درجات بهشت است
 و نعیم خوش آینده پس بجواه از معبود خود بتوبه و بازگشتن
 در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب و بکوش
 شاید که تو نزول کنی بر زمین آن خانه و پیایی راحه مسکنی چند

که ویران نمیشوند و بیابانی عیشی که هیچ انقطاع نیست موقوف آنرا و
 بیابانی ملک کرامتی که ر بوده نشود از تو **س**
 در وقت تلاوت چوبیشت آید پیش آنرا خدای خود بجواه ای درویش
 روزی که باین سرای معمر روی عیشی بکنی پیش زاندازه خویش
 بادرهاک اذاهمت بصالح **خوف الغوالب اذکی و غلب**
 و اذاهمت سستی اغمص له **و تجنب الامر الذی یجنب**
 مبادرت و بدار پیش دستی کردن و الهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع
 و هم و ممة آهنگ کردن از اول و الصلاح ضد الفساد و غلبه غلبا
 و غلبه و غلبا از ثانی و سستی و سسته بدی و اصل سسه سونه قلبت الواو
 باء و اذ عمت و فی التفسیر الکبیر ان السیئه ما یسوء صاحبه و الاغماض
 اطباق جفن علی جفن و اصله من الغموض و هو الخفاء و تجنب یکسو
 شدن و صالح صفة عمل مخدوف و خوف مفعول له بادرو الغوالب
 صفة الخواطر مخدوف و خطور در آمدن اندیشه بدل **سفر باید**
 پیش دستی کن هوا و موس خود را چون آهنگ کنی بجلی صالح
 از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب می شوند و چون
 آهنگ کنی بدی بلکه چشم بر هم نه برای آن و دوری جوی زکاری
 که دوری جسته شود از آن **س**
 چون بیت خیر در دلت یا بد راه بشتاب که شیطان نرزد تا که راه
 ازین شر رو بگردان و بگو لاحول ولا قوة الا بالله
 و اخفض جناحک للصدیق و کن **کاب علی اولاده و تحذب**
 والضعیف اکرم ما استطعت جواره **حتى یعدک و ان ینسب**

واجعل صدیقک من اذا احنت **حفظ الاخاء و کان رولک یضرب**
 الخفض ضد الرفع از ثانی و جناح بال مرغ و المراد من خفض الجناح
 نلین الجانب مستعار من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان یطو و ولد
 فرزند و تحذب مهر بانی کردن و ضیف مهمان و استطاعت توانستن
 و جوار یکسر همسایه بودن و عدش مردن از اول و وراثت میراث
 یافتن از سادس و تنسب دعوی خویشی کردن و الاعداء محذوف
 مفعول نصرب و در بعضی نسخ بجای یضرب بصیغه مجهول پس و او
 و کان حالی باشد **سفر باید** نیازمندی کن برای دوست و باش مرورا
 چون پدری که مهربانی کند بر فرزند آن خود و مهمانرا کرامی
 دار مادام که توانی همسایه او بودن تا شما رد ترا میراث برنده
 که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود آنکس را که چون
 برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش نوزد و نمان
 ای آنکه با خلاق نکودار **س** **باید که بکام دوست باشی چون شهید**
 مهمان که رسد بجشم خود بنشانش یاری بکنی کن که نکه دارد عهد
 و اطلبتم طلب المریض شفاءه **ودع الکذب فلیس مریض**
 و احفظ صدیقک فی المواطن کلها **وعلیک بالمرء الذی لا یکذب**
 مریض خسته و شفاءه الله من مرضه شفاء بالمعدن الثانی و کذب
 دروغ گفتن از ثانی و المواطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله
 تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة **سفر باید** بجود استخوانرا
 مثل جستن خسته شفاء خود را و بکذا دروغ گویرا که نیست او
 از جمعی که صحبت داشته شوند و نگاه دارد دوست خود را در هوا

همه و فرا کبر مردی را که دروغ نکوید **س**
 خواهی که شود شکست دشمن حاصل باید که زد و ستان نکردی غافل
 چون هست مدار کا عالم بر صدق از حق بطلب صدق و صادق ای دل
 و اقل الکذب و قریه و جواره **ان الکذب ملطخ من صیج**
بعطیک ما فوق المنی بلسانه ویروغ عنک کما بروج القلب
 قریب نزد یک شدن و تلطخ الوده کردن و اعطاء دادن و لسان زبان
 و الروع الميل علی سسل الاحتيال و ثقل رو باه **سفر باید** دشمن دار
 دروغ کور و قریب و مجاوره او را بدرستی که دروغ کور الوده
 سازنده است کسی را که صحبت مدارد با او میدهد آنچه بالا از زو
 بر زبان خود و متخرف میشود بجهله از تو چنانچه متخرف میشود بجهله زو
 کذابت که دشمنیش واجب باشد هم صحبتش عار صاحب باشد
 پیوسته کند چرب زبانی چون شمع **لکن بضیا چو صبح کاذب باشد**
 و اخذ ردوی الملق الیام فانهم **فی الناس علیک من یخطب**
یسعون حول المرء ما طعموا به و اذا نسا دهر جفوا و بغیثوا
 و لقد نضحتک ان قبلت صیحتی **والنصح ارض مما یباع و یوهب**
 حذر ترسیدن از رابع و ملق چا بلوسی کردن و اللیم الدنی الاصل
 الشیخ النفس و الناس المصیبه و خطب هیزم بالنس نهادن و
 هیزم کرد کردن و هیزم دادن و سخن چینی کردن از ثانی و
 حول پیرامون و الطمع نزوع النفس الی الشئ شهوة له از رابع
 و بناء الشئ تجامی و بناء عد و بناء فلان منزله اذالم یوافقه و غیب
 غائب شدن و نضحتک نضحا و بضا حه و الاسم النضیة از ثالث

و قبول پذیرفتن از رابع و رخص ارزان بودن و بیع فروختن و هب
 و هبه بخشیدن و یوهب معطوف بر ارض ما یباع به بیاع بقرینه
 ارض **سفر باید** پیر هیزم از صاحبان چا بلوسی فرومایه چه بدرستی
 که ایشان در مصیبتها که واقع شود هر تو از جمعی باشند که سیم
 بر اتش فتنه نهند و دوند کرد مرد ما دام که طمع داشته باشند
 با و چون پشت کنند روز کا رجفا کنند و غائب شوند و من
 هر اینه تحقیقت بضیحه کردم ترا **اکر قبول کنی بضیحه مرا و بضیحه**
 ارزان تر چیز است که فروخته شود و بخشنده شود **س**
 از مردم چا بلوس ای دل بگریز **یکین قوم کنند اتش حاد نه تیر**
 کردند بگرد مرد در وقت طمع چون دهر جفا کند نماید شیر
نضیة امام حسین علیه السلام و تنیبه او بر شهادت خود و اولاد کرام
حسین اذا كنت فی بلدة غریبا فاشربها و ادا بها
ولا تفخرن فیهم بالنهی فكل قبل بالیا بها
ولو عمل ابن ابی طالب مهدی الامور کاسبها
ولکنه اعوام الاله فاحرق فیهم باینا بها
 بلده شهر و معاشره زندگانی کردن و بهیه بضم نون خرد و نهی
 جمع او و وجه تنبییه نهی او از قبائح و قبیله گروه مردم از سه
 تا جهل و اللب العقل الخالص من الشوائب و لب الرجل فهو لبیب
 و لو برای تمنی و عمل کار کردن از رابع و هدی بیا برای اشارت
 بموت و اعتنا هم بگریز و امر فرمان و حرق تا به ای سحفت
 حتی سمع له صوت و فلان لحرق علیک الاضر اس اذا تعبط فحک

اصراسه بعضها ببعض واحرق هو انياب ذاك اي احداث السحق
 المنبعث عن الغنط في نابه وناب دندان نيش وضمير الماها راجع
 به قتل و تانيث او باعتبا رجاعة و دوبيت اخير جواب سوال
 مقدركو ثيا مخاطب مسكويده تو چرا با نچه مسكوي عمل نكردى
مسفر بايد اي حسين چون باشى در شهر غريب پس زندگاني كن با داب
 آن شهر و خرم كن درميان ايشان به خردها كه هر كروهي
 باشند بخرد ها خود و كاج عمل كردى بسرا بطالب به اين
 امرها بر وجهي كه مطابق و مشابه اسباب ان بودى و لكن
 او بر كزيد فرمان خدا را پس احداث كرد بر هم سودن در ايشان
 درد ندينها نش ايشان
 خواهى كه شوى ز عمر خود بر خورار پوسته بجور صاء مردم زنهار
 اي كاج كه من نرچين مى بودم لكن برضاي حق دلم يافت قرار
 عذيرك من ثقة بالذكي بئلك دنياك من طابها
 فلا تترحق لا و زارها ولا تضجرن لا و صا بها
 فس العبد بالامس كي شترج فلا تبغى سع رغا بها
 عذير عذر خواه و وثقت به ائق ثقة سكنت اليه واعتمدت
 عليه و اناله عطا دادن و الطاب الطيب و مرح شاد شدن ان
 رابع و وزر باركران و صجر شكول شدن از رابع و وصب درد
 وعد فردا و اصل او غذو و امس دى و ابتغاء جستن و
 رغبة ميل بجزى يا از جزى و اول مستعمل به بي و ثاني بمن و
 عذيرك مفعول به هم مقدر معى سائر و قال الرضى معنى من فلان

من اجل الاساءة اليه و انداهه اى انت دو عذر فيما تقامله به من المكروه
 و اضافة دنيا بمخاطب براى اشعار به انكه حضرة ناظم راعلا قد بدنيا بود
 و ضمير طاهها و اخوات ثلثه او راجع بدنيا و سعى مفعول مطلق لا تبغى
 متوحيد معنى ابتغاء و سعى برسبيل مجاز و مفعول به او مقدراى لا يبيع
 الدنيا يا منسى اى لا يحق منك الاتفا يا كوكم مفعول به لا تبغى **مسفر بايد**
 بيا رعدر خواه خود ان اعتماد تو بانكس كه سدهد ترا دنيا به تو از تو
 ان پس شاد مشو براى بارها كران دنيا و تنكدل مشو براى رنجها او
 قياس كن فردا را بدى تا براساى پس بجوى دنيا را مثل جستن راجع
 اى دوست مشو شاد كه عيشي كردى غم نيز بخور بهر جهان كر مردى
 تا چند خورى غصه كه فردا چه خورم انكار كه فردا شد و آن هم خورى
 كاني بنفسي و اعقابها و بالكر بلا و محرابها
 فتخضب منا اللحي بالدماء خضاب العروس با ثوابها
 اراها و لم يكن اى العيان و اويت مفتاح ابوابها
 مصائب تباك من ان يرد فاعد لها قتل متابها
 كاني بنفسي اى كاني الا ان مع نفسي كانه على الاحوال التي ياتي بعدها
 و عقب الرجل ولده و ولد ولد و كبر بلا موضعى نر ديك كوفه
 كه كرب بي حد بلا در انجا ر و نموده و مقتل امام حسين بوده و محراب
 محل حرب و امام راغب كويد وجه شبيه محراب انت كه موضع
 محاربة شيطان و هواست و خضاب رنگ كردن و لحية ريش و لحي جمع
 او و العروس نفث يستوى فيه الرجل والمرأة يقال رجل عروسى فى
 رجال عرس و امرأة عرس فى نساء عرائس و لم يبك در اصل لم يكن لام برا

کثرة استعمال افتاده و رای دیدن و عایت الشی عیانا اذا رایته بعینک
 وایتادادن و آوردن و مفتاح کلید و باب در و اباسر باز زدن و رد
 بازگردانیدن و اعداد کا سازی کردن و اثاب فلان القوم ای
 آنانم مرة بعد اخرى و هو افتعال من التوبة و مثاب اسم زمان
 و ضمیر اعقابها راجع بنفس که مؤنث سماعی است و مصراع ثالث
 موافق احادیث و اخبار که در فاتحه سابعه پرتو شعور بران
 تافت و تفصیل رقم بیان یافت و مصراع رابع دال بر عدم مبالاة
 حضرة ناظم لشهادة و مشعر بمفاخرة و مباهاة او از فوز باین سعا
 و اوها بفتح همزه از روية با بضم از اارة و اول مناسب لم يك رای
 العیان ای لم يكن تلك الرؤية و ثانی ملائم و اوئت بضم نا و مصائب
 خبری محذوف و بیت ثالث و رابع اشاره بآنکه حضرت مرتضی علیه السلام
 در وقت توجه شام بکربلا رسید و در بای تخیل فرو آمد و اورا خراب
 بر بود و ناگاه بر جست و باین عباس گفت رایت رجالا یبض الوجه ند
 نزولوا من السماء فی ابديهم اعلام یبض و هم مقتدون بسیوف لهم خطو حول
 هذه الارض حطة ثم رایت هذا النجیل و قد ضربت بسعفها الارض
 و رایت نهرا یجرى بالدم العیبط و رایت ابی الحسین و قد عرق فی ذلك الدم
 و هو یستغیث و لا یغاث ثم فی رایت اولئك الرجال البض الوجه الذی
 نزولوا من السماء و هم ینادون و یقولون صبر الال الرسول صبرا فانکم
 یقتلون علی ایدی شرار الناس و هذه الجبهه مشتاقه الیک ابا عبد الله
 ثم یقدموا الی تقرونی و قالوا ابشرا بالحسن فقد اقر الله عینک بآنکه الحسین
 غدا یوم یقوم الناس لرب العالمین **مفراید** کویا من باخود و اولاد و اولاد

اولاد و در کربلا و محل کرب و بلا ام پس رنگ کرده از ما ریشها به
 خونها رنگ کردن عروس بجامها و او دیدم این واقعه را و هست این
 دیدن بچشم سر و داده شدم کلید درها و ان این واقعه مصیبتی
 چند است که سر باز زنند ترا از آنکه باز گردانده شوند پس کار سازی
 کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن **س**
 ای خورده زکاسه محبت باده با مشرب توحید ز مادر زاده
 شد کشف مرا که کشته خواهیم شد باید که برای آن شوی آماده
حکایه اعقاب حضرة مرتضی علیه السلام که در کربلا شهید شدند
 امام حسین بود و پنج برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس
 و دو پسرش علی اکبر و عبدالله و اول یازده سال داشت و دوم
 یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن و او ده سال داشت و هشام بن
 کلبی از عمر بن ابی مقدم روایت کند که در آن روز از آسمان و از آمد
 ایها القتالون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التذکیل
 کل اهل السما یدعوا علیکم من بنی و مرسل و قتل
 قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل
سفی الله قائمنا صاحب القیمة و الناس فی دابها
 هو المدرك الثانی بالحسین بل لك فاصبر علی انقاسها
 لكل دم الف الف و ما یقصر فی قتل احزابها
هنا لا ینفع الظالمین قول بعد ذروا عتاسها
 سفی آب دادن و مراد اینجا رحمة و قانما ای القام بامر الدین منا و هو
 المهدي الموعود علیه السلام و قد مر ذکره فی الفاتحة السابعة

وصاحب همراه و القیامة عبارة عن القيام المذكور في قوله تعالى
 يوم يقوم الساعة وقوله لا يوم يقوم الناس لرب العالمين واطلاق
 صاحب القیمة بر مهدی باعتبار آنکه بعد از انقضاء خلافت اوقیام
 ساعت خواهد بود و بعضی گویند هر امری از امور شریعت ظاهری
 دارد که خواص و عوام بان ما موزند و باطنی دارد که مخصوص خواص
 و در وقت ظهور مهدی ابراز بواطن و اظهار حقائق شود پس یوم
 تبلی السرائر باشد و داب کار و خوی و ذاب فلان فی فعله دابا
 ای جد و تعب من الثالث والادراك للحوق يقال مشیت حتی ادركته
 و عشت حتی ادركت زمانه و التارطلب الدم واصله الهنر و الصبر
 حبس النفس عن الجزع از ثانی و اتعاب بفتح جمع تعب بمعنی رنج و بکسر
 رنجاییدن و تقصیر سستی کردن و قتل کشتن از اول و حزب گروه
 و هنالك انما خبرای اشاره بزمان مثل هنالك ابتلى المؤمنون و نفع
 سود کردن از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود
 کردن **مفرا باید** رحمة کما خدا قائم ما را همراه قیامة و حال آنکه
 در مردم در کار خود با در تعب آن مصائب باشند و در یابنده طلب
 خوشت مرا ای حسین بلکه مرا پس صبر کن برای رنجها آن مصائب
 برای هر خونی است هزار خون و تقصیر نکند در کشتن گروهها آن
 مصائب از زمان سودند همدان ظالمانرا کفتار بعد و خشنود کردن
 اندم که شود ظهور مهدی واقع مهم شود از بروج ولایت طالع
 چون خون من از اهل ضلالت طلبد هر عذر که گویند نباشد نافع
حکایت در سنه ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه بمشورده

امام محمد بن حنفیه خروج کرد و امام محمد را مهدی بخوانند و او را خلیفه
 مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر سعد و حفص پسر او را بکشت و سرها
 ایشانرا بمدینه نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام حسین و
 متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابرهیم بن مالک اشتر از قتل
 او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن
 عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی فرموده ست قتل ولدی
 الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الدین ظموا ثلثاته
 و ثلثه و ثمانین الف رجل کفشد من هو کفت هو المختار بن ابی
 عبیده الثقفی و امام محمد بسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از
 بنی حنیفه بود بنا برین او را ابن حنفیه می گفتند و شصت و نه سال
 عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین و فاة یافت لکن شیعه
 او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است
 و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او
 گفت
 الا ان الامة من قریش ولاية الحق اربعة سوا
 علی و الثلثة من بنیة هم الاسباط لیس بهم خفا
 فسط سبط ایمان و بر و سبط غیبه کربلا
 و سبط لا ینفق الموت حتی بقود الحیل یقدمه اللواء
 غیب فلا یری فیه مرزانا بر رضوی عنده غسل و ماء
 حسین فلا یخبرن للفرار فدنیاک اصحت لخرابها
 سل اللع و خبر و اوضح بها بان لا یقواء لاربا بها
 فراق بکسر جدا شدن و اصحت ای صارت و خراب بفتح ویران شدن

وسؤال پرسیدن از ثالث و دور مثل نور جمع دار و اجبار خبر داد
 و تخبر بکسر یا بفتح و فضاحه زبان آورشدن و افعها ضیغه
 نجیب و نزد سپویه امر بمعنی ماضی و ممره برای صبر و روزه و به
 فاعل و باز ایدای صادر از فضاحه و نزد اخفش امر بمعنی خود و
 مخاطب هر احدی و بها مفعول و با برای تقدیر ای اجعل لها
 فضیحه ای اعتقد فضاحتها و صفها بها و رب کل شیء مالک
مسفر باید ای حسین پس دلشک مباش برای فراق اجباب که
 دنیا تو کشته است مهیا برای ویرانی پیرس خانها را تا خراب
 دهند وجه فضیح اند بآنکه هیچ بقا نیست مرها لکان آنرا **س**
 ای قره روح و راحه دیده من زنها رکن درین غم آباد و طن
 گوید بزبان حال هر خانه که هست فارغ منشین که زود خواهی رفت
انا الدین لاشک للمؤمنین بایات وحی و ایجا بها
لنا سمة الفخر في حكمها وصلت الينا باعرا بها
فضل على جدك المصطفى وسلم عليه لطلابها
 الدین الطاعة و الجراء و استغیر للشریفة و الشک اعتدال التقيصين
 عند الانسان و تشا و بهما و الايمان التصديق و المراد في العرف
 التصديق بما علم محجة من عنده الله ضروره و الوحي الكتاب و
 الرسالة و الالهام و ایجاب واجب کردن و الوسم الساتر
 و السمة الاثر و حکم سخن درست و تضلیه درود دادن و اعراب
 بیان کردن و جد پدر پدر و پدر مادر و اصطفای برگزیدن
 و مصطفی از اسما حضرت پیغمبر صلعم و تسلیم سلام کردن و حمل دین

بر انا برای مبالغه یعنی علاقه من با دین بمرتبه است که کو با عین دینم و المؤمنین
 متعلق به نسبت انا الدین با خبر لا و بایات متعلق به مومنین یا به نسبت انا الدین
 و مصراع ثالث اشاره بایات وارد در شان اهل البیت علیهم السلام
 و تفصیل آن در فائحه سابعه گذشت و مصراع رابع اشاره به قرائه
 نافع و این عامر و یعقوب با ضافه در سلام علی آل یسین و آنچه بعضی
 مفسران گفته اند که مراد از یاسین محمد است صلعم و امام نووی در
 تهذیب الاسماء گوید روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت
 رسول الله صلعم يقول ان الله تعالى سماني في القرآن تسعة اسما، محمد
 و احمد و طه و ليس و المزمّل و المدثر و عبد الله یا اشاره بایه قل الله
 و سلام علی عباده الذین اصطفی و شرح لطافه باعرا بها بر توجیه اول
 از اندازه تخریر افزون و از حیز تقریر بیرون است و از لطائف
 مقام آنکه یاسین مرتبه لقا و فنا است و مقدم باطن محمد یعنی بینات
 او که عدد دقل است و استناد صلت به آیات مجازی **مسفر باید** من
 دینم لی شک مرجعی را که ایمان دارند بایات قرآن و واجب ساختن
 آن آیات محجة مرابر مؤمنان مرما است نشانه فخر و سخن درست
 آن و درود دادر ما به بیانی که محصور است بآن پس درود دهر
 پدر مادر خود که برگزیده است از جمیع موجودات و سلام
 کن بر او برای طالبان آن آیات **س**
 ای دوست ستون خانه دین ما تم سلطان سپهر عقل و تمکین ما تم
 اندم که رزوی صدق قرآن خونی این نکته بدان که آل یاسین ما تم
نصیحة سيد البرية امام حسن عليه التحية

نرد رداء الصبر عند النوائب تنل من جميل الصبر حسن الفوائد
 وكن صاحباً للحلم في كل مشهد فما الحلم الا جزئ حزن وصاحب
 نردی ردا برافكندن وجمال الحسن الكثير وحسن نكوشدن از
 خامس وعاقبت سرانجام وصاحب خداوند وحلم برده بارشدن
 از خامس و مشهد جای کرد آمدن و خدن دوست **مفرايد** برافكن
 رداء صبر را نزد فرو آمدن حوادث تا بيايی از صبر جميل نكوشدن
 سرانجامها و باش خداوند حلم در هر جمعی كه هست حلم مكر بهتر است
 و **مفرايد** خواهی كه شود عاقبة كارن پیوسته رداء صبر بر دوش فكن
 بی حلم فرز نفس كه یاری خوبست و طیش بباد مرود روح بدن
 وكن حافظاً عهد الطریق و راعياً **تذق من كمال الحفظ صفوا المشارب**
 وكن شاكر الله في كل نعمة **ثيبك على النعمی خزیل المواهب**
 رعایة نگاه داشتن و ذوق و مذاقة چشیدن از اول و كمال التمام و
 جاء فی كل ضم الميم وفتحها و كسرها و الكسر اداء الكل و مشرب الخ
 اشامند و جای اشامیدن و شكر و شكور و شكر ان ستیاس
 داری كردن و یعدی باللام و بنفسه و الاول اوضح و اناثة یادش دادن
 و النعمی بالضم النعمة و جزالت بزرگ شدن و البغت جزل و جز
 و الاسم من الواهب الموهب و الموهبة بكسر الهمزة و در بعضی نسخ
 بجای الحفظ الصدق **مفرايد** باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر
 و رعایة كننده آن در باطن تا چشتی از كمال نگاه داشتن عهد
 صفاء مشربها و باش شاكر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد
 ترا بر الاء نعمة سابق مواهب بزرگ

كاسی كه كنی عهد و فایا یا رات زهار و فایا بعد خود واجب دان
 بی شكر خدا باش هر كس نفسی تا ابر كرم شود زهر سواران
 و ما المرء الا حيث یجعل نفسه فكن طالباً فی الناس علی المراتب
 وكن طالباً للرزق من باب حله یضاعف عليك الرزق من كل جا
 و صمنك ما الوجه لا تبدله ولا تسال الا ذال فضل الرعا
 حيث بمعنی هناك الا ان في هناك اشارة و علو بلند شدن و مرتبه
 پایه و الجمل للحلال و مضاعفه افزون ساختن و بك راد و كردن
 و جانب كوشه و صون و صیانه نگاه داشتن از اول و بذل بخشیدن
 از اول و النذل الخسيس و رغبه عطاء بسیار و هناك محذوف
 مفعول دوّم بجل و خلاف است میان اشاعره و معتزله كه حرام
 روزیست یا نه و بیت ثانی ملام مذهب اشاعره است كه مكوبند
 روزیست **مفرايد** هست مردمك در مرتبه كه قرار دهد خود را
 دران مرتبه بس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب و باش
 طالب مرد روزی را از در حلال او تا مضاعف شود بر نور روزی
 از هر كوشه و نگاه دار اب روی خود را و بدل مكن انرا و نخواه
 از ازل فر و فی عطاها **س**
 خواهی كه رود كار تو پیوسته زبیش باید كه شود قناعت هر دم پیش
 روزی حلال جو و اب رخ خویش بر باد مده برای ان ای درویش
 وكن موجیاً حق الصدق اذا انی اليك بر صادق منك واجب
 وكن حافظاً للوالدين و ناصر لبارك ذي التقوى و اهل الاقارب
 بر نكوكاری و قال الامام الرازی اصل صدق علی هذا الترتیب موضع

للصحة والكمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة وجب
 الشئ اى لنهم ووالدان پدر و مادر و جارسایه وقال الفقهاء فى باب
 الوصية الجيران اهل اربعين دارا من كل جانب من الجوانب الاربعه
 لما روى انه صلعم قال حق الجوار اربعون دارا هكذا وهكذا و
 هكذا و اشار قد اما و خلفا و يمينا و شمالا و تقوى پرهيزكارى و
 القرابة القربى فى الرحم و هو فى الاصل مصدر يقول هو قرى و ذو
 قراسى و هم اقرباى و اقاربنى و ايراد اهل براى اشعار بانكه نصرة خویشان
 محتاج به سست و مستوان گفت كه اضافه بيا نيست و در بعضى نسخ
 بجای الصديق للجليل و جلوس نشستن و جلوس متمشين **مفرايد** باش
 واجب كننده حق دوست را بر خود چون ابد بسوى تو بانگو كارى
 كامل كه واجب باشد صد و در مثل ان از تو و باش نگاه دارنده
 مر پدر و مادر را و يارى كننده مر همسايه صاحب تقوى را و مر
 خاندان خویشان را

س
 اى يا قه از لطف خدا فيض بسى ز بهار فراموش مكن خوف كه
 حفظ پدر و مادر و همسايه خو فرض است اگر هست ترا دست ر
نصيحة امير المؤمنين حسن انا به الله بمقتا ساة المحسن
 لو صيغ من فضه نفس على فذر لعاد من فضله لما صفا ذهبا
 ما للفتى حسب الا اذا اكلت ادا به و حوى الاداب و الحسا
فا طلب فديتك علما و اكتساب ادبا تطهر بذاك به و استجمل الطلبا
 صوغ و صياغه زر كرى كردن و فضه سيم و نفس جان و تن و القدر
 و التقدير تبين كنه الشئ و عا د اى صار و الفضل ضد النقص و هب

زر و حوايه كرد كردن و الفداء حفظ الانسان عن النانية بما تبدله
 يقال فديته بمالى و فديته بنفسى و اكتساب كسب كردن و بيد دست
 و اصل او يدى بسكون دال و استجمل جميل شمر دن و فديتك دعا و
 علما مفعول به اطلب **مفرايد** اگر هر نخته شود از سيم نفسى هر تقدير بحال
 هراينه كردد از فضل او چون صا فى شود زر نشت مر جوانمرد را حسى
 كامل از طرف بدران مكر از زمان كه تمام شود ادب او و جمع كذا داب
 و حسب بام بس بچو كه فدا شوم ترا دانش را و كسب كن ادب را تا افزون
 شود و دست تو بآن و جميل شما و طلب علم را

س
 حواى كه مر وجود خود ز رساى بايد كه بار باب صفا در سازى
 از علم و ادب چراغ خود روشن كن تا خانه دل بآن نور سازى
له در فتى انسايه كرم يا حبا كرمما الصنى له سبا
هل المرق الا ما عقم به من الذمام و حفظ الجاران عتبا
 الدر فى الاصل اللبن نزل من الضرع و مطر نزل من الغيم و هو ههنا
 كناية عن فضل الممدوح الصاد عنه و انما نسب فعله الى الله تعالى
 قصد اللبى منه لان الله منشئ العجايب فمعنى الله دره ما اعجب فعله
 و كجتمل ان يكون العجب منزله الذى ارتضعه من ثدى امه اى ما
 اعجب اللبن الذى يهرنه به مثل هذا الولد الكامل و كرم منكوكارى
 و اصل حب حبيب بضم العين بمعنى صار جيبا و فاعله ذا و خلع منه
 بمعنى الاشارة لفرص الابهام فخذ بمعنى حب الشئ و المرق كال المزكا
 ان الرجولية كال الرجل ذلك ان تشدد و الذمام ما يذم الرجل
 على اضعائه من عهد و عتب و مقبه ختم كمر قن انا و ثا و ثا و بعدى

بعلی **مفراید** مرخدا را است فعل جوانمردی که نسبها او کرم است ای قوم خوشا
 کرم که گشته مران جوانمرد را نسب نیست کمال مردی مگر چیزی که
 قیام نماید آن و محافظه کنی آنرا از عهد و نگاه داشتن بمسایه اگر خشم گیرد
 خوش حال کسی که شد بتوفیق علم بادشمن و بادوست کند لطف و کرم
 هر چند که در کسی عداوت بیند بیک مونسود ز صدق اخلاصش که
 من لم یؤد به دین المصطفی ادا **محضا بحیر فی الاحوال واضطرابا**
 محض خالص و تحیر سرگشته شدن واضطراب طپیدن **مفراید** هر که
 ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شباهت ضلال سرگشته
 شود در احوال واضطراب کند **س**
 هر کس که بحق سرشته شد فطرت او افزون ز قیاس عقل شد خیر او
 وانکس که نبرد به باد اب بنی پیوسته زیاده میشود حیرت او
نی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب
 الدهر یحق احیانا قتلاده علیک لا اضطرب فیه ولا تب
 حتی یفرحها فی حال مدتها فقد یزید احتضا فاکل مضطرب
 خنق خوه کردن از اول و یخنی بالکسر لغه و احیان کاه کاه و قلا ده
 کردن بند و وثب و وثوب و ثب بر جستن از ثانی و تفریح کشادن
 و مد کشیدن و المدة بالفتح المرة منه و زیاده افزون ساختن
 و احتضا خوه شدن **مفراید** دهر خوه میکند کاه کاه قلا ده خود را
 بر تو اضطراب مکن در آن وقت و برجه تا بکشاید دهر آن قلا ده
 را در حال کشیدن آن که حقیقه افزون میکند خوه شدن
 راه مضطرب **س**

کاهی که دلت ز دهر مگرد دریش ز بهار مباح مضطرب ای درویش
 شخصی که کند ریشمانش بکلو هر چند طید خاق او گردد پیش
اطهار اضطراب بر سختی روزگار
 انی اقول لنفسی و هی ضیفه وقد اناح علیها الدهر بالعجب
 صبرا علی شده الا یام ان لها عقی و ما الصبر الا عند ذی الحساب
 سفتح الله عن قرب ما فتنه فیهامثلک راحت من القرب
 اتاحه تقدیر کردن و عجب شکفتی و عقی انجا و فتح کشادن از ثانی
 و عن قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد
 و مثل مانند و صبرا مفعول مطلق اصبر محذوف و لثک ای لک
 مثل مثلك لا یجمل ای انت لا تجمل چه هرگاه که مماثله کسی با تو سبب
 راحه او باشد بطریق اولی تو در راحه خواهی بود **مفراید** بد رستی
 که من میکنم مرتفس خود را و حال آنکه او شک است از عمر
 و اندوه و حقیقه تقدیر کرده است بر روزگار با مرعجب صبر کن
 صبر کردنی بر سختی روزگار بد رستی که مران سختی را انجامیست و نیست
 صبر مگر نزد صاحب حسب زود بکشاید خدا بعد از زمان
 نزد بیک بچتری سودمند که باشد در آن مر مثل ترا راحتها از ریخ **س**
 من کز غم روزگار نی سامانم هرگاه که در واقع در مانم
 صبر است علاج آن و من سدام نی صبر میسر نشود در مانم
نکته از لفظ اناح و حدیث لا استبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم
 نکنی که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام
 مدهد دهر را بسبب ایقاع حوادث که آنچه احداث و قایع میکند

قسم مخدوف و در رجوع اشعار بشده علاقه میان هر کسی و روزی او گویا
 که باین کس بوده و مفارقه واقع شده **مفرا باید** مجو اسباب معیشت بخواری
 و فروتنی و بردار نفس خود را از مطلب خسیس و چون درویش شوی
 پس دو اکن درویشی خود را به نیازی از هر چه کنی چون پوست صاحب
 کمر پس بخت خدای که هر اینه باز مگردد بتو روزی تو همه آن اگر
 باشد دورتر از محل ستاره **س**
 ای آنکه رفیق عام روزی خواری زنها رمکش برای روزی خواری
 روزی تو مرسد بهر وجه که هست که صاحب اخراج و کس خواری
اطهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شتانه دشمنان
 فان تسالونی کیف انت فانی صبور علی ریب الزمان صلیب
 حریص علی ان لا تری فی کابه فشت عاد او ساء حبیب
 کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی
 روزگار و صلابه سخت شدن و الحرص فرط الاراده و الکافیة سؤال الحال
 و الانکسار من الحزن و الشتانه الفرج بلیه العدو و یقال شمت به
 یشت من الثانی و العادی العدو و حبیب دوست داشته و از نهج
 البلاغه فهم میشود که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است
 و حضرة مرتضی در اثناء کلام خوش آورده **مفرا باید** پس اگر پرسی مرا
 که چگونه تو پس بد رستی که من صبورم بر سختی روزگار مردی امر
 بغایت سخت حریصم بر آنکه دیده نشود بمن بد حالی پس شادی
 کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی **س**
 کاهی که خلل بکار من یا بد راه کوشم که کسی از آن نکند آگاه

ترسم که از آن دشمن من شاد شود یادوست ملائمتی باید ناکاه
امر به سخا و کرم با جمیع طوائف و ائم
 اذا جادت الدنيا علیک تحذیها علی الناس طرا انھا سقلب
 فلا للجود بفسنها اذا هی اقبلت ولا للجمل بفسنها اذا هی دھب
 جا و اطرا ای جمیعاً و ثقلب کردیدن و افنا فانی ساختن و اقبال رو بچیزی
 کردن و بالجمل نفیض الجود و ابقا باقی داشتن **مفرا باید** چون سخا و ده دنیا
 بر تو بس سخا و ده کن بد دنیا بر مردم همه بد رستی که دنیا مگردد بس
 نه جود فانی میکند دنیا را از زمان که او رو بتو کند و نه بخل باقی میدارد
 دنیا را از زمان که او میرود **س**
 ای یافته از فیض الهی صد خیر باید که رسد فیض تو پوسته بعنبر
 از فقر مترس و رو بدرویشان کن کاینست طریق اهل معنی در سپین
بیان آنکه بنا بر مردم برزیاست نه بر عقل کامل و طبع راست
 بطنی عیوب المر کثرة ماله فصدق فیما قال وھی کذوب
 و یرزی عقل المر قلة ماله فحقیقه الاقوام و هو لیبیب
 تقطیه پرده انداختن و تضدیق راست کوی داشتن و عقل خرد
 و تحقیق احق خواندن **مفرا باید** پرده می اندازد عیبهاء مرد را بسیاری
 مال او پس تضدیق کرده شود در آنچه گوید و حال آنکه او دروغ
 گوشت خوار مدارد عقل مرد را کمی مال او پس احق خوانند
 او را قومها و حال آنکه او خردمند است **س**
 هر کس که شود مال جها نرا صاحب گویند که صادق است و باشد کاذب
 معروف یا بلهی است دانا فقیر یا آنکه بود بر همه اقربان غالب

شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعف است و انگسار
 غالب کل شديده ففلبها والفقر غالبی فاصبح عالی
 از ابد به بعض و از لم ابد به نقل بفتح وجهه من صاحب
 مغالبه و غلاب غلبه جستن بر کسی و اصبح بمعنی صار و ابد اشکارا
 کردن و ففحه بفتح فافضح اذا انكشف مساویه از ثالث و
 تفهيج زشت کرد ایدن و صاحب یار و شدیده صفة حادثه محدث و
 وفتح وجهه دعاء بد و صاحب تمیز ای فتح وجهه صاحب موالفه
 قال الشاعر لله در انوشروان من رجل ما كان اعرف بالدون والسفل
 و در بعضی نسخ بجای بفتح و نقل معروف افضح و اقل مجهول **مفرايد**
 غلبه جستم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بران و فقر غلبه جستم
 بر من پس گشت غالب بر من اگر اشکارا میکنم آنرا رسوائی میکند
 و اگر اشکارا نمکنم آنرا سکند پس زشت کرد اینده باد روی
 یاری که فقیر است

هر حادثه که مختل بسیار است غالب شده بران اینم کار است
 جز فقر که غالبست و گرفتار کم عارست و گریه نان کم دشوار است
اظهار استحقاق و حرمان و ایمان بتقدیر رحمان
 فلو كانت الدنيا نال بفضله و فضل و عقل نلت اعلی المراتب
 و لکنما الارزاق حظ و قسمة بفضل ملک لا بحیله طالب
 فطنة زیرکی و ما کافه و الحظ الضیيع المقدور و قسمة المیراث و قسمة
 الغنیمه تقریفها علی اربابها و ملک پادشاه **مفرايد** پس اگر بودی
 دنیا که یافته شدی زیرکی و فضل و عقل نیافتی من بلندتر مراتب

ولكن

ولكن روزیها بهره و قسمتست بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیله ظاهر
 که مرتبه یافتن بدانش بودی پیوسته باسمان سر من سودی
 اما چو عنان خلق در دست قضا گریخت قضا سعی ندارد سودی
ستایش دانش و خرد که سبب نجات است و سعادت ابد
 و افضل قسم الله للمرء عقله فلیس من الخیرات سیفاریه
 اذا اكل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه
 القسم بالکسر الخط والنصیب من الخیر و الخیر ما یرغب فیہ الكل
 و مقاربه نزدیک شدن و کمال تمام کردن و مآربه بضم را و فتح خا
مفرايد فاصلت بضمینی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل او است
 پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد
 بعقل چون خدا کامل ساخت مرد را عقل او پس بحقیقه
 تمام شد اخلاق او و حاجات او

هر فیض که از خدا باشد و اصل عقل از همه خیر که گردد حاصل
 کامل که کمال عقل و دانش دارد باشد همه چیز او بغایت کامل
 بعیش الفتی فی الناس بالعقل انه علی العقل بحری علمه و بخاربه
 بزرگ الفتی فی الناس صفة عقله و ان کان محظورا علیه مکاسبه
 لشین الفتی فی الناس قله عقله و ان کرمت اعراقه و مناصبه
 جری و جریان و جریه رفتن اب از ثانی و تجربه آزمودن و زین راستن
 از ثانی و صفة تن درست بودن و ان تاکید و حظر حرام کردن
 و مکاسبه بکسر سین مراد فکسب و شین معیوب کردن و مکره
 بزرگوار شدن از خاص و عریق و مضرب اصل مردم و در بعضی نسخ

بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبیه بکسی از خواندن
و او در وان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف و ان ضد
شرط مذکور است ای ان لم یکن محطورا علیه مکاسبه و ان کان
مخطورا علیه مکاسبه و قال الذی مخشری ان الواو فی مثلہ الحال
فیكون الذی هو کالعوذ عن الجزاء عاملا فی الشرط بضایا علی انه
حال و وجه عدول بجهة عقله از کثرة عمله که مقابل قله عقله
باشد است که کثرة عقل بمرتبه جزیره مذموم است و کمال
عقل در اعتدال اوست و چون صحت باعتدالی باشد تغییر از
اعتدال بجهة فرموده **مفرا باید** زندگان می کنند جو انمرد در میان
مردم بعقل بدرستی که شان است که بر عقل جاد است علم
او و محرمات او می آید جو انمرد در میان مردم صحت عقل و
اگر چه باشد حرام شده بر و کسبها او معیوب میسازد جو انمرد را
در میان مردم قله عقل او و اگر چه بر زکوار باشد اصلها یا محلهها
نسبت **او** عقل است امام و مقدر همه کما بر عقل بود مدار دانش ای یار
آتش مرد از خرد باشد پس و ز جهل تمام خلق را باشد عار
و من کان غلابا بعقل و نجف مذولجد فی امر المعیشه غالبه
النجدۃ الشجاعة و الحد الحظ و النجۃ **مفرا باید** هر که باشد علیه
کتده بوسیله عقل و شجاعة بس صاحب نجات در کار معاش
غالب باشد بر و

س
نجات ستاره سعادت پرتو نجات که کهنه را دهد رونق
هر چند که حکمت و شجاعة بحق کرجت نباشد همه اینها بدو

مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب
لیس البلیة فی ایا مانا عجا بل السلامة فیها اعجب العجب
البلیة البلاء و سلامة از بلا رستن از رابع **مفرا باید** نیست بلا در روزگار
ما عجب بلکه سلامة در و اعجب افراد مفهوم عجب است **س**
ایام بلا و روزگار بقا است و زطله ظلم روز و روشن چو شب است
که هست درین دور بلا هاچه عجب فی الجملة سلامتی که باشد عجبست
لیس الجمال با ثواب ترینها ان الجمال جمال العلم و الادب
لیس الیتیم الذی قدماء والد ان الیتیم یتیم العقل و الحسب
ترین از استن و الیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عزایه قبل بلوغه و
فی سائر الحيوانات من قتل امه و قال ابن السکک الحسب و الکرم
یکونان فی الرجل و ان لم یکن لهم ابا لهم شرف **مفرا باید** نیست جمال
بجما که بیارائی آنرا بدرستی که جمال جمال علم و ادبست نیست
یتیم کسی که محقق مرد پدر را و بدرستی که یتیم یتیم عقل و حسب است
زیت نه بجای استای مرد خدا در علم شود زینه مردان پیدا
از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم است یتیم کن خرد ماند جدا
امر بد تحصیل ادب و منع ارتقا خریده انساب
کن ان من شئت و اکشید با یفک محموده عن النسب
فلیس یغنی الحسب نسبته بل لسان له و لا ادب
ان الفتنی من يقول ها انا ذا لیس الفتنی من يقول کان انی
حمد ستودن و ها حرف تنبیه و محموده ای المحمود منه و الحسب
مفعول به نفی و کان ای کان انی که **مفرا باید** باش بسر هر که

خواهی و کسب کن ادب که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از لب چه
 نیست که بی نیاز سازد حسیب و مقهر به پدر را نسبت او به پدری
 زبان که باشد مرا و بی ادبی بدستی که جوانمرد کسبست
 که سکوید من اینم نیست جوانمرد کسی که سکوید بود پدرم چنین چنین
 خواهی که شوی خلاصه نوع بشر باید که فراموش کن نام پدر
 در فضل و ادب کوش و میگردان هنر از اهل کمال و معرفت کوی بر
نفی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی
 ایها الفاجر جهلا بالنسب انما الناس لام ولا ب
 هل تریم خلقا من فضة ام حدید ام نحاس ام ذهب
 هل تریم خلقا من فضلهم هل سوی لحم وعظم وعصب
 انما الفخر لعقل ثاب و حیاء و عفاف و ادب
 حدید آهن و نحاس مس و قال الراغب لیسوا فضلا من ربکم ای المال
 و ما یکتسب و لحم کوش و عصب پی و ثبوت ایستادن از اول
 و عفا عن الحرام عفه و عفا فی کف من الثانی و الفاجر منادی
 و اتمام ای مهم برای فصل میان حرف ندا و منادی معرفت بلا م
 تعریف و هاتینیه عوض مصاف الیه ای و بالنسب متعلق بفاخر
 و استقام برای انکار **مفرا** ای فخر کننده به نسب از روی
 جهل نیستند مردم مکر مر مادی را و مر پدری را ایامی
 ایشانرا که افریده شده ام از نسیم یا آهن یا مس یا رزایا
 می بینی ایشانرا که افریده شده اند از مال ایشان یا موجود است
 غیر کوش و استخوان و بی نیست فخر مکر برای عقلی استوار و شرم

و عفت و ادب
 ای کرده سلوک در بیابان طلب زنه را ممکن مفاخره بهر نسب
 چیزی که بآن فخر توانی کردن عقل است و حیاء و عفه و علم و ادب
تحتین سکوت و سنانش صموت
 ادب نفسی فما وجدت لها بغير بقوی الا له من ادب
 فی کل حالاتها وان قصرت افضل من صمتها عز الکتاب
 و غیبه الناس ان غیبتهم حرما و الجلال فی الکتاب
 ان کان من فضله کلاما یا نفس ان السکوت من ذهب
 وجدان یافتن از ثانی و غیر معاصر و قصر کوتاه بودن از خامس و
 صمت و صمات و صموت و سکت و سکات و سکوت خاموش شدن
 و کذب بکسر دال دروغ و الکلام جلف انسان بما یغف له لیسعه ان
 کان صادقا سمی عسه و ان کان کاذبا سمی بهتانا و تحريم حرام کردن
 و کلام سخن و افضل صفة و ادب و عن الکذب متعلق به صمت
 و عسه معطوف بر کذب و حرما اشاره به آیه و لا تغت بضعکم
 بعضا ایچ احد کمران یا کل لحم احیه میتا و امام غزالی در احیا
 فرماید قال سلیمان بن داود صلی الله علیه ان کان الکلام
 من فضله فالصمت من ذهب **مفرا** ادب کردم نفس خود را پس
 نیافتم مر نفس را غیر پر هیز کاری خدا ادبی که باشد در همه
 حالات او و اگر چه کوتاه باشند فاضلتر از خاموشی او و دروغ
 و از غیبه مردم بد رستی که غیبه مردم حرام ساخته است
 آنرا حضرت دواجلال در کتابها آسمانی اکبر باشد از نسیم سخن

توای نفس بدرستی که خاموشی از طلاست **س**
 از هر چه کنی خیال خاموشی به در غیبه اهل دل فراموشی به
 بقوی سبب نجات مردم باشد کرمده عمر خود در آن کوشی به
تنبیه بترك جواب از دل و ارشادیه تعظیم ارباب فضائل
 سلیم العرض من حذر الجوابا ومن داری الرجال فقد اصابا
 ومن هاب الرجال تهيبوه ومن يهن الرجال فلن يهابا
 عرض آنچه ستایند و نکوهند از مردم و جواب با سخ و مداراه نرم خود
 کردن و اصابه صواب کردن و الهیة و المهابة الاجلال و الخافه
 و قد هابه يهابه و تهيت الشئ خفه و اهانه خوار کردن **مفر باید**
 موصوف بسلامة عرض کسیست که هر هیز کند کند از جواب
 مردم گفتن و هر که نرم خوبی کند با مردان پس بحقیقه صواب کند
 و هر که شکوه دارد مردانرا پرسند ایشان از او و هر که خوار
 دارد مردانرا پس هر کس شکوه داشته نشود **س**
 با مردم بد مشومقابل بجواب در صدق و صفا کوش که اینست صواب
 يك نكته فرومهل ز تعظیم کسان تا حرمت خود فرو نهد کنی در همه باب
اطهار اثار حلم از کمال کیاست و علم
 و دی سفه بواجهی بجهل و اگره ان اکون له محیباً
 نرید سفاقة و از بدحلم کعود زاد فی الاحراق طیباً
 و او بمعنی رب و السفة و السفاقة ضد الحلم و اصله الخفة و الحرکه
 و مواجهه رو بار و گفتن و کره و کراهه دشوار داشتن از راجع و العود
 الذی شخره و احراق سوزانیدن و طیب بوی خوش و در بعضی نسخ

بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق **مفر باید** سی صاحب سفاقة
 که رو بار و گوید ما من سبب نادانی و دشوار مدارم که باشم مرا و را
 جواب گوینده فرون سکند او سفاقة را و فرون مکتم من بردباری
 را چون عودی که فرون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را **س**
 از حلم چو باشد دل من آسوده هر کس نشود بکین کس آلوده
 چون عود که هر چند بسوزی او را خوشبوتر از آن شود که اول بوده
امرید ستر عیوب و عفو ذنوب
 اللبس اخاك على عيوبه واستر و غط علی ذنوبه
 واصبر علی ظلم السفيه وللزمان علی خطوبه
 ودع للجواب تفضلاً و کل العلوم الی حسیبه
 لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اول و خطب کار
 بزرگ و تفضل فضل کردن و وکل و کاله کار بکسی سپردن از ثانی
 و حسیب از اسماء الله معنی کافه یا محاسب مشق از حسب با حساب
 بمعنی شمردن از اول **مفر باید** در پوشان برادر خود را بر عیبهای او
 و پوشان و سرده افکن بر گناهان او و صبر کن بر ستم کردن سفيه
 و برای زمان بر کارها دشوار و بگذار جواب را از روی فضل
 و بسیار ستمکار را به حساب کننده او **س**
 ای دوست مکن عیب کسانرا طهاراً و زجرم و کناه خلق بگذر ز نهار
 بر جور و جفای ظالمان صابر باش وین طائفه را بدست جبار سپار
شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان مختصر است در زبان
 ذهب الوفاء ذهاب من الداهب والناس این محائل و موارد

نفسون بپنهم المودة والصفاء وقلوبهم محشوة بعقارب
 اس منی برکسر و مخائله فریب دادن و موار به بهمه با کسی دستان
 آوردن و افشاء فاش کردن و حشو اکذن و عقرب کزدم و وجه
 سیمیه عداوه به عقرب ایذاست که هم صاحب عداوه و هم کسی که
 عداوه با اوست از آن متادی میشوند و مستوان گفت که اطلاق
 عقرب بر عداوه باعتبار صورتی مثالی است و بسط این سخن در
 فائحه خامسه گذشت **سفر** باید رفت و فامثل رفتن دی رونده و
 مردم پسر فریفته و داستان آورنده اند فاش میکنند در میان
 خود دوستی و صفا و دلهاء ایشان آکنده است به عقربها **س**
 شده و صفا و صدق از عالم که کوشند بکین و مکر و حیل مردم
 دارند و فامهر بانی بن بانی لکن دل این خلق پراست از کزدم
شکایه از وجدان اعدا و فقدان احب
 علی عزیز و اخلاقی مهند و من تهذب لشقی نهذب
 لورمت الف عدو کت و احدم و لو طلبت صدیقاً ما ظفرت به
 الغرارة بالعین والزاء المحجنین الکثرة و تهذیب پاکیزه کردن و
 تهذب مطاوعه او و روم جستن از اول **سفر** باید دانستن من
 بسیار است و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد
 بدیجت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را با شتم
 یا بنده ایشان و اگر جویم دوستی فیروز شوم بانی **س**
 هر چند که خلق نیک داری ایدل هرگز براد دل نکشتی و اصل
 یک خصم اگر طلب کنی صد بانی یک بار بصد سال نکرد دحاصل

دعا حضرت حق و شفاء فیاض مطلوب
 یارب ثبت قدمی و قلبی سبحانک اللهم انت حسبی
 الرب من اسماء الله عزوجل لا نقال فی غیره الا بالاضافة و قال الرابع
 هو فی الاصل التزیه ای انشا الله فی حاله لا الا الى حد التمام فهو
 مصدر مستعار للفاعل و تثبیت بر جای بداشتن و القدم قدم اول
 قال به و تثبیت به الاقدام و التشیخ التزیه و سبحان الله منصوب علی
 المصدر کانه قال ابری الله من السوء براءة و الیمان فی اللهم عوض من
 یا اخرنا بترکنا باسمه تعالی و حسبک دریم ای کفایت و بواسطه
سفر باید ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل مرا پاک توان
 همه صفات نقص ای خدا تو یسی برای من **س**
 یارب قدم و قلب مرا ثابت دار که بجز هدایت نکم غم کنار
 یک قطره زلال جودنی غایت تو کایست برای مثل من چند هزار
تضرع و مناجاة باحضرة رفیع الدرجات
 فرح القلب من وجع الذنوب یحیل الجسم لشهق بالحیث
 اضرب جسمه سهر اللیالی فصار اجسم منه کالقضیب
 و غیر لونه خوف شدید لما لفقاه من طول الکروب
 نادى بالضرع یا الهی اقلنی عثرتی و استر عیوننی
 فرح خسته کردن و فرح بمعنی مفعول و عبارة از حضرت فاطمه علیها السلام
 و وجع درد و تحول لا عرش شدن تن مردم و جسم تن و شهوق و شبن
 بانک کردن از نالت و شهوق لکسر لغة و حیث کره و اضرار
 کردند رسایندک و سهر بچواب شدن و لیل شب و جمع اولیال و زیاده

کرده اند بار بغير قیاس و بقال اصلها لیلایان تصغیرها لیلئ
 و قضیب شاخ درخت و غیر کرد ایندن و لون رنگ و طول
 دراز بودن و مناداة و ندا کسی را خواندن و تصرع زاری کردن
 و اقاله عفو کردن **مفرماید** خسته دل از درد کما هان لا غرن که
 او از مسکند کریر کند رساننده بدتن او و پخوانی شبها پس کشته تن
 از چون شاخ درخت و کرد اینده رنگ او را ترسی سخت برای
 چیزی که مرسد با و از درازی غمها ندا میکند بزاری که ای
 معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و پوشان عیبهای مرا **س**
 تا کی من دلخسته کشم رنج و عدا باشد تن زار لا غرم لی خور و خوا
 چون من بکناه خویشتن معتزلم از وی کرم مرا بر حمة در باب
 فرغت الی الخلا تو مستغنی **و لمرار فی الخلا تن من محیب**
وانت تحیب من یدعوك رئی و نکشف ضرع عبدك یا حبیبی
 و دای باطن و لدیک طب **و من امثل طبك یا طبیبی**
 فرع بنه کرفت بکسی از رابع و خلقه افزیده شده و خلا تن جمع او
 و استغاثه فریاد خواستن و الدعاء کالدعاء لکن الذاء قد یقال
 اذا قتل باو ایامن غیر ان یضم الیه الاسم و الدعاء لا یکاد یقال الا
 اذا کان معه الاسم بخلافه و کشف باز بردن ارثانی و دادرد
 و باطن نهان و لدی نزد و الفرق بینه و بین عندان عند یستعمل فی
 الحاضر القریب و بینا سو فی حزنك و ان کان بعید الخلاف لدی فانه
 لا یستعمل فی البعید و طب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیه
 صحت و مرض و مراد اینجا طب نفس و زلی منادی و مثل مفعول به

نصن یا کفل مخدوف **مفرماید** پناه بجستم بخلا تن در حالی که فریاد
 خواهند بودم از ایشان و ندیدم در خلا تن هیچ جواب دهنده و
 تو جواب میدی کسی را که میخواهد ترا ای پروردگار من و بازی
 بری بد حالی بنده خود را ای دوست من و درد من نهانست و نزد
 تست طب دلهای خسته و کیست که صا من مستود برای من مثل طب
 ترا ای طبیب من **س**
 مقصود من از خلق جهان حاصل فیضی بمن از اهل زمان و اصل نیست
 دارم بجناب حق توجه شب و روز شکر است که دل بغیر حق مایل نیست
منع مداومه در منادیه و نفی مواظبه در مصاحبت
 اذا شئت ان یقتل فی فرستوانرا **وان شئت ان یزداد جبار فرغیا**
 منادیه الانسان بحسن مودة **وان اکثر و ادمانها افسد و اکثرا**
 رزیه از وره زور و زیامرة و التواتر تابع الشئ و از داید افزون
 ساختن و فی الصحاح العیب ان تزد الابل الماء یوما و تدعه یوما و
 كذلك العف فی الحی و قال الکسانی غیبت القوم و غیبت
 عنهم اذا جئت یوما و ترک یوما و العف فی الزیارة قال الحسن
 فی کل اسبوع یقال زرعبا نزد جبار و منادیه ندیمی کردن
 و مره یکبار و اکثر بسیار کرد ایندن و ادمان پیوسته داشتن
 و افساد بنه ساختن **مفرماید** چون خواهی که دشمن داشته
 شوی پس زیاره کن پیوسته و اگر خواهی که افزون کنی دوستی
 پس وقتی زیاره کن و وقتی ندیمی کردن مردم خوشت یکبار
 و اگر بسیار کرد اند پیوسته داشتن آن بنه کند دوستی را **س**

خواهی که شود قرون و قارن نویسی پیوسته مباحش موی بینی کسی
از مردم تیره رو بگردان چون تیره با اهل صفات نشین و آن هم نفسی
بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار
قلم اظفار بک بسنه و ادب یعنی ترتیبی خوابش او حسب
تعلیم چیدن ناخن و اظفار جمع جمع او که اظفار است و سنه
فرموده رسول و کرده اوصی الله علیه و بینی دست راست و
بیری دست چپ و خوابش اشاره به ترتیب انگشتان دست
راست در تعلیم و او حسب به ترتیب انگشتان دست چپ
چه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خضر انگشت بزرگست
کالوج و خ که حرف اول خضر است اشاره به خضر و و به وسطی و علی
هذا القیاس **مفرا باید** بچین ناخنها خود را به سنه رسول و ادب
دست راست پس دست چپ و از دست راست اول خضر پس وسطی
پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی
پس خضر پس سبابه پس بنصر
س ای یافته از مرتبه جهل خلاص در چیدن ناخنست ترتیبی خاص
ترتیب بینه او خوابش باشد ترتیب بسیار او حسب پیش خواص
نکته امام غزالی در احیاء مکتوبه که خبری مروی در ترتیب
چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر صلعم از سبابه دست
راست افتتاح مفرموده تا خضر او پس از خضر دست چپ تا
ابهام او و اختتام به ابهام دست راست مفرموده برای آنکه
سبابه مذکوره بسبب اشاره به کلمتین شهادتین اشرف اصابع است

و سیر همین انسب است از سیر بسیار و در وقت مطابق بطین گفتن
که وضع طبیعی اشانت حلقه مقوم میشود بر آن ترتیب و کو با
سبب اختصاص سبابه به عرض کلمتین است که در فن طب مقرر
شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس
ناطقه با و پیشتر است از علاقه او بسائر اعضا و مطمح نظر ناظم علم
حدیث آن الله به و ترجیح الوتر خواهد بود و الاستغافنه من الفرد الودود
تقرب نفوس به موت و تقریر طباع بر فوت
عجبت لمارع بالك مصاب با اهل اوجیم ذی الکتاب
شفق الجیب داعی الویل جهلا کان الموت کالشی العجاب
عجب شکفت داشتن از رابع و جزع بی صبری نمودن و البکا ممد
و بقصر و اذامدت اردت الصوت الذی یکون مع البکا و اذ اقصر
اردت الدموع و جزوجها و المصاب من اصابته مصیبه و اکتاب
اندوهکن شدن و شن شکافتن و جیب کرپان و ویل وای
و دعاء و یل گفتن و او یله و العجاب بالضم العجیب و اگر کوی
کاف تشبیه معنی است از کان کوم مولا ناسعد الدین تقی زانی
در مطول بضریح فرموده به آنکه کان کامی در مقام ظن صوت جز
مستغفلی باشد بی قصد سبیه و اینجا از آن قبیل است **مفرا باید**
عجب مدارم مرنا شکیبای را کر به کننده مصیبه رسیده با اهل
یا خویش نزدیک صاحب اندوه شکافته کرپان گوینده و او یله
بنادانی کوی که مرک همچو چیزی عجیب است **س**
ای بهر غزافرق سر رخته خاک و زعایه بخودی کرپان رده چاک

کویا که تو بوده ز مردن عامل **بانت ترا هیچ نصیب زاد را ک**
وسوی الله فیه الخلق حتی **نی الله عنه لم یجاب**
له ملک بنا دی کل یوم **لدو الموت وابغوا الخراب**
 تنویه یکسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و حاشه فی البع مجاباه
 و ولاده و ولود بزادن از ثانی و لام للموت برای عامه و او فرغ لام
 احتصاص کان ولادتهم للموت و سی الله مفعول به لم بجاب **مفر باید** و بیان
 کرد آیند خدا در مرگ خلق را بمرتبه که پیغمبر خدا را از محابا
 نکرد مر خدا را فرشته است که او از میدهد هر روز بر آید
 برای مرگ و بنا کنید برای و برانی **س**
 در دهر اگر کسی بخند بودی **شک نیست که حضرت محمد بودی**
 هر شخص که زاد عاقبت خواهد **و مرگ بنودی بجهان بد بودی**
فمن قال المحقق الطوسی الموت ضرورة امره والوجه فیه ان
 السبب الموجب للموت فی جمیع الحيوانات هو ان البدل الذی
 نوره الغاذیه وان کان کافیا فی تمامه بدلا عما یحلل فاصلا عن
 الکفایه بحسب الکمیه لکنه غیر کاف بحسب الکیفیه و بیان
 ذلك ان الرطوبة الغریزیه الاصلیه انما تخمرت و تضجت فی اوعیه
 الغذاء اولاً ثم فی اوعیه المنی ثانیاً ثم فی الارحام ثالثاً و الذی پورده
 العاده لم تخمر و لم تضج الا فی الاول دون الاخرین فلم تکمل امراجها
 ولم یصل الی مرتبه البدل عنها فلم یقسم مقامها کما یجب بل صارت
 قوتها انقص من قوه الاولى و کان کمن یفقد زیت سراج
 فاورد بدله ماء فما دامت الکیفیه الاولى الاصلیه غالبه فی

المنج علی الثانیه المكشبه كانت الحرارة الغریزیه اخذه فی زیاده
 الاشتغال موده علی المنج اکثر مما یجمل فینما المنج ثم اذا صارت
 مکسوره السوره لظهور الکیفیه الثانیه وفتت الحرارة الغریزیه
 و ما قدرت علی ان یورد اکثر مما یجمل و اذا غلبت الثانیه انحط المنج
 و هزم و ضعف الحرارة الی ان یبقی له اثر صالح للکیفیه الاولى
 فیقع الموت ضروره و ظهر من ذلك ان الرطوبة الغریزیه الاصلیه
 من اول تكونها اخذه فی النقصان بحسب الکیفیه و ذلك هو السبب
 الموجب لفساد المنج لا غیر لحصل المرام و ذلك ما اردنا بیان
تبيين مصاب زمان و تعیین نوابت جهان
 فلم ار کال دنیا بها اغتر اهلها **ولا کال یقین استوحش الدهر ضا**
امر علی رسم القریب کائما **امر علی رسم امر ما اناسبه**
 اعترار فریفته شدن و یقین مرگ و استیجاش درم و ناخوش شدن و
 رسم نشان سرا و مناسبه با کسی خوشی داشتن **مفر باید** پس بددم تجو
 دنیا که با و فریفته شده اهل او و نه تجو مرگ که درم و ملولست
 در روز کار خداوند او سکدرم بر نشان سرای خوش بعد از مرگ
 او کویا سکدرم بر نشان سرای مردی که خوشی ندارم با او **س**
 دنیا که فریب میدهد مردان را **در آخر کار می ریاید جانرا**
 رفته غریزان و فراموش شدند **کویا که ندیده چشم ما ایشانرا**
فوالله لولا انی کل ساعه **اذا شئت لا قیت امر امان صاحب**
اذا ما اعزبت الدهر عنه بحیلة **تجدد حرن کل یوم نواد به**
 حروف التخصیص اذا دخلت علی المضارع فغناها الحذف علی الفعل و الطلب

له واذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ واللوم وان خلا الكلام عن التوبيخ
 معناها العرض وبل منها الفعل لفظا او نقدا برا الا عند ضروره الشعر
 قال مجنون يقولون ليلى ارسلت بشفاعتي الى فلهذه نفس ليلى شفيها
 واذا بمعنى مني يازيد وملا فاه كسي را ديدن وپيچيزي رسيدن واعترا
 حوسستن را كيسي بازخواستن وشنه كردن ونجديدن كردن
 وخرن اندوهگن كردن وذب بر مرده كديستن ومفعول شست
 محذوف ولا مت جواب اذا **مفرايد** پس بچن خدا كه من در هر
 ساعت هرگاه كه خواهم ملاقات كنم مردي را كه مرده است
 يار او هرگاه كه سه كردم خود را در روزگار به او به جيلتي نوسنگد
 اندوهگن كردني را هر روز جمعي كه ميگريند بر مرده او **س**
 اي رفته به بخريد ترا آواز ده داري فرح و نشاط في اندازه
 ما خلق اكبر كسي تعلق دارد پوسته شود جراحت او تازه
ارشاد ارباب صلاح به اسباب فلاح
 فرض على الناس ان يتوبوا لكن ترك الذنوب واجب
 المعرض المقدير قال الله فصف ما فرضتم ويرا دايجا حيزي
 كه تارك آن اثم باشد و او بدهب امام شافعي مرادف واجب است
 وخفيه كويند علم بلرزم عباد اكر از دليل قطعي حاصل شود
 فرض و اكر از دليل ظني واجب و اين بيت مساعد مذهب شافعي
 وتوبه باز كشتن بخدا وترك گذاشتن از اول وان يتوبوا مبدا
 وفرض خبر **مفرايد** فرض است بر مردم كه باز گردند بخدا
 لكن ترك كنهان واجب تراست **س**

كاي

كاي كه دلت رنصيت گشت سپاه در حال توبه عذر آن قصه بخواه
 ورجت مدد كند توبه فوق آله آن به كه تو آوده نكردي بگناه
 والد هر يه صرفه عجيب وعفلة الناس فيه اعجب
 صرف الدرحد ثانه ونوابه وعفلة غافل شدن **مفرايد** روزگار در
 حادثه خود عجب است وغافل شدن مردم در روزگار ياد حادثه او
 عجزت است اي دل عجزت ز ارباب كمال كريدن روزگار از حال بحال
 لكن عجي از ان عجزت بدم غفلت كه بهيچ گونه اش نيست زوال
 والصبر في الشايات صعب لكن موت الثواب اصعب
 صعوبه دشوار شدن وصعب دشوار وفوت درگذشتن والثواب
 جزاء الطاعة **مفرايد** صبر در حوادث روزگار دشوار است لكن فوت
 ثواب بسبب بي صبري دشوار تر است **س**
 اي دل چو ترا واقع بشرايد يا پير غمت بر جگر ريش آيد
 كر صبر كني ثواب آن روز جزا از هر چه كسي كان بر د پيش آيد
 وكل ما يرخي قرييب والموت من كل ذاك اقرب
 ارتجا اسدد داشتن **مفرايد** هر چه اميد داشته شود نزد يكست و مرك
 از همه آن نرديكتر است **س**
 مردن ز شب سپاه تاريكتر است وز هر چه كني جبال ياريكتر است
 هر چند اسد ما بماند نرديكست دامن بيغيين كه مرك نرديكتر است
نكت صدق را رصع پتي است مناسب اين **ه**
 كل امر مصبح في اهله والموت ادني من ترك فعله
بيان زوال جاه و مال ونفي حرص ندانه مأك

قد شایب راسی و راس الحرس لم شیب ان الحرس علی الدین الفی تعیب
 مالی اذانی اذ ارمیت من نبتة فقلنا طمحت عینی الی رتب
 بالله ربك کم نبت مردت به فذکان یعمرون بالذات والطرب
 طابت عقاب المنايا فی جوابیه فضاء من تعیدها للویل والحرب
 شیب سفید شدن سران ثانی و راس سر و طمح و طماح و طموح
 بلند نکسستن به چیزی از ثالث و عین چشم و رتبه پای
 و رتب جمع او و عماره آبادان کردن و آبادان شدن از اول
 و طرب سبک شدن دل از شادی یا از اندوه یا از آرد و طبر
 و طبران و طبر و رة پریدن و عقاب اله و منبه مرك و منام جمع
 او و حرب بفتح را کسفتن مال از اول و مصراع اول حدیث
 شیب ابن ادم و شیب فیه حصلتان الحرس و طول الامل و مراد
 به نفی شیب از راس حرس نفی ضعف از حرس جه ضعف لازم شیب
 و بیت ثانی از قبل ایاک اعنی فاسمعی با جاره جه حضرت ناظم هر کن
 مایل بجاه دینی بنوده و ذکان بعد جمله حاله و مانند طارت
 بسبب انکه عقاب مؤنث سماعیست و تشبیه عقاب بموت
 باعتبار استیلاء و ضمیر بعد ها راجع به طبر و رة مصدر طارت یا به
 منایا **منفر باید** بحقیقه سفید شد سر من و سر حرس سفید نشد بدستی
 که حرس هر دینا هراینه در رخ است چیست مرا که می بینم خود
 که چون جستم پایه پس یافتم اثر بلند نکرد چشم من به باها بحق خدای
 پروردگار تو پس خانه که گذشتم بان و حال انکه بحقیقت بود که
 آبادان کرده میشد به لذتها و شادی پرید عقاب مرکها در کوشا

او پس گشت از پس آن برای وای و کفر مال
 عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و آن هر چند که کام هست میجویم بیان
 وین طر فیه که خانه میشود مسکن بوم چون کرد عقاب مرك انجا پروران
 احبس عنانک لا تجح به طلبا فلا وربک ما الا رزاق بالطلب
 قد باکل المال من لم یجف راحلة و یترك المال من قد جد فی الطلب
 حبس بازداشتن از ثانی و عنان دوال کام که سوار بدست گیرد و
 جوح و جماع و جمع سر نهادن اسب و کشتی جنا نچه هیچکس او را
 باز نتواند داشت از ثالث و لا برای نهی ای فلا لمح و عرض تا کبید یا
 برای نفی جنس و اسم و خبر محذوف ای فلا فائدة فی هذا الجوح و و او بری
 قسم و اکل خوردن از اول و احفا سوده کردن پای سنود و راحلا شمر
 مسافر و جد کوشیدن از اول و قال للجوهري الطلب جمع طالب و
 طلب اخیرا برین حمل میکنم تا فایده مکرر نباشد **منفر باید** باز دار
 عنان خود را سر کسی مکن یا و برای جستن پس سرکشی مکن بحق خدا
 که نیست رور بهانه جستن بحقیقه محذور مال را کسی که سوده نکرد پای
 شتری را و مسکدارد مال را کسی که بحقیقه کوشید در میان جویندگان
 مقصود تو چون نیست میسر طلب تا چند رسد جان تو از غصه بلب
 جمعی که نجستند رسیدند بکام جمعی ز طلب فرین رنجند و تعب
توبخ بر منا بعت نفس و هوا و نهی از طمع دوام و بقا
 الام تجراد بال تضالی و شیبک قد نضا برد الشباب
 بلال الشیب فی فودیک نادی با علی الصوت حی الذهاب
 الام در اصل الی ما بوده قال الرضی یحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب

عندکونها مجروره بحرف ج و مضاف و اظهر از روی معنی آنست که اصل او
 الی منی باشد چنانچه ناظم علیه السلام مفریاید فالی منی الصلوة والری
 و جر کشیدن از اول و ذیل دامن و تضای عشق نمودن و نظیرین
 کردن جامه از تن و البرد کساء اسود ریع بلبه الاعراب و شهاب جوانی
 و بود الراس حانبا و قولهم حی علی الصلوة معناه هلم و اقبل **مفریاید**
 تا چه کشتی دامنها عاشقی و حال آنکه پیری تو محقق سرون کرد ازین
 بر جوانی بلال پیری درد و جانب سر تو ندا کرد با و از بلند تر که رو کن
 ناچند کئی عشق مجازی انگیز کراهل کالی بحقیقت آمیز
 بر فرق سرت بلال پیری شب و روز چون حی علی الذهاب کوید خیز
 خلقت من التراب و عن قریب **تغیب تحت اطباق التراب**
 طمعت اقامه فی دار طعن **فلا تطع فرجلک فی الرکاب**
 تراب خاک و تحت زیر و الطبق و احدا لاطباق و السموات طباق ای
 بعضها فوق بعض و اقامه مقیم شدن و طعن از جای بجای رفتن و رجل
 پای **مفریاید** آفریده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده
 شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن
 از جای بجای پس طمع مکن که پای تو در رکاب بست **س**
 ای جسم تو کشته طام از عنصر خاک ناکاه در و نهان شوی بعد هلاک
 زنها رشو مقیم این کهنه رباط کرد عوی موش مسکن یا ادراک
 و ارجیت الحجاب و سوف بانی رسول لیس بحجب بالحجاب
 اعامر فضلک المرفوع اضر فانک ساکن القبر الحراب
 ارخاء پرده فرو گذاشتن و حجاب پرده و سوف حرف الشفیس و هو

اگر

اکثر شقیسا من السین و حجب باز داشتن از اول و قصر کوشک و نیز
 آمدن از اول و سکون و سکنی ارامیدن و قبر کور و خراب و بران
 و بیت ثانی مقول مقول محذوف **مفریاید** مژگان اشتی پرده را و زود
 آید رسولی که نیست که باز داشته شود به پرده و کوید ای آبادان کننده
 کوسک خود که برداشته شده است نزدیک ای پس بد رستی که
 تو ساکن کور و پیرانی **س**
 ای کرده بناز کمرهی قصر امل ناکاه رسد ز پیش حویلیک اجل
 کوید بغضب که قصر و ایوان ترا سازند بکورشک تاریک بدل
شکایت از پیری و پیا من مو با حسن بیان و تنبیه بر معایب دنیا و اهل آن
 خبت نار جسمی اشتغال مناری و اظلم عیشی اذا ضاء شهابها
 ایابومه قد غششت فوقها **علی الزعم منی حین طار غرابها**
 رایت خراب العریسی فبرقی **وما واک من کل الدیار خرابها**
 خبومردن آتش و نار آتش و اشتعال افروخته شدن آن و مناره
 چراغ پا و اطلال تاریک شدن و اضاءه روشن شدن و شهاب
 سقعه آتش و البوم و المومه طائر و عشیش استیان کن رفتن مرغ و
 هامة میان سر و رخم افغان فلان رخم و وقع فی الرغام ای التراب و عبر
 بذلك عن السخط و غراب کلاغ و عمر زندگانی و ماوی جای که
 فرو آیند و دیار جمع دار و نایب خست بسبب آنکه نار مؤثرت
 سماعی است و نار جسم کثایه از حراره غریبی و مناره از قامه و اشتغال
 مناره و اضاءه شهاب از سفید شدن موی سر و بومه از موی سفید
 و غراب از موی سیاه **مفریاید** مرد آتش بن من فاف و خسته شدن چراغ

من یعنی سفید شدن موی سر و تارک شد زدنکائی من چون روشن
 شد شعله آن چراغ پای ای بومی که بحقیقه آشیان گرفت بالائی تارک
 من بر غم و خشم از من آنزها که پرید کلاغی که آشیان داشت
 دران تارک دیدی و برانی زندگانی از من پس زیاده کردی مرا و منزل
 تو از همه خانه ها ویرانه ان است
 شد اتش من فسرده از ضعف بدن و ان رفت که بود باغ عیشم کلشن
 ای موی سفید بر سرم چاک کردی چون بوم که در خرابه کبر مسکن
 انعم عیشا بعد ما حل عارضی طلوع شب لبس یعنی خضا بها
 و غرة عمر الم قبل مشیده و قد فنت نفس تولى شيا بها
 اذا اصفر وجه الم و ابصر راسه نقص من ايامه مستظا بها
 لغمة خوش حال شدن از رابع و خامس و ما مصدری و العار صفة
 الخ و طلیعه طلایه و ما معنی عنك هذا ای ما مجدی عنك و ما یفعلك
 و غرة كل شئ اوله و اکرمه و المشب و المشب واحد و قال الاصمعي
 الشيب بياض الشعر و المشب دخول الرجل فی حد السبب من الرجال
 و تولى برکشتن و اصفر از زرد شدن و ابیضا ض سفید شدن و نقص
 ناخوش شدن عیش و استظا به خوش آمدن **مفر ما بد** ای ناخوش حال
 باشم از روی عیش بعد از انك فرود آمد به صفة رخ من طلایها پری
 یعنی موی سفید که نافع نیست زنگ کردن او و بهتر عمر مردنش
 از پیری است و بحقیقه فایافت نفسی که پشت کرد جوانی او چون زرد
 شد روی مرد و سفید شد سرا و ناخوش شد از زود کار او خوش آمده ان
 ز موی سفید خیمه کرد رخ من شد پیره و زرد چهره فرخ من

ایام شباب رفت و من در عقیش افغان کنم و او ندهد پاسخ من
 فدع عنك فضلات الامور فانها حرام علی نفس القیارتکا بها
 ولا تمشی فی منكب الارض فاخرا فما قبل مجتوبك ترا بها
 الفضلة ما فضل من شئ و الحرام صند الحلال من الخامس و ارتکاب کراه میل
 آن کردن و مشی رفتن از ثانی و المنكب من الارض الموضع المرتفع و عما
 د و اصل عن ما و ما زائد و احتوا کرد بر کرد رفتن و ارتکابها فاعل حرام
 و تانیث ضمیر ترا بها سبب انکه ارض مؤنث سما عیدست **مفر ما بد** پس
 بگذار از خود رواند امور چه بد رستی که حرام است بر نفس بهتر کار
 ارتکاب آن رواند و مرود محل مرتفع از زمین در خالی که فخر کننده
 باشی که بعد از دنیا فی انك کرد بر کرد تو کبر خاک آن زمین **س**
 در کار جهان اگر هوس داری سود باید که شوی بقدر حاجت خشنود
 تا چند کنی فخر بیالای زمین چون جای تو در زیر زمین خواهد بود
 و اد زکوة الحاء و اعلم بانها کمثل زکوة المال ثم نضا بها
 و احسن الى الاحرار تملك رقابهم فخر تجارات الکريم الکتابها
 نادیه و ام و فريضه و مثل ان کراردن و اصل الزکوة التواکمال حاصل عن برکابه
 فاستعمل فیما اخرجه الانسان من حق الله له الى الفقراء و جاء قدر مردم
 و کاف زائد و نصاب حد مال که چون بان رسد زکوة واجب شود
 و احسان نکویی کردن و حر آزاد و قال بعض العلماء الحرمه کالکرم الا ان
 الحرمه تقال فی المحاسن الصغیره و الکبیره و الکرم لا تقال الا فی المحاسن الکبیره
 و الرقبه موحز اصل العنق و بعربها عن الجملة و يطلق علی المملوک کما
 يطلق الراس و الطهر علی المړکوب و تجارة بازار کانی کردن و ضمیر

اکثسابها راجع به رقابهم **مفر باید** اداکن زکوة جاه بکناردن مهمات
 فقر و مساکین و سایر محتاجان و عالم باش بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال
 تمامست نصاب آن و نکویی کن باز ادا ناسوی مالک رقاب ایشان
 که بهترین تجارتها کیم اکثساب این رقابست **س**
 ای یافته از حضرت خواجه و جلال باید که ادا کنی زکوتش چو مال
 آزاد با حسان و کرم بنده شود زنها ربغیر این مکن هیچ خیال
 و من یدق الدنيا فانی طمعها و سبق البنا عذبا و عذابها
 فلم ارها الا غرورا و باطلا **کمالاح فی ارض الفلاة** سرها
 طعم خوردن و آشامیدن از رابع و سوق راندن و عذاب خوش
 و غرور فریفتن و الباطل صداختن و لوح و لوحان درخشیدن و فلاة
 بیابان و السراب الالامع فی المفارة کالماء **مفر باید** که می جشد و یسار
 پس بدرستی که من آشامیده ام آنرا و رانده شده است بسوی ما
 عذاب و عذاب او پس ندیده ام دینار را مگر فریب و باطل جناچه
 درخشد در زمین بیابان سراب او **س**
 من تجر به کرده ام جهان را ای دل احوال جهان تمام باشد باطل
 در دیده عارفان سرابست فلک یا نقش جا بیست که گردد زایل
 و ماهی الایحیة مستحیة علیها کلاب سمهن اجنابها
 فان تحننها کنت سلما لاهلها و ان تحذ بها نازعتک کلابها
 فطوبی لنفس اوطنت فقر دارها مغلفة الابواب مخری حجابها
 جیفه مردار و استخالة از حال کردیدن و کلب سک و اجناب
 کشیدن و اجناب بیکسوشدن و السلم الصلح و المسالم بقولنا سلم

لمن سألنی و منازعه با کسی در چیزی و اکوشیدن و فقرین و تغلبین درین
مفر باید منت دنیا مکر مرداری که کشته است حال او و جمعند بر
 سکی چند که قصد ایشان کشیدن ان مرد از است پس کلچنا
 کنی از و باشی صلح کننده مرا هل او را و اگر کنی او را جنک کند با تو سکا
 او خوشی حال مر نفسی را که وطن گرفت در بن خانه خود در حالی
 که بسته شده است در ها آخانه فرو گذاشته شده است پرده آن در
 دنیا بمثل جویفه افتاده هرگز نکند میل با و آرا ده
 روزی سگان کشته از و آماده خوش حال موفقی که ترکش داده
تشع ان تفرقة ایام و شهور و شکایة از حادثه اعوام و دهور
 کنا کز و ج حمامة فی ایکه متمتعین بصره و شباب
 دخل الزمان بنا و فرقیست ان الزمان مفرق الاحباب
 الزوج مامعه آخر من حننه نزاوجه و قد یقال لمجموعهما والثانی
 السب ههنا و حمامه کبوتر و قال الکسائی الحمام هو البری و الیام
 هو الذی مالف الیوت و ایکه مرغزار و تمتع بهر خوردار شدن و متمتعین
 بفتح عین و دخول در آمدن از اول و تفریق جدایی افکندن و اجا
 جمع جیب **مفر باید** بودم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری
 خوردار به صحت بدلت و جوانی در آمد زمان بما و جدایی افکند در
 میان ما بدرستی که زمان جدا کنند دستانست **س**
 چون جفت کبوتر همه مدم بودم و زحمت و از شباب ختم بودم
 ناکاه زمانه کرد انکیز فراق کوی که هزار سال بی هم بودم
تأسف بر ایام جوانی و دوستان جانی

شیان لو بکت الدماء علیهما عینان حتی تودنا بدها ب
 لم یبلغا المعشار من حفتیها فقد الشبَاب وفرقة الاحباب
 الا یذ ان الاعلام وبلوغ رسیدن از اول و معشار ده یک و حق
 سزاوار و فرقه بضم فاجدای و شأن خبر و فقد مبتدا و لو بکت شرط
 ولم یبلغا جزا و شرطیه صفة شیان و تانیث بکت برای آنکه عین
 مؤنث سماعیست و حتی متعلق به بکت و یفرمود حتی بدها برای
 اشعار بعدم شعور **مفرا ما بد** و چیزی است که اگر کرید خونها بران
 دو چیز دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند برهن و زوال
 نرسیدن یک از حق آن دونا یا فتن جوانی و جدای دوستان **س**
 هر واقعه که مسکند دلها خون پری و فراق باشد از آن افزون
 گردیده برین دو حال کرید صدسا از عهده حق آن ناید بیرون
اطهار ملال از مصائب ایام در وقت وفاته فاطمه علیها السلام
 و ما الدهر و الا یام الا کاتری رزیه مال او فراق حبیب
 و ان امراف قد جرب الدهر لم یحف قلب حالیه لغیر لیبیب
 رزیه مصیبت و غیره مثل مرث برجل غیر قائم ای لا قائم و ما
 الدهر ای ما اثار الدهر و ما در کما موصول یا موصوف و رزیه یا
 بحرور و بدل از مایا مرفوع و خبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر
 اعنی ولم یحف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امراء و غیر لیبیب
 حنران و در بعضی نسخ بجای لغیر لغیر بکسر لام و عین الشئ ذاته
 ولم یحف جزان و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جاره متعلق **مفرا ما بد**
 نیست روزگار و روزها مکر جانچه می بینی مصیبه مالی یا جدایی دوستی

در کتب

و بدوستی که مردی که حقیقت آزموده است روزگار را در حالی که
 نرسد از کردیدن دو حال او که شده و رخاست هر اینده ناخردمند است
 ای کشته بعلم و معرفت شهره شهر زبهار میباش غافل از خویش که دهر
 که مال تو از جفا بتاراج دهد که کام تو از فراق سنازد چون به
اطهار محبت فاطمه دهر اهنکام رحلت او از دنیا
 حبیب لیس بعد له حبیب و ما السواء فی قلبه نصیب
 حبیب غاب عن عی و حسی و عن قلبی حبیبی لا یغیب
 عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب و غیبه و مغیب و غیب
 غائب شدن از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب اول
 مبتدا و ثانی خبر **مفرا ما بد** او دوستی است که نیست که برابر است
 او را هیچ دوستی و نیست مرعبر او را در دل من هیچ بهره دوستی است
 که غائب شده است از چشم من و تن من و از دل من دوست من
 غائب نمی شود **س**
 آن مه که دلم از منور باشد و زدوری او دیده مکرر باشد
 از پیش نظر رفت و لکن در همه دم در لوح خیال من مصور باشد
خطاب بقاطمه بعد از وفاته او و تذکار وفاداری و ثبات او
 مالی و قف علی القبر مسلما قبرا حبیب فلم یرد جوانی
 احبیب مالک لا یرد حوانسا انیت بعدی خله الاحباب
 سنیان فراموش کردن از رابع و خله بضم خا دوستی و در بعضی نسخ
 بجای انیت ملکت و ملکت الشئ بالکسر و ملکت منه ایضا ملکا
 و ملة و ملالت اذا سامته **مفرا ما بد** چیست مرا که انیت داده ام

بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست پس باز نکردند
 جواب سلام مرا ای دوست چیست مگر آنکه باز نمکردانی
 جواب ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستانه
 ای مجرب و فاضل صدق و صواب بر عهد تو ما بنم ز من روی مناب
 گاهی که زیاده تو باشد کاهم در وقت سلام ملقت شو جواب
جواب از زبان رهرا رضی الله تعالی عنهما
 قال الحبيب وكيف لي بخوابكم وانا رهين جنادل وثراب
 اكل التراب محاسني فسيتمكم وحيث عن اهلي وعن اترابي
 فليكم مني السلام بقطعت عني وعنكم خلة الاحباب
 انا اینجا با لفاست و بصر من گویند این الف برای بیان فتحه نوشت و
 گویند گویند از نفس کلمه است و رهین بگو کردن و رهین بمعنی
 مرهون و جندل سنك و المحاسن جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس و تراب
 بکسرا من زاد و بقطع بریده شدن و بجوابکم متعلق به اللهم مقدر که
 مبتداست و کيف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمد افند
 رهن تراب و بجای اترابی اصحابی و عمدت للشئ اعمد عمد اقصدت له
 و عمدت و هو مقتض الحظاء و امسی ای صار و رهن بمعنی مرهون و اصحاب
 جمع صحب و اوجمع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از هاتقی
 عینی مسموع شد **مسفر باید گفت** دوست و چگونه باشد مرا آهنگ کردن
 بجواب شما و حال آنکه من کرو کرده سنگها و خاکم حوزد خاک
 حویله مرا پس فراموش کردم شمارا و باز داشته شدم از اهل
 خود و از منرا دان خود پس بر شما باد از من سلام بریده شده از من

و از شما علاقه دوستی دوستانه
 در خاک مرا جوشد جدا بند زبند محروم شدم زد و ستان و ز فرزند
 پیوسته سلام سفرستم لیکن سودی ندهد چونست ما را پیوند
بر شیه در وقت زیاده خاتم صلی الله علیه وسلم
 ما غاضد معی عند نائبة الاجلنك للبك اسببا
 و اذا ذكرتك ساءمحتك به مني الجفون ففاص واشكبا
 اني اجل شری حلت به عن ان اری لسواه مکتبا
 غاض الماء بغض غبضا کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن
 و جفن بلك چشم و انساك رخته شدن و اجلال بزرگ داشتن
 و ضمیر به راجع بد مع و الجفون فاعل ساءمت و ضمیر سواه راجع به شری
 و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضا و فیضه ادا کثر
 حتی سال عن جانب الوادی و مروست که حضرة ناظم نزد قبر رسول
 صلی الله علیه وسلم آمد و فرمود یا بنی و امی انت یا رسول الله ان
 اخرج لسمع الاعلیک و ان الصبر الجمیل الاعنک ای انت مغدی یا بنی
 و امی پس این سه بیت بخواند **مسفر باید گفت** نشد اشک من نزد
 مصدبتی مگر که کرد ایندم ترا مگر به را سبب و چون یاد کنم
 ترا بخشش کند ترا به اسک از من بلكها چشم پس روان شود
 و بریزد از چشم بدرستی که من به نرك مدارم خاکی را که
 فروامدی تو به ان از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوه کن **س**
 روزی که شود چشمه چشمم بی نغمه یاد تو کنم که اشک زاید در دم
 مگر کسی که شنیده است روزی نامت از موت کسی دیگر نباید مانم

وحضرة فاطمه هم قریب باین فرموده **س**
 اذا اشد شوقی زرت قبرك انك يا نوح واشكوا اناك محاربي
 فيا ساكن الصحر اعلمني البكاء وذكرك انساني جميع المصاب
 فان كنت عني في التراب مغتبا فما كنت عني قلی الحزن بغائب
تغیر حنیزه نیزه ولید بن مغیره
 بهتدنی بالعظیم الولید فقلت انا ابن ابی طالب
 انا ابن المجمل بالابطحین والبيت من سلفی غالب
 فلا تحسبني احاف الولید ولا انی منه بالهائب
 نهندیدیم کردن وعظمه بزرگ شدن وولید بسم مغیره بن عبدالله بن
 عمرو بن محروم بن نقطه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و
 هر دو از مشرکان مکه بودند وولید نهندید حضرت مرتضی علیه السلام
 مسکود ومرتضی با او درشتی نمود و او ازین تصویر شکوه داشت و
 ابوطالب گفت ما انا بدین المغیره ولا علی مدون الولید فلم یثوقه پس
 مرتضی این قطعه را نظم فرمود وولید در سال هجرت در مکه بکفر میزد
 و شعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع کرد ابو جهل گفت این
 جزع از چیست گفت والله که ندامت مرا می رسد و لیکن بهم از آن دارم
 که دین این ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابوسفیان گفت مترس عهد
 بر من که دین او ظاهر نشود ووجه اطلاق این ابی کبشه بر حضرت رساله
 صلی الله علیه ان است که آمنه مادر حضرت دختر وهب بن عبد مناف
 بود و مادر وهب عمره بنت و جزی بن غالب و کینه و خزا ابو کبشه
 و او در بیت پرستی مخالفه قریش کردی و کوب شعری عبور که مشهور است

۱۰۳
 به شامی هرستیدی و چون حضرت رسالت هم در بیت پرستی مخالفت قریش
 فرمود او را ابن ابی کبشه مکشند و عرض از کرمه وانه هورب الشعری
 آنست که مصطفی اگر چه موافق ابی کبشه است در نفی بنان اما مخالف او
 در اعتقاد دبیوت شعری و مجمل بزرگ داشتن و ابطح رودخانه
 من اخ که در و سنک ریزه بود و مراد از ابطحین رودخانه مکه و رودخانه
 مدینه که انرا وادی عقیق گویند و وجه محل ابوطالب در مدینه
 آن بود که سلی مادر عبدالمطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد
 و البیت بلام خانه کعبه جناحه الجحیم پروین و لعلدن سلف کرمیر
 ای ابا و مقدمون و غالب جد حضرت ناظم حلیه السلام باین ترتیب
 علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
 بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و حسب ان پنداشتن از سادات و محضین
 غالب مذکور از میان سائر اجداد برای بقال در منازعه و مجادله **مغیره**
 پسم میکند مرا بلاء عظیم ولید پس گفتم من بسرا ابی طالبم من بسرا
 بزرگ داشته ام به دور رودخانه مکه و مدینه و بخانه کعبه از پیران
 منیب غالب پس پندار مرا که می رسم از ولید و پسندار که
 من از او ترسیده ام **س**
 چون خصم اینس اهل حق دید بوسه کند بقل نهاد به میرا
 لکن نشوم نیزه که آینه دل روشن شده از صیقل توحید مرا
فما ابن المغیره انی امرو **سموح الانامل ما لقا صنب**
طویل اللسان علی الشائین **فصیر اللسان عن صاحب**
حسرتی بنگد بکم للرسول **فغیبون ما لیس العائب**

و كذبتموه بوحى السماء **لعنة الله على الكاذب**
 السماحة الجود وامله سرانكشت و فاضل شمشیر برنده و الشاعره نون
 الشاعره العفص و خناره و خسران و خسر زبان كارشدن از رابع و
 تكذيب بدروغ داشتن و عيب و عاب و معيب عيب كردن و معيوب
 شدن و لعنة نفرين كردن **مفر ما بد** پس ای پسر معيره بدرستی كه من
 مردی ام كه سخی است سرها و انكشنان من بشمشیر برنده دراز زبانم
 بر دشمنان كونا زبانه از زبانم كردید تنكدين سما مرسلوك
 عيب مسكنند چیزی را كه بی عيب است و تكذيب كردید او را
 به وحی آسمان پس لعنت خداى بر دروغ كوی **س**
 ای خصم كه هر نفس دلم سازی ز لبش نا چند چو زنبور زنی بر من نشیب
 كوی كه ز آسمان نیامد و حی لعنت بكی كه ساخت این قصه ز لبش
خطاب به ابوطالب و تغییر او بترك ادب
 ابا لهب بت بداك ابا لهب و صخره بنت الحزب حمالة الخطب
 حدثت بنی الله فاطع رحمه فكك كمن باع السلامه بالخطب
 لحوف ابی جهل فاصبحت باعما له و كذاك الراس منه الذنب
 ابوطالب كینه عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایه
 و حمایه پیغمبر کردی و چون او وفاته یافت ابوطالب احیاء سنت
 سینه او مسكرد و بجایه پیغمبر قیام می نمود پس ابوجهل و عقبه
 بن ابی معیط پیش ابوطالب رفتند و كفتند از محمد پرس كه عبد المطلب
 در بهشت است یا در دوزخ ابوطالب سوال كرد پیغمبر صلعم فرمود او
 با قوم خود است ایشان گفتند او مسكوبید عبد المطلب با قوم خود در

دوزخ است ابوطالب با نهر رسید پیغمبر فرمود او و هر كه بر دین او پیروز
 در دوزخ باشد آتش غضب ابوطالب شعله زد و پیوسته عداوة مسكرد
 تا بعد از غزاه بدر بهشت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و ثبت ای هلكه
 او خست و التیاب حمران بودی الى الهلاك و بداك یا معنی اصلی است
 چه پیغمبر در وقت نزول و اندر عشیرتكم الا قرین خویشان را جمع
 کرده انداز فرمود و ابوطالب گفت بقالك الهدا دعوتنا و سکی برداشت
 كه بر پیغمبر زند پس آیه ثبت بداك الى لهب نازل شد یا معنی نفس مانند
 ولا تلقوا ابایدیکم یا معنی دنیاك و اخراك و صخره زن ابوطالب خواهر
 صخره و هر دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بودند
 و كینه صخره ابوسفیان و كینت صخره ام حیل و بنت دختر مویب ابن حیل
 بر داشتن از ثانی و حطب هیزم و اطلاق حمالة الخطب بر صخره باعتبار
 آنكه حامل كناهان خود است و این كناهان هیزم دوزخ اوست یا
 باعتبار سخن چنی او كه آتش فته بر می افروخت یا باعتبار آنكه
 در شبها خار بر میداشت و در راه حضرة رسول صلعم می انداخت
 و خذل و خذلان فروك داشتن از اول و قطع بریدن و الرحم
 بكسر الراء و سكون الحاء القرابة و ابوجهل عمرو بن هشام بن معیره بن
 عبد الله بن عمرو بن مخروم و كینه او در جاهلیه انكسار بود و پیغمبر
 صلعم او را ابوجهل خواند و تبع و تباعه از پی رفتن از رابع و ذنب
 دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان نكردم چه راس نزد
 این طایفه سعادت و ذنب نحس و ابوجهل و ابوطالب هر دو نحس
 بودند و اباهب منادی و تغییر از و كینه برای بطیر با فامة او در دوزخ

و تائید ثبت بسبب آنکه بدو ثبوت سماعست و صحفه معطوف بر بدایک
و غیر مصروف بعله علیه و تائید و قاطع حال از نا خطاب و بیت ثانی
اشاره به آنکه رقیه و ام کلثوم و حران پیغمبر صلعم از خدیجه رضی الله
عنها زنان پسران ابولهب بودند و چون بیت بدایه لطلب نازل شد
این پسران با مرید خود پیش از دخول از ایشان مفارقه کردند و
عثمان بن عفان رضی الله عنه رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او
در مدینه وفات یافت ام کلثوم را اجواست و این سبب او را ذی
النورین گویند **مفسر باید** ای ابولهب هلاک باد و دوست تو ای ابولهب
و هلاک باد صحفه دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ فرو گذاشتی
پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع کنند خویشی او پس بودی مانند
کسی که فروخت سلاقه را به هلاک برای ترس ابی جهل سس کشی پیرو
بر او را و همچنین سر از پی میرود او را دم **س**
دشمن که همیشه باد در فید هلاک و ز دست اجل یاد کن پائش چاک
از جهل چو بدین خود بدینا بفرست شد تابع جاهلی سفیهی بی باک
حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسماء بنت عقیس مرویست
که چون سوره ثبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنگی در دست
داشت و پیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته بودند و او میگفت مذماتنا
و دینه ایننا و حکمه عصینا و ابوبکر با پیغمبر گفت قد املت الیک
و پیغمبر فرمود انها لا ترانی و آیه اذ قرأت القرآن جعلنا بینک و بین
الذین لا یؤمنون بالآخره حجابا مستورا بخواند پس ام جمیل با ابوبکر
گفت قد ذکر لی ان صاحبک یحیی و ابوبکر گفت لا ورب الکعبه

ما هجاک و بعضی گویند عرض او آن بود که خدا هجوا و کرده و بعضی گویند
اعتقاد داشت که قرآنرا بخوانند و دور نیست که ام جمیل
این قطعه شنیده و تصور کرده که پیغمبر فرموده
فاصبح ذاک الامر عارا سهیله **علیک حجج البیت فی موسم العرب**
و لولان عن بعض الاعادی محمد **لحانی ذو ووه بالراح و بالقضب**
و لن تملوه او یصرع حوله **رجال ملأه بالحروب دوو حسب**
ذاک الامر ای تبعک لانی جهل و عار نیک و هیل فر و نختن خاک
و الحج القصد تم تعریف استعماله فی القصد الی مکه للنسک و حجج جمع
حاج و موسم الحجاج مجمعه می بذلک لانه علم بجمع الیه و عرب نازی
زبانان و اللین ضد الحشونه و یستعمل فی الاجسام ثم استعیر للحلوف قال
فلان لبن و فلان خشن و عن برای بقیل و بغض دشمن داشتن و طوت
العصا الطوها لخواقرتها و كذلك لیت العصا الحی لیا و لیت الرجل
للماء لیا اذ المته و ریح بیره و قُضِب بضم قاف و ضاد جمع قاضب اجمع
قضیب یعنی نیزه تراشیده راست کرده و مثل و شمول در گرفتار
چیزی را به جمله از رابع و او بمعنی ان الی و تصریع بسیار افکندن
و الملی بالهزمه المعتمد علیه و المملأه جمعه کالغظام و العظیم و حرب کارزار
و اصابه بغض به اعادی اضافه مصدر بفاعل **مفسر باید** پس کشتن کار
که متابعت ابی جهل است شکی که فرو می ریزند آنرا بر تو حاجیان خانه
کعبه در زمان جمع شدن نازی زبانان و اگر نرم شود از سبب دشمن
داشتن دشمنان محمد دوست باز کنند مرا صاحبان دشمنی به بنزها و به
شمشیرها برنده و هرگز فرو نگیرند دشمنان او را بجمله تا افکنده شوند

پرامون او مردان استوار بحربها صاحبان حسب
 آن نه که کند میان جانم مسکن وز چهره او باغ دلم شد گلشن
 کردی نزد بدامن خشم او تا هست من شکسته راجان در تن
خطاب بولید بولید بی قدر در وقت قتل او به غزا بد
 بتا و نغسالک یا ابن عنبه اسفیک من کاس المنا یا شربه
 ولا ابالی بعد ذلك غبه تبا و نغساله ای الزمه الله خسرانا
 و هلاکا و ابن عنبه بضم عین و لید بز عنبه بن ربیعہ و کاس قدح با شرب
 و الشربه من الماء ما یشرّب منق و المرّة الواحدة من الشرب و ضمیر عنبه
 راجع به سقی **سفر باید** لازم کرد انداختن و هلاک کردن ترا ای
 و لید پسر عنبه آب مدهم ترا از کاسه مرکهها شربتی و باک ندانم
 بعد از آن سقی از آنکه بک رو ز آبی به آشامیدن این آب و یک روز نه
 ای خضم که نیست در تو یک شتم زدن خواهم بنود از این زمان شربه مرکه
 و رطب تو پیوسته خواهد آنرا غم نیست که گاه گاه هم باشد مرکه
حکایت بخاری و مسلم رضی الله عنهما گویند ابو در سو کند خورد که
 هذان خصمان اختصموا فی ربه در شان عبیده بن حرب و حمزه
 و علی نازل شد که مبارزه کردند در روز بدر یا عنبه و شیبه پسران
 ربیعہ و ولید پسر عنبه و حافظ اسما عیل گوید چون ایشان بمیدان
 آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معود پسران حرث
 و عبد الله پسر رواح عنبه گفت ای محمد پسران ما را بفرست پس
 عبیده بن حرث بن مطلب و حمزه و علی بر پشت و عبیده با عنبه
 حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال شیبه و ولید

را بکشتند و عبیده را نزد پیغمبر آوردند و آن جراحه شهادت یافت
رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از محلی سعه در مبارزه روز احد گفته
 قد قدمت براه اربابها تحفل فیها و نهما اصحابها
 ولست من اهلها اهلها والصيد من ارجائها شهابها
 یا بنه من فشیها نشأ بها قدوم آمدن از رابع و رابعه علم و
 حفل کرد آمدن از ثانی و هول ترسناک و صید شکار و رجا بقصر کار
 آسمان و فلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها و قوس کان و قوسی
 بکسر قاف و شدیدا جمع او و کان اصله قوس لا انهم قدوموا اللام
 و صیروه فتوا تم قلبوا الواو یاء و کسر و القاف و نشأ بضم نون
 و نشدید شین سر و صییر فیها راجع بحرب که مؤنث سماعیست و صییر
 مایه عابد بشهاب و ابوسعید بن ابی طلحه از علمداران مشرکان بود
 در روز احد و سعد بن ابی وقاص او را به تیغ بزد و بکشت و تفصیل
 این قصه در حرف دال خواهد آمد
جواب او با حسن عبارات و این اشعار است
 و الحیل جالت یومها عصابها عمریط سربا لها تراها
 وسط منها ما یسرها احقابها الیوم عنی یحلی جلیبا بها
 حیل سواران و اسپان و مؤنث سماعیست و جولان کشتن و
 غضب خشم گرفتن از رابع و مریط بکسر میم رسن و سربال بکسر
 سین پسران و وسط میان و حقیق بفتح حاء و قاف رسن میان شتر
 و انجله و استدن غم و میغ و غیر آن و جلیاب بکسر جیم ردا **سفر باید**
 سواران یا اسپان جولان کردند در روز حرب خشم بکنند کان حرب

مقتداند به رستن پیراهن حرب خاك اوست که از سم ستوران برخاست
 و در میان شران مرگها است در میان حرب ریمانها میان ایشان
 امروز از من و امی شود ردا **حرب س**
 اعدا که زاسب سینه چاک افتادند کشتند پیاده و بچاک افتادند
 چون اردل پاک در دناک افتادند در ورطه محنت و هلاک افتادند
خطاب با خراب که قیام نمودند بمحاصره مدینه و حکایت قتل عمرو بن عبد الوہب
 اعلی یقیم الفوارس هکذا عتی و عنهم اخوا واصحابی
 الیوم تمنعنی الفزار حفظتی و مصمم فی الهام لیس نیانی
 ممره استقام برای انکار و افتحام بعنف درآمدن و فارس سوار
 و تا خیر باز پس کردن و منع بازداشتن از ثالث و فرار کرختن و حفظه
 الغضب و الحیة و مصمم بکسر شمشیر که از استخوان یکدزد و نبوت
 کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق به هتخم و عنی و عنهم
 به اخروا و انفسکم مقدر مفعول اخروا و اصحابی منادی و الیوم
 مفعول فیه بمنع و الفزار مفعول ثانی او و حفظی فاعل و مصمم معطوف
 بر او و فی الهام متعلق به نیانی یا مصمم **مصر ما بد** ایابر سر من در می آیند
 سواران امحین از من و از ایشان باز پس دارند خود را ای یاران
 من امروز باز می دارد مرا از کرختن حمیه من و شمشیر کورنده از
 استخوان که در تارک نیست کار نکند **س**
 دشمن که بجویم میکند بر سر من کویا که خبر ندارد از خنجر من
 هر کس که جهد زنیغ او رستم زال چون پیر زنی کزید او از بر من
حکایت در سندهاربع هجری حضرت رسالت صلعم امر فرمود که نبی ضمیر

جلده وطن کنند و ایشان در وجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا کرد
 و بعضی بمکه رفتند و در سال پنجم از هجری با قریش و سایر یهود اتفاق
 نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بمشورۃ سلمان خندق بر کردند مدینه
 بکند و در وقت حفر مسفرمود اللهم ان العیش عیش الاخرة فاعف الاضار
 و المهاجر و ایشان مکشند نحن الذی بايعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا
 روزی عمرو بن عبد الوہب بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و منبہ
 بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جہل و ہبیرہ بن ابی وہب و ضرار
 بن خطاب و مرداس بن محارب سوار شدند و بکار خندق آمدند و علی
 نیک پیدا کردند و اسپانرا به علف در خندق را زدند و مرتضی علیہ السلام
 با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بعمر رسید فرمود انک کنت
 تعاھد الله لا یذعوک رجل من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدا
 گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله و الی الاسلام
 گفت لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود فانی ادعوک الی النزال گفت و لم
 یا ابن اخی فوالله ما احب ان اقلک پس فرمود لکنی والله احب
 ان اقلک پس عمرو فرو آمد و حرب کردند و مرتضی او را بد قتل آورد
 و منبہ از نیز جراحات یافت و بکمرخت و در مکه از ان جراحات بمرد
 و نوفل را سنک باران کردند و گفت یا معشر العرب قتله خیر من هذا
 و علی او را بکشت و مراد از فوارس در بیت اقل این هفت کس است
 و مراد از اصحابی جماعۃ مسلمانان که تیر بر منبہ زدند و نوفل را سنک
 باران کردند و جابر بن عبد الله انضاری کوید ما شہت قتل علی عمرو
 الایما فضل الله من قصد داود و جالوت و خدیفہ کوید و الذی نفس خدیفہ

بیده لعمله ذاك اليوم اعظم اجرام من عمل اصحاب محمد الى يوم القيمة
 الى ابن عبد حین شد الیته **وخلفت فاستمعوا من الکذاب**
ان لا یصد ولا یهمل والتقی رجلا ن یضربان کل ضرب
 فصدت حین راسه متقطرا **کاتجذع بین دکادک وروائی**
وعففت عن اثوابه ولوائی کنت المقطر بونی اثوائی
 ایلا سوکند خوردن و ابن عبد عمر و ابن عبد الوذ بفتح الواو وهو صنم
 کان لقوم نوح علیه السلام ثم صار کلک و کان بدوم الجذل و شد حمله
 بردن و الیه سوکند و حلف سوکند خوردن از ثانی و استماع کوش
 فراداشتن و صد و صد و صد باز کشتن از اول و تهلیل لا اله الا الله
 گفتن و القابهم رسیدن و اضطراب و ضرب با یکدیگر شمشیر زدن
 و بقطر بر پهلوانان و جذع تنه درخت خرما و دکادک ریک شپ
 و دکادک جمع او و ربوه زمین بلند و روایی جمع او و بقطر بر پهلوانان
 و بز بودن و تنکیر الله برای تعظیم و ایلاه مقدر بعد از من الکذاب
 مفعول به استمعوا و متعلق آن لا یصد و مصراع سادس اشاره بآنکه
 قتل او در خندق بود و بیت رابع دال بر علومه ناظم علیه السلام
 و مرویت که عمر بن خطاب با مرتضی گفت هلا سلبت یا علی درعه
 فما لاحد درع ملها و علی گفت انی اسجد ان اکشف عن سواه ابن
 عی **مفرا** سوکند خوردن بر عبد الوذ آن زمان که حمله کرد سوکند
 بزرك و سوکند خوردن من بز بس شنبند از آن دروغ کوی سوکند او
 که باز نکرد از معرکه و لا اله الا الله مکرر پس بهم رسیدند و مرد که
 شمشیر بر یکدیگر میزدند هر شمشیر زنی که دایر از خیال کند پس باز کشتن

آن زمان که دیدم او را پهلوانان داده مانند سه درخت خرما میان ریکها
 پست و نلها بلند و پاک دانی کردم از جامها او و اگر آنکه من بودی
 پهلوانان کند بر بودی او از من جامها مرا **س**
 دشمن که دلش میباید خالی از درد سوکند خوردن که قتل من خواهد کرد
 لکن میان خاک و خوش بیسم آندم که شود نشسته از هر سو کرد
 عبد الحجاره من سفاقة راه **وعدت رب محمد بصواب**
عرف ابن عبد حین ابصر صارما یقتران الامر غیر لعاب
 اردت عمر و اذ طغی بهمند **صافی الحدید مهذب مضاب**
لا تحسبوا الرحمن حاذل دینه و دینه یا معشر الاخراب
 حجر سنک و حجاره جمع او و مراد به تاجه سیصد و سست بت در خانه
 کعبه بود و بز بکتران هبل بضم ها بود و پیغمبر صلعم در روز فتح مکه
 همه را بشکست و بفرمود تا هر کس که بتی در خانه داشت بشکست و برای
 اعتقاد النفس احد النقصین عن غلبه الظن و الصواب ضد الخطا و عرفان
 و معرفت شناختن از ثانی و ابصار دیدن و صارم برنده و اکثر استعمال
 او در شمشیر است و اهتر از جنبیدن و لعاب بکسر لام با کسی باری کردن
 و طغیان بی راه شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی
 و قصب بصاد مهمله و معجمه بریدن و المعشر جماعة امریم واحد و بحیل
 بینهم معاشره و مخالطة و مراد از اخراب و بتی قرطه و قائد ایشان کعب
 بن اسد و بنی ضیر و قائد ایشان جی بن احطب و خیبر بن و قائد ایشان
 سلام بن ابی الحقیق و بنی وائل و قائد ایشان هوده بن قیس و قریش و
 قائد ایشان ابوسفیان و قبايل ثلاثة عطفان و قائد فراره از ایشان

عینه بن حصن و قان بن مره حرث بن عوف و قان بن شمع بن خیل
 و قرینه براراده جماعه مذکوره لاحسبوا و سیمه غروة الخندق به غروة
 الاحزاب ^{معلق برادیت} **مفسر** باید پرسید عمر و سنکهارا از سبکی رای خود و سپیدیم
 من پروردگار محمد را برای صواب ساخت پس عبدالود آخرمان که دید
 شمشیر بر زن متحرک که کارمانه بازی کرده است هلاک کردم عمر و را
 چون طغیان کرده به شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده بر زده میدارد
 خدا را فرود گذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعه کرو و هها
 چون کافر بت پرست شمشیرم دید مکفت دلم که عینه الیوم جدید
 شد کشته به تنغ نیزاری میکند معبود بحق نصره این قوم پلید
حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید جواهر عمر و بعد از قتل او گفت
 لو کان قاتل عمر و غیر قاتله بکینه ما اقام الروح فی جسدی
 لکن قاتله من لا یجاب به و کان یدعی قدیمایضه البلد
مفاخره بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاه خیبر
 ستمشهدلی بالکر و الطعن رائه حیاتی بها الطهر النبی المهدی
 و قلم انی فی الحروب اذا التظت نیر انها اللیت الهوس الحرب
 و مثلی لانی الهول فی مقطعانه و قل له الحیس الحیس العطبط
 و قد علم الاحیاء انی رغبها وانی لدی الحرب العذیق الحرب
 شهادة کواهی دادن از رابع و کر باز کرد ایدن و الطعن الضرب
 بارح و القرن و ما بحری مجراهما و جبا عطا دادن و بعدی الی المفعول
 الثاني بالباء و نفسه و طهر پاک و مراد اینجا طاهر و التظان زبانه زدن
 آتش و نیران جمع نار و لیت شیر و هموس شیر که نرم رود و قطع الامر

بالضم فطاعة فهو فطیع ای شدید شنیع جاوزا المقدار و كذلك قطع الامر
 فهو مقطع و جيش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب
 و سیمه و میسر و ساق و عطبط هلاک کننده و حقیقه و زعیم
 بیشوا و العذق بالعين المهملة و الذال المعجمة النحلة یجملها و العذیق
 مصغرها و ترجیب ستون بر خن مانها دن تا لشکر از بسیار یار و
 تفرصغه غائنه و ضمیر او راجع به رایه و بیت ثانی مشعر بنها بیت
 شجاعه ناظم رضوانه عنه که او چون شیران ذکر نیست که از آتش کبریزند
مفسر باید رود کواهی خواهد داد برای من به باز کرد ایدن خضم و نیز
 زدن علی که عطا کرد مرابان پاک پیغمبر پاکیزه کرده و میداند که
 من در حررها چون زبانه ریند به آتشها خود شیر نرم کار از موده ام
 و مثل من بدد کار تر سناک در میان کارها سخت شنیع از اندازه
 گذشته خود و کم باشد مرا و الشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک
 کنند و تحقیقه دانند قاتل عرب که من رئیس قتال و دانند که نزد حرب
 نخلک پر بار استوارم **س**
 امروز منم بر زور سرچینه چو شیر در معرکه شجاعتم تند و دلیر
 من نخلم و خرما و نرم پیکان است شد دشمن من کسی که گشت از جان سپرد
حکایت پیغمبر صلعم در سینه سبغ متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن
 ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاد پس حصن قنوص و چون بحصن و طیح
 و سلام رسید رایته خود را بویکر صدیق رصع داد و بحرب فرستاد و فتح
 شد پس بعمر فاروق رصع داد و فتح شد و بخاری و مسلم از سعد رصع
 رایته گفتند که پیغمبر صلعم فرمود لا عطین هذه رایته عدا رجلا یفتح الله

علی بدیه بچ الله ورسوله وحبیه الله ورسوله چون صباح شد صحابه
 بیامدند و هر يك امید داشتند که رایۀ بایشان دهد پس پیغمبر صلعم
 فرمود این علی بن ابیطالب گفت یا رسول الله چشم او درد میکند
 فرمود او را سارید چون بیامد پیغمبر آب دهان مبارک خود برد و
 حسم او مالید و درد زایل شد و رایۀ خود باوداد او گفت انا لله
 حتی بكونا مثلنا فرمود انقد علی رسلك حتی نزل بساحتهم ثم ادعهم
 الى الاسلام واجرهم بما یحب علیهم من حق الله فیہ فوالله لان یهدی الله
 بك رجلا واحدا خیر لك من حمر النعم نس علی الشكر اسلام متوجه شد
 و آتش حرب برافروخت و در آتش محاربه سنگی از حصار انداختند
 و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت
 و حنك مسكرد تا عروس فتح از نقاب عب جلوه نمود و حسان بن ثابت
 درین باب گفت
 وكان علی ارمد العين یسفی دواء فلما لم یحسن مداویا
 شفاء رسول الله منه تنفله فورك مریتا و بورك راقیا
 وقال ساعطی رایۀ الیوم فارسیا کما یستجاء فی الحروب محامیا
 یحب الہا والالہ یحبہ به یفتح الله الحصون الا وایا
 فخص به دون البریہ کلها علیا وسماء الوصی المواخیا
 و رایۀ مذکور در بیت اول رایۀ مذکور در حدیث منقول از سهل
 بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که
 علی در تابستان جامہ زمستان و در زمستان جامہ تابستان پوشید
 وجه این پرسیدم گفت در روز خیبر که من در چشم بود بنی فرمود

اللهم اذهب عنه الحر والبرد و من از آن روز کرم و سرهاینا فتم و از ابو
 رافع موی بنی صلعم روایت کند که من و هفت کس دگر نتوانستیم که در خیبر
 که علی کند بود از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود و الله ما
 قلعت باب خیبر بقوة جسمانیہ و انما قلعتها بقوة ربانیہ و قال الشیخ
 المقتول فی اللویجات قد حركون اجساما معمر عن حر یکھا النوع
 و نعلم اننا اذا کنا علی طرب و هرة نعمل ما تقاصر عن عشر حین
 زالت عنا فطانتک سفن طربت باهر از علوی و اسضاءت بنور
 ربھا فحرکت ما معمر عنه النوع و قد اصلت علی الافق المبین بذی قوه
 عند ذی العرش مکیں مطاع ثم امین

رحمہ رب بن شاس در خیبر و مفاخر به حشمة و لشکر

قد علمت خیبرانی مرحب شاک السالاح بطل محرب
 اذا اللیوث اقلت تلھب واججت عن صولة المحجب
 خلعت حمای ابد الا یقرب اطعن احیانا و جینا اضرب
 ان غلب الدهر فانی اغلب والقرن عندی بالدماء مخضب
 خیبر موصنی به حجاز و میان او و مدینه از طرف شام هشت ہر دیا
 و برید چہار فرسنگ و خیبر هفت قلعه است کتیبہ و ناعم
 و شق و نطا و قوص و وطیح و سلام و مرجب بفتح میم پسر شاس تقدم
 سین معمر بر مہملہ ماد شہ خیبر و الشوک مایدن و صلب راسہ
 من السات و شاک الرجل شاک شوکا ای ظہرت شوکته و حذہ
 فهو شاک السالاح و شاک السالاح مغلوب بمعنی ذی شوکة و
 حذہ فی السالاح و سلاح آلت حرب و بطل دلیر و تلھب زبانہ

زدن آتش و احجام بتقدیم حاء برجیم و عکس واپس شدن از کاری و صول
 حمله کردن و احبب الملك من الناس و ملك محب و حیل و خیل و
 و محله پنداشتن از رابع و هذاشی حمی ای مخطور که بقرب و احبب المكان
 جعلته حمی و فی الحدیث لاحمی الا لله و لرسوله و قرن بکسراف منما
 در حرب و تخصیب رنگ کردن و در تعلیق مغلوبه او به مغلوبه دهر
 اشعار سعد مغلوبه او با حجامه دهر او را و در بعضی نسخ بجای بیت رابع
 اکفی اذا شهدت من نقیب اغلب دهری کله الا علب
 و الکفایه ما فیه شده الخلة و بلوغ المراد فی الامر من الثاني و شهود حاضر
 شدن از رابع **حکایت** چون نوبه تسخیر قضا تا شیر به قلعه و طبع و سلاط
 رسید مر حب پروان آمد و مبارز جست و بعضی برانند که مرتضی پیش
 رفت و تیغی بر سر او زد که تا خلق بشکافت و بریده گوید لقد سمعت وقع
 السیف فی اصراس مر حب یوم قله علی و بعضی گویند قاتل او محمد
 بن مسلم بود و اول اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لکن
 پیش از سه مصراع اول در اینجا نیست و بعد از مر حب یا سر بحر بامد
 و بعضی گویند زهر بن عوام بخک او رفت و صفیه بنت عبد المطلب
 که مادر او بود مسکفت بقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صلعم فرمود بل
 ابنک بقتله انشاء الله و چون بهم رسیدند زهر او را بکشت پس عثر
 به حرب آمد و به تیغ مرتضی مقتول شد

جواب او با فصح عبارات و امح استعارات

انا علی و ابن عبد المطلب مهذب ذو سطوة و ذو غضب
 غزیت فی الحرب و عصیان النوب من بنت غمر لیس فیه منشعب

و فی مینی صارم جلول الكرب من یلقی بیلق المنايا و العطب
 از کف مثل بالروس لمعب عبد المطلب شیبیه نام داشت و وجه
 اطلاق عبد المطلب بر او آنکه هاشم پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لید بن
 عامر بن نجار را در مدینه بخواست و از او آستین شد و او به غزه بمرد شیبیه
 مراد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان کفتی انا ولد سید البطحا پس
 عم او مطلب بشتید و بمدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی
 پرسیدی که این کیست کفتی بنده من است تا به مکه آمدند و وجه
 شیبیه او به شیبیه آنکه در وقت ولاده موی سر او سفید بود و چون
 عبد المطلب به سمه شهره و حشمت موسوم بود و از وقت ولاده پیغمبر
 صلعم که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وقت وفات عبد المطلب بوده
 رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلعم میکرد حضرت ناظم خود را با و شیبیه
 فرموده و نام ابوطالب از میان طرح کرده و مثل ابن در غرا حنین
 از حضرت مصطفی صلعم صادر شده چه نام عبد الله را طرح کرده
 و فرموده انا البنی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوه حمله بردن
 و عصیان و معصیت نافرمانی کردن و النوبه واحده التوب قال
 اصابته نواب و نوب و نابه و نوبه و غر و غراره ارجمند شدن
 و انشعاب پراکنده شدن و منشعب اسم مکان و بمنز دست راست
 و جلوه اندوه و ایردن و الکرمه بالضم الغم الذي یاخذ بالنفس واذ برای
 تغلیل و قال الرضی الاولى حرفها و در نیست که طرف لراشد و کف
 پنجه دست و القاب بازی کردن **مطرباید** من علی و بصر عبد المطلب
 پاکیزه کرده صاحب جمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حق

و نا فرمائی حوادث از خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جانی
پراکنده شدن و درد دست راست منست شمشیری برنده که وامی برد
غنمها را هر که رسد بمن رسد به مرگها و هلاک برای آنکه بخد دست میل
من به سرها بازی میکند

امروز که کا و چرخ فریان منست کوشید دلی که مردم میدان منست
بر پای سمنند من سرخضم مدام کوبست که سرکشته چوکان منست
خطاب فصاحت بیان بیاسر و خیر بیان

هذا لكم من العلام الغالب من ضرب صدق وقضاء الواجب
وقال الهامات والمناكب احبب قلم الكتاب
غلام كودك و فلق شكا فتن ومنكب دوش و حماية نكاه داشتن اژدانی
و نقم مهر و قلم جمع او و کتب لشکر کرد کرده **مفرماید این**
شمشیر برای شماست از کودک غالب از زدن بصدق و کزاردن
جهاد واجب و شکافنده تارکها و دوشهاست نكاه دارم با و مهران
لشکرها را این تیغ که آینه فتح و طهر است در صفحه او نقش صفا جلوه گر است
از بهر سردشمن پر شور و شراست **مفرماید این**
خطاب به ابوالنیلین عثمان بن عیسی و عید که خیر که موسوم شدند بنام

هذا لكم معاشرا الاحرام من فلق الهامات والرفاق
فاسجلوا للظعن والضراب و استبسلوا للموت والمناكب
صيركم سيفي الى العذاب بعون ربي الواحد الوهاب
استعمال شتافتن و استبسل ای طرح نفسه فی الحرب و بریدان فصل
او فصل الاحماله و اوب و ایاب بازگشتن و نصیر کردن ایندن و

شمشیر و عون یاری **مفرماید این** شمشیر برای شماست ای جماعتها که و هها
از شکافنده تارکها و کردنها بس بشتایید برای نیزه زدن و شمشیر زدن
و اندازید خود را در ورطه حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخره
کرد ایند شما را شمشیر من به عذاب به یاری پروردگار من واحد بخشیده
این تیغ چو برست و سرخضم چو میغ آبی که بخلق دشمنانست در تیغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید آید و زیند خویشتر را بر تیغ

خطاب به ربیع ابن ابی الحقیق خیری و اظهار کمال شجاعت و دلوری
انا علی و ابن عبد المطلب احبب و ماری و اذنب عن حسب
و الموت حیر للفتی من الهرب دما ز نام پدران و الذنب المنع والدفع
از اول **مفرماید** من علی و پسر عبد المطلب نكاه مندارم نام پدران خود
و دفع منكم از حسب سخن اراد دل و مردن بهتر است برای جوانمرد
از گریختن **مفرماید** تا دیدن تر از من تاب زره

از مردم من کسی نبرد دست زره نکر خندام بعین خویش از که و به
مردن ز گریختن بصد مرتبه به **حکایت** ربیع بن ابی الحقیق بضم خا
و فتح قاف ملک حصن فموص بود و صفیه دختر حنی بن اخطب زن
کنانه پسرا و بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرو آمد
و بر سینه او افتاد این صوره با شوهراظهار کرد او گفت بحق خدا
که تو آرزو داری که زن این ملک شوی که بر ما نازل کرده است و بجا
بر روی او زد و پیرامون چشمش سیاه شد و بعد از فتح بغیر او را نکاح کرد

خطاب به جماعه خیری و اظهار شجاعت و سروری
انا علی و ابن عبد المطلب همذب د و سطوة و د و حسب

قون اذا لاقت قرا لم اهب من بلقنى بلق المنايا والكرب

مسفر ما بد من على وپسر عبد المطلب پا كبره كرده صاحب حمله و صاحب حسب ممسرى در خلك كه چون برسم به ممسرى نرسم هر كه مى پند مرا مى بيند مرگها و غمها را

امروز منم بر زور بار و مشهور شد فضل و كمال من بهر جا مذکور من مثل زمره و عدو چو زافى از ديدن من دين او كرد كور

رجز مرده بن مروان دارمى در روز خيبر و مفاخره به علو نسب با حيدر

انا الغلام العزى عند النسب ارحمى جوارى و اذيت عن حسب

واقفل القرن الجرى عند الغضب للضرب و الطعن الشديد انصب

من انت ان كنت كرميا فان نسب العزى اهل الامصار و الاعراب

سكان البادية وليست جميعا العرب و عرب بن قحطان اول من تكلم

بالعربية و هو ابوا اليمن كلهم و جراه دليله شك و انصاب برپاي

خاستن و انتساب خوشتن را كسى نسبه كردن

جواب ابو جهمى بنى و طرزي فائق

انا على و ابن عبد المطلب اخو النبى المصطفى المنتخب

رسول رب العالمين قد علب بینه رب السماء فى الكتب

و كلكم تعلم لا قول كذب ولا نهو و حين يذبا بالنسب

صافى الادم و الحنين كالذهب اليوم ارضيه ضرب و غضب

ضرب غلام ارب من العرب ليس نحو اربى عند النكب

فانبت لضرب من حسام كاللهب انتجاب به جيم و حاء معجمه بر كزیدن

و العالم ما يعلم به الشئ كالحاتم علب فيما يعلم به الصانع و هو كل

ما سواه من الجواهر و الاعراض و انما جمعه لشملى ما تحت من الاجناس المختلفة و غلب العقلاء منهم فجمعه بالياء و النون و تبين هو يدا كردن و زور دروغ

ودا و دای دستان كردن و اديم پوست و الجبين فوق الصدع و مما جندان

عن يمين الجبهة و شما لها و ارضا خشنود كردن و الارب بكسر الراء الارست و

خوره و خوره سست شدن و المكبه واحدة النكب و حسام شمشير بران

و لطف زبانه آتش بنى دود و رسول به خرافة النبى و مفعول علم مفترى

علم انى احوالى المذکور و يرى صفة علام **مسفر** ما بد من على و پسر عبد المطلب

برادر پيغمبر بر كزیده از انى بر كزیده از جن فرستاده بروردگار عالمها كه

بحققة عليه كره هو يدا كرده است او را پروردگار آسمان در كتابها

اسمانى و همه شما مى دانند برادرى من و او را بنيت اين سخن كاذب و نه

دروغ ان زمان كه دستان كرده شود به سلب صافى پوست و حين است

نمجز را امروز خشنود مسكم او را زدن تنغ و غضب بر شما زدن كودكى

دانا از عرب كه نسبت سست ديده مسعود نزد نكبتها پس است براى

زدن شدن از شمشير برنده نمجز زبانه آتش بنى دود

پيغمبر حق كه در كيت مسطور است فضل و نسب و كمال او مشهور است

خشنودى او كام دل مجبور است دورى ز جبابا و بغايت دور است

فتح وجه اطلاق اخو النبى بر حضرة ناطم انكه پيغمبر صلعم در سال هجرة

ميان مهاجرين و انصار بدمينه عقد مواخاه فرمود بمى نيه كه از يكد كز

ميراث برند و بر دوى الارحام مقدم باشند و بعد از غزاء بدر آيه و

اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض نازل شد و حكم مواخاه در ميراث

انقطاع يافت و هر يك از مهاجرين و انصار رجول و پنج كس بودند و بعضى

گویند صد و پنجاه و هشت که ابو مرثدا را با عباد بن صامت برادر ساسانی
و مصعب بن زید را با زید بن حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس
بن عباد با عثمان بن مظعون و عبدالرحمن بن عوف را با عثمان بن مظعون
و عبدالرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل با عبدالله بن
مسعود و جناب بن صحر را با مقداد بن اسود و ابودر غفاری با سلمان و زید
از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر صلعم عقد مواخاة میان مهاجرین و انصار
فرمود علی آمد و اشک از دیده او روان بود و گفت آخیت من اصحابک
و لم تواج پنی و این احد پیغمبر صلعم فرمود انت اخي فی الدنیا و الآخرة
و امام نوای در تهذیب الاسما بردسان ریزه تصحیح فرموده که عقد
مواخاة دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین و ثانی این که
مذکور شد و مصراع رابع اشارت به ذکر حضرة رسالت صلعم در
فصل نهم از سفر اول توریة و در فضل یازدهم و فضل بیستم از سفر
پنجم توریة و در فضل بیست و دوم از کتاب شعبا و تفصیل آن در
بیان آیه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الی الی علیکم از تفسیر کبیر
امام فخرالدین مسطور است و در زبور داود خطاب بحضرة رسالت
هست که رحمة بر لب تو دندان تو فایض باد و برکت تو تا ابد پائیده
باد شمشیر جمائل کن که حمد و بها تو غالبست و سخن حق بگو که
ناموس و شریعت تو مقرون به هیبت و قوۀ و نضره خواهد بود و مجموع
امم مسخر تو خواهند شد و عیسی با حواریین گفت انا اذهب و ساسانکم
الفارسلط روح الحق الذی لا سکلم من قل نفسه انما یقول کما یقال
له دمی فارقلط فرقی کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند

کاف

کاشف خفیات و اسم الحضرة در بعضی کتب سالحه ماد ما داست یعنی
طیب طیب و در بعضی خطا یا یعنی احسن انبیا و مقولست که دعای
خیبر بود و سه مرد خیبری کشته شدند و زنی خیبری مرثیه اکابر انبیان
گفته و در اثنا آن کو سر مدح مرثی سفته
اعیننی جودا بالدموع وبالبحکا جز عا لقتل فوارس الفریسان
من آل خیبر عنود و ابغناهم کما نوابیة المجد کل مکان
لما و اخیل النبی محمدا تمولهم ککواسر العقبان
برزوا المضرا له موسی بالقتنا و بکل ماضی الشفرین بمان
اذ هب علی فمنا طمرت بمثلها شرفا هددت لنا ذری الارکان
لورام ذاک سوی النبی محمد رجعت یداه بغیر قبض بان
ملأوت بنوک البلاد باسرها و علا بناءک اسرف البیان
خطاب به معاویه بن ابی سفیان و تفسیر او در صفین به بغی و طغیان
سیکفنی الملیک و حدسیفی لدی الهیجا تحسبه شهابا
واسم من رماح الخط لدن شدت غرابه ان لا یعابا
اذ و دبه الکعبه کل یوم اذ اما الحرب اضرمت النهابا
حد یزای کارد و شمشیر و هیجا کازار و شهاب اتش افروخته
در طرف محذب از کمره هوا و شرح ان در فاتحه رابعه گذشت و اسم
سره کندی کون و الخط موضع بالیمامه نسب الیه الرماح لانها تحمل من
بلاد الهند فقوم به ولدن نرم و شد استوار بستن از اول و غراب
الفاس بالکسر جدا و دود باز را نذک و اضرام اتش افروختن و النهاب
افروخته شدن اتش و زبانه ردن او و حد و اسم معطوف بر ملیک

و پیش از آن لام جر مقدور و مثل این باشد یعنی بقیاس و اجترمت
بصیغه مجهول و القها با مفعول مطلق بلیغ مقدر یا تمیز **مفرد مایه**
رود کفایه کند من ایاد شاه مطلق و نیز نای شمشیر من که نزد کادزار است
باشی و اشعه آتش که در هوا نماید و نیزه کندم کون از نیزه ها موضع
خط نرم که استوار بسته ام کادزارا برای آنکه نکوهش کرده نشود
باز مرا نام بان نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته
میشود و زبانه میزند زبانه زدنی **س**
کافست مرا خدا و شمشیر و میر و نیزه که میکند از و سنگ خند
از نیزه من که نخل باغ ظفر است آید همه روز میوه فتح به بر
و حولی معشر کروا و طا بول **بر خون الغنیمه و النهایا**
ولا یخون من حذر المنا یا سوال المال فیها و الا یا یا
فدع عنك التمدد و اصل بار **اذا حمدت صلیت لها شهابا**
طیب باک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمه مالی که از کفار
به جنگ ستانند و هب آنچه بغارت برند و هب جمع او و خواهک
کردن از اول و تهدد بهم کردن و صلی الکافر النار فاسی حرها و صلی
النار دحل فیها من الرابع و صلیت الرجل نار اذا دخلت النار
و خمود فروردن آتش از اول و ضمیر فیها عاند محرب و صلیت
بصیغه معروف یا مجهول و ضمیر لها راجع به نار و شهاب یا بحسب
مرتبته مقدم برها **مفرد مایه** در پیرامون من باشند جماعتی که
بزرگوارند و پاکند امید میدارند غنیمه را و مالها که غارت کنند
از دشمن و اهنک نمیکند از حذر مرگها به خواستن مال در حرب

و بارگشتن پس بگذار از خود بیم کردن را و درای در آتشی که چون
فر و میر درای مادر او رده شوی بشعله افروخته مرا آنرا **س**
جمعی که ذروی صدق برگردمند در باب غناء نفس ها گردمند
نهدید کسی اثر در ایشان نکند این طائفه بر طریقه و ورد مند
حکایه چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند علی بشیرین عمر و انصاری
که از صحابه رسول صلعم بود و سعید بن قیس همدانی و شد بن ربیع
را حی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند که
مبالغه و ابرام در هدایه او کردند در معرض قبول نیامد و گفت
من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه
مردم همه میدانند که تونه خون عثمان مطلبی بلکه منخو اهی که باین
وسيله عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با
او حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش
که میان من و شما غیر شمشیر نیست شیت گفت تو ما را به شمشیر هم میکنی
بجی خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان مراجعه کردند منقضی این قطعه
تقریض بمعنای بن ابی سفیان در وقت محالفت و عصبان
انا علی و اعلی الناس فی النسب بعد النبی الهاشمی المصطفی العزیز
قل للذی غره منی ملاطفه من ذا الخلف او را فاما من الذهب
هبت عليك و باح الموت سافیه فاستبقنی بعد هالولیل و الحرب
هاشم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استغفای
و ذا یعنی الذی و تخلیص خالص کردن و ورق بکسر را درم زده و
هبوب و زیدن باد و سفت الريح التراب ادر از رنه و استبقایاتی

گذاشتن **مغیر** ما بد من علیم و بلندتر مردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی
 برگزیده تازی زبان بگو مرا نکس را که فریفته است او را از من لطف
 کردن کیست آنکس که خالص میکند درمها زده را از طلا و زید بر تو
 باد هاء مرك پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از آن برای وای و بردن
 مال هر چند که من در نسیم در بنیم کوانکه جدا کند طلا را از نسیم
 ای خصم رسیده است طوفان هلاك بگریز و بجاك شوارین غصه مغنیم
حکایت علی و معاویه در اول دی الحجه بصغین بهم رسیدند و علی لشکر
 خود را هفت بخش کرد و به هفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود
 و معاویه نیز چنین کرد و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترك
 حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه السلام علی بن حاتم
 طامی و یرید بن قیس ارجی و شیبث بن ربیع و زیاد بن حفصه تنیمی
 را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایه کنند و بهیج وجه سخن در نکرفت
 ایشان باز گشتند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان
 یکجا با من مصالح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای
 حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود
خطاب ظفر ماب به حریت مولی معاویه در وقت کشتن او بصفین و فرستادن او به
 انا الغلام العزیز المنتسب من جبر عود فی مصاص المطلب
 یا ایها العبد للئیم المنتدب ان كنت للموت مجافا فاقرب
 واثبت رویدا ایها الکلب الکلب اول قول هاربا ثم انقلب
 عود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهر
 نسبا و مطلب برادر هاشم و مراد اینجا قوم او جانچه مصر و ازد و غیر آن

۱۶۷
 گویند و مراد قوم ایشان باشند و انتداب جواب دادن و احباب دوست
 داشتن و اقرب نزدیک آمدن و رویدا بالسوین ای مرود او را و اد
 مهله دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرس و کلب کلب ای مجنون
 بکلب لجموم الناس و اولای بل لا ثبت و انقلاب باز گردیدن و ول
 هاربا ثم انقلب از قبل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون
 و در بعضی نسخ جای اثبت رویدا ایها اثبت لنا با امها **مغیر** ما بد من کودک
 تازی زبان سست کننده جودم به بهتر اصلی در خالصترین طلب
 ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی من مرك را دوست دارند
 پس نزدیک ای و باست استاد فی مهله دهنده ای سلك دیوانه بلکه
 نه پس سست کن کر بریده پس باز کرد **س**
 امروز منم بفضل و توفیق خدای غالب بشجاعة و اصالت همه جای
 ای خصم اگر ترا بود مردن رای لطفی کن و با عریده نزدیک من ای
حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه حریت را وصیت
 کرد که متعرض علی مستو و عمرو بن عاص پنهان از معاویه و او را حرب
 علی ترغیب کرد و چون او بدست علی گشته گشت معاویه گفت
 حریت الم تعلم و علمک ضایر بان علیا للفوارس قاهر
 وان علیا لا یبارز فارسا من الناس الا مقصد نه الا ظا فر
 امرتک امر احاز ما فقصیتنی فجدک ان لم تقبل الضح عاثر
 فدلاک عمرو و الحوادث حجة غرورا و ماجرت عمل المقادر
 فطن حریت ان عمر و انصیبه وقد بهلك الانسان اذ لا محادر
 ایرکب عمرو و راسه خوف نفسه و یصلی حریتا انه لما کر

جواب یکی از اعداء دین در حرب صفین

ایای تدعو فی لوغایا الی الارب وفی یمنی صارم بیدی اللهب
 من خطه منه الحجام بنیرب لقد علمت والعلم دواء د
 ان لست فی الحرب العوان بالارب وعن فلیل غیر شک انقلب
 وغاکا رزار والارب ففتح الراء فوط الحاجة المقتضى للاختیال فکل ارب حاجة
 دون العکس ثم يستعمل نارة فی الحاجة المجردة ونارة فی الاحتیال وان
 لم یکن حاجة والخطو یوزن العلو بحریک الشی من الاول ومنه الحدیث
 فخطابی خطوه ای حرکنی وجمام بکسر جاء مرک وانراب رختنه شد
 آب والعوان من الحروب ما قبل فیها مرة بعد اخرى وایای معقول
 به تدعو وواود ووسی برای حال وعن فلیل ای بعد زمان فلیل وعسک
 لب نقما مقدور **مفسر باید** مرا بخوانی در جنگ ای صاحب حیل
 ودر دست راست منست شمشیری برنده که اشکارا مسکنه زبانانش
 فی دود راه که می جنبانند ان شمشیر را از او مرک می ریزد هر آینه
 بحقیقت دانستم و دانای صاحب فرهنگ است که بنستی تو درین
 حرب که مقابله واقع شد در و چند بار خرد مند و بعد از زمانی
 اندک بیقین شک باز مسکردم **س**
 ای صاحب بخت تیر و روز سیه ناچند چنین فتاده باشی از راه
 تیغی است مرا چو شعله آتش نشین بگریز که یکبار شوزی ناگاه **دین**
خطاب به حرث بن مصباح حمیری در حرب صفین و اظهار فضل خویش و ثواب
 انا علی وابن عبد المطلب نحن و بیت الله اولی بالکتاب
 و بالنبی المصطفی غیر الکذب اهل اللواء والمقام والحجب

نحن نصرناه علی کل العرب واودرو بیت الله برای قسم و
 بیت الله هو الکعبه قال تعالی و طهرت بنی للطائفتین و اولی سزاوارتر
 و کذب بکسر ذال دروغ کو و لواء علم لشکر و مراد از مقام مقام
 ابرهیم علیه السلام و ارجح پردها کعبه و اگر کوی فقها نصیح
 کرده اند که سو کند بخلق مثل کعبه و بنی و جبرئیل و غیر آن مکروه
 پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده کویم شاید که تحریم قسم
 بغیر خدا بعد از این نظم بوده باشد و نیز امام نواوی در روضه
 مکتوبه لو سبق لسانه الله بلا فسد لم یوصف بکراهة بل هو لغو
 مبین و علی هذا حمل ما مت فی الصحیحین ان النبی صلعم قال افلح
 وایه ان صدق **مفسر باید** من علی و بصر عبد المطلب ما که فرستیم
 بحق خانه خدا که سزاوارتر به کتابها اسمانی و به پیغمبر برگزیده
 غیر دروغ کوی اهل علم لشکریم و مقام ابراهیم و پردها
 کعبه ما نصره دادیم پیغمبر را بر همه عرب **س**
 پیغمبر حق مرا برادر مسکنت باجان و دل خویش برادر مسکنت
 من نصره او در همه جا مسکردم آندم که سخن ز شرع انور مسکنت
فتح نسبة کعبه و پرده او بحضرة ناظم علیه السلام باعتبار
 آنست که اجداد او تاقی ضابط کعبه بودند و دری که امروز
 کعبه راهست عبد المطلب ساخته و او خانه را بجایه حرر گرفت
 و کعبه در مغاک نهاد و بود و هرگاه که باران آمدی بدرون
 کعبه رفتی قیامل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولاده نبی صلعم
 اتفاق کردند و کعبه را بکندند و اساس او را بک بالامر نفع ساختند

و خانه تمام کردند و در میان قبائل خلاف شد که حجر اسود را کدام
قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلعم بر سید همه اتفاق
بران حضرت کردند و آن حضرت ردا مبارک بپنداخت و حجر اسود بر وی
نهاد و قبائل قریش را فرمود که هر يك گوشه ارزد آبگرفت و بنزد يك
پیغمبر آوردند و پیغمبر حجر را بر گرفت و در مقامی که امروز هست
بنهاد و شعبی گوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پیش شیت
پس ابرهیم و اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شادروا
و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بوضع اول بساخت و این
که امروز هست بنا حجاج است
خطاب نمیداد بمعاویه و جویو در لیلۃ الهمری که آتش حرب افروخته بود
ابی الله الا ان صفین دارنا و دارکم مالاخ فی الافق کوکب
الی ان غموتوا و غموت و مالنا و مالکم عن حوزة الحرب مهرب
صفین بکسر صاد و تشدید فاء دهی خراب نزدیک رقه بر کنار رود
فرات که محل محاربه حضرت ناظم و معاویه بود و غیر مصرف
بعلیه و ثابت تاویل بقعه و اقی بضم فا و سکون او کناره آسمان
و حومه حربگاه و قال للجوهري حومه القنال معطه **مفسر باید منع**
کناد خدا مگر آنکه باشد صفین خانه ما و خانه شما مادام که در خشد
در کناره آسمان ستان تا ان زمان که بمیرد شما یا بمیرم ما و نیست
مر ما و نه من شما را از جای حرب جای **کدین**
نا هست ستاره درین چرخ بود پیوسته میان ما جدل خواهد بود
یا تبع اجل کشد فلک بر سر من یا پاک کند نام تو از لوح وجود

حکایت چون مرتضی بعد از تحریک عزمه قتال فرمود روز اول و مالک اشتر
بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتب بن ابی وقاص و روز سوم
زیاد بن نصر و روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در
پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بن عتب و عبد الله
بن بذیل بن ورقا خراغی از لشکر مرتضی شهید شدند و ذوالکلاع
و مطاع بن مطلب قینی و حرث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته
شدند و مرتضی چند ان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضه شمشیر
بدست مبارک او خسپید و آخر ربه ممدان باد و از ده هزار
سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب
در آمد و بچنان حرب مگردند تا روز و مرتضی در آن شب با صد و بیست
و سه کس بدست مبارک خود بکشت و آن شب را لیلۃ الهمری خوانند
و هر بر آواز سناست و چون علم افتاب ظاهر شد لشکر شام عزمه
هریمه کردند و معاویه مضطرب شد و عمر و بن عاص امر کرد که
مصحفها بر سر نیزها کردند و کشتن ای مردم ما شمار ان کتاب
خدای خوانم و صلح شد و حضرت مرتضی در آن شب این قطعه فرمود
مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین
یا ایها السائل عن اصحابی ان کنت تبغی جزا الصواب
انک عنهم غیر ما نکذاب ما هم اوعیه الکتاب
صبر لذی الهیجا و الصراب فسل بذاك معشر الا حزاب
خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و اینا خبر دادن و ما زانند
و نکذاب بفتح در و ع کفتن و صبر بضم صاد جمع صبور **مفسر باید**

ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که مجوی خبر راست خردم ترا از
ایشان بی دروغ گفتنی بآنکه ایشان طرفه‌ها فرآن و حفاظ آند صابر اند
زرد کارزار و شمشیر زدن پس پرس به آن جماعه که وههارا **س**
هستند جماعتی که یاران منند مستغرق بجز فضل و احسان منند
در محفل دین بجز قرآن کوشند در معرکه نبرد قویان منند
و این اعظم گوید این شعر معقل بن قیس رباحی است که در حرب صغیر گفته

سناش عساكر نصره ماسر

الم ترقوى اددعاهم اخوهم اجابوا وان غضب على القوم بغضوا
هم حفظوا غيبى كما كنت حافظا لقومى اجزى مثلها ان تغيبوا
بنوا حرب لم يقعد بهم امهاتهم واباءهم آباء صدق فاجبوا
حفظ الغيب للشخص ان لا تقفل في غيبته ما يكرهه وجزا ياداش
دادن از ثانی و قعود نشستن از اول و اجاب پسر نك زادن و اخو
عبارة از متكلم و ضمير مثلها عانده حفظ که تذکیر و تائید او
یکسان است و لم يقعد دعا و بهم ای بموتهم **مفرايد** ایانی پنی قوم مرا
که چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم
گیرم بر قوم خود گیرند ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند غائب
شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده من قوم خود را پاداش
میدم مثل آن اگر غائب شوند ایشان صاحبان حرب اند من شبانه
بمرك ایشان مادران ایشان و پدران ایشان پدران راستی اند
وزادند بسران نك

س
جمعی که لباس مهر من می پوشند پیوسته بجز غیب من مسکونند

از مشرب من چو بهره یافته اند هر روز می از جام صفای نوشند
مدح قبیله چند از عرب به شجاعة و اصالة و ادب

الارذ سيفي على الاعداء كلهم وسيف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجأوا أو فؤوا وان غلبوا لا ينجون ولا يدرون ما الهرب
از دابوحي من اليمن وهوا زدين العوث بن سنت بن مالك بن كهلان
بن سباء و دان له ای اطاعه و مفاجاة کسی را ناکاه گرفتن و ایفاء وفا
کردن و تمام کردن حق و درازی و دراپه دانستن از ثانی **مفرايد** قبیله از
شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد اند انکس که
اطاعه کردند مرا و از اتازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناکاه کسی
را بگیرند و فاکشند با تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بکین
نهند و ندانند که چیست **س**

یاران منند اهل شمشیر همه مائل بجد او از جهات سیر همه
معنی که بختند اند که چیست باشند بر و ز حرب چون شیر همه

قوم لبوسهم في كل معترك بعض رفاق و دودیه سلب
السيف فوق رؤسهم اليلب وفي الانامل سمر الخط والفضب
البعض تضحك والآجال تنجب والسمر عصف والارواح شهب

لبوس آنچه پوشند و اعتراك انبوهی کردن و معترك جنگگاه و
ابعض شمشیر و بعض بکسر با جمع او و رفيق شمشیرك و رفاق جمع
او و دودیه غمخیزی که قاتل جالوت بود و زره اختراع فرمود و دودیه
زره و السلب الثوب المسلوب و بعض بفتح با خود که بر سر نهند و اليلب
الدروع اليمانية کانت تخت من ليلود بخود بعضها الى بعض و سمر بضم سین

جمع اسمر و قصب بسم قاف و صاد معجمه نه بفتح و صاد مهمل چه برین
 تقدیر مجرود باشد و جرا و ملام باقی قوافی نیست و ضحک خندیدن از
 رابع و الاجل المدة المضروبة لحيوة الانسان و احباب کریمین و رعا
 آمدن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هر دو از اول و قال الجوهری
 فقال رماح رواعف لما نظرت منها الدم اولت قدمها في الطعن و
 روح جان و اشهاب غارت کردن و شوین رؤس عوض مضاف
 الیه ای روسم و خندیدن شمشیر عبارة از لمعان و ظهور باضران
 و کرستن اجل گانه از انقضا و انتهاء و **مسفر ما بد** ایشان قومی اند
 که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرها شک است و زرها داوی
 که ر بوده اند از اعدا خودها بر بالاسرها ایشان در زبر خودها
 زرها یعنی و در سرها انکشتان پرها کندم کون از موضع خط
 و شمشیرها یا نیزه ها تراشیده راست شمشیرها میخندند و اجلها دشمنان
 میگردند و پرها کندم کون می آید خون از بینی ایشان و جاها
 دشمنان غارت کرده می شوند

س
 شد جامه قوم من زره روزمضا دارند تمام زره سنک شکاف
 از بس که خورد روزة این طائفة خو پدا شده است در سرش رنج رعا
 وای یوم من الایام لبس هم **فیه من الفعل ما من دونه العجب**
 الازد از بد من بمیشی علی قدم **فضلا و اعلام قدر اذا رکبوا**
 و الاوس و الخرج القوم الذین هم **او و افا عطا فوق ما و هبوا**
 ای کذا و الفعل بفتح الفاء مصدر فعل بفعل من الثالث و بالکسر
 الاسم و رکوب سوار شدن از رابع و الاوس و الخرج بفتح الراء

المجتمعة علی المهملة قبيلة الانصار و بما ابنا قیله و می افهها نسبا اليها
 و ابوهم حارثة بن ثعلبة من اليمن و ابوا جای دادن **مسفر ما بد** کذا روز از
 روزها نیست مرایشان از دران روز از کردار آنچه ازین سوی است
 عجب قیله از دفر و نرید از هر که بر قدم میرود یعنی افراد بشر و بلند
 نرند از روی بزرگی چون سوار شدند و قیله اوس و قیله خرج آن
 قومند که ایشان جاده مردم را پس بخشند ما ایشان بالاثرازان
 که بخشنده شده باشند

س
 هر روز کند ظهور از یارم کاری که من از خونی آن حیرام
 در جود و سخا نظیر این طائفة دارند بسی فضل که من مدا هم
یا معشر الازد انتم معشر انف لا اضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفیتم و وفا العهد شیمتکم ولم یخالط قدیمها صدقکم کذب
اذ اعصبتکم بهاب الحلق سطونکم و قد یهون علیکم مکم العضب
 انف بفتح نمره و سکون نون ما ضم هر دو و فی الاساس هو انف قومه
 و هم انف الناس قال الخطیبه قوم هم الانف و الاناب غیر هم و فی
 الصحاح روضه انف بالضم ای لر برعها احد و ضعف سست شدن
 از خامس و اشتداد سخت شدن و الحقیبه بالکسر واحدة الحقب و می
 السون و شمه خوی و محالطه امتحن و قدم بکسر قاف دیرینه بودن
 و قدم دیرینه و هان غلبه الشئ ای خف و قدیم صفة زمانا مقدر
 که معقول فیه است **مسفر ما بد** ای قیله از دشمنان جماعتی سرایند یا
 جماعتی که دست کس شما نرسیده سست نمیشود چون سخت
 شود روزگار و فا کردند و وفا عهد خوی شماست و امتحنه نشد

در زمان قدیم راست شما بد روغ چون غضب کنید پسند خلایق از
 جمله کردن شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب **س**
 ای قوم شما گروه عالی فست درید در بزم وفا و صدق و احسان صدید
 اعدایه از تیغ شما ستر سهند مردم چو کواکب و شما چون بدر
 یا معشر الازدانی من جمیعکم **راض و انتم رؤس الامر الذنب**
 لن نقاس الازد من روح و مغفرة **والله یکلمکم من حیثما ذهبوا**
 طبتم حدیثا کما فطاب اولکم **والشوک لا یجتنی من فرعه العنب**
 جمیع همه و رضا خشنود شدن از رابع و کلازه و کلونگاه داشتن از نالت
 و حدیث نوشتن از اول و حدیث نو و اول نخست و مذهب البصرین
 انه افضل و جمهوریم علی انه من و ول و قبل اصله او ال ای بخالان
 الجاه فی السبق و قال الخلیل اصله اول من ال ای رجع لان کل شی
 یرجع الی اوله و مذهب الکوفیین انه فوعل من و ال او و ول و اجنا
 میوه از درخت باز کردن و فرع بر شاخ درخت و عنب انکور
سفر باید ای جماعت از بد رستی که من از همه شما خشنودم و شما
 سرها کار خلافت منند نه دم هر کز نا امید نشود از د از اراخه
 و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکید شما در
 حالی که نوید جناحه پاک است اول شما و خا رجیده نشود از سر شاخ
 او انکور ای قوم من از شما چو کشتیم شنبی شبهه جزا آن رخت خواهد بود
 باشد حسب و نسب شما را با هم **هستید درختی که بر تن باشد جود**
 و الازد جرثومه ان سوبقوا سبقوا **او فوج و اخر و او غلبوا غلبوا**
 او کثر و اکثر و او صبر و صبر **او سوبقوا سوبقوا او سوبقوا سوبقوا**

صفوا فاصفایم المولی و لا یسته **فلم یسب صفوهم لهو ولا لعب**
 هیسون لیسون خلعا فی محال سهو **لا الجهل نعو و هم فنها ولا الضح**
 جرثومه بضم جیم بخ درخت و سابقه با کسی پیشی گرفتن در دیدن
 یا در تاختن اسب و سبق پیشی گرفتن از ثانی و مکاشره با کسی به بسیاری
 نزد کردن و مصابره با کسی بصبر نبرد کردن و سامت فتنه به الفتح
 کروستم با او پس کرویدم از او و مسابله از یکدیگر ربودن و اصفیه
 الود اخلصه له و ولایه دوست داشتن و شوب امتحان از اول و بعد
 بالباء و منفسه و لهو و لعب بازی و قال القاضی فی التفسیر اللهو صرف
 الهم بما لا یحسن ان یصرف به و اللعب طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب
 به و هین میشدید و یخفف اسان و لن میشدید و یخفف نرم و عرو
 بکی فرو آمدن و صحب بانک زدن **سفر باید** قبیله از دین درختی است
 که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر خور کرده شوند خور کنند
 و اگر غلبه حسته شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده شوند ببسیاری
 بسیار باشند و اگر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر کرو بسته
 شوند کرو ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بر بایند صاف
 شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را
 پس نیامخت به صفاء اسان صرف همه بامری غیر لائق و نه طلب
 شادی به چیزی تا مناسب ایشان اسان و نر مند از روی خلق
 در جایها نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در آن جایها
 و نه بانک زدن
س
 یاران مرا فضل و کالست بسی **وین طائفه نیستند کمتر زکی**

دادند وفا و نهم جزو همه دم در جهل نمیزند هر کس نفسی
 الغيث اما رصوا من دون نالهم والاسد ترهيم يوم اذا غضبوا
 اندی الا نام اکفاجين نسا لهم واربط الناس جاشا انهم ندبوا
 وای جمع کثیر لا تقرت اذا ذانت لهم غسان والندب
 فانه يجرهم عنما اتوا وجبوا به الرسول وما من صالح كسبوا
 غيث باران واما در اصل ان ما و ما ز اند مثل فاما نذهب بك
 و نابل عطا واسد شیر و اسد جمع او والندی الجود و فلان نذی من فلان
 اذا كان اكثر خيرا منه و امام افریدگان ولا واحده من لفظه و
 اكف بضم كاف و تشدید فاء جمع كف و ربط و رباط لبسن و جاش
 آنچه بطبد از دل چون بهر اسد و يقال فلان رباط الجاش ای ربط
 نفسه عن الفرار لشجاعته و نذب بکاري خواندن و جمع کرده
 و تفریق پراکنده کردن و ندانی بیکدیگر نزدیک شدن و غسان
 اسم ما نزل علیه قوم من الازد فنبسوا اليه منهم مؤحفه رهط الملوك
 و و او بمعنی مع و رمی القوم ندبا بفتح الدال اذا رموا باجمعهم بفتح
 جهة واحدة و يوم ما مفعول فيه غضبوا و ما معطوف يوم ما و من
 صالح سان ما کسبوا و بیت رابع مشیر به آمدن صرد بن عبدالله از دی
 با پانزده کس از قبیله از دزد پیغمبر صلعم و اسلام ایشان در سال دهم
 از هجری در مدینه و غسان هم درین سال شرف اسلام یافتند و بخدیجه
 حضرت رسالت شتافتند **سفر ماید** باران اگر راضی شوند ایشان
 ازین سوی عطا ایشانست و شیران می ترسند از ایشان چون خشم
 گیرند روزی اکرم خلایق اند ما اعتبار کفها آن زمان که خواهی از ایشان

۱۷۲
 عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شود به حرب و کذا م کرده
 بسیار که پراکنده سازد این قبیله آنرا چون نزدیک شود مرا ایشانرا
 قبیله غسان با تیر انداختن به یک جانب پس خدا یاد او شد و هدایت
 ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا کردند به آن رسول خدا را و آنچه
 کسب کردند از عمل صالح یاران مستدبح احسان و ادب
 شیر دلاورند در وقت غضب در نصره دین مصطفی می کوشند
 بایند جز از فیض فضلت یارب **حکایت** شجاعت از دو محب ایشان
 با اهل بیت بمنته بود که چون سر امام حسین علیه السلام نزد عبید الله
 بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت
 الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المومنین مرید و حربه و قتل الکذاب
 بن الکذاب پس عبدالله بن عقیف از دی برخاست و گفت ای
 دشمن خدا تو دروغ گویی و پدر تو و آنکه تو از قبل او بی ای پسر
 مرجانه فرزندی پیغمبر مکتبی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله
 بفرمود که او را بگیر فتند و مردم از هجوم نموده او را از مردم عبید الله
خطاب به امیر المومنین عثمان علیه التحیه والرضوان
 فان كنت بالشورى ملكا موتا فكيف هددوا والمشير وعين
 وان كنت بالقرى تحت حضيهم فقيرك اولى بالنبي واقرب
 الشورى المشورة وهى اشارة الى ما قاله الشريف المحقق في شرح
 المواقف من ان عمر لم يرض في الخلافة على احد بل جعل الامامة
 شورى بين سنه و هم عثمان و على و عبد الرحمن بن عوف و طلحة
 و زبير و سعد بن ابى وقاص و قال لوكان ابو عبيدة بن الجراح حيا

لما ترددت فيه وانما حصل شوري بينهم لانه راعى افضل ممن عداهم وانه
لا يصلح للامانة غيرهم وقال في حقهم مات رسول الله وسوء عنهم راض ولم يرج
في نظره واحد منهم فاراد ان يستظهر برأى غيره في القيين ولذلك قال
ان افسموا السن واربعة فكونوا مع الاربعة ميلا منه الى الاكثر لان
راهم الى الصواب اقرب وان تسادوا فكونوا في الحرب الذي فيه عند
الرحمن ولم يعين احدا منهم للصلوة عليه كعادتهم منه انه عينه بل وصى
بها الى صهيبة وكيف هذا اي كيف نصبة في بها ولا بعد ان يقال ان الباء
زائدة ونظيره ما سبق قال الحب وكيف لي بحواكم واثارة روى
كردن راى وندبر را وقوله والمشيرون عينة اشارة الى ما قاله لفظ
اسماعيل من ان طلحة كان غابا ولما دفن عمر قعد عثمان وعلي والزبير وعبد
وسعد بنشاورون فاشار عثمان على عبد الرحمن بالدخول في الامر فابى
عبد الرحمن وقال لست بالذى اناضكم على هذا الامر فان شئتم اخذت
لكم منكم واحدا فاجعلوا ذلك الى عبد الرحمن فاقبل الناس كلهم اليه فاخذ
يشاور حتى جاء في الليلة الثالثة الى باب المسورة بن مخزوم بعد هوى
من الليل فضرب الباب وقال ادع الى الزبير وسعد فجاءوا وشاورهم ثم
ارسل الى عثمان فدعاه فاجاه حتى فرق بينهما فلما صلب الصبح اجتمعوا
وارسل عبد الرحمن الى من حضر من المهاجرين والانصار وامراء الاجناد
فبايع عثمان وبايعوه وحمى به حجة بر كسى غلبه كردن از اول والخضيم
الكثير الخصوة وخصيمهم اى الخصيم منهم ومرارا زغيرك مرتضى چه
سلسله قرابة او بار رسول صلعم برين وجه است محمد بن عبدالله بن
عبد المطلب وعلي بن ابي طالب بن عبد المطلب وسلسله نسبه عثمان

بر رسول برين وجه محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
وعثمان بن عفان بن ابي العاص بن اميه بن عبد شمس بن عبد مناف
سفر مايد پس اگر بودى تو که بمشورة مالك شدى کارها، ايشان را پس
چگونه تصديق کنيم باين و حال آنکه اهل مشورة غائبان اند و اگر
بودى تو که بخويشى بغير غلبه کردى خصم را ارشاد پس غير تو اولى است
به بغير و نزد يکتر است **س** مقصود زهنتى خلائق ما سبم
آينه اسرار و حقائق ما سبم **س** کمر پرده رزوى کار ما بر دارند
در هر دو جهان بر همه سابق ما سبم **س** مخفى نيست که اين دو بيت
بر وفق مذهب شيعه است و اهل سنة و جماعت بر آنند که ميان
على و عثمان خصومت بنوده و آنچه معاويه بعلی نسبت کرد که قتل
عثمان بمشورة او بود اجتماع خطاست بنا برين عجب که اين نظم مرتضى
باشد مکر تکليف شديد و ارتکاب تاويل بعيد و مثل اين درشاد
ابوبکر صديق رضى در حرف لام خواهد آمد و دليل قوى بر آنکه
ارباب اعراض فاسده بر اى مروج اعراض کاسده نسه مدعاب خود
بخضره مرتضى مسکنند است که مسکونند سجان الذى بعلم حد الاضم
سخن الحضرة است و حال آنکه اعدا اصحاب واقع باشد ميان دو مربع
دو عدد متوالى حد دارند مثل دو و سه که واقفند ميان يك و چهار
که مربعين يك و دو و اند چه يكى از اين دو اگر مربع باشد حد
او بيست ترازيك کمتر از دو است پس صحيح شها و کسر تنها نيست و نى
تواند بود که صحيح و کسر چه باشد چه مربع صحيح و کسر صحيح تنها نيست
و اگر نه واحد عدا و کند پس مربع واحد که هم واحد است عد صحيح

و کسر کند شکل چهار دهم از مقاله هشتم کتاب اصول و شک نیست
که مرتضی ستایش معبود به باطل نکند و التوکل علی الاحد الصمد
تنبیه بر زوال و فناء جهان و تشبیه دنیا به ماری زهر نشان
قدرت القرون کیف بقات درست ثم قتل کان و کانت
هی دنیا کجیه تنفت السم وان کانت المجسه لانت
کم امور لقد شدت فیها ثم هوشها علی فها انت
قرن بفتح قاف بمنزاد و بقافی هم فانی شدن و دروس نابدید شدن
از اول و بی خیمه رفته و تایت او کاهیت که در جمله مفسده
موسی غیر صله و غیر شبیه فصله باشد مانند آنها لا تبقی الابصار
بخلاف آنهاست عرفه و آنها کان القرآن معجزه و حیه مار و نفث در
دمیدن ارثانی و سم زهر و جسته بدن ای مسه و تشدد سخت شدن
و تنویر آسان کردن **مفر باید** هر اینه بحقیقت دیدی بمنزادها را که
چگونه بهم فایافتند نابدید شدند پس گفته شد بود فلان مرد
و بود فلان زن فقه است که دنیا چون مار است که در سمد
زهر را و اگر چه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کارها که
مراینه بحقیقت سخت شدم در آن پس آسان کردم انرا بر خود پس آسان شد
دنیا که ز داغ بینی یافت نشان مار است برای کاملان زهر نشان
دارد هنری نیک که باشد آسان بر هر که نکرد سخت کوشی بکسان
منسخ شیخ علا الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابوالفتح موسی
بن محلی که ابوالرضای بن نصر مکلف که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود دنیا کجیه بلین مسها و یقتل ستمها

وصف دنیا بعد از نبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت
انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت انما الدنیا کبیت فحیه العنکبوت
ولقد یکفیک منها ایها الطالب موت و لعمری عن قلیل کل من فیها موت
نسج یافتن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تارها بر هم می افتد
و القوت ما یمسک الرمش و اطلاق فناء بر دنیا برای مبالغه و جر
لعمری محدود ای لعمری ما افسرده و العمر و العمر معنی و لا
یستعمل مع اللام الا المفتح لان القسم موضع الحقیف کثرة استعماله
مفر باید بدستی که دنیا فانی است نیست مرد دنیا را ایستادنی
بدستی که دنیا چون خانه است که بافته است او را عنکبوت
و هر اینه بحقیقت پس است نرا از دنیا ای جوینده قوتی بر ندگانی
من سو کند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیا است خواهد مرد **س**
دنیا که بود هستی او عین عدم چون خانه عنکبوت باشد همه دم
کر اهل سعادت سر حصرید ناچند نبوی بادی جهل قدر
بیان تغییر احوال زمان و تبدل اطوار جهان
الم تر ان الدهر یوم و لیله بکران من سبت جدید الی سبت
فقل جدید الثوب لا بد من لئ و قل لاجتماع الشمل لا بد من شت
بکران بضم اری که معنی بار کرد ایندن بافتن از کربا از کبر و بمعنی بار
کردیدن از اول و اول السب است و جدید نو و بد جاره و اجتماع
کرد آمدن و جمع الله شمله ای ما شست من امره و فرق الله شمله
ای ما اجتماع من امره و شت و شتات پراکنده شدن **مفر باید**
ایامی یعنی که روزگار روزیست و شبی که باز گردانیدن میشوند از

شنبی نوبه شنبی پس بگو مر فوجامه را که چاره نیست از گنه
 کشتن و بگو مر کرد آمدن چرها پراکنده را که چاره نیست از
 پراکنده شدن **س** برده نه دکه پشیمان کردی و بازی روزگار جبران کردی
 هر چند که جمعیت ظاهر داری ناکاه بدست خود پشیمان کردی
ترهیب نفس از دنیا و ترعیب او بعقبی
 قد کنت مینا حضرت حیا وعن قلب نظیر میتا
 غریب از الفناء بیت فاین دار البقاء بیتا
 صبر و روزه کشتن و میت اول مجاز چه موت بعد از حیات می باشد
سفر ماید بحقیقه بودی مرده پس کشتی زنده و بعد از زمانی اندک
 مسکودی مرده غریبت بر سر ایفای خانه پس بنا کن در سرای بقا خانه **س**
 ده روزه حیاتی که نو داری دل شک نیست که میشود بمردن را
 ناچند برای دارد دنیا کو شتی باید که کنی سرای عقبی حاصل
ارشاد بقناعه و ترک و تدکار لوازم مرگ
 بیت و ثوب و قوت بوم یکفی لمن فی غد بموت
 و رہامات نصف بوم و النصف من قوته بموت
 نصف نیم **سفر ماید** خانه و جامه و قوت بیک روز کا نیست مر کسی را
 که در فردا خواهد مرد و بسا که بمیرد در نیم روز و بیک نیمه
 از قوت او فوت شود **س**
 چون داد خدا روزی یک روزه عیب است دکن سوال و در پیونزه ترا
 با خود بنری هیچ دران دم که برد نقد بر این کنبه فیروزه ترا
تنبیه بر قناعه به قوت یک روزه و فراغت از طلب و در پیونزه

بیت یواری الفتی و ثوب لیستر من عوزة و قوت
 هذا بلاغ لمن یحتیی و ذا کثیر لمن یموت
 و اریث الشئ ای اخفته و العوزة سواة الانسان و کل ما یستجی منه
 و البلاغ الکفایه و یحی زنده بودن **سفر ماید** خانه که پنهان دارد جوهر
 را و جامه که پوشاند از عوزة او و قوتی این سراسر است مر کسی را که زنده
 باشد و این بسیار است مر کسی را که خواهد مرد **س**
 در آخر کار خون بخوای مردن و رتغ هلاک جان بخوای بردن
 کر لقمه و خرقة مهیاست ترا ناچند بهرزه خولش را آردن
تخریص بر نفی حرص شقاوة اثر و قناعه به لقمه مقرر از خان قدر
 یا ایها الطالب المبهوت حسیک مما یتغیه القوت
 ما اکثر القوت لمن یموت فاده جمع میان ای بهم و هذا
 درج است از ابهام بتفسیر و بیت الرجل یکسر الهاء و ضمها اذا
 دهش و تحیر و اوضح منهما بیت و لا یقال باهت و قال الراغب بهت
 الذی کفر ای دهش و حیر و قد بهت **سفر ماید** ای طالب جیره زده
 بس است ترا از آنچه محبوبی فوت چه بسیار است قوت مر کسی را که
 خواهد مرد **س** کر ملک جم و سلطنت کی داری غافل منشیین که مرگ از پی داری
 چون روزی یک روزه ترا بسراشتد این حرص و هوا نفس ناگه دار
ارشاد بنما لفق نفس که عاصی است بالذات و تکلیف و ترک تکلیف و لذات
 صبرت عن اللذات لما تولت و الزمت نفسی صبرها فاستمرت
 و ما المر الا حیث یجعل نفسه فان اطعت نأقت و لا تسلت
 الزام لازم کردن و استمر را استوار شدن و اطاع بطمع افکندن

و توفان و توف آرزو خواستن و لا در اصل ان لا یعنی ان لا قطع و تسلی
 باشد غم و ظلمه و امثال آن **مسفر باید** صبر کردم از لذات چون
 برکشند و لازم کردم نفس خود را آن صبر که لائق اوست پس
 استوار شد و منت مردم که در مرتبه که قرار دهد خود را در آن
 مرتبه پس اگر طمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه و شود غم او
 فریاد و فغان ز نفس امارة من کوصبر جلیل تا کند جاره من
 سر رشته صبر گرینا شد در کف کی جمع شود این دل صد پاره من
نفی نظری که باعث باشد بر شهوة خواه در حضور مردم و خواه در خلوت
 اقول یعنی اجسی اللطافات و لا نظری با عین بالسرقات
 فکر نظرة قادت الى القلب شهوة فاصبح منها القلب في حمرات
 لحظ نکرستن بکوشه چشم و سرقه بکسر رادزدی و قود کشیدن
 و شهوة آرزو و حسرة اندوه بر چیزی که فوت شده باشد **مسفر**
 میگویم من چشم خود را که بار دارد بکوسشها بکوشه چشم را و مبین
 ای چشم به دزدیها پس بسیار يك نکرستن کشد به دل آرزوی
 را پس کرد از ان ارزاد دل در حمرتها **س**
 ای چشم که دیده بسی فیروزی باید که نظر رخس خویان دوزی
 ترسم که زندانش شهوت شعله . انگاه تو در دوزخ حسرة سوزی
تسکین دلها پرا ندوه و هدایه بصبر و شکوه
 خلیلی لا والله ما من ملته ندوم علی حیوان بی جلث
 فان زلت یوما فلا یخضعن لها ولا یكثر الشکوی ذال النعلات
 فکم من کرم بتلی نوابضا صابرها خنی مضت و اضحلت

خلیلی بفتح لام بصیغه شنه برای تکثیر میل فارجمع البصر کردن ای کرات
 کثیره یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب
 بسیار است و خضوع فروتنی کردن از ثالث و انکار بسیار گفتن
 و فعل کفش قال الله یو فاخلع نعلیک و زل و زلة لغریب قدم از ثانی
 و ثابیت زلت سبب آنکه فعل مؤنث سماعی است و ابتلا از مودن و
 اصحاب و اشدن منع و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای بتلی قدیمی
مسفر باید ای دود دوست من نه بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه
 باشد بر رنده و اگر چه آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فواید حادثه
 روزی پس فروتنی مکن برای آن و بسیار مکمله چون کفش بلغزد
 پس بسیار گری آرموده شد حوادث روزگار پس صبر بزد کرد با آن
 حوادث تا کدست و نیست کشت **س**
 هر فته که سر کشد بگردون علمش تا چشم بهم زنی نماید نقش
 دانا بنشیند و صبری و رزد در ورطه فتنه که بلغزد قدمش
ترجم خاموشی و کمر گفتن بر کوه معنی بالما س سخن سفتن
 ان القلیل من الکلام باهله حسن وان کثیره ممقوت
 ما زل ذو صمت و ما من مکش الانزل و ما یعاب صومست
 ان کان یطق ناطق من صنه فالصمت در زانه یا قوت
 مقت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و دمر و ارب بزرگ
 و در آستانه با قوت اشاره بدان و لب حال سستن دهان
 و در بعضی نسخ بجای زل ذل **مسفر باید** بدرستی که اندک از سخن باهل
 آن خوشت و بدرستی که بسیار از سخن دشمن دشنه است نلغزدضا

خاموشی و بیست هیچ بسیار که مکر که بلغزد و بگویش کرده نشود هیچ
خاموشی اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم پس خاموشی مرقارید
که ارسته است او را یا قوت **س**
راز دل خویش ترا که پوشی به و ز گفتن بی فائده خاموشی به
هر چند تخمهای تو چون در باشد که جوهر فضل خویش نفروسی به
فضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است
قدمات قوم و مامات مکارم و عاشر قوم و هم فینا کما موات
مکارم جمع مکره و اموات جمع بیت **مفرماید** بحقیقه مردند قومی
و نبرد بزرگوار بهاء ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان
ما چون مردگانند **س**
هر مرده که گوی نک نامی برده از لوح حیات نام خود نشنود
هر زنده که نفع او ببردم نرسد در مذهب اهل فقر باشد مرده
موت البقی حیوة لانفاد لها قدمات قوم و هم فی الناس احیاء
مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
نفسی علی رفوانها محبوسه یا لیتها خرجت مع الزفرات
لاخیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافه ان تطول حیوانی
زفره ناله بیمار و حنوج و مخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق
به محبوسه **مفرماید** جان من با ناله خود محبوس است ای کاج
جان من بیرون آمدی با ناله بیست هیچ چیز بعد از تو در زندگی
و نمکنم من مکر از بیم آنکه دراز باشد حیات من **س**
جانم که بقید تن اسیر است و زبون ای کاج که آمدی خود و ناله بیرون

رفتی تو بجاك و اشك می ریزم من از ویم که مدتی بماتم اکنون
استجازه محاربه از سید عالم صلی الله علیه وسلم
هل دفع الدرع الحصین منیت یوما اذا حضرت لوقت ممان
انی لاعلم ان کل جمع یوما یا ول لفرقة و شتات
دفع بازداشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور
حاضر آمدن از اول و لام جر معنی فی و جمع منک کرد کردن
مفرماید آیا باز میدارد زره استوار منک را چون حاضر شود روزی
در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه مدام که هر کرد کرده
روزی باز خواهد گشت به جدایی و پراکندگی شدن **س**
از شست قضا اگر رسد بتر قدر دفعش زره کند نه جوشن نه سپهر
بزمی که بصورت شریادیدم آخر چو نبات نعش شد زیر و زیر
یا ایها الداعی النذیر و من به **کشف الاله روا کذا الطلمات**
اطلق قدسک لابن عمک امی وارم عدالتک عنه بالحجرات
فالموت حق والمنه شره **تاتی الیه فادرا الزکوات**
نذیریم کننده و کل ثابت فی مکان فهو را کد و اطلاق رها کردن
و عم برادر پدر و رمی انداختن از ثانی و عداء جمع عادی و جبهه
منک و قوله تعالی خانا من لدنا و زکوة ای عبادت توجب زکاء
النفس و طهارتها **مفرماید** ای خواننده بجای خدا ایم کننده از روز
جرا و انکس که با و بارید معبود نادیکها استوار را باز گذار
که فدا شوم ترا بر برادر پدر خود را کار او و بیندار دشمنان خود را
از و به سنگها پس منک خواست و منک شری است که می آید به او

پس پیشی گرفت به عملی چند که اسباب طهاره نفوس اند **س**
 ای هر دو جهان ز نور رویت روشن بگذار که رو برو شوم باد شمشیر
 از مرگ مرا نیست هر اسی در دل حقست و آن توان رهیدن از آن
نقد بد دشمنی که جرات نموده و متوجه بحرب انحضرة بوده
 با جامه لشمله ساعا بنه و دنت منیت و جان وفاته
 ارجع فانی عند محفل القنا لیت مکر علی العدی حیرانه
 حین هنگام بودن و وفاته مرگ و اختلاف نزد کسی آمد و شد کردن
 و مختلف اسم زمان و القنا جمع قناه و هی المرح و در بعضی نسخ بجای
 و جان وفاته له و وفاته و او در و دنت حالی یا عطف بر جامه مثل
 فالو الاصباح و جعل اللیل سکناء و صفات و یقبض **سفر مایه**
 ای کرد کننده مرچها پیرا کنده او را ساعتها او و نزدیک شدن
 مرگ او و رسیدن هنگام وفاته او باز کرد از معرفت چه بدستی
 که من نزد زمان آمد شد نیزها شیرم که بار مکر در بر دشمنان دلیر بهاء او **س**
 ای آمده بهر جنگ من شد و دلیر طبع تو مکر ز جان شیرین شده شیر
 بر کرد که ناکاه نکردی کشته اندم که مرا غصب بگرد چون شیر
خطاب باصحاب سعادۃ انفساب در صفین و ضیحة ایشان بوفار و نمکین
 دتواد یبیا النمل لا یفوتوا واصبوا فی حربکم و بینوا
 کبما نالوا الدین او تموتوا اولافانی طالبا عصیت
 قد فلتتم لو حنتا حنت لبس لکم ما شئتم و شئت
 بل ما یرید الجحی الممیت دب و دبیم نرم رفتن از ثانی
 و نمل مور و الاصباح ناقص بمعنی الکنون فی الصبح و بیات و بیثونه شب

کفای

کذا شتن از ثانی و طالما دیرست و ماکا فدیامصدری و لوبرای نفعی و احبا
 زنده کردن و امانت میراییدن **سفر مایه** نرم روید نرم رفتن مویر در مکر و بد
 و در بامداد باشید در جنگ خود و در شب باشید در جنگ نایباید
 دین را یا بمیرد بلکه نه بدستی که دیرست که نافرمانی کرده شده ام
 من تحقیقه گفتند کاج می آمدی ما را پس آمدم منت مر شمار آنچه
 خواهد شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده میرانده **س**
 ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید آهنگ نشاط و خرمی ساز کنند
 شمشیر شما کلید فتح و طفر است ابواب امل بروی خود باز کنند
بیان آنکه فرج لازم اندوه است و فرج تابع مکر و
 اذا النایبات یلقن المدی و کادت ذوب لهن المبح
 و حل البلاء و بان العزاء فعند التاهی یكون العرج
 المدی الغایه و ذوب گذاخته شدن و مسجیه جان و بینونه و پیر چنان شد
سفر مایه چون حوادث برسند بنهایت و نزدیک باشد که بگذارد
 برای آن حوادث خانها و فرود آید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایت
 پرفتن بلا باشد فرح **س**
 ای باخته اسباب فراغت ناکاه از غم بشود تیره دماعت ناکاه
 بر ظله روزگار و صبر کنی روشن شود از غیب چراغ ناکاه
بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل
 لن کنت محتاجا الی العلم انی الی الجهل فی بعض الاحیان احوج
 ولی فرس للحلم بالحلم طبع ولی فرس للجهل بالجهل مسرج
 احتیاج و حوج نیاز شدن شدن و بعضی برخی و احیان جمع احیان

و فرسایب و الجام کلام کردن و اسراج زین نهادن **مفتر باید** هر آینه
 اگر هستم نیازمند به علم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج
 نترم و مرا ایسی است برای حلم که بجلجام کرده شده است و مرا ایسی است
 برای جهل که بجهل زین نهاده شده است **س**
 هر چند که من ز عفل و سرعم آگاه محتاج شوم بترك حكمت ناکاه
 در هر صفتی که رو نماید ظالم من مظهر جامع بتوفیق الهی
 فمن شاء بقوی فانی مقوم ومن شاء بعوجی فانی معوج
 و الجهل لا ارضی ولا مو شتمنی و لکنی ارضی به حين اوج
 تقویم راست کردن و تقویج کج کردن و احراج نیازمند کردن
 و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث و ما كنت ارضی الجهل خذنا ولا
 اخا **مفتر باید** پس هر که خواهد راست کردن من پس بدرستی که
 من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن من پس بدستی
 که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوی من است
 و لکن من راضی می شوم بجهل آن زمان که محتاج کرد اینده
 می شوم بان آینه اسما خد شد دل من مجموعه اسرار قضا شد دل من
 تا شاه سراپرده اطلاق شد من از قیج و راست جدا شد دل من
 فان قال بعض الناس فيه سماجة فقد صدقوا والذل بالحر اسحق
 الا ربما ضاق الفضاء باهله و امکن ما بين الاسنة مخرج
 سماجة نازیبی استند از خامس و امکان یکسان بودن نسبت به شی بوجود
 وعدم و سنان سر نیزه **مفتر باید** پس اگر گویند بعضی مردم که در واز پستی
 پس بحقیقت راست گویند و خواری به آزاد نازیبی است بسا نک شود

زین فراخ به اهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرها نیزه
 مردم زیبا بان جفا قافله آیند و کنند از من مسکین کله
 لکن چه کنم که کرد نقیر خدا در کردن هر طائفه سلسله
خطاب بقاطه جزاها الله جزا الجزا در وقت توجه بخار به و عنرا
 فزنی ذالفقار فاطم منی فاحی السیف کل یوم هیاج
 قرنی الصادر الحسام فانی را کب فی الرجال نحو الهیاج
 ورد الیوم ناصحا یبذر الناس جیوش کالبحر ذی الامواج
 ورد و امسر عین سبغون قلبی و ابیک المحب بالمعداج
 و خراب الاوطان و قل لنا و کل اذا اصبح لا حج
 فقاره بفتح و فقره بکسر مهر پشت و اسنوی کوید فقار در ذوالفقار
 بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد و ان
 شمیری بود که در غزاه بدر از عاص بن بیه بن حجاج سهمی بحضرت رساله
 رسید و به علی تحشید و کلبی کوید علی عاص را بکشت و ذوالفقار نصر
 کرد و بعد از شهادة علی بمیراث دست بدست مرفت تا به محمد بن
 عبدالله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون میان او و لشکر
 ابو جعفر مضور عباس مقناله شد و نزد یک بود که بدوله شهاده
 مشرف شود و او را چهار صد دینار بخشی از بنی حجار می رسانید
 ذوالفقار تسلیم او کرد و گفت حد السیف فابک لا یلقی احد من آل
 ابی طالب الا اخذه منك واعطاک جعک و ان شمیر نزد او بود تا جعفر
 بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس و الی یمن و مدینه شد و ان
 شخص را طلب کرد و ذوالفقار بستند و چهار صد دینار بداد و از او

بمهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی بود و اصمعی گوید
 رایت الرشید بطوس مقلدا سیفا فقال يا اصمعی الا اريك دوالفقار
 قلت لي جعلني الله فداك فقال استل سيفي هذا فاستلته فاذا فيه
 مائة عشرة فقاره وفاطمة دختر پیغمبر صلعم از حدیجه بنت خویلد بن
 عبد الغزی بن قحطی و پیغمبر او را در سال دوم هجرت بمقتضی داد و چون
 اینجا منادی است نداء او بتخیم افتاده و یوم الهیاج با کسر یوم القتال
 و نحو جانب و هاج شیر مست و هیاج جمع او و ورود آمدن و رسیدن
 از ثانی و انذار بهم کردن و اسراع ستافتن و او برای قسم با عیاطف
 بر صمنبر متکلم بر وفق مذهب کوفین و وطن آرمگاه و اصبح تام بمعنی
 وصل الی الصباح و ناصحا مفعول به و رد قال الله به و لما ورد ماء مدین
 و حراب معطوف بر فلی **مفریاید** نزدیک کردن دوالفقار را ای
 فاطمه به من که براد من شمشیر است در هر روز حرب نزدیک کردن
 آن شمشیر بران را چه بدرستی که من سوار شوندم ام در میان
 مردان به جانب جمعی که به شتران مست می مانند آمدند امروز
 نیک خواهی را که بهم میکنند مردم را لشکرها چون دریاه صاحب
 موجها آمدند آن لشکرها شتاب کشتگان مجویند کشتی مرا بگو
 پدر تو که عطا داده شده است به معراج آسمان و مجویند و بران
 کردن وطنها و کشتن مردم و همه چون بامداد کردند پناه آورنده اند
 ای نوزد و جشم من پیاور شمشیر تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر
 هر کس که بقصد خون من کشت دلیر کوی از حیات خویش بگذرد
منح قال الواقدي كان الاسراء في ليلة السبت لسبع عشرة خلت من

رمضان في السنة الثانية عشر من النبوة قبل الهجرة بمائة عشرة شهرا وقبل
 ليلة سبع عشرة من ربيع الاول قتل الهجرة سنة و قتل سنة و شهرين و قتل
 ليلة سبع و عشرين من رجب و اختلفت في ان الاسراء من شعب الى
 طالب او من بيت ام هاني بنت ابي طالب او من المسجد الحرام و في انه
 صلعم اسرى بروحه و جسده في البقعة امر بروحه في النوم و الاول
 قول الاكثرين و الثاني قول عائشة
 سوف ارضى المليك بالضرب ما عشت الى ان انا ما انا راج
 من ظهور الاسلام او باني الموت شهيدا من شاخبالا رواج
 ظهور اشكارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود
 در راه خدا و شخب رفتن خون از جراحت و الودج عرق في العنق
مفریاید زود خشنود سازم پادشاه مطلق را به رذن تیغ مادام
 که زنده ام تا آن زمان که بیایم آنچه من امید دارم به ام به ان از اسکارا
 شدن اسلام یا آمدن مریک شهیدی را که روزه باشد خون از هر گاه کردن
 خوانم که زفیض حق سعاده بیایم این بزرگی و سیاده بیایم
 شمشیر زخم که شرع و دین فاش شود یا من بمرا خود شهادت بیایم
شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق
 كل خليل لي خالته لا ترك الله له و اخية
 فكلهم اروع من تغلب ما اشبه الليلة بالبارحة
 محاله و خلای با کسی دوستی کردن و الواخية الاسنان التي تبس و
 عند الضحك و اشباه ما نسته شدن و بارحه دوستی **مفریاید** هر دو سنی
 مرا که دوستی کردم با او مگذار از خدا مرا و را دندانهها پیش پس

هر يك از ایشان باری دهنده تراست از رویا چه مانند ستامشید و
 ناچند بهر دوستان می بازی این طایفه را نیست بجز غمازی
 رو باه و شند و وقت حیلت کردن کمر شیر نری خوری از ایشان بازی
تنبین آیین محالطه و تعین طریق مبسطه
 اصحاب خنار الناس پنج مسلما و من صحب الا شرار یوما سحر
 وایاک یوما ان تما زح جاهلا فقلقی الذی لا تشتهی جین نوح
 ولا نك عریضا تشاتم من دنی نقشه کلما بالسفاهه تنج
 خیارتك وكرین فی الاساس هو من جیار الناس و اجار هم
 و اخار هم و ثانی السب است اینجا بفرینه مقابله اشرا و نجاة رستن
 از اول و تسلیم سلامه دادن و شرب و مازحه و مزح با کسی بازی کردن
 از ثالث و اشتما آرزو کردن و رجل عریض بکسر العین و تشدید الراء
 ای متعرض للناس بالشرو مشامه با کسی دشنام دادن و نج باك کردن
 سك از ثالث **مفرد باید** صحبت دار با نگان مردم تا نجاة یابی سلامت
 داده شده و هر که صبه دارد با بدان روزی زود مجروح شود و پرهیز
 خود را از آنکه مزاج کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه از و نکی از زمان
 که فراح کنی و مباش متعرض مردم بدی که دشنام دمی کسی را که
 نزد يك اید پس مانند باشی بسکی که به سفاهه بانك زند **س**
 با مردم نك شو مصاحبای دل باشد که بحق شوی مناسبای دل
 بگذر ز مزاج و ترك بد نفسی کن تا حق بدهد ترا ابتای دل
 اذا ما کریم جا، یطلب حاجة فقل قول حق ماجد **ششم**
 فبالراس والعین من قضاها و من یشتی حمدا لرجال سرخ

ماجد بزرگوار و لسمج را دی کردن و اشترار خریدن و بخر سود کردن
 از رابع و مصراع ثالث مقول قول **مفرد باید** چون کز نمی باید در حالی
 که طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده بزرگوار که سماحه کند پس
 سرود و دیده از مست کز اردن این حاجه و هر که محرد ستاسش مردان
 زود سود کند **س**
 ای کشته میان اهل توفیق علم و زحرف و فاکشیده بر چهره را
 پیوسته هم مستندان می ساز تا فاش شود نام تو در فضل و کرم
ستاسش رفق بر وجه صلاح که مؤدی است به بخاج و فلاح
 الفرق بین والایاه سعاده فتان فی امر تلاقج احا
 رفق نرمی کردن و یمین خجستگی و اناه در نك و سعاده نك بخت
 شدن از رابع و ثانی در نك کردن **مفرد باید** نرمی کردن
 خجستگی است و در نك نك بختی است پس در نك کن در کار
 نابرسی برها شدن حاجت **س**
 خواهی که ز بخت آب و رنگ تابند باید که بهر کار در نك باشد
 سر رشته صبر کر چنکت باشد فیروزی و فتح چون نهنگ باشد
بنی از اظها و اسرار و مخدیر از شر اشرا
 فلا یفش سرك الا الیک فان لکل ضیغ ضیحا
 فانی رایت غواه الرجال لا یترون ادبما صیحا
 سر نهان **مفرد باید** پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که
 هر ننگواهی را ننگو ایدست پس بدرستی که دیدم مردان
 کمر اه را که نمکدارند پوستی را درست **س**

ای دوست مگو سر دل خویش بکس آینه دل تیره مگردان به نفس
چون غنچه زبان خویش تن کشیده ها تا چند کنی هرزه درای چو جرس

اسمه کوه عبادت سقین و نفی سهوده گفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله اذا كنت فارغا مسترجعا
واذا انتهيت بالقول في الباطل فاجعل مكانه التسبیحا
اغتنام غنیمت گرفتن والركعة المزة من الركوع وهو الانحاء والزلفی
القرية والمزلة وفراغ وفروع واپرداختن و تسبیح سبحان الله گفتن
مسفرها بد غنیمت کبر دو رکعت را برای نزدیکی بخدا چون باشی و
پرد ازنده بر آسوده و چون آهنگ کنی بسجده گفتن در باطل

س پس مگردان به جای آن سبحان الله گفتن

ای برده بام نه فلك توسن فکس و طبع تو زاده هر نفس مع نیک
آندم که به سهوده دل تمیل کند باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقاتله لیلته الهرب در صفین و وصف مقاتله و مقاتله اعداء

اللیل داج والکباش تنطج نطاح اسد ما اراها نططح

اسد عربین فی اللقا قد مرح منها ینام و فریق من یطج

فمن نجاب راسه فقد ربح کبش کشن میش و استطاح

بیکدیگر زدن و نطاح سر زدن و اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و

عربین پیشه شبن و لقا کارزار و نوم خواب کردن و ینام جمع

نام و فریق گروه و استطاح بر روی افتادن و در عدول از

مرحوبه به مرج اشعار به بودن آن شیران بمشابهه لك ذات مثل

ویم لكم عدو **مسفرها بد** شب تاریکست و جمعی مردم مانند غوجها

سرو بهر مزیند سر و زدن شیران را نمی بینم ایشانرا که با یکدیگر صلح
کنند شیران پیشه اند در کارزار بحقیقه نشاط کنند بعضی از ایشان
خواب کنندگان اند و کروی بر رو افتاده اند پس هر که نجابت

س بر خود پس بحقیقت سود کرد

شیران دلاورند امشب در جنگ سر رشته فتح و نصره آرند بچنگ

دارند ز خون دشمنان هر دم رنگ یارب نشود توسن این طائفه لنک

تخسین کدخدای و فراغت با حسن وجوه بلاغت

افلح من کان له مرحة یرزخها ثم ینام الفخة

افلاح رستن و المرحة بالفتح المرأة وزخ سوختن از اول و زخه ای

دفعه فی وده و مراد معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر به ثانی و فحه

خواب کردن با و از **مسفرها بد** رست کسی که هست مرا و رازی که جمع

شود با او پس خواب کند خواب کردن با و از **س**

خوش حال کسی که آورد زن بکاح باشند اینهم با نیز صلاح

در مزرع او دانه خویش افشانند پس خواب کند بکام دل با صبح

نصیحة امیر المؤمنین حسن جراه الله بقس کین الفتن

علیک یرا الودین کلیهما و یردوی الفتنی و یرا الابعاد

ولا تضحین الا بقیا مهذبا عقیقا زکیا منجزا للمواعد

و قارن اذا قارت حرامودها فقی من علی الاحرار یرین المشاهد

کلا هر دو و الا باعد نقیض الاقارب و زکی پارسا و انجزا راست

کردن وعده و الموعدة الوعدة و مقارن به یکدیگر پیوستن

مسفرها بد فکیر سکی پادرو مادر هر دو ایشان و سکی با صاحبان خود

و نکی با پیکانگان صحبت مدار مکن با هر هیزکاری پاکینه کرده
 پاک دامن پارسا راست کننده مروعه را و پیوند کن
 چون پیوند کنی به آزاده ادب آموزا بنده جوانمردی از پسران
 آزاده مردان که اراش مجلسها باشد
 هر کس که نشانه سعادت دارد با خلق جهان بلطف عادت دارد
 پیوسته شود رفیق شخصی که بخت علم و ادب و نور عبادت دارد
 و گفت الاذی و احفظ لسانک و از فداک فی ود الخلیل المساعد
 و غص عن المکره طرفک واجتنب اذی الحار و استمسک بحبل الحماد
 گفت بازداشتن از اول و اذی رنج و مکره و الارغب العینه
 و مساعده یاری کردن و غص فر و خوابا بیند حشم از اول و طر
 حشم و استمساک حنک در زدن و جبل رسن و محمده ستودن
 سفر نماید باز دار رنج را از مردم و نگاه دار زبان خود را و رغبت
 کن که ندا شوم تر از دوستی یاری کننده و فر و خوابان از
 مکره چشم خود را و اجتناب کن از رنج همسایه و جنگ زلف
 برهن سنا نشها
 خواهی که رسد با سمان بایه تو و رفیق خدا راست شود و ای تو
 باید که ز آفتاب فصلت هر روز پر نور شود خانه همسایه تو
 و کن و اتقا بالله فی کل حادث بصلک مدی الایام من غیر خاسد
 و بالله فاستغصم ولا ترج غیره و لانک للنعماء عنه مجاهد
 حادث نشونده و حسد بدخواهی کردن و استغصام حنک
 در زدن و بغاء ناز و آسائش و مجد و جود انکار کردن سفر نماید

باش اعتماد کنند بخدا در هر نوشونده که نگاه دارد ترا نا غایت
 روزگار از چشم بدخواه و خدا پس چنک در زن و اسد مدار بعین
 او و مباش مر آن نغمه را که از دست انکار کننده
 چون یافته رفیق حوائضی زنها رمنه براه شیطان کامی
 بی حکم قضا نمیشود اکرامی از غیر خدا محضه هرگز کامی
 تا صد غم و رنج را تحمل کنی یک نکته حقیق تا مل کنی
 خواهی که خدا پاس تو دارد همه باید که دی ترک تو کل کنی
 و فاضل المال فی طلب العلی همه محمود الخلاق ما جید
 و لا تبس لل دنیا بناء مؤمل خلود انما حی علیها جالد
 و کل صدیق لیس له و ده فناد علیه هل به من مراند
 المنافسه مجاهده النفس للتشبه بالا فاضل و الحق بهم من غیر ادخال
 صبر علی غیره و علی بضم عین بزرگی و خلیفه سرشت و خلایق جمع
 او و التامیل الرجاء و منانده بایکد کرا فرودن و صراع سادس
 گنایه از مغایره چه آنچه می فروشتند در منادی اندازند سفر نماید
 کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبه همه ستوده
 سرشتهای بزرگوار و بنا مکن برای دنیا بناء اسد دارنده جاودا
 بودن که نیست زنده بر دنیا جاودانه و هر دوستی که نیست
 برای خدا دوستی او پس ندان براو که آیه هست به او هیچ افزون
 کننده در بها دنیا چو کس و فاحوا هدر کن خوش نیست برای جمع آن بد کردن
 هر کس که نه از بهر خدا یا رتوشد فرض است تر یاری آورد کردن
 تهیج نفس ناطقه به تحصیل فضائل فایقه

و دنی همه لم ترض بالصمیم نفسه فاصبح قهرها هبیر با مجدا
 اذا خا مرنه بالسندی ارجحه تخال اهتر از الریح فیه نرددا
 انی الله الا ان یكون معظما بما کرمیا با ذح المجد اصیدا
 ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل حمیل وسم عند
 العرب هبیری بتقدیر الراء المهملة علی المعجمة وکسر الهاء والراء
 وتجدید به بنهرکی یاد کردن و مخامرة المنحن والاریجی بسکون
 الراء وفتح الباء الواو سع الخلق بقال اخذته الاریجی اذا ارتاح للسندی
 وتردد آمد شد کردن و تعظیم بزرگ داشتن و مهمام مهتر بزرگ
 و بدوخ پلید شدن و اصید یاد شاه و متکبر **سفر ما بد** بسا صاحب
 ممتی که راضی نشد بستم نفس او پس کشت مهتری نکو یاد کرده
 شده به بزرگی چون آتخته شود با او بسبب سخا شاد شدن و از غایت
 فرح بحرکه در آید خیال کنی جنیدن نیزه را مشاهده در او بوجه
 نردد منع کنا خدا مکرانکه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ ممت
 بلند بزرگی یاد شاه

س هر کس که نکرد طبع او میل ستم و رفضل کند یا همه کس لطف و کرم
 شک نیست که عاقبت بزرگی یابد و ز علم شود در همه آفاق علم
 لقد سائر الا یام خرم و حيلة فاصبحت الا یام نرھی ما عیندا
 وحل با علی ذوق الفخر سامیا و ابدی سماحا بن ذاک و سودا
 مسانرة با کسی رفتن و خرم سدا بودن در کار و زهی الرجل فهو نرھوی
 بکبر و للعرب احراف لا شکلون بذلك الاعلی سبیل المعقول به و ان کان
 بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر و بحت الناقه و اعید مارک اندام و دروه

روز کوهان و در و رکوه و سیاده و سودت بضم سین مهتر شدن و در
 بعضی نسخ بجای سار صابر **سفر ما بد** هر اینکه کشفه رفت با ایام بهشیاری
 و چاره پس کشت روزگار که کبر میکند به نازک اندامی که اوست
 و فرو آمد بمرتبه اعلی از دروه نازش بلند شونده و اشکارا ساخت
 سخارا در میان آن و مهتر شدن را **س**
 هر کس که زار یاب عبادت باشد در خدمت او بخت و سعادت
 ایام بعلم وجود او فخر کند در چهره او نور سیاده باشد
 و ما الفخر الا ان یكون موفقا معانا بنصر الله عبد امسدا
 فکم من فقی لم یعم من حلل النقی و کرم من فقی بالله اضحی مؤیدا
 التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدور و اعانه یاری کردن
 و تشدید راست کرد ایندک و عری برهنه شدن از زایع و الحله
 ازار و رداء و لا شمی حله حتی یكون ثوبین و تائید بر و مند کردن
سفر ما بد نیست نازش مکرانکه باشد او توفیق داده یاری
 کرده یاری خدا نده راست کرد اینده پس بسیار جوانمردی
 برهنه نشد از حلهای پرهیزکاری و بسیار جوانمردی بخدا کشتن برود
 کرده خوش نیست یعنی حق تقاخر کرد بادشمن و بادوست تکبر کردن
 پمانه دل که ساخت استا دازل باید ز شراب فیض او پر کردن
 الا بهما شد اکرم اعتزاه فصار علی الاعدا سیفا مهندا
 و ما السیف ما قد کان فی بطن جفنه بسیف و لکن ما بتدی مجزدا
 شد قوی کردن و اعترام دل بر کاری نهادن و بطن شکم و جفن
 بفتح چم نیام شمشیر و بتدی اشکارا شدن و تجرید برهنه کردن

و در بعضی نسخ بجای جعنه عمده بکسر عین که مراد ف اوست **مفرباید**
 بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را پس کرد در دهر شمشیر
 شمشیر هندی و نیست شمشیر مادام که حقیقه باشد در شک بنام
 خود شمشیر و لیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده
 ای یاسمه کس ز عقل و دانش زده که گریست در آنچه گفته زبک گرا
 آثار کمال و فضل خود ظاهر کن تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف
ارشاد به توقف کتاب معالی بر مشقة ایام و سهولت الی
 اغاذ لنی علی انصاب نفسی و رغبی فی السری روض السهاد
 اذا سام الفی برق المعالی فاهون فانت طب الرفاد
 عدل ملامت کردن و باینست عادل به اعتبار جماعه و رعای چریدن
 و سری و مسری شب رفتن و روضه مرغزار و سهاد و پخوانی
 و اصل السوم الذهاب فی ابتعا الشی و یطلق علی کل منهما و البرق
 ما یلع من السحاب و الطیب اللذة و رقاد خواب دراز
مفرباید ای کروه ملامت کننده من بر رنجاندن نفس خود
 و چریدن من در وقت رفتن شب در مرغزارها پخوانی چون
 حوید جوانمزد برق درخشنده از ابر بزرگوار بها پس اسانت فوق
 شونده لذت خواب دراز است
س
 ای کرده هوس که مردد انا باشی در علم نظر واقف و پنا باشی
 باید که ز خواب و خورمیر باشی تا همچو ملک از همه اعلی باشی
تجیح مشقة سفیر به آسانش حصر
 تقرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر فی الاسفار خمس فوائد

تفرج هم و اکتاب معیشت و علم و ادب و حجة ما حد
 تقرب غریب شدن و الفائدة ما اسفدت من علم او مال و تفرج و ابردن
 اندوه و الهم الحزن الذی یدیب الانسان **مفرباید** غریب شوار و وطنها
 در جستن بزرگی و سفر کن که در سفرهاست حج فائده و ابردن
 اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و فرهنگها و حجة بزرگوار
 جمعی که رموز عشق یافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند
 علم و ادب و خرمی و کسب معاش در حجة ارباب نظر یافته اند
 فان فیتل فی الاسفار دل و حنة و قطع الفیانی و ارتکاب شداند
موت الفتی خیر له من مفیاته بدار هو ان بین و اس و حاسد
 الحنة ما یحق به الانسان من بلیة و فیفاء یفتح میا بان بی اب و فیانی
 جمع او و المقام بالضم الا قامه و هو ان خوار شدن و الواسی الغماز
مفرباید پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و حنة است و
 بریدن بیابانها بی آب و ارتکاب چیزها سخت پس مردن جوانمرد
 هزار است مر او را از معیتم شدن او بخانه خواری میان غمار و حاد
 هر چند که در سفر ملالت باشد و زهر طریقه غصه حواله باشد
 زان به که شوی مقیم در خانه خویش و ز اهل و فامرا خجالت باشد
میان توقف جمیع امور بر امر غفور و شکور
 اذالم یکن عون من الله للفضی فاکثر ما معنی علیه اجتهاده
 منی تقدیر کردن از ثانی و اجتهاد و کوشیدن **مفرباید** چون نباشد
 یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع
 میشود بر او و اجتهاد آن نه برای او

چون هستی هر چه هست از نور خدا ^{ست} بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
 ندیر تو که خلاف تقدیر و قضا ^{ست} داشتد محققان که بی شبهه خطا
 بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمان ^{ست} نه بر پنج ندر ایشان
 لو کانت الارزاق تجری علی مقدار ما استاهل العبد
 لکان من یخدم مستخدما ^{ست} وغایت نحس و بد اسعد
 واعتدل الدهر الی اهلہ ^{ست} و افضل السود و المجد
 لکنها تجری علی سمتها ^{ست} کما یرید الواحد الفرد
 استیصال سزاوار شدن و خدنه مصدر از اول و استخدا مر
 خدمه خواستن و نحس بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال را
 شدن و اتصال پیوسته شدن و سمت راه راست و فرد یکا نه
^{ست} مفسر باید اگر بودی روزنها که جاوی بودی بن اندازه آنچه سزاوار
 باشد بنده آنرا هر اینه بودی کسی که خدمت میکند خواهند
 خدمت و غائب شدی بد اختر و پیدا شدی نیک اختر و راست
 شدی روزگار به اهل خود و پیوسته بودی مهری و بزرگواری
 لکن روزنها جاری میشوند بر طریق خود چنانچه میخواهد بجا آید
 که روزی من بفضل بودی و کرم هرگز نشدی بر دل من غصه رفم
 لکن چنان کرد که در صبح ازل بر لوح قدر قضا چنین را اندختم
 مذمت جمعی که بصورت مردمند و حقیقت حیوانات بی دمنده
 ما اکثر الناس لا یل ما اقلتم ^{ست} والله یعلم انی لم اقل فندا
 انی لا فح عینی حین اقلتها ^{ست} علی کثیر و لکن لا اری احدا
 قد یفتح فاونون دروغ چه بسیار اند مردم نه بلکه چه

که اندایشان و خدا میداند که من نمکوبم دروغ را بدستی که من
 هر اینه می کشایم چشم خود را آن زمان که می کشایم آنرا بر بسیاری
 و لکن نمی بینم هیچ یکی را ^{ست}
 امروز که خط فضل و احسان باشد نقصان و کمال خلق یکسان باشد
 هر چند با طراف جهان گردید بر یک فرد ندیدم که انسان باشد
 تنبیه بر مفارقه و جدایی از دنیا را ان متافق ربای
 من لم یردک فخله المراده ^{ست} لا تخزنن لهجره و بعا ده
 تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از اول و مباحثه و بعا ده از کسی دور
 شدن ^{ست} مفسر باید هر که بخاهد ترا پس رها کن او را بر ادا و اندوه
 مکش برای بریدن او دور شدن او ^{ست}
 آندم که کسی سلسله شوق کیست و زقید محبت و وفاء تو که محبت
 در باب صفا و مهر و سعی مکن دیگر نزد بگوهر هر آب که محبت
 تفصیل لوازم محبة و تبیین مراسم موده
 اذ اما المزم بحفظ ثلاثا ^{ست} بینه و لو یکف من رما د
 وفاء للصدیق و بذل مال و کتمان السرایر فی الفواد
 رما د خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سریره نهان و فواد
 دل ^{ست} مفسر باید چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را و اگر چه
 باشد به کفی از خاکستر وفاء مرد دوست را و صرف مال و نهان
 کردن سزها در دل ^{ست}
 که شد دوست بدوستی کوشیدن و زجام صفای طرب نوشیدن
 شرطست به آتش و فاجوشیدن یا شیدن سیم و زارها پوشیدن

بیان آنکه محبه دشمن هر کس عداوه اوست و صداقه دوست هر کس صداقه اوست
 صديق عدوی داخل فی عداوتی وانی لمن وعد الصديق و دود
 فلا یقرین منی و انت صدیقه فان الذی بین القلوب یعید
 مفرماید دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بد رستی که
 من می کسی را که دوست دارد دوست مراد وستم پس نزدیک مستحق
 بمن و حال آنکه تو دوست دشمن منی چه بد رستی که آنچه در میان
 دهاست دور است
 یا خصم تو هر که بیک نفس باشد دوست این نکته بدان که دشمن جان تو است
 زان پیش که عمارتی خود فاش کند چون نافه بکش از سر او اول پوست
 اطهارت ممکن در موده و صفات اثبات ثبات در محبت و وفا
 ماودنی احد الا بذلت له صفو الموده منی آخر الا بد
 ولا فلا فی وان کان المسیئنا الادعوت له ان یجربا لشد
 آخر باز پسین و الا بد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن مفرماید
 دوست بد است مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مرا و را صفاء
 دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن بد است مرا هیچ یکی و اگر
 چه بود ندی گفتند به ما مگر که دعا کردم برای او خدا را براه راست
 آتم که کسی دشمن جان تو نشود یا دوی اسب و زینان تو شود
 از کینه او کرد دل خود پاک کنی نگاه ز عیب مهربان تو شود
 ولا ائتمت علی سر فحش به ولا مددت الی غیر الحیل بدی
 ولا اقول نعم یوما فانتقمه بخلا و لود هبت بالمال والولد
 ایمنان امین داشتن و بوج بدید کردن راز از اول و اتباع از پی

در آوردن و ضمیرا تبعه عائد بقول و ضمیر دهست بدقسم و تانیث باعشار
 کله و باء بالمال برای تقدیر مفرماید امین داشته نشدم بر رازی که اشکارا
 کردم انرا و به کشیدم به غیر خوب دست خود را و نکو ماری روزی پس
 از پی در آورم انرا خلی و اگر چه بر د مال و فرزند را
 نادرتن این شکسته جان خواهد بود از بهر وفاء و وسنان خواهد بود
 با هر که دم از مهر و محبت زده ام کور برود سخن همان خواهد بود
 آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی
 مهموم رجال فی امور کثیره و منی من الدینا صديق مساعد
 بکون کر و ح بین جسمین متمت جسمها جسمان والروح واحد
 تقسیم بخش کردن والروح مذکر و مؤنث مفرماید قصد هاء مردان
 در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است
 که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن
 ایشان دو تن باشد و جان یکی
 از خضر حق همیشه خواهد دل یاری که سرشته شد بمهرش کلین
 از غم چو شود جهان بچشم تار یک پر نور کند چهره او منزل من
 تر عیب نفس بقناعة که مشتمل است بر عین طاعت
 افلح من کان له کردیده یا کل منها ثم یثنی جیده
 الکر دیده بالکسر ثم یثنی فاسفل الجمله من جانیها و اثناء دونا کردن
 و حید کردن مفرماید رسته است کسی که هست مرا و راقبه
 خرمایی که مخور دازان پس دونا میکند کردن خود را
 کونست تراز کید دشمنی و رنان جو سوخته داری نی

فارغ بنشین بگوشه غزلت خوش ز نهار مخور غم که نداری سببی
 تنبیه بر غم در ویشان خوردن و نسکین دلهای پریشان **کود**
 وحسبك داء ان ثبت بطنه و حوكت اكباد تحن الى القدر
 الطنه ان تملاء من الطعام استلاء شديد او كبد جگر و حین از رز و مند
 شدن از ثانی و القدر بالکسر جلد السخلة الماعرة **مفرماید** بس است ترا
 در دکه شب گذاری به پری شکم و در پیرامون تو باشد جگرها که
 اشتیاق دارند به پوست بزغاله
 تا چند خوری سیر و بکشان بدی يك لقمه زخوان خود بمهمان ندی
 اندم که کشتی سیمای جمیع خوش يك کاسه بدر ویش پریشان ندی
 خطاب به دیناداری که در داری دنیا طمع خلود داشته
 و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته
 یا موثر الدینا علی دینه و الثانیة الحیران عن فقهه
 اصبح ترجو الخلد فیها وقد ابرز ناب الموت عز حزن
 هیئات ان الموت دوا سهم من یرمه یوما بها یرده
 لا یشرح الواعظ قلب امر لم یغیرم الله علی رسته
 ایثار بر کردن و تیه و توه سرگشته شدن و جیرت سرکردان
 شدن و جیران سرکردان و ابراز پروان آوردن و هیئات اسم
 فعل معنی بعد و سهم تیر و شرح و شرح کشاده کردن دل از ثالث
 و غزم و عزیمت دل بر کاری نهادن از ثانی و رشد بضم راه راه را
 یافتن **مفرماید** ای برکن بینده دنیا بر دین خود و سرگشته سرکردان
 از راه راست خود کشتی تو که اسد مداری حاویدانی در دنیا

و حقیقت بیرون آورده شده دندان نشن مرگ از تیرای او دورست لبید
 تدبیرستی که مرگ صاحب ترهاست که هر که می اندازد مرگ او را روزی
 به ان سرها هلاک میکند او را کشاده نمکند پند دهنده دل
 مردی را که غریبه مکرده خدا بر راه راست یافتن او **س**
 تا چند ترا طول امل خواهد بود و رشاه جهان جاه و عمل خواهد بود
 اندیشه بکن زمرگ و اکنون بگفت آن چیزی که ترا روز اجل خواهد بود
 ارشاده این الوقت بودن و ابواب حال به روی دل کشودن
 مضی اسك الباقي شهیدا معدلا و اصبح فی یوم عليك شهید
 فان كنت بالامس اقرت اساءة فتن باحسان وانت حمید
 ولا ترج فعل الخیر یوما الى غد لعل غدا یاتی وانت فقید
 و یومك ان غایت عاده نفعه اليك و ماضی الامس لیس یعود
 شهید کواه و تقدیر عدل خواندن و اقرار کسب کردن و تنبیه دونا
 کردن و ارجاء پس بردن و معاینت با کسی عتاب کردن و عود باز
 آمدن و شهید خبر هو محمد و **مفرماید** گذشت دی روزی که با اعتبار
 یافتی در حالی که کواهیست عدل خوانده و رسیدی تا مداد در
 روزی که بر تو کواهیست پس اگر بودی که در وی روز کسب کردی
 بدی را پس دوتا کن به نکوی کردن و تو ستوده باشی و تاخیر ممکن
 کرد از خیر را روزی نه فردا شاید که فردا آید و تو بیایافت باشی و روز
 خود اگر عتاب کنی او را باز کردد نفع او بتو و دی روز گذشته نیست
 که باز کردد
 ای یافته از باده حقیق خبر در جان تو کرده آتش عشق اثر

خوامی که ز اهل حال آبی بهره بر نقطه خال دوز پیوسته نظر
بیان یکسان شدن خلقت بعد از موت و حیات کشتن ایشان بعد از فوت
 ذهب الذین علیهم وحید و بقیت بعد فراقهم وحید
 من کان ملک فی التراب وینه شبران فهو نغمة البعد
 الوجد الحزن و وجد و حزن شها شدن و شیر بدست و غایت پامان
 و وحید حال ای منفرد ایام مفعول مطلق احد مقدر **مفرماید** رفتند
 آنها که بود بر ایشان اندوه من و ماندن بعد از جدایی ایشان شها
 هر که باشد میان تو و میان او در خاک دو بدست پس او به پایان
 دوری است **س** رفت در فغان و من و اما در گوشه فقر و فاقه شها مانده
 چون لاله بیاد کار یاران قدیر صد داغ مراد دل شیدا مانده
 لو کشف الخلق اطباق التری لم یعرف المولی من العبد
 من کان لا بطاء التراب برجله بطاء التراب بناغم الخد
 و طاء پای سپردن از ثالث و ناغم نازک و نرم و خد رخسار **مفرماید**
 اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود
 خواجه از بنده هر که باشد که نشیرد خاک را به پای خود سپرد
 خاک را به رخسار نازک **س**
 شخصی که ز کبر با بر افلاک نهاد دیدم که مرد و جهره بر خاک نهاد
 روزی که قضا الش هستی افروخت داغ زلفا بر دل غمناک نهاد
تنبیه بر فناء عالم و زوال بنی آدم
 ان الذین سوا فظال بنامم و استمتعوا بالاهل و الاولاد
 جرت الريح علی محل دیارم فکانهم کانا علی مبعاد

۱۹۰
 استماع بر خورداری گرفتن به چیزی و مبعاد وعده گاه **مفرماید**
 بدترستی که آنها که بنا کردند پس دراز شدند ایشان و خورداری
 گرفتند باهل و فرزندان خاری شدند بادها بر جای سراپها ایشان
 پس کوئی که ایشان بودند بر وعده گاهی **س**
 جمعی که بنا بر عرش افراشته اند ایوان بلند و قصرها داشته اند
 از هستی ان قوم اثر باقی نیست اکنون دروند هر چه سکا شده اند
فتح ابن اعثم گوید چون مرتضی در وقت توجده شام بمداش
 رسید حریرین سهم بن طریف بنی اثا رکسری مدید و بیت ثانی
 این قطعه میخواند مرتضی فرمود و یحک فلو قلت لهم کما ترکوا من
 جنات و عیون و زروع و مقام کیم و نعمة کانوا فیها فاکهین
 كذلك و اورشاهها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء و الارض
 و ما کانوا منظرین هؤلاء قوم کانوا و اربین فاصبحوا موروثین لم یثکروا
 النعمة فحلت بهم النعمة و سلوا دنایم بالمعصية فایاکم و کفر النعم
 لا یحکم النعم اظها **را ندیشه ترک کردن و لوازم حیات ترک کردن**
 جنبی نجافی عن الوساد خفا من الموت و المعاد
 من خاف عن سکره المنايا لم یدر ما لذة الرفاد
 قد بلغ الزرع منتهاه لا بد للزرع من حصاد
 جب پهلوی و نجافی بیک سوشدن و وساده بالش و سکره سختی
 و زرع کشته و انتها به پایان رسیدن و حصاد درو کردن **مفرماید**
 پهلوی من بیک سوشد از پالش برای ترس از مرگ و جای بازگشتن
 هر که ترسد از سختی مرگها نداند که چیست لذتها دراز حقیقه رسیده است

کشته به پایان خود هیچ چاره نیست مرگشته را از درو کردن **س**
اندیشه مرگ خوابم از دیده ربود هر فکر که میکنم ندارد سود
از روی مثل کشته دهرم همه شک نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودة شباب سعادت قباب

بکیت علی شباب قد تولی فیالیت الشباب لنا يعود
فلو کان الشباب بیاع بیعا لاعطت المبیاع ما یرید
ولکن الشباب اذا تولی علی شرف فطلبه تعبید
مبايعه با کسی بیع کردن و شرفه بضم کنکره و مطلب مصدر می
سفر باید کرستم جوانی که بحقیقت برکشت پس ای کاج که جوانی برای
ما باز می کشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختی
هر آینه دادی فروشنده را آنچه خواستی و لکن جوانی چون برکشت
برکنکرها پس جستن آن دور است **س**

افسوس که رفت عمر و ایام شباب ای کاج که زندگی نیکو کرد شباب
هر هر که ایام جوانی طلبد طفلان همه دانند که آن نیست ضوا
تغیر جمعی که آرزوی مرگ انحصار داشته اند و مستی موم خود را ابدی پنداشته اند
تمنی رجال ان اموت وان اُمت فلك سبیل لست فیها با وحد
ولیس الذی سعی خلا فی بضرتی ولا موت من قدمات قبلی تخلدی
وانی ومن قدمات قبلی کالذی برز خلیل او بروح و بعدی
السبیل و ینکر و یؤث و اوجد بکانه و ضرر و مضرة کردند کردن
از اول و اخلا دجاودانه کردن **سفر باید** آرزو کردند مردی چند
که بمیرم من و اگر بمیرم پس آن راهیست که نیستم من در آن راه بکانه

و نیست انکس که بجوید مخالفت من که کزند رساند مرا و نیست مرگ
انکس که بحقیقت مرد پیش از من جاودان کننده من و بد رستی که من و
انکس که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون انکس است که زیاده میکند
دوستی را با شبانگاه میکند و با مداد می کند **س**

خواهند کرده دشمنان مردن من و زچنگ عقاب مرگ آزدن من
نی هستی این طائفه خواهد ماندن فی بین میسر است جان بردن من
بیان احاطه مرگ اندوه اساس بهر که ولادت یافت از افرادنا س
الموت لا والد ابقی ولا ولدا هذا السبیل الی ان لا تری احدا
کان النبی ولم یخلد لأمته لو خلد الله خلقا قبله خلد
للموت فینا سهام غیر خاطئة من فاته الیوم سهم لم یعتد غذا
امته کرده و تخلید جاودانه کردن و خاطی خطا کننده و فی الملل مع
لخاطی سهم صائب **سفر باید** مرگ نه پدر را باقی مدارد و نه فرزند
را این است راه تا انگاه که نه پنی یکی را بود پیغمبر و جاوید نماید برای
کروه خود اگر جاویدان کرد ابتدی خدا مخلوقی را پیش از جاویدان
بودی او مرگ را در میان مایترهاست غیر خطا کننده هر که
درگذشت از او امروز بیری در نمی گذرد از و فردا **س**

از بتر اجل کسی نخواهد جان برد هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
فی مرگ حیات ما میسر نشود آری بنود صافی دینی در د
مرثیه بدر موافقه شعار و مذمت قریش مخالفت دثار
ارقت لفرح اخر اللیل غمرا دا لشیحی بنی والرئیس المسودا
اباطالب ماوی الصعاليك ذالذی و ذاکلم لاجلفنا ولم یك قددا

اخا الملك خلی ثلثة سیدها بنوهاشم اولسیناج فیهما
 نوح نوحه کردن و تفرید آواز کرد ایندک و شیخ پیر و نعی خبر مرک
 دادن از رابع و رئیس سردار و ستوبد منتز کردن و او ی بقم بمره
 و تشدید و او مکسوره باز کشتن و صعلوک بقم صاد در ویش
 و خلف بسکون فرزند و رجل فقد بقم القاف و فتح الدال او صمه
 اذا کانت قرب الالباء الی الجد الاکبر و یذم به لانه من اولاد قوم
 همری و ینسب الی الصف و قد یمدح به ایضا و ثلثة بقم ثار خنه و سد
 استوار کردن رخنه از اول و استباحه مباح کردن و فی الاساس
 اهد فلان الامر امانه **مفر ما بد** بچواب شدم برای نوحه که در
 آخر شب آواز کرد اندک خبر مرک سداد برای من و سردار مهر
 کرده یعنی ابوطالب محل باز کشت در ویشان خداوند سخا
 و خداوند بر د باری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک به جد اکبر
 صاحب ملک که باز گذاشت رخنه را که رود محکم خواهند
 ساخت انرا پسران هاشم با مباح کرده شود پس میرانیده کرد **دس**
 در مانم او به چشم من خواب نماید در رشته جان ناتوان تاب نماید
 زین پیش دو چشم من جود ریا بود و زکریه بسیار در و آب نماید
حکایت وفاة ابوطالب در سال دهم از بنوه بود و بیت ثالث اشاره
 به محاطه او حضرت مصطفی راصلم از شرفش تخصیص در شعب و شرح
 آن در حرف عین معجمه خواهد آمد و این چند بیت از اشعار شفعه
 شعرا و سنت و لقد علمت بان دین محمد حق بلا شک و کان یقینا
 والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی الشراب دینا

فاصدع یامرک ما علیک غضاظة و ابشر و قریب الیک ملک عیونا
 و دعوتی و عرفت الیک بالصحی و لقد صدقت و کنت ثم امینا
 و عرضت دینا فقد علمت بان من خیر ادیان البریه دینا
 لولا الملامه او خذار مسیبة لوجدتني سحاکم مبینا
 و روزی پیغمبر صلعم دعا باران فرمود و باران بسیار بیامد و خضره
 بچندید و فرمود لله در الجحط لب لو کان حیثا قرئت عیناه مرتضی
 علیه السلام بر خاست و گفت یا رسول الله کماک یزید قوله
 و ایضاً یستقی الغمام بوجهه ثم الی الیتامی عصمه لا رامل
 یطوف به الهلال من آل هاشم فهو عنده فی غنمه و فواضل
 کدتم و یت الله یزیری محمد و لما یقاتل دونه و نفاضل
 و نسلمه حتی یضرع حوله و یدهل عن انبائنا و الحلال لیل
 فامست قریش یفرحون بفقدته و لست اری حیالشی محمدا
 ارادت امور از یتیمها حلوم سقور دهم یوما من الفی مودا
 یرحون مکذب النبی وقتله و ان یفتر و ابهنا علیه و یحدا
 قال الشافعی رضی الله عنه قریش و لد النضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرکه
 بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و من الناس من قال یم
 و لد الیاس بن مضر و منهم من قال و لد مضر بن نزار و منهم من قال
 و لد فهر بن مالک بن المضر بن کنانه و قال الزمخشری فی الکشاف
 سمو ابصغیر القریش و هو دابة عظيمة فی البحر تعیش بالسفن و لا تطاق
 الا بالثار و عن معاویه انه سأل ابن عباس رضی الله عنه ثم سمیت
 قریش قال بداته فی البحر تا کل ولا تاكل و تملو ولا تملی و انشد

بوجهای بخاسته و انان که الفیاض منه
 نیزه ای بقیه و غلبه ای که تمام شد از آن غلبه محمدا
 و کما یقاتل دونه و نفاضل
 ای که تمام آن شد

وقریش ہی التی تسکن الحجر بہا سمیت قریش قریشا
 والتصغیر للتظیم وقیل من القریش وهو الکسب لانہم کانوا
 کتبا بین تجار انہم وفرح شاد شدن از باع وحلم خرد و ایراد
 در آوردن واقراء دروغ ہر بافتن والہت والہتان **مفسر ماید**
 پس گشتند قریش کہ شاد شدند بہ نایافتن او ونہیتیم من
 کہ می بینم زندہ را برای چیزی جاودانہ کردہ خواستند قریش
 کارہا کہ آراست آنرا خردہا ایشان زود در آورد آن خردہا
 ایشان را روری بجای درآمدنی از کمر اہی امید مند بودند و دع
 داشتند پیغمبر و کشتن او را وانکہ ہر بافتہ ہستانی را براو والیت
 جمعی کہ بعین عقل صاحب نظرند با خلق طریق جز خواہی سپرند
 وانہا کہ زمرک دشمنان شاد شوق کویان مہات خویشتر بخیرند
 کذبتم ویت اللہ حتی ندیفکم صدور العوالی والصفیح المہندا
 وپید و مناسنظرد و کرہیہ اذا ما نشر لنا الحدید المسردا
 فاما تبیدونا واما تبیدکم واما تر واسلم العشرہ ارشدا
 والافان الحی دون محمد بنو ہاشم خیر البرئہ محمدا
 اذا فہ چشائیدن وعالینہ الریح مادخل السنان الی بلثہ والصفیحۃ
 السیف العربیض ومنظر جای کہ چشم ہران آفتد از روی والکریہ
 الشدة فی الحرب وشریل پراہن پوشیدن وشرید زہر سوشتن
 وبادۃ ہلاک کردن ونبید ونا در اصل بید ونا و عشیرہ
 خویشان والطریق الارشد بخوالا قصد ومحمد اصل مردم ومضاع
 اخیر موافق حدیث ان اللہ اصطفی من ولد ابراہیم اسماعیل واصطفی

من ولد اسمعیل بنی کنانہ واصطفی قریشا من بنی کنانہ واصطفی من
 قریش بنی ہاشم واصطفانی من بنی ہاشم **مفسر ماید** دروغ خواهند گفت
 بحق خانہ خدا تا بحشانتہم شمارا سببہا سرہا بیزہ وشمشیر بہن بندی
 ونا پیدا شود از ماد پداری صاحب سختی در جنگ چون سوشیم زہر
 اہن سوستہ کردہ پس یاہلاک کنند شما مارا و یاہلاک کنیم
 ما شمارا و یا بہ پیند شما صلح خویشا نرا راہ راسترا و اگر نہ بدرستی
 کہ قبیلہ نزد محمد پسران ہاشم اند بہتر خلق یا عینا راصل مردم **س**
 ای قوم کہ دارید بدل کینہ ما صافست بہر کہ هست آیند ما
 از روی صفابہ دین در آیند تا جای کذوۃ نشود سینہ ما
 وان لہ فیکم من اللہ ناصر **ولست بلاق صاحب اللہ اوحدا**
 بنی اتی من کل وخی بخطۃ **فتماء رقی فی الکتاب محمدا**
 اغرکض البدر صورۃ وجہہ **جلال الغیم عنہ ضوہ فوق قد ا**
 امین علی ما استودع اللہ قلبہ **وان کان قد لا کان فینہ مسددا**
 وواحدنہا وخطہ بضم کا ربزک وقصہ وشمیہ نام کردن
 ومواد ان کتاب قرآن واغر سفید روی وصور وشنائی
 ویدر ماء شب چہار دہ وصورہ پیگرد جلوت ای کشف
 وغیم ابر وتوقداف وختہ شدن آتش والامین من الامانہ مضاع
 رابع اشارۃ بمثل ما محمد الارسل **مفسر ماید** رستی کہ مرور است
 در میان شما از خدا یاری دہندہ ونیسیم من بینندہ یا رخدا را
 شہا پیغمبری کہ آورد از ہر وجی کاری بزک پس نام کرد
 اورا پروردگار من در قرآن محمد سفید روی کہ چون روشنائی

ماه شب چهارده است پیکر روی او و این را از او روشن
 او پس آفرین خسته شد امین است بر سر کسی که بود بیه و ادخدا
 دل او را واکر باشد آن گفتاری باشد در آن راست کرد اینده
 ای روی تو در عالم صورتی مه بدین زلف تو باعتبار معنی شب قدر
 زان صدر نشین شدی که در شخصها مانند دلی و جای دل باشد صدر
مرثیه سید فاطمه عظمی فاطمه زهرا در وقت حسی
 و ان حیوتی منك ابنت احمد اطهار ما احفبه لشدید
 ولكن لا مر الله بقدر قاتنا وليس على امر الا له جلید
 اطهار اشکارا کردن و احفای پنهان کردن و عنا یعنی خضع و
 ذل و الجلد بالفتح الصلاه بقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلید
سفر مایه بدرستی که زندگی من از بعد توای دختر احمد
 به اشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هر اینده سخت است و لیکن
 مر فرمان خدا فروتنی میکند کرمها ما و نیست بر فرمان خدا
سجده
 ای نور و چشم من چو رفتی نظر در بودن من فاند نیست ادکن
 لیکن چکنم نمشوانم مردن تا پیک اجل بینا و مرد حکم قدر
 انصر عنی الحی لک و اشکی الیک و عالی فی الرجال ندید
 اصبر علی صبر و اقوی علی منی اذا صبر خوار الرجال صید
 و فی هذه الحی دلیل مانها لموت البرایا فانت ویرید
 صرع افکندن از ثالث و حسیب و اشکارا چیزی الیدن
 و ندیدمتا و اصبرت علی الشی ائت و دمت و قوه نیز و منبشیدن

اولی

از رابع و فاند سر هنک و برید بیک **سفر مایه** آیای اندازد مرانند
 تو و می نالم به تو و نیست مراد در میان مردان متا می ایستم بر صبر
 و بر و مند مدشوم با و فو ها آن زمان که صبر مردان نیست دور
 و درین نت راهنمای است به آنکه او مریرک مخلوقا تر اسر هنکی است و یکی
 من نام وجود از خود انداخته ام هستی مجاری همه در باخت و ام
 در آتش بت هرا پی سوخته ام وین طرفه که با سوزش خود ساختم
خطاب فاطمه برای اطعام اسیری غم فرسوده که یکی از اسباب نزول هیل اتی بوده
 فاطمه یا بنت النبی احمد بنت بتی سید مسوق
 قد زانه الله حیدر اغید هذا اسیر للنبی المهدی
 مکمل فی غله مقید شکو الیسا الجوع قد تمسک
 اسار یکسر و اسیر دستگیر کردن و تکمیل و تقید بند کردن و غل
 بند و جوع کن سنگی و تمسک و حوشتن بازیدن **سفر مایه** ای فاطمه ای دختر
 پیغمبر احمد دختر پیغمبر مهن مهر کرده که بحقیقه آراسته است
 او را خدا به کردنی نازک این اسیر است بر آن پیغمبر را دیا فته بند کرده است
 که در بند او مقید است شکوه میکند بیا از کن سنگی در حال
 که بحقیقت بازید خود را **سجده**
 ای محنتی که قرص مه تاج تو است نه چرخ فلک یا پد مغراج تو
 ام و ز که اسباب مهیا دار یک غافل مشوار کسی که محتاج تو
 من بطعم الیوم بچده فی غذا عند العلی الواحد الموحد
 ما زرع الاراع سوف یحصد فاطمه من غیر من انکد
 حتی تجاری بالذی لا یفقد اطعام طعام دادن و توحید

بیکانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من منته نهادن و نکد بی خیر شدن
 و انکد افضل صفت و مجازاة پاداش دادن و نفاد و نفوذ آخن
 شدن از رابع **مفرما بد** هر که طعام میدهد امر فرمی باید آنرا
 در فن و انزد برزگوار بیکانه نکانه ساخته آنچه کسب زراعت کننده
 زود می درود پس طعام ده بی منته نهادنی خالی از خیر تا جزا داده شوی
 به آنچه آخن نشود
س
 هر تخم که در جهان بکاری آید دل فردا در وی بحکم یاری آید دل
 چون کشته خوش عاقبت خواهی یافت اندیشه بکن که در چه کاری آید دل
پاسخ دادن فاطمه مرتضی علیهما السلام و مدح او با نعام و اکرام
 لم یبق مما جنت غیر صاع فدهبت کفی مع الذراع
 انسانی و الله من الجباع ابوهمما للجزد و اصطناع
 بصطنع المعروف باسداع به بعد از جنت مقدور و باهرا
 برای تقدیم و الکف مذکور و ثلث و صاع چهار مد و مدر طی
 و ثلث رطلی نزد اهل حجاز و در رطلی نزد اهل عراق و رطل
 صد و سی درم پس صاع نزد اهل حجاز شصت و نود و سه
 درم و ثلث درمی باشد و قال النوی فی الروضة منهم
 من مقول الرطل مائه و ثمانیه و عشرون درهما و منهم من يقول
 مائه و ثمانیه و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم و سوالا رجح
 و به النوی فعلى هذا الصاع ستمائة درهم و خمسة و ثمانون
 درهما و خمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جباع
 و اصطناع چیزی را بر گردیدن و با کسی نکوی کردن و معروف

نکوی و ابتداء چیزی نو آوردن **حکایت** قاضی ناصر الدین در
 تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی مصطفی
 صلی الله علیه و سلم بعباده حسن و حسین رضی الله عنهما رفت و
 فرمود یا ای احسن کاج نذری نکردی برای شفاء ایشان علی و فاطمه
 و کیزکی فضا نام سه روز و روزه نذر کردند و چون مرضا
 شفا یافتند در خانه فوت بنود علی از شمعون خیری سه صاع جو
 قرض کرد و فاطمه صاعی را آورد ساخت و پنج قرص نان بخت در
 وقت افطار مسکینی سوال کرد و با و دادند و افطار باب نمودند
 و شب دوم بقیمی سوال کرد و شوم اسیری و بهمان سوال عمل
 کردند و جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هذا الله
 فی اهل بیتک وجه زینا ست لفظ فضا درین سوره و رجزی که
 مرتضی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و رجزی
 که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و رجزی که
 در شب ثالث فرموده اینست که رقم زده خامه بیان کشت
ارتجاز مبنی بر صبر و سکیته در وقت بنا مسجد مدینه
 لا استوی من یعمر المساجدا و من یبیت را کعا و مساجدا
 یداب فیها قائما و قاعدا و من یکره کذا معاندا
 و من یری عن الغبار حائدا استوا یکسان شدن و مسجد مرت
 و سجود سر بر زمین نهادن و معانده با کسی ستیزه کردن و غبار کرد
 و حید و حید و دة میل کردن **مفرما بد** یکسان نیست انکس که
 آبادان میکند مسجد هارا و انکس که شب میگذارد رکوع کنند

و سجده کنده ریح مکشد در مسجد ها استاده و نشسته و آنکس که
 باز مکردد این چنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از کردگار
 هر چند که هست زاهدان را تمکین و ز علم نماید بر دم رده دین
 از اهل وصول تا با ایشان فرقی است **فرقی که میان آنهاست و زمین**
حکایت چون پیغمبر صلعم از مکه به حجاز آمد و فرمود مہارستان
 خود را رها کرد و هیچ خانه از خانه ها انصار نکند شت مکر که مہار
 شتر مکر فشد و التماس ز نعل آنحضرت مکر کردند و سفر مود رها کنند
 او را گفته اند که کجا نزل کنی تا کاه بقضائی رسید که ملک
 سهل و سهیل بنیمان عمر بن عباد بود شتر را بر او در آمد و حضرت
 و ساله نزل فرمود و ابو ایوب انصاری مادر نافه برداشت و نجار
 خود برد و پیغمبر هم بخانه او رفت و آن قضا از معاذ بن عفر ابوسعید
 بن زرارہ کہ قم شیمان بود مجری و بنیاد بنا مسجد و خانه کرد و بنا
 صحابه خشک می کشید و سفر مود هذا الجمال لاجمال خبر هدایت
 و حافظ اسمعیل گوید کان اهل خیر یحملون امتعه الناس باجره و یقلونها
 علی احبهم ثم فغنی الحديث الحمل هذا الذي یحملون و هو یقتل اللین
 لله طالین به الاجر منه لا الذي یحمل اهل خیر فیناخذون به عرضا
 یسیر من الاجرة و حضرت مرتضی علیه السلام این قطعه در آن وقت
 فرموده و مصراع رابع و خامس تقریض است به بعضی یاران کہ
 کماله تمام می نموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند
عرض ایمان و اسلام هر سید انام علیه الصلوٰۃ والسلام
یاشاہد الله علی فاشہد **انی علی دین النبی احمد**

من شک فی الدین فانی ہندی **یارب فاجعل فی الجنان مودی**
 شاہد انادی شہید بمضاف و جنان بکسر جمع جتہ **منفر باید ای کواہ**
 برای خدا بر من پس کواہی دہ کہ من بر دین پیغمبرم احمد کہ شک دارد
 در دین پس بدرستی کہ من باری راہ یابندہ ام ای ہروردگار من
 پس بگردان در ہشت ہا جای در آمدن من **س**
 مام کہ دولت محمد دار پر اقرار حضرت محمد دارم
 ہر چند کہ در مرتبہ اطلائم خود را بہ شریعتش مقید دارم
زجر کہ بعد از قل ندیر بن طلحہ در احد گفتہ و کوہر مقصود بالماس فضاحت
اصول بالہ العزیز الامجد و قال الاصبح رب المسجد
انا علی و ابن عثم المہندی صولہ حملہ بردن از اول والاصبح
 فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی بہ الصبح فالمراد بقالوا الاصبح
 شاق عمود الصبح عن ظلمة الليل او عن بياض النهار و مستواند بود کہ
 اصباح بفتح ہمزہ باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام
سفر باید حملہ می برم بہ یاری خدا ارجمند بزرگوار تر و شکافندہ صبح
 ہروردگار مسجد حرام من علیم و پسر برادر پدر آن راہ یافتہ **س**
 در رزم بود صبر و تحمل مارا در بزم بود جاہ و تحمل مارا
 در معرکہ کہ موہن تیغ زند بر حضرت حق بود توکل مارا
منع شمانہ ہند زن ابی سفیان در قل خمرہ و شہداء احد علیہم الرضوا
 اتانی ان ہند اجل یخذ دعت در کا و بشرت الہفودا
 فان تفخر بجنہ حین ولی مع الشہداء محشبا شہیدا
 فانافد مثلنا یوم بدر اما جہل و عتبہ والولیدا

هند دختر عنبه بن ربيعة بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر
ابوسفیان پدر معاویه و النادر در کات الجنة درجات و الفقر الآخر
درک و تبشیر مرده دادن و هند اسم مملکت و النسبة اليها هندی
و هنود و حمزه بر عبد المطلب و در سال ششم از بنوه مسلمان شد
و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلعم در مقام صفا اقامه داشت و آن
مکذشت و بسی ابناء آن حضرة رسانید و حمزه بصید رفته بود و
عاده او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه
کردی چون بازگشت و طواف مکرم کرد کثیر عبد الله بن جدعان
صوره حالی که میان مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد
او در حال مجلس قریش رفت و بیکان سرا ابوجهل شکست و اظهار
اسلام فرمود و از اشعار او است ۴
حمدت الله حين هدى فؤادى الى الاسلام والدين الحنيف
بدین جاء من رب عز و جبر خیر بالعباد بهم لطیف
اذا نلت رساله علينا تهتم مع ذی اللب الحصیف
و احتساب مزد چشم داشتن و بدر موضعی یا جامی میان مرکه
و مدینه و یوم بدر جمعه هفتم رمضان سال دوم از هجرت که
پیغمبر صلعم با قریش غزاف نمود و در شرب الینود انقرض به دنا و در
ذال هند مفر ما بد آمده من که هند زن حلال صحرا ابوسفیان خواند
درک را و مرده داد به هندیان پس اگر فخر میکند هند به حمزه
ان هنگام که شت کرد بر دنیا با شهیدان مزد چشم دارند شهید
پس درستی که ما حقیقه کشتم در روز بدر ابوجهل بر هشام

و عنبه بر ربيعة و ولید بر عنبه را س
هر چند که فتح کرد بدخواه حسود و زطالع بر کشته باین شد خشنود
کوشاد مشو که فتح از جانب ماست بسیار شد و دگر بسی خواهد بود
حکایه چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار
مرد در سال سوم هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغمبر صلعم با هفتصد
مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتغال یافت و
قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تکان مقولان
بدر کنند تا مردان در جنگ محکوم باشند و یکی از آنها هند بود و آن
خن بنات طاروت نمشی علی النفاق ان قبلوا انفاق
او تدبر و انفاق فراق غیر و امق و پیغمبر بیاید و نصر الهی
قریش را بشکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعت
نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبر بن مطعم که حمزه عم او را طعم
بن عدی در غزاه بدر کشته بود با غواء جبر در پس سنگی کین کرد
و حربه بینداخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را
بشکافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر
عنبه پدر او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد
و بجایید و پنداخت پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او
سوار و بازو بند و خلخال بساخت و با خود نمکه برد و عمر حمزه پناه و
شش سال بود و دو بیت اول اشاره باین فضا است و عدد شهادت
بدر هفتاد است چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیه قتل
ابوجهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده

آنست که در صف قتال دو کودک از مین و بسیار خود دیدم و معاد
 بن عمرو و معاد بن عفراء و در دلم کردید که اگر دو مرد بودی
 بهتر بودی ناکاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کذا امست گفت
 ترا با او چه کار گفت به من رسیده که او دشنام به پیغمبر داده
 بحق خدا که اگر او را به پیغمبر از او جدا نشوم تا من و او یکی گشته
 شوم و آن دگر مین بگفت و من تعجب کردم ناکاه ابو جهل را
 دیدم که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان
 با شمشیر کشیده بشتافتند و او را بضرب تیغ در یافتند و کشته
 گشت و بعضی گویند عبدالله بن مسعود ابو جهل را در میان کشتگان
 بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابو جهل گفت
 ای شبانك كوسفند بلند جای باقی پس بشمشیر ابو جهل سر او را
 برید و بجاك ميكشيد تا نزد پیغمبر آورد و شرح قتل عنبه و ولید و شیبیه در
 وقتلنا سراه الناس طرا و غنمنا الولاد والعبيدا
 و شیبیه قد قتلنا يوم ذاكر على اثار به علفا جسيدا
 فبوا من جهنم شرارا عليها لم يجد عنما محيدا
 تقیل نبالغه در کشتن و سر و مهر شدن و سری مهر و قال الجوهری
 جمع السرى سراه بالفتح لا يعرف غيره وهو جمع غريزان جمع فعيل على
 فعله و تغنيم غنيمت دادن و ولید دختر نزاده و پرستار و عبيد
 بفتح عين جمع عبد و غنيم ولائد و عبد كاه از كثره غنيمت
 و ذا اشاره به يوم بدر و كم حرف خطاب به جماعه و على بفتح
 عين و لام خون بسته و جسيده خون خشك و بتونه کسی را بجائی

۱۹۸
 فز و آوردن و جهنم دوزخ و مؤث شما عیست و شرفه تفضل و
 ضمیر علیها راجع جهنم و ضمیر عنها به دار یا جهنم و تخصیص سینه بضم
 احوال و گذاشتن ابو جهل و عنبه و ولید با جمال از آنست که شیبیه
 مقتول حمزه بوده و این قطعه جواب کسیست که شما ته بقتل حمزه مینمود
مفر باید گفتم بمبالغه مهتران مردم را همه و غنیمت دادیم دختر
 زادگان یا پرستاران و بندکان را و شیبیه را حقیقت گفتم در روز
 بدر در خالی که برد بر جاها خود خونی بسته خشك پس فز و آورده
 شد از دوزخ به بدتر سرائی بران سافت از آن جای میل کردن
 گفتم جماعتی که دشمن بودند چون تیغ تمام غرق آهن بودند
 از کینه که در سینه ایشان جاداشت انصاف که خوش سزای کشتن بودند
حکایه در بدر هفتاد مشرك کشته گشتند و هفتاد مشرك اسیر
 شدند و ولید بن عنبه و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه و عامر بن
 عبدالله انماری و عاص بن سعید بن عاص بن امیه و نوفل بن خولید
 بن اسد و هاسم و مسعود پسران ابی اسه بن معیزه و قیس بن ناکه
 بن معیزه و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه و مبنه بن حجاج و عاص پسر
 او و حاجب بن سائب بن عویس و خنظل بن ابی سفیان و زمعه
 و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمیر بن عثمان و حرمله بن عمرو
 و ابوقیس بن ولید بن معیزه و ابوالعباس بن قیس و اوس بن جحی
 و معاویه بن عامر بن عبد القیس و حرث بن زمعه و عثمان و مالك
 پسران عبيدالله برادران طلحه و حذیفه بن ابی حدیفه بن معیزه
 و عمرو بن محروم و علقمه بن کلده و ابوالعاص بن قیس بن عدی

ومعا و به بن معمر بن ابی العاص ولودان بن ابی ربيعة وزید بن ملیس
وعاصم بن ابی عوف وسعید بن وهب وعبدالله بن جمیل بن زهیر
بن اسد وساب بن مالک در حرب بدست مرتضی مقتول شدند
و چون مصطفی صلعم به صفراء رسید که هفده میل است تا مدینه
امر کرد تا مرتضی نصر بن حریث بن عبد الدار را گردن بزند و چون
به عرق الطیبه رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط
را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود و اسیران متول
برسم فدیه از چهار هزار درم یا یک هزار درم بدادند و هر که چیزی
نداشت بعهوض زنده کودک انصاری را خطا سوخت و غنایم
در راه مدینه به سوبه مقسوم شد و بیت اول اشاره باین احوالست
وما سیان من هو فی حجبم یكون شرابه مهنا صديدا
ومن هو فی الجنان بدر فیها علیه الرزق مغتبطا حميدا
حجیم آتش بزرگ و دوزخ و مؤت سماعی است و شراب آنچه
آشامند و صدید زرد آب و ادرا شیر و باران گذاشتن و
الغبطة ان تمنی مثل حال احد من غیران ترید ذوالها عنه و لبس حید
تقول عطنه فاعتبط و مصراع ثانی موافق خاب کل جبار عیند
من و رانه جهنم و بسفی من ماء صدید **مفرها بد** بیست یکسان کسی
که او در آتش بزرگست باشد شراب او در آن آتش زرد آب و کسی
که او در بهشتهاست فرو گذاشته میشود در آن بهشتها بر او رو
ریشک برده ستوده
دشمن که ز جهل می کشد تیغ خلا با اهل صفا چو زنده مردم کلاف

او ساکن دوزخ است و ما اهل ^{بهشت} پس لاف براری بود عین کراف
حکایه چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابوسفیان
با و از بلند سه بار گفت انی القوم محمد و پیغمبر صحابه را از جواب
او نهی فرمود پس سه بار گفت انی القوم ابن ابی قحافه پس سه بار
گفت انی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هؤلاء
فقد قتلوا و قد کفیتهم پس عمر را تحمل نمازد و گفت والله یا
عدو الله ان الدین عدت لایحیاء کلهم و قد یقربک ما یسؤک
و ابوسفیان گفت یوم یوم و الحرب سجال و بر سپیل ارجا رسکفت
اهل هبل اهل هبل چه قریش برای تین این بت را در حرب
با خود آورده بودند و پیغمبر صلعم فرمود شما بگوئید الله اعلی
و اجل پس ابوسفیان گفت ان لنا الغزی ولا غزی لکم و پیغمبر
فرمود شما بگوئید الله مولانا و لا مولی لکم و بعضی گویند پیغمبر
با عمر گفت که در جواب یوم یوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلکم
فی النار و این دو بیت موافق این روایه است **س**
تا چند کنی طیش و تهنیت چون یو و ز جهل زنی لاف شجاعت چون
شیطان چو گرفت ملک هستی ترا از ظاهر و باطن تو بر خاست غریب
حکایه حوادث که در غزاه احد رو نموده و ابواب عبره بر روی اهل جزیره گشوده
اللهی قد بقر قاصد و لیس شرکه فی ملکه احد
هو الذی عرف الکفار لهم و المؤمنون سحرهم کما وعدوا
فان یکن دولة کانت لنا عظة فهل عسی ان یری غیها و رشد

ونصر الله من والاه ان له نصرا وميثلا بالكفار اذ عند
 القدرة توانا شدن و صمد پناه نیازمندان و شرکت ابناء شدن از
 رابع و تعریف شناسا کردن و الکفر في اللغة الست و في الشرع
 انكار ما علم بالضرورة محي الرسول به و دولة بفتح و ضم کردش
 و قبل الدولة بالفتح في المال و بالضم في الحرب و الجاه و قال ابو عبيد
 الدولة بالفتح المصدر و بالضم الشئ الذي يستدول بعينه و مولاد
 و ولاه با کسی دوستی کردن و مثله عقوبة کردن از اول و عفو
 از راه کشتن و ستیزه کردن از اول **مفرايد** خدا رنده دیرینه
 توانا پناه نیازمندان است و نیست که انرا سود او را در ملک
 او یکی او انکس است که شناسا کرد که فرانرا جای فرو آمدن
 ایشان و مؤمنان زود پاداش دهد خدا ایشانرا چنانچه
 وعده کرده شده اند پس اگر باشد کردش باشد ان کردش
 مر ما را پندی پس ایا شاید که دیده شود در کمرهای آن راه یافت
 و یاری مدهد خدا کسی را که دوست مدارد او را بدستی
 که مر او را است یاری دادنی و عقوبة میکند بکفران چون از راه
 کردند **س** غمگین مشوای دوست اگر چرخ بلند
 آماده کند بهر تو اسباب کنیز هر چند به تاب و پیج باشی از بند
 آن بند بود بلوح دل صورت بند **حکایت** چون ابوسفیان و قریش
 از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و میخواستند
 که باز گردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغمبر رسید با هفتاد

کس

کس به حمراء اسد آمد که تا مدینه هشت میل است و خدا رعب
 در دل کفار شقاوة انرا راند اخت و به مکه رفت و ایه الدین
 استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذين احسنوا
 منهم و اتقوا اجر عظیم نازل شد و مصراع رابع اشاره باینست
 فان بطقتم فخر لا ابا لكم **فمن ضمن من احوالنا الحمد**
 فان طلحة عاذرناه منجد لا **و للصفاح نارينا نقد**
 و المر عثمان اردنه استندنا **فجئت روجه اذ جرت قد**
 في شقة اذ تولوا بين اطهرهم **لم ينكروا من جياض الموت اذ**
 كانوا الدواب من فخر و اكرمها **ثم الانوف و حيث الفرع و العدد**
 ضمن در میان خویش آوردن و اخوان جمع اخ و مراد از ضمن
 شهداء احد و از اخوان اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوه
 و لحد شکافی که در يك جانب کور باشد و طلحه بسراپی طلحه
 بن عبد العزی و معاذرة دست بازداشتن و انجدال برین
 افتادن و وقد و وقود افزوخته شدن انش و عثمان بسراپی طلحه
 بن ابی طلحه و ارواء سیراب کردن و بخیر خبر کردن و لقد قطع
 الشئ طولا من الاول قال به ان كان فيضه قد من قبل و القده
 كالقطعة و ظهر پشت و قال نزل بين اظهركم ای فی وسطکم
 و نکول از دشمن باز ایستادن از اول و حاض جمع حوض و قال
 الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل و منه قتل الحوض لان الماء
 حیض الیه و ذوا به بضم کیسو و مراد سردار و دواب جمع اصل
 او ذایب و بهر یکسر الفاء ابو قبیله من قریش و هو فخر بن مالک

من النضر واشتم بلند پنی وشم بضم جمع او واشتم الالف کایه از شرف
 کریم چه بحسب فراسه بلندی پنی دلالت بر شرف و کرم
 دارد و این مثل عریض القفاست که کنایه از ابله است بسبب آنکه
 عرض قفا از روی فراسه دلیل بلاهت و سفاقت است والفرع
 الولد والعدة ما اعدته لحادث الدهر من المال والصلاح والعدد
 بالضم جمعها و در بعضی نسخ بجای ارونه اردنه **مفسر باید** پس اگر
 سخن گویند بفخر که مباد بدر مرثما را در شان آن کسان که در
 میان گرفت ایشانرا از برادران ما شکاف کور پس بدرستی
 که طلحه دست باز داشتیم از اوقات ده بر زمین و مرثم شیرها پهن
 را اتشی بود در میان ما که می افروخت و آن مرد عثمان سیراب
 ساخت او را سرها نیزه ما پس کریان زنش چون خبر کرده
 شد پارها بود در میان نه من که چون برکشید در میان ایشان
 باز نه استادند از حوضها مرك خون در آمدند بودند سرد
 داران از قتیله فخر و بزرگتر آن قتیله بلند پنها و بودند جای
 که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه **طیش**
 کشیم جماعتی زکهار فرشت و زلوح وجود شسته شد صور
 دیدم بکام دوستان دشمن خوش شد بخام دشمنان شره عیش
حکایه ابوسفیان در احد با بنی عبد الدار گفت که در بدر علم
 بدست شما بود و شکست یافتیم امروز علم به ما دهد باشد که
 فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیه ایشان بود نادر
 حزب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایه

شجاعت کیش الکیتبه کفشیدی بمیدان آمد و مبارز جیت و نضی
 پیش رفت و به شمشیر فرق او را بشکافت و پیغمبر صلعم شاد شد و مسلمانان
 تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت **۳**
 ان علی اهل اللواء حقا ان خضبوا الصعدة او تنذنا
 و مبارز جیت و علی پیش رفت و او را هم بکشت و رجرا و جواب
 علی در حرف لام خواهد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس
 ابوسعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص او را به نیز
 هلاک کرد و رجرا و جواب مرتضی در حرف باء گذشت پس
 مسافع بن طلحه برداشت و عاصم بن ثابت او را به نیز هلاک کرد
 پس حرث بن طلحه برداشت و هم عاصم او را به نیز بکشت پس کلاب
 بن طلحه برداشت و زبیر او را قتل کرد پس حلاس بن طلحه برداشت
 و طلحه بن عبدالله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت و
 علی او را قتل کرد پس شرح بن فارض برداشت و مسلمانی او را بکشت
 پس صواب علام یکی از بنی عبد الدار برداشت و مسلمانی او را
 قتل کرد و حسان بن ثابت گفت **۴**
 فخرتم باللواء و شرفخر لواء حیز رد الی صواب ظنتم و السیفه لظن
 و ما ان ذلك من امر الصواب بان جلا دنا يوم القینا بمکه بیعکم خمر العیاب
 و روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابيه علیهما السلام انه کان
 اصحاب اللواء يوم احد تسعه کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن
 اخرهم و مراد از تسعه در بیت را بع عثمان است و ابوسعید
 و مسافع و حرث و کلاب و حلاس و ارطاة و شرح و صواب

واکوئی این جماعت از بنی عبدالدار بوده اند و پیت خاص ناطق است
 به آنکه تسعه از قبيله فهرانند کونم منافاة نیست چه عبدالدار
 پسر قتی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده
 و احمد الحنفری قد اردی علی عجل تحت العجاج ایتا و هو مجتهد
 وظللت الطیر والصبيان ترکیه فحامل قطعه منهم و معتقد
 عجل شافتن از رابع و عجاج کرد و ابی پسر خلف بن وهب بن خذافه
 وظل روز گذاشت و ضعیان بکسر ضاد کفنا رز و قطعه پاره
 واقعا داشت را مرکب خوش ساختن و جبرام رفوع و بنت احمد یاجور
 و مضاف الیه جانیچه عبدالطلب را شبیه احمد و هاشم را عمرو
 العلی مکفشد **مفر ما بد** احمد بهتر خلافت حقیقه هلاک کرد بر وجه
 شتاب در زین کرد ابی پسر خلف را و او کوشنده بود پس روزگذا
 مرغ و کفنا که سوار می شدند بر او پس بردارنده بود پاره را بعضی
 از ایشان و بر نشینده بودند بر او بعضی از ایشان **س**
 دشمن که بقصد خون ما بودند لیر و زغایه زور داشت سرچینه شیر
 جان داد به تیغ قهر و از لاشه او شد جانوری که بود در حصار
حکایت ابی بن خلف در مکه با پیغمبر گفت ای پیو ارزن می
 پرورم تا بر بالای آن اسب ترا قتل کنم و پیغمبر صلعم فرمود بل انا
 اقلک ان شاء الله و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته
 شد و او اسیر گشت و فدا داد این سخنان اتفاق افتاد و آدم که
 قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کردند ابی جمله بر پیغمبر صلعم برد و
 پیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زهر بن عوام بستند و بر ابی زد

و او را مجروح کرد و در مراظران یا سرف بمرد و ابن کثیر گوید پیغمبر
 صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود غیر ابی را نکشت
 و من قتلتم علی ما کان من عجب **منافق** صادق فواجرا و قد سعد
 لهم جنان من الفرد و سرطینه لا تعز بهم بها حر و لا صرد
 صلی الاله علیههم کما ذکرنا **فرب** مشهد صد و قبت له شهد و
 صادفه یافتن و الفرد و س حدیقه فی الجحنه و اعتراء رسیدن و حر
 کرما و صرد بسکون راه سرما و فارسی معربست و بفتح زود سرما
 یافتن **مفر ما بد** هر که کشید شما از ما بر آنکه بود این ارعج پس بحقیقت
 یافت چیزی را و حقیقه نک تحت شدند مرا ایشان است بهشتها
 از فرد و س که پاکند نمی رسد ایشان را به ان بهشتها که ما و نه زود
 سرما یافتن دروددها خدا بر ایشان هرگاه که یاد کرده شوند پس
 بسا رجای راستی که پیش ازین حاضر شدند **س**
 هر کس که ز فیض حق سعاده یابد و ز عین عمل نور عباده یابد
 خواهد که کند به راه خجنا بازی و ز بهر شهود او شهادت یابد
 قوم و فوال رسول الله و احتسبوا **شم** العرايين منهم حظه الاسد
 و مصعب طل لثا و نه حردا **حق** یز مل منه ثعلب جسد
 لیسوا کفلی من الکفار ادخلهم **نار** الحیم علی ابوابها الرصد
 عزین بکسر عین بن بنی و مصعب ضم میم سر عمیر بن هاشم بن عبد
 مناف بن عبدالدار بن قتی و حرد خشم گرفتن و ترم مل خوش
 را در جامه پیچیدن و الثعلب طرف الریح الداخل فی السنان و الجبد
 مصدر حسد به الدم بحسد من الرابع اذا الصق به فهو حاسد و جسد

و قتل جمع قتل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان
و رصده جمع او **مفر ما بد** قومی که وفا کردند سر رسول خدا را و نزد
جشم داشتند بلند یکنیها که بعضی از ایشان حمزه است ان شین
و مصعب بن عمیر که کشت شری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه
بر خورش مجید از و طرف نبره که جسیده بود خون با و نیستند ایشان
خون کشتنها از کافران که در آورد خدا ایشان را در آتش دوزخ که
بر درها آن با سبانیان باشند جمعی که ره مهر و وفادار شده اند
آین ریاضت و صفا داشته اند دورند ز قومی که تزی و بر و نفاق
با اهل خدا جور و جفا داشته اند **حکایت** علم مهاجرین در بدر واحد
بدست مصعب بود و این فیه در احد دست راست او را پنداخت
و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را پنداخت و او علم
با رو و سینه نگاه داشت و مکفت ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل و هنوز این آیه نازل نشده بود پس بضرب نیزه پفتاد
و شهید شد و ابو الروم بن عمیر علم برداشت و بدست او بود تا
مدینه و پیغمبر صلعم بر سر مصعب بایستاد و این بخواند من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من نبطظر
و عمر او چهل سال بود

تمهید معذرة در قتل خویشان و تشدید مصلحت در جزای ایشان
قریش دشمنان با عداوة اولاد و جارات لطیفی نور رب محمد
با فواهم و الیض الیض لطفی بایدیم من کل غضب مهتد
و خطبه قد تقف سمه ریه استنها قد خدشت بحدد

بدت یا از بد تو یا از بداء بلغة اهل مدینه چنانچه در بیان تبدی الله
فی خلق السماء گذشت و عداوة دشمنی و اطفاف فروکشیدن آتش
و قوه دهان و او اصل فست ها را برای ثقل اجتماع دوها
در فوهه مداخلند و او را به میم که قریب اوست در مخرج شفه
بدل ساختند و کامی گویند هذا فوه و رایت فاه و نظرت الی فیه
و افواه جمع او وادی جمع بد و غضب شمشیر بران و شقیف را
کردن نیزه و السهم مرتبه بفتح السین و سکون المیم القناه الصلیه
و يقال هی منسوبه الی سهمی اسم رجل کان یقوم الیراح و محادیه
زدودن و تخدید نیز کردن و افواهم منقلب به لبطفی و این
اشارت است به میریدون لبطفوا نور الله با فواهم **مفر ما بد**
قیله قریش بد داشتند یا آغاز کردند ما را به دشمنی در نخست
و آمدند که فروکشند و شناسی پروردگار محمد را بد ها نهاد خود
و شمشیرها به شمشیرها رسیدند دستها ایشان بود از هر جنب
شمشیر بران هندی و نیزها منسوب به موضع خط که تحقیق را
کرده شده سخت که سرها ان نیزها جلاداده شده به تیر کینده
هستند جماعتی که بدخواه منند خرسنک صفة فتاده در راه
خواهند که ایینه من تیر کیند و رجھل حجاب جان آگاه منند
فقلنا لهم لا تبعوا الحرب و اسلموا و فیوا الی دین المبارک احمد
فقا لولا کفر بالذی قال انه یوعدنا بالکفر و الحکم فی غد
فقتلتم و الله افضل قرینه الی ربنا البر العظیم المجتد
بعث از جای برانکختن از ثالث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن

از رابع و فی بازگشتن از ثانی و البركة ثبوت الحیر الالهی فی الشئ
و مبارکه بر که کردن و مبارک نجسته و توعید و توعده هم
دادن و بوعید یا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی آن
توعده و حشر برانگختن و قتل بکسر قاف کشتن و قرینه نزد یکی
و بر بفتح نکوکار و فیو امینی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة
فابواه یهودانه و نصیرانه و مجسانه و بیت ثانی ناظر بآنچه کاهن
اترك لذة الصهباء بقدا بما وعدوه من لبن و خمس
حیوة ثم موت تر حشند حدیث خرافه یا ام عمرو
سفر باید پس گفتم مرا ایشانرا که سر مسکرید کارزار را و خالص
شود و باز کرد بد به دین نجسته احمد پس گفتند که فرستندم
مابه آنچه گفت احمد بد رستی که او هم میدهد ما را به بر انگختن
از کور و به حکم در فردا قیامه پس کشتن ایشان بحق خدا
افضل نزدیکی است به پروردگار ما نکوکار بزرگ بزرگ داشته
با دشمن خویش صد تنل کردم و ز جور و جفاء او تحمل کردم
آخر که دلم بقتل او یافت قرار شمشیر کشیدم و نوکل کردم
حکایت شکست یافتن قریش در غزاه خندق و مغلوب شدن باطل و غالب کشتن حق
و کافوا علی الاسلام البائثه فقد خرمز نلک الثلثه واحد
و قرا بوعمر و هبیره لم یعد و لکن اخو الحرب المجرم عابد
منهم سیوف الھندان بقولنا عذاة القینا و البرماح مصائد
صمیر کا نوار ارجع به بنی قریظه و غطفان و قریش جناحه از حکایت
خنده نعیم بن مسعود اشجعی عطفانی در حرف لام مفهوم خوا

شد و علی از قبل موسم علینا و یوم لنا و البیت الحیش جمعه و هم
الب بفتح الهیره او کسر ها اذا کانا مجتمعین و خرو را فنادن
و مراد از واحد قریش چه در حرف باء موحد کذشت که هفت
کس از بهادران و دلیران قریش به صدق مدینه در آمدند و عمرو
بن عبد الود و نوفل بن عبدالله مخزومی کشته کشتند و سینه
بن عثمان بن عید از پیر جراحات یافت و در مکه بان ببرد و هبیره
با رفقاء خود بکمر خنشد و هبیره بصیغه بصیر سیرابی و هب مخزومی
و حافظ اسماعیل کویدا و شوهرام هانی بنت ابی طالب بود
و نهی باز داشتن و عذاة با مداد و مضاف بحمله و مصیدت
بکسر میم دام و مصائد جمع او **سفر باید** بودند ایشان بر اسلام
سه گروه بس حقیقه افتاد از آن سه یکی و کمرخت ابو عمرو
هبیره سیرابی و هب مار کشت و لکن صاحب کارزار از موده
باز کردند است باز داشت ایشانرا شمشیرها هند که
با نستانند برای ما با مداد که رسیدیم بهم و نیزها دامها بود **س**
ای خصم که کرد حرب می انکری شک نیست که خون خوریشین می
اندم که زنداتش فهرم شعله کوشین نری ز پیش مرزب کزیری
خطاب به سید بن سلمه مخزومی که موسوم بود بداع کفر و محرومی
ان الذی سمک السما بقدره حتی علا فی عرشه فتوحدا
بعث الذی لا مثله فیما معنی بدعی رافعه النبی محمد ا
سمک بلند کرد ایندن از اول و قدر الله و قدره بمعنی و کفایت
قدر در فاکه اولی کذشت و عرش تحت و توحید یکانه شدن

ورافه مهریانی **مفرماید** بدرستی که انکس که بلند کرد آسمان را به
نقدیر خود تابند شد در عرش خود پس یگانه شد بر انکس را که
نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده میشود بهر یانی
او پیغمبر محمد

ایزد که اساس کند چرخ نکند ایوان سرای دین از و کشت بلند
تا هست جهان شرع نبی خواهد بود وز دهر نبرد به او هیچ کزند
فاعلم انک میت و محاسب فالی متی تنفی الصلاة و الکردی
اقبل الی الاسلام انک جاهل و محجب العری و ربک فاعبدا
واللات و الهجات فاهجرانی احشی علیک عذاب یوم سرمد
محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و ضلالت گمراه شدن
وغری موت اغر و ضحاک کو بد بنی بود که قریش و بنی کنانه
آزادی پرستیدند و در نخله بود و بنو شیبان سدن آن بودند و مجاهد
کوید در حق بود که غطفان آزادی پرستیدند و چون حضرت
رسالت صلعم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را
باسی سوار در پیست و پنجم رمضان بفرستاد و آن را خراب کرد
و چون باز گشت پیغمبر صلعم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم
فرمود که هنوز خراب نکرده باز کرد و چون باز گشت زنی سیاه
رولین موی را دید و یکی از سدن او آواز سداد که پنهان
شو و خالد او را به دوپاره کرد و هم درین سال عمرو بن عاص را
بفرستاد تا سواع که ت هذیل بود بشکست و سعد بن زید اشهلی را
بفرستاد تا منات که در مشلت اوس و خنجر و عستان

بود بشکست و اصل اللات الاله خد تو امنه الهاء و ادخلوا التافیه
و انشؤه بنیها علی قصوره عن الله و جعلوه مختصا بما یقرب به الی الله
نقالتی فی زعمهم و مولانا نظام الدین بنیسا بوری کوید لقبایل
العرب او ثانی معروفه مثل و ذ و دومه الجندل لکلب و سواع لبنی
هذیل و یغوث لمذحج و یعوق لهمدان و سربارض حمیر لذی الکلاوع
واللات بالطائف لثقیف و منات بیثرب للخنزرج و العزی لکنانه
بنواحی مکه و اساف و نائله علی الصفا و المروة و الهجر یفتح الهاء
الهذیان و بنیها الکلام الفبیج و سرمده همیشه بودن **مفرماید**
پس بدانک تو مرده و حساب کرده شده پس تا کی مجوسی که برای
و هلاک را بروکن باسلام بدرستی که تو جاهلی و پرهیز از عری
و پروردگار خود را پس پرست و ازلات و هذیانات پس بس
بدرستی که من می رسم بر تو عقوبه روزی که همیشه باشد **س**
تا چذ هوا بت پرستی ای دل بکنر زخیال عجب و هستی ای دل
ابروی جیب کر کنی قبه خویش از دیدن نقش بر رستی ای دل
مفاخره به قرابه اشرف اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
انا اخو المصطفی لاشک فی نسبی معه ریت و سبطاه هما ولدی
حدی وجد رسول الله متحد و فاطمه زوجتی لا قول ذی فند
سبط نبین و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبدالمطلب
و اتحاد یکی شدن و ترخیم فاطمه برای صومعه شعر و قول مفعول مطلق
اقل محذوف **مفرماید** من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در
نسب من ما او پرورده شده ام و د و بنیره او ایشان فرزند منند پدر

پدر من و پدر پدر پیغمبر خدا یکی است و فاطمه حجت منست نمکوم
 گفتن خداوند دروغ **س** ای آنکه بنی ترا در خو اند
 با جان و دل خویش بر ابر خوانند مانند خلیل رفته در آتش نیز
 کن نام ترا کسی بر آذر خوانده **حکایت** در میان قریش
 قحطی پیدا شد و ابوطالب در ویش بود و عباس برادرش غنی
 و پیغمبر علی را تفهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل به ابوطالب
 باز گذاشتند و این جزاء آن بود که چون پیغمبر صلعم در عام
 الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولاده او وفات یافت عبد
 المطلب تفهد او نکرد و چون هشت ساله شد عبد المطلب
 را اجل رسید و وصیت تفهد با ابوطالب کرد و او پیغمبر را ^{ساخت}
 صدقه و جمیع الناس فی ظلم **من الضلالة والاشراك والنکد**
فالحمد لله فرد الاشریک له البر بالعبد والباقی بلا امد
 ظلم بضم طاج مع ظلمه و اشراك ابنا ز آوردن با خدا و امد بایان
 و در بعضی نسخ بجای امد **مفسر** را است کوی داشتم
 او را و همه مردم در تار یکپا بودند از کمراهی و ابنا ز آوردن
 و بخیری پس سپاس مر خدا را بیکانه که هیچ ابنا ز نیست مرا و را
 شکو کار به بنده و پائین دانی **س** پایان
 ای پرده ز همسران بهر وجه سبق و ز شرم رخت کرده کل نازه عرف
 ارشوق جمال جانفزا بیت در شام پر خون شده است کاسه چشم شوق
حکایت ابن اثیر گوید مرتضی نزد اکثر اول مر داشت که به
 اسلام درآمدند و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند

ساله بود هفت و هشت و ده و سیزده و چهار رده و پانزده و شانزده
 گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته قد اتفقت العلام
 علی ان اول من آمن بعد خدیجه من الذکور رسول الله صلعم علی بن ابیطالب
 و هو قول ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم
 و محمد بن المنکدر و ربیع و ابی الجارود و ترمذی از ابن عباس روایت
 کند اول من صلی علی و از انس روایت کند دعوت رسول الله صلعم یوم الایمن
 و صلی علی یوم الثلثاء و امام احمد بن حنبل از عقیف کنزی روایت
 کند که من به تجاره بمکه رفتم و در بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم
 که مردی از چینه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنما ز مشغول شد
 و از عقب او زنی و پسری که نزدیک ببلوغ بود بیرون آمدند و اقد
 به او کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله است
 برادر زاده من و این زن حدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب است
 گفتم چه کار میکند گفت نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او
 نیست غیر زن او و پسر عم او و بیت اول موافق این روایات است و امام
 علی بن احمد و احمدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کنند که مرتضی
 این آیات میخواند و پیغمبری شنید پس بسم فرمود و گفت صدق با علی
 و گویند پیوسته دعوی شرعی یا مرتضی داشت و او را در کوفه نزد شریح
 قاضی برد و چون بمجلس فرمود پهلوی شریح بنشست و گفت اگر
 خصم من مسلمان بودی پهلوی او بنشستی و این آیات بخواند **س**
شکایت از تابعیان در وفی که نزد یک بصره نزل فرموده و متوجه حرب طحینه
وانی قد حللت بدار قوم من الاعداء والاکیباد سود

ثم ان يظفروا بي يقتلوني وان قتلوا فليس لهم خلود
 اسود سياه وسود جمع او وسواد الكد كناية عن العداوة **مفسر ما بد**
 بد رستی که من بجهنم فروامدم بد سرای قومی که ایشان دشمنان
 مند و جگرها سياه است ایشان اگر فیر و زمشوند بر من بکشند
 مرا و اگر بکشند مرا پس نیست مرا نشانرا جاودانه بودن **س**
 دشمن که کشت زهر طرف تن چوید و زجانب او کرده دلم قطع آمد
 کیرم که مراد او بر آید اما او نیز درین سرانماند جاوید
خطابه به سر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتملست بر اسرار خفیه
 اطعن طعن ابيك تخمد لاخیر فی حرب اذا لم توقد
 بالمشرف والقنا المسدد ایقاد آتش افروختن قال الله
 كلما اوقدوا نار الحرب اطفأها الله والمشر فی بفتح الميم السیف
 المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام **مفسر ما بد** نیزه بزن
 مثل نیزه زدن بد خود تا ستوده شوی نیست هیچ چیز در کار زاری
 چون افروخته نشود به شمشیر مشرف و نیزه راست کرد ایند **س**
 ای کشته همیار رخت کام پدر و زیاده مهر کرده پیرجام پدر
 در معرکه با خصم در او نیز چو شیر تازنده کنی بقتل او نام پدر
حکایه شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب مکتوب
 مرتضی محمد بن حنفیه را در روز جمل مقدم مکرد و او باز پس رفت
 و گفت هذه والله العنة المظلة العمياء و مرتضی فرمود لا ام لك
 ان تكون فته ابوك فاندها و سا بقها
تقریض به عبد الرحمن بن ملجم مرادی و اشعار بتسلیم و نامرادی

ارید حیاته ویرید قتلی عذیرك من خلیك من مراد
 زبحشری در اساس این بیت را نسب به عمر و بن معدی کرب کرده و
 گفته معناه هلم من عذرك منه ان اوقت به معنی انه اهل الايقاع به
 فان اوقت به كنت معذورا و مثل این در حرف با موحد از شیخ
 رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی و مراد
 ابو قیله من الیمن و هو مراد بن زید بن کهلان بن سبا ترمذی مراد
 و هو فعال و در بعضی نسخ بجای حیاته جانه **مفسر ما بد** مخوام من
 زندگی او را و میخواهد او بکشتن مرا سار عذر خواه خود از ایداه
 دوست خود از قیله مراد **س** با اهل صفا نیزه نباید بودن
 با مردم نك بد نشاید بودن من چیز تو خواهم و تو بد خواه منی
 حال تو درین قصه چه خواهد بود **حکایه** چون مرتضی علیه السلام
 از قتل خوارج بهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد و عبد الرحمن
 بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطامر
 بنت اصبع نمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن
 عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند او گفت آن زمان زن
 شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الله
 گفت تعهد قتل او نمیتوانم کرد اما او را به شمشیر بزنم و
 مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند و رو
 به امام حسن کرد و فرمود ابا محمد که مضمی من شهرنا هذا کت ملثه
 عشر یا امیر المومنین پس رو با امام حسین کرد و فرمود ابا عبد الله
 کم من شهرنا هذا کت سبعة عشر پس مرتضی اشاره بر لیش

سفيد خود کرد و فرمود والله ليخضبتهن بدمها اذا نبعثنهن پس
 اين بيت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطراري پدا شد و نزد يك
 مرتضى آمد و گفت اعيزك بالله يا امير المؤمنين هده بميتي و شمالي
 بين يدك فاقطعهما مرتضى فرمود كيف ذاك ولا ذنب لك عندك
 اني لم اردك بذلك المثل ولكن خبرني النبي صلعم ان قاتلي رحيل
 من مراد پس فرمود هل كانت لك خاصنه يهوديه فقالت لك يوما
 من الايام يا شقيق عاقب ناقة ثمودكفت فذكان ذلك يا امير
 المؤمنين پس مرتضى خاموش شد و به خانه رفت و در صبح
 بيست و ستوم رمضان با امام حسن گفت قلبي يشهد اني مقتول
 في هذا الشهر و بمسجد فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن
 شمشير بر سر مبارك الحضرة زد و برانجا آمد كه عمر و بن عبد
 در روز خندق شمشير رده بود و مرتضى بيفتاد و عبد الرحمن را
 بگرفتند و نزد مرتضى آوردند فرمود اخا مراد ابليس الاميركفت
 لك كفت لا يا امير المؤمنين فرمود و بك فما حملك على ان
 فعلت ما فعلت و ايتمت اولادي من بعدى و عبد الرحمن هج
 جواب نكفت مرتضى فرمود و كان امرا الله فذرا مقدورا و اودا
 برندان فرستاد و تفقد احوال او مسكر و بيا مردم خود مسكفت
 اارسلتم الى اسيركم ذاك طعاما و چون كفشدى نه فرمودى
 وجهوا اليه طعاما و در روز بيست و هفتم رمضان بجوار حنة
 حق به پوست و لا عار لا شراف طهرت بهم كلاب الاعادى من نصيح اعجم
 فخره و حتى سقت حمزه الردى و خف على من حسام ابن ملجم

كفت خلافت میان فقها كه چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص
 قابل جائز است يانه ابو حنيفه و مالك بر اولند و شافعى بر ثانی و حنبل
 اولين آنست كه امام حسن ابن ملجم را بقصاص حضرة مرتضى قتل
 فرمود و شافعية كويند آن قصاص نبود بلكه حد بود چه قتل حد قاتل اما
 و مود اين مذهب است آنچه ابن اعثم و غير او روايه كنند كه مرتضى
 در بيان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه كما قتلني حيه
 كرم و احسان ذاتى منافى انتقامست لكن اجزا حد بر وفق لانا
 ماخذكم بهما رافعة في دين الله واجب است
 قريح ابن ملجم بعبارة ابلغ و اشارة بوعده قطام بنت اصبع
 الا ايها المغرور بالقول والوعده ومن حال عز رشده المسالك والقصد
 حول از حال كشتن و مسلك راه و القصد بين الاسراف والتقيير
 مسفر مايد اى فرقيته به كفار و وعده و انكس كه كشت از يافتن
 راهها راست و از اعتدال
 اى از ده شرع و رسم حكمت شده در تا چند بجهل خویش باشى مغرور
 امروز جهان باش كه در صبح نشود جبار جهان ترا بدارد معذور
 رجز كه در راه مسجد بنظم آن كوشيده صبحى كه از انجام سعاده شهيد شهادت نوشيد
 خلوا سبيل المؤمن المجاهد في الله لا يعبد غير الواحد
 و يوقظ الناس الى المساجد تخليه راه و ادادن و مجاهد و
 جهاد با كسى حريب كردن و ايضا ظا پيدا كردن مفر مايد باز دهيد
 راه مومن حريب كنند در راه خدا نى پرستند غير يك تارا و
 پيدا مى كند مردم را به مسجدها

تومی که سعادت عز یافته اند از صورت فعل خود سز یافته اند
هر سعی که کرده اند در راه خدا از حضرة حق جزو جزا یافته اند
ارشاد به تحمل اندوه و صبر بر مکر و ه

اغض عينا على الفتى وتضبر على الاذى
انما الدهر ساعة تقطع الدهر كل ذا
اغضا خشم فروگفتن و قذاه خاشاك كه در چشم افتد و قدى جمع
او و تضر شكيباى نمودن **مفرماید** فروگیر خشم را بر خاشاکها
که در او افتد و صبر کن بر ریختن ریزش روزگار مگر ساعتی برد
روزگار همه این **س**

ارباب صفار سم تحمل دارند بادشمن و باد دوست تنزل دارند
چون سم حوادث نکند تو بر فلک در کف سپر صبر و توکل دارند

انبهال و مناجاة بقاضی حاجات

ایا من لیس لمنك المجیر بعفوك من عذابك استجیر
انا العبد المذنب ذنب وانت السيد الصمد الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی وان تغفر فانت به جدیر

اجارة زینهار دادن و عفو در گذاشتن جرم از کسی و استجاره زینهار
خواستن و اقر بالحق اعتراف به و سید خداوند و یابین معنی مستغفر
پشت مکر بنسبه با عید مثلا نکویند سید الفرس و جدیر سزاوار
مفرماید ای آنکس که هست مرا از تو زینهار دهنده بعفو تو از
عقوبت تو زینهار مخوام من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی
و تو خداوند پناه یار زندان آمرزیده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه

از نیست و اگر آمرزی پس توبه آن سزاواری **س**

ای فضل تو در انفس و آفاق حکم ما غرق گناهیم ز سرتا بقدم
کر قهر کنی سزای اینم همه و عفو کنی غایه لطف است و کرم
بیان جامعیه حقیقه انسانی و اختواء او بر فضایل حیوانی و نفسانی
دوا لك فيك و ما تشعر و دوا لك منك و ما تصد
و بحسب انك حرم صغیر و فك انطوى العالم الاکبر

مراد اردوا حقیقه الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرات
سار نیست و محبوبان از ان غافل اند و شعر دانستن از اول و مراد
از داء تبین موموم که مانع وصول بوجود حقیقی است و جرم تن و صغر
و صفار حرد شدن و انطواء در نور دیده شدن و کبر و کساره بر سر
شدن و انسان عالم اصغر است و مجموع اشیا عالم اکبر و اول
خلاصه و منتخب مانی و جامع جمیع حقائق و معانی است من کل
شی لیس و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه **مفرماید** دوا تو در
تو است و ممدانی و در تو قرار تو است و نمی بین و پنداری که تویی کوچک

و در تو در نور دیده است عالم بزرگتر **س**

خواهی که شود قطره بدریا و اصل بگذر ز تعینی که داری ای دل
از بحر تو خطره است دریای محیط زینهار که از خویش بگری غافل

منح صوفیه گویند چون اسم الله مقدمست بر باقی اسماء و ظاهرات
در همه و مشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقه انسانی
مقدمست بر مظاهر سایر اسماء و ظاهرات در همه و مشتمل است بر همه
آزوز که این سرای ویرانه نبود مطلق اثری از خم و خمیانه نبود

از باد عشق بود مستی ما را وین طریقه که بیک ساغر و پیمان نبود
 آن روز که آسمان به پر کار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود
 ما مست و خراب چشم ساقی بودم جز ما می عشق را خرد یار نبود
 روزی که شراب ما به پیمان نبود در کوی شراجخانه بیکانه نبود
 ما عین شراب و جام و ساقی بودم و آن روز کسی عاقل و فرزانه نبود
 و باعتبار ظهور عین اشیا است و باعتبار اشمال کست و اشیا اجزا او
 این می که درین قریه پیداشده است کجاست که در خرابه پیداشده است
 از هستی ما که هست مجموعه کل بر سقف جهان گنابه پیداشده است
 بنا برین قیصری در شرح مضمون کوبیده حضرت مرتضی در اثناء خطبه
 فرمود انا نقطه یا بسم الله و انا جنب الله الذی فطرتم به و انا القلم
 و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکری و انا السماء و انا
 السبع و الارض و چون صحوطاری شد و بعالم بشریه بازگشت عذر
 آن خواست و امانه که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند
 و انسان حامل آن شد مظهر بیا اسم الله و جامعیه جمیع اسماء
 آسمان را امانه نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند
 و خلقت بیدی و علم آدم الاسماء کلها اشاره باین جامعیت باشد
 عالم که در و نور خدا جلوه گر است لوجیست که مجموعه هر چیز و شئی است
 انسان که از و متجنی مختصر است از هر چه کسی گمان برد بهره و شئی است
 و جمیع اجزاء عالم بحقیقه انسان مرتبط است و به برکت وجود
 او منضبط ط زین آتش نهفته که در سینه نیست
 خورشید شعله است که در آسمان گرفت شیخ ابوطالب مکی در

قوت القلوب کوبید افلاک با نفاس بنی آدم دارند ط
 تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که نوشنی چو فلک رام تا زبانه نشست
 و شیخ محی الدین در خطبه سحره الحق فرماید الحمد لله الذی جعل اللسان
 الکامل معلم الملك و ادار سجانه و تقالی بشریقا و تنوینها با نفاسه الفلک ط
 سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در کردشند بر حسب اختیار دوست
 و کرمه رفع السموات بعین عمدت و رونها اشارتست به اعمده غیر مرتبه
 که کل افراد انسانند و این حقیقه جامعه میوه درخت وجود است
 و مشتمل بر تخم که مبدأ درختست کابدا که نفوذ و ان الخلق
 آدم علی صوره قلب المومن عرش الله لا یسعی ارضی و لا سماء و یسعی
 قلب عبیدی المومن و اینجا لطیفه است که قلب العبد یعرف اهل
 معما با است و با با صلاوح صوفیه حقیقه محمدیه است و در باب
 خامس فتوحاتست بالباء ظهور الوجود و بالنقطه بمر العابد عن المعبود
 و کان الشیخ ابومدین بقول ما رایت شیاء الارایت الباء علیه مکتوبا
 و بحقیق نقطه و باد رساله منفرد مرقوم ککک جواهر سلك حضرت
 صائیه علیه سلام الله سک از اینجا باید حبست
 و انت الكتاب المبین الذی بأحرفه نظم المصنف
 فلا حاجة لك فی خارج یخبر عنک بما سطر
 مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه کوبید عقل اول ام الکتاب سب
 و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات
 و انسان کامل مجموعه کتب الهی است و باعتبار روح ام الکتاب است
 و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و

ایا نه هواید اگردن و هویدا شدن و اول الصق است بمقام واحرف جمع
 حرف و مراد اعیان و صور که طاری هیول کلیه معبر به نفس رحما
 میشوند قال الشیخ مجبی الدین **کنا حروفا علیا لم یقل**
متعلات فی دزی اعلی القلل انا انت فیه و خراست و انت هو
 واکل فی هو و فضل عمر و صل و اصمار در دل داشتن و مراد
 از مضمی اسماء و صفات الهی که در حق عزت پنهان اند و در مرأ
 و بحالی اکیوان ظهور می یابند و تطبیق نوشتن و در بعضی نسخ بجای
 مصراع رابع **فکرت فیک و ما تفکر** و فکر بکسر اندیشه و بفتح
 اندیشه کردن از اول **مفر ما بد** تو کتاب مبینی که بحر فها و اشکار
 میشود پنهان پس نیست هیچ حاجت مرثرا در حاجی که خبر دهد
 از تو بآنچه نوشته شده در لوح کتاب مبین **س**
 مجموعه اسرار الهی ما یم لوح و قلم و حروف و سیاهی ما یم
 هر چه که مقصود تو باشد ای دل از خود بطلب که هر چه خواهی ما یم
سنخ ارین وادی است انا کلام الله الناطق که حضرة مرتضی
 علیه السلام فرموده در وقتی که لشکر معاویه بصیفین مصحفها بر
 سر نیزها کردند و شیخ مجبی الدین گوید **۴**
 انا القرآن والسبع المثانی و روح الروح لا روح الا وانی
 فزادی عند مشهودی مقیم بشاهد و عند کم لسانی
مختین علم هدایه شعار و تبیح جهل عوایت دثار
العلم بالله جماع الشکر و الجهل بالله جماع الکفر
 اجماع بالکسر ما جمع عدد افعال الخمر جماع الاثم و الکفر جمود

لغنة و هو ضد الشکر و بابر ای قسم یا الصاق **مفر ما بد** علم به خدا جمع
 کننده اصناف سکر است و جهل به خدا جمع کننده اجناس خناس
 هر دل که ز علم و معرفت یافت کمال عاقل نشود ز شکر حق در همه حال
 و ز جهل یکی که ماند در قید ضلالت پیوسته کند نعمت حق را یا مال
اظهار صفاء طبع و فاد و جلاد دهن نقاد
 اذ المشکلات بضدین لی **کشف غوامضها بالنظر**
 و ان برقت فی محجل الطنون **عمیاء لا یجتلها البصر**
مقنعه بعینوب الامور وضعت علیها **صحیح الفکر**
 اسکل الامر ای الناس و تصدی ش آمدن و کشف برهنه کردن
 از ثانی و القامض من الکلام خلاف الواضح و النظر النامل و الفحص
 و برق و برهان در خشیدن از اول و طن کمان و عمی علیه الامر ای البس
 و عمیاء مسئله پوشیده و اجتلاد نکستن چیزی که بر تو عرض کند
 و تقنیع مقنعه پوشانیدن و العیب ما عاب عنک و وضع نهادن
 از ثالث و فکر بکسر ف و فتح کاف جمع فکرة و در بعضی نسخ بجای غوامضها
 حقائقها و الحقیقه المسئلة الثابتة التي لا یتغیر سیرا لدهور و بجای
 لا یجتلها النظر لا یجئوها الفکر و بجای صحیح النظر حسام العبر و
 پند **مفر ما بد** چون مشکها پیش آید مرا اشکارا کنم نهانها آنرا به
 تامل و اگر بدرخشد در محل نداشتن کما نهان مسئله پوشیده که نکرد
 از اینسان چشم پوشا شد با مرها غائب بنیم بر آن اندیشهها درست
 چون شد دل پاک من معارف پیشه هرگز نکند ز غیر حق اندیشه
 تا برپا نشدم بمیدان سخن در بحر محیط عقل دارم پیشه

معي أصمع كطبي المُرَهفات افزای به عن ثياب السیر
 لسان کشفشفه الاربحی او کالحام الیمان الدکر
 وقلب اذا استنطقته الهموم ارنی علیها بواهی الدرر
 الاصمع الراي العازم و صبه بضم تیر نای شمشیر و طین جمع اوقال
 کعب نقاور ایمانهم بنهم کورس المنايا مجد الطینا و مرهف
 بصیغه مفعول شمشیر شک کرده و فری بریدن بروجه اصلاح
 از ثانی و سیرة روش و ششفه بکسر شین آنچه سیر مست از کلو
 پرون آرد و اد ایل الخلیب ذو ششفه فاما شبه بالفحل و یمان
 منسوب به یمان و الف عوض یاء نسبه و ذکر اهن فولاد و استبطاق
 بسخن در آوردن و ارباء افزون شدن و بعدی علی و البهاء الحسن
مفرماید بامنت رایی عازم چون تیر ناهای شمشیر هاء شک کرده
 که می برم بآن از جامه ها و روشها مر است زبانی چون زبان مرد فزاح
 خلق که مانند شمشیر مست باشد یا چون شمشیر بران یمنی آهن فولاد
 و مر است دلی که چون به سخن آورد او را اندوهها افزون شود
 بران درها زبیا
 امروز منم چو شمع سرکش مشهور وز تیغ زبان من جهان گیرد نوز
 اسرار جهان بیک نفس فاش کنم شد اش طبع من بهر جا مذکور
 ولست بامغه فی الرجال اسأل هذا و ذاما الخبر
 ولا کنتی مذربا لاصفرین اقیس بما قد مضی ما عنین
 اتمع بکسر همنه و تشدید میم آنکه هر که را پند گوید من با توام و سیال
 کسی را پهریدن و اذراب ترک کردن و اصفران زبان و دل و غبور را

ماندن از اقل **مفرماید** هستم من کسی که هر کرا پند گویم من با توام در
 میان مردان که پرسم آنرا و این را که چیست خبر و لکن من پیر کرده زبان
 و دلم قیاس بیکم با آنچه گذشته است آنچه باقی مانده است **س**
 ای یافته از صدق و صفایت ربی و ز طبع تو فاش گشته اسرار نهان
 احوال زمانه را چه پرسی ز کسان از حال گذشته حال آینده بدان
نبیه بر قیاحه جهالت که مستلزم فساد است و ضلاله
 و فی الجهل قتل الموت موت لاهله و احسادهم قتل القنور قبور
 و ان انما لم یحی بالعلم میت و لیس له حتی النشور نشور
 جسد تن مردم و نشور زنده شدن **مفرماید** در جهل پیش از مرگ
 مرگ نیست مرا هل آخر او نهاء ایشان پیش از کورها کورهاست
 و بدرستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است و نفست مرا و را
 ما روز زنده شدن خلایق زنده شدنی **س**
 روحی که اسیر جهل و محبوس نیست آن روح جو مرده است و کورترین
 هر پرده که از جهل و ضلاله دارد در دیده اهل کشف او مرا کفن است
مذمت بعضی مردم که بمعنی بهائمند و در بادیه ضلالت حیران و هانمند
 انی ان من الرجال بهیمة فی صورة الرجل السميع المبصر
 فطن بکل رزیه فی ماله و اذا اصیب بدینه لم یشعر
 بهیمة چهار پای و اصابة رسانیدن **مفرماید** ای بسرک من بدستی
 که بعضی از مردان چهار پا است در پیکر مرد شنوا پنا زیر گشت
 بهر مصیبتی که در مال او ست و چون رسانیده شود مصیبت
 به دین او نداند

هشد جماعتی بصورة انسان و زروی حقیقتش باخر یکسان
 دین است برین گروه ابله دشوار دنیا است برین مردم نادان آسان
تخصیل ادب و برتری در صفت سن و اول کودکی
 حرض بنیک علی الادب فی الصغر کما یقرهم عینک فی الکبر
 و انما مثل الادب تخمها فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
 می الکنوز التي تمر ذخائرها ولا یحاف علیها حادث الغیر
 حرض بضاد معجمه یا مهمله و تحریص بر انکشتن و تحریص حریر
 کمر دایندن و قره و قور چشم روشن شدن از رابع و عنفوان
 بضم عین اول جوانی و صبی بکسر صاد کودکی و نقش بکار و کتبخ
 و نما افزون شدن و الدخیره واحدة الذخائر و الغیر بکسر الغین
 الاسم من غیرت الشئ فتغیر **مفرا باید** بر انکیز پیران خود را برادرها
 در خردی تاروشن شود شود بایشان دو چشم تودر برتری و برتری
 که داستان ادبها که جمع میکنی توان از ادراول کودکی چوب
 نقش است در سنک آن ادبها کنجهاست که افزون میشود ذخایر
 آن و ترسید نمیشود بران از حادثه کردش **س**
 ای جان و ثقت سرشته با صدق و صفا در علم و ادب کوش به ایام شباب
 آداب جوان چون نقش باشد بر سنک وین نقش نمیشود بعد قرن خراب
 ان الادیب اذا زلت به قدم هیوی علی فرش الدیاج **السرا**
 الناس اثنان ذو علم و مستمع واع و سائرهم کاللعول العکس
 هوی فرو افتادن از ثانی و فراش آنچه بکسترانند و فرش بضم
 فاعین جمع او و دیاج دپا و سر بر تخت و سر بضم سین و را

جمع او و وعی یاد گرفتن و سائر باقی چیزی و لغو بهوده و عکس دردی
مفرا باید بدستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو افتد بر
 بسترها و دپا و بر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم و شنونده
 یادگیرنده و باقی ایشان چون پنهوده و در دند **س**
 ای کشته بعقل و زیرکی فرزانه تحصیل کمال خویش کن مردانه
 صافست کسی که علم و حکمت دارد باقی همه در دند درین میخانه
بیان آنکه شریه مراد بکام کشیدن موقوفست بر هر محنت و مشقه چشیدن
 لا سلخ المرء الا بحام همته حتی یواصلها منه تغیرید
 حتی یواصل فی افان مطلبه **غور انجد** و اعتنا با بتقدیر
 مواصله و وصال به چیزی پیوند کردن و تغیر به خطر و هلاک
 افکندن و فن شاخ درخت و افان جمع او و مراد انواع و لغور
 المطن من الارض و المجد ما ارفع منها و التقدير فی الامر التقصیر
 فیه **مفرا باید** بنسد مرده واپس شدن به همت خود تا پیوند کند آن
 را از خود به افکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند کند در انواع
 طلب خود نشیب را بفراز و خشنود بساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان
 خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند و ز بهر تو سوزند کواکب چوسپند
 از اوج و حضیض روگردان که شو خورشید صفا پای به قدر تو بلند
 خاطر بنفسک لا تقعد بمحزنة فلیس حق علی عجز بمقدور
 ان لم مثل فی مقام ما تحاوله فابل عذرا با دلایل و تحجیر
 محاطر بمخطر افکندن و بعدی الما و معجزه بفتح چیم یا کسر و عجز
 سستی کردن و عذر بفتح قبول کردن بهانه و مقام بفتح یا ضم جایگاه

و محاوله جستن و خواستن و ابتلا اشکارا کردن و ادلاج از اول شب
 رفتن و تهجیر در کرمگاه رفتن **مسفر باید** بخطر افکن خود را منتهین
 به سستی کردن که نیست هیچ آرا دی بر سستی کردن معذور اگر
 بیابی در جایی آنچه میجویی پس اشکارا کن بهانه به رفتن اول شب و رفتن
 در وقت کرم **س**
 ای خواسته از حضرت خواجه و جلال زهار بجای منتهین فارغ بال
 در سعی و طلب کوش که روزی یابی رخسار مقصود بصدر حسن و جمال
خطاب به اشعث بن قیس در صفین و ارشاد او بصبر و تمکین
 اصبر علی تعب الادلاج و السهر و بالروح علی الحاجات و البکر
 لا تقهرن ولا تعجزن مطلبها فالنخ یلف من العجر و الضجر
 الروح من زوال الشمس الی اللیل و بکرة بامداد و بکرة بفتح کاف
 جمع او و اعجاز عاجز کردن و نخ بضم نون روا شدن حاجت
 و لطف هلاک شدن از رابع **مسفر باید** صبر کن بر سرخ رفتن از اول شب
 و پجویی و به زمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها و به بامدادها
 شک دل مشو و باید که عاجز نکند تو طلب آن چه روا شدن حاجت
 تلف میشود در میان سستی و تنگ دلی **س**
 ای ز تو خدا و خلق عالم خوشنود کاسی که ترا هست مهمی مقصود
 غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن که فضل خدا بران طفل یابی زود
 انی وجدت فی الایام تجربه للصبر عاقبة محمودة الاثر
 و قل من جد فی امر یطالبه فاستحب الصبر الا فاز بالظفر
 اثر نشان که از چیزی بماند و مطالبت چیزی از کسی خواستن و استحقاق

مصاب کسی شدن و فور فیروزی یافتن **مسفر باید** بدستی که من یافته ام
 و در روز کار تجربه است مریص را سرانجامی ستوده اش و کرم باشد
 کسی که کوشد در کاری که جوید آن پس مصاحب شود صبر را مگر که
 فیروزی باید بظفر **س**
 در جستن کام کتر باشد صبر ناکاه بران طفل یابی چون صبر
 من تجربه کرده ام که صابر همه روز ساید سر اعتبار و ناموس به این
امر بصبر و تحمل و ارشاد به تفویض و توکل
 اصبر قليلا فبعد العسر یسیر و کل امر له وقت و تدبیر
 و للمهمین فی حالات نظر و فوق تدبیر الله یقتدر
 عسر دشوار شدن از خاس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه
 کردن در عاقبة کار و المهمین الشاهد و هو من آمن غیره من الخوف
 واصله آمن فهو ما آمن بهمین فلینت الهمة المانه کراهة
 اجتماعهما فصار ما بینهم صیرت الاولى هاهنا کما قالوا هان
 الماء و اراه **مسفر باید** صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان
 گردست و هر کاری مرا و راهنکامی است و اندیشه کردنی
 و مر خدا را که کواه ما است در حالتها مانگر سستی است و بالای
 اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کرد نیست **س**
 ای یافته از جام صفا شادی و زرنج جانان فراغت شد طی
 زهار مخور غصه که در علم خدا دارد شب تیره روز روشن از پی
 رندی که چون اهل توکل باشد هر خار که پیش او رسد کل باشد
 انگاه شوی اهل توکل که ترا در هر غم و محنتی توکل باشد

بیان اطوار برای سپنج که رنج او باراحت او با رنج
 ان عضك الدهر فاشتر فرجا فانه نازل بمنسطره
 اومسك الصبر وابتليت به فاصبر فان الرخاء في اثره
 عني به دندان كزیدن و انتظار چشم داشتن و سپس رسیدن به
 چیزی **مفتر** باید اگر بدندان بکزد ترا روزگار پس چشم دار و رفتن
 غم را چه بدرستی که و رفتن غم فرو آید است به چشم دارن
 ان واکر برسد ترا کند و متلا سوی به آن پس صبر کن چه بدرستی
 که اسانی در پی آن است **س**
 از بخت بد خویش اگر گلت یابی و ز دشمن و دوست تاب خجالت یابی
 آزرده مشو که گریبان صبر کنی ناکاه ز عیب فتح و دولت یابی
 رُب معافی شکی بعلته و مشنك ما پیام من سهره
 كمر من معافی علی تموز و مبتلی ما پیام من حذره
 وفارج عشاء لیلته دت الیه البلاد فی بحره
 معافاة عافیه دادن و معافاة رنج بردن و المهور الوقوع فی الشئ
 بعله مبالاة و عشاء شبانگاه و السحر اختلاط طله احر اللیل صبا
 النهار و جعل اسم الوقت **مفتر** باید پس عافیت داده کله کرد
 به بیماری خود و بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بچوایی خود
 پس رنج برنده برنی باکی خود و بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز
 کردن خود و بس شادمانی در شبانگاه شب خود که نرم رفت به
 جانب او و مبالاة در سحر او **س**
 این چرخ فلک که نیست و راس و بن کراهل سعادت و بر و تکیه مکن

جمعی

جمعی که بکوی عشق ارباب دلند دارند هزار داغ ازین چرخ کهن
 من صعب الدهر دم صحبت و نال من صفوه و من كدره
 ذم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی **مفتر** باید هر که صحبت دارد
 بار و زکار نکوهش کند صحبت او را و بیاید از صفاء او و از تیرگی او
 هر کس که شود چو ماه نوشهر شهر پیوسته رود بی سرو پا شهر بشهر
 گاهی خورد از عیش و طرب جرعه می گاهی کشد از رنج و غم کاسه دهر
 بیان احوال دنیا که صفاء او کرد کفره **انکته** و شهد او باره فانی **انکته**
 با طالب الصفوة فی الدنیا بلا کدر طلبت معدومۀ فانیس من الطفر
 واعلم بانك ما عمرت ممحنت بالحجر والشر والمیسور والعسر
 معدوم نیست و تغییر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور است
 و عسر بضم عین و شین دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم علی لثنه
 احرف اوله مضوم و اوسطه ساکن فن العرب من ثقله و منهم
 من حقه مثل عسره و عسر و حلم و حلم **مفتر** باید ای جوینده صفاء
 در دنیا بی تیرگی حبستی معدومی را پس نا امید شو از فر و زشتی
 و بدان که تو مادام که زندگانی داده شده آزموده به نك
 و بد و آسانی و دشواری **س**
 دنیا که محل اهل صوره باشد در نقش صفاء او کدورت باشد
 در دست که از سراب هستی ماند پس ظلمت دنیا بضروره باشد
 انی شال بها نفعاً بلا ضرر و انها خلقت للنفع والضرر
 فی الحین عار و فی الاقدام مکرمة و من یقر فلن نجو من القدر
 انی از کجا و جین بدل شدن از خامس و اقدام به پیش شدن

در جنگ **مسفر ماید** از کجایابی بدینا سود کردن بی کنند کردن و
 بدرستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و نکردن
 در بدل شدن نك است و در پیش شدن بچك بزرگوار است
 و هر کدی که بزند پس رستگار نمی شود از بقدر **س**
 خواهند جماعتی که بی تاب ضرر کردند جدا از آتش غم چو شرر
 لکن چنان کرد که از جنس بشر کس نیست که شد خلاص از بتر قدر
امد و ارسا ختن فقیران شکسته و درویشان دلخسته
 عسی منهل صفوی طمینه اطال صداها المنهل المتكدر
 عسی بالجوب العاریات تنكشی و بالمستدل المستضام سببصر
 منهل ابشور و ظما بسته شدن و اطاله دراز کرد ایذن و صدی
 تشنگی و تكد رتیره شدن و اکتفاء جامه پوشیدن و استدل
 خوار کردن و المستضام المعلوم **مسفر ماید** شاید که ابشوری صا
 شود پس سیراب کند جماعتی تشنگانرا که دراز کردانیده است
 تشنگی ایشانرا ابشور تیره ساید که پهلوهاء برهنه زود جامه
 پوشد و شاید که خوار کرده ستم کرده شده زود باری کرده شود
 ناکاه زغیب دل نوازی برسد و زکشتن حسن سر و نازی برسد
 مرغ دل من چنین نماید ضایع از عالم قدس شاهبازی برسد
 عسی جابر العظم الکسیر بلطفه سیر تاح للعظم الکسیر مجر
 عسی الله لا یتاس من الله انه یسیر علیه ما یقر و یعبد
 ارتاح الله بعلان ای رحمه و یسر آسان شدن و غرة نایافت شدن
 از ثانی و حذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار به اطلاع حق

تعالی بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان به تضيص و
 تخریج **مسفر ماید** شاید که هر کس استخوان شکسته به نگوکاری
 خود زود رحم کند هر استخوان شکسته را پس بندد انرا شاید که
 خدا ناسد مشوا از خدا بدرستی که او آسانست بر او آنچه نایافت
 باشد و دشوار باشد **س**
 ای دل مکن از جور فلک ناله بسی نبشین و توجه بخدا کن نفسی
 که کار خدا را به خدا بگذاری ناکاه رسد رغیب فریاد رسی
بیان بدل و تغییر این سرای غرور خواه در محنت و
اندوه و خواه در فرح و سرور
 لان ساءتی دهر غرمت نصیرا فکل بلا لا یدوم لیسیر
 وان سرتی لم اتمج لیسرور فکل سرور لا یدوم حقیر
 مسرة و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن
 و الحقر الصعیر الدلیل **مسفر ماید** اگر غم کین کند مرار و زکار دل
 نیم بر صبر چه هر بلائی که همیشه نیست آسان است و اگر شاد
 کند مرار شاد نشوم به شاد کردن او چه مرار شاد شدن که همیشه
 نیست حقیر است **س**
 ای دل ز غم زمانه در غم نشوی و زیاری دهر شاد و خرم نشوی
 احوال جهان بیک نفس میگذرد و بسته به قید سور و ماتم نشوی
اطهار صبر در زمان عسر و شکر در زمان یسر
 لن سائی دهر فقد سرتی دهر وان مستی عسر فقد مستی یسر
 لکل من الايام عذی عاده فان ساءتی صبر وان سرتی سکر

عاده خوی و صبر خبر نیست اما حذف ای فعادتی صبر **مفر باید** اگر
 غم کین کند مرا روزکاری بس بحقیقت شاد کند مرا روزکاری
 و اگر برسد بمن دشواری پس بحقیقت برسد بمن آسانی برای هر
 يك از روزها نزد من خوبی است پس اگر غم کین کند مرا خوی
 من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است **س**
 کرده هر جفا کرد مرا صابر بایست و رلطف و وفا کرد مرا شاکر بایست
 صد شکر که نفس من بتوفیق خدا خود را بمراد خویش تنقاد بایست
ستایش نفس مطمئنه با استغنا و ارشاد او به صبر و استعلا
 غنی النفس کفی النفس حتی یکفها وان اعسرت حتی یضربها العفر
 فما عسرة فاصبر لها ان لقیتهما بدائمه حتی یکون لها یسیر
 اعسار شک دست شدن و بدائم جرم ما و لام جاره بمعنی بعد
 جناحه گبته لث خلون **مفر باید** توانگری نفس بس باشد
 نفس را بمرتب که باز دارد او را از خواست و اگر شک دست شود
 بمرتب که کند با و درویشی پس نیست هیچ دشواری همیشه
 پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن تا باشد از پس آن آسانی
 آن نیست غنی که مال او گردد پیش یا در صف اهل جاه باشد در پیش
 آنست غنی که قاف تا فاف جهان نادر به نظر اگر چه باشد درویش
نهییه بر نمکن در مقام رضا و ایمان به احکام قضا
 وهون عليك فان الامور بكف الاله مقادیرها
 فلیس بامتك منیهما ولا فاصد عنك مامورها
 مقدار اندازه و مقصور باز ایستادن **مفر باید** آسان کن بر خود کارها

چه بدرستی که کارها به کف خداست اندازها آن پس نیست آید
 به تو باز داشته آن و نه قاصر است از توفیر موده آن **س**
 ای نور بصیر طریقه انسان گیر و زاهد کرم فائده احسان گیر
 چون کار بتقدیر خدا موقوفست با خلق جهان کار جهان آسان گیر
بیان آنکه موت بتقدیر خداست و کنختن از او محض خطاست
 ای یومی من الموت افتر یوم ما قدر او یوم قدر
 یوم ما قدر لم احش الردی و اذا قدر لم یغن الحذر
 حذر بکسر ذال صفة مشبیه وای یومی مفعول فیه امر و یوم مبنی بر
 فتح مضاف به جمله **مفر باید** در کدام دور و دور خود از مرگ
 بگذرم روزی که بتقدیر نشده ما روزی که بتقدیر شده روزی
 که بتقدیر نشده ترسم از هلاک و چون بتقدیر شده باشد باز
 ندارد برهیز کننده مرگ را **س**
 روزی که قضا نیست نخواهی مردن و رهست قضا کجا توان جان برد
 از مرگ نمی ساز پهلوی که به آن سرمزل خود توان بدست آورد
تهنید عذر از قتل اهل تقصیر و بیا آن بر قواعد قضا و نقد بر
وما اثر التقصیر الا مقصدر وای نفس حلت محل المقصدر
 وکیل امر یا تی بما هو اهل فاهل المعروف و اهل المنکر
 اهل سزاوار قال الله اهل التقوی و اهل المغفرة و منکر بدی
مفر باید برنگزیند سستی کردن را مگر سستی کننده که بند نفس
 خود را که فرو آمده است در محل سستی کننده و هر مردی می آورد
 آنچه او سزاوار آنست پس بعضی سزاوارند مرنگویی را و بعضی

سزاوارند مبدی را
هر کس که سرشته شد چیزی کل او
نیکی و بدی مابقی خدا
بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و
بنیاد کارخانه افزینش بر امر قضا است
لناس حرص علی الدنیا تبذیر و صفوها لك من زوج بنكد بر
کو من ملح علیها لانتاعده و عاجز نال دنیا بتقصیر
تبدیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره کرد ایندن و الحاح
سختی کردن در سوال **مسفر ماید** مردم راست حرصی بر دنیا
با اسراف در نفقه و صفاء آن مر ترا امیخته است به تیره کرد ایندن
بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری کرد دنیا او را بسیار
عاجزی یافت دنیا خود به سستی کردن
خواهند جماعتی بزرگی و شرف در کنج امل هیچ نه آرد بکف
ناگاه شکسته که باشد به طرف از عیب محل فیض کرد جود
لم یرزقوها بعقل جین رزقوا لکنهم رزقوها بالمقتاد بر
لوکان عن قوة او عز معالیه طار البراة بازراق العصارین
رزق روزی دادن و بازی باز و مزاج جمع او و عصفور کجشک
مسفر ماید روزی داده نشدند ایشان دنیا به خرد آن هنگام که
روزی داده شدند لیکن ایشان روزی داده شدند دنیا با اینها
اگر بودی روزی از نیز و یا غلبه جستن پیردندی باز آن روزها
روزی که در فیض الهی شد باز در علم خدا رزق کسان شد ممتاز

کرد روزی مابقی در ستم بودی روزی کبوتر حرم خوردی باز
تغییر شخصی که از کسوة استغداد عاری بوده و بحسن طالع
فصب سبق از اقتران بوده
سبحان رب العباد والوبره و رازق المسکین والفخره
لوکان رزق العباد من جلد مالت من رزق ربنا مدره
فی الاساس ناقة وبره و وبراء کثیره الوبر و وبریشم شتر و ابتا پر هیز
کردن و مجور بی سامانی کردن و مدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای
والوبره یا وبره و وبره نام شخصی **مسفر ماید** پاک پروردگار و بندگان و
شتران بسیار پیشم و روزی دهنده پرهیزکاران و بدکاران اگر
بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار و ماکلوخی
دشمن که برهنه است از کسوة دین دارد بخمال ناز و نعمت بشکین
کرد روزی ما بسعی و کوشش بودی سستی نشدی روزی آن سستی
بیان اختلاف روزگار و قلب لیل و نهار
رایت الدهر مختلفا بیدور فلا حزن یدوم ولا سرور
وقد نبت الملوك به مضورا فمات فی الملوك ولا القصور
اختلاف گونه گونه شدن و دور کرد کشتن و ملک پادشاه **مسفر ماید**
دیدم روزگار را گونا گونی که کرد مسکرت پس نه اندوه می ماند
همیشه و نه شادی و حقیقه بنا کرده اند پادشاهان به او گوشها
پس نمایند پادشاهان و نه کوششها
ایام که دم بدم بر تنگی دگر است تا چشم بهم زنی به تنگی دگر است
دریاه سراپست که از روی خیال در هر نفسی کام نهنکی دگر است

نبیه بر فناء دنیا که بهشت غافلان است و منع دشمنان
از ستاننه که خوی جا هلاک است
 جميع فوائد الدنيا عزور ولا يبقى لسرور سرور
 فقل للمشائين لا ايقنوا فان نواب الدنيا دور
 افاته بهوش آمدن **سفرهايد** همه فائدها دنیا فریباست و باقی
 نمی ماند مرشاد مانی راشادی پس بگو مر دشمنان را که شادی
 کنده اند به ما بهوش آید چه بد رستی که حادثها دنیا اگر بگذرد
 کردون که شود چو آسیای ظاهر پیوسته بخون خلق باشد و این
 که خصم تو شد گذشته از و شاد شو کین دورتر احم به کشد در آخر
نگو هوش دنیا که هم اقبال او مذمومست و هم ادبار او مشاوم
 ماهذه الدنيا طالبا لها الاعناء وهو لا يدري
 ان اقبلت شغلت دياره وان ادبرت شغلته بالفقر
 شغل مشغول کردن از ثالث و دیانته دین دار شدن **سفرهايد** نیست این
 دنیا مرجویند خود را مکر رنجی و او نمیداند اگر رو آورد مشغول
 کند دین داری او را و اگر پشت بر کند مشغول کند او را بد روشی
 ای کشته بجان طالب دنیا دنی تا کی شب و روز جان به پیوده کی
 دنیا جور و دتمام فقر است و نیاز و اندم که کند رویت عجیبت و منی
خطاب بدینا که توجه به اشعار او اندیست و میوه درخت اولی خضر رو بدیست
 دنیا عدمك ما امرك للمكثرين فما اضر لك
 ما ذاق خيرك ذائق الا صلبت عليه شرك
 عدم بسكون دال كم کردن از رابع و مراره تلخ شدن و اکتا بسیار

مال شدن و صبت رختن از اول و دنیا سازی و عدمتک دعا **سفرهايد**
 ای دنیا که کم تراجه تلخی تو برای بسیار ما لها پس چه کنند رسانیده تو
 بخشید خیر ترا جسته مکر که رختی بر او شر خود را **س**
 دنیا که گلش ز روی معنی خارا است در دیده عقل کرک مردم خوار است
 هر کس که از تو کت عزت دارد هر کس که با تو کرد توجه خوار است
قطع رشتنه امل بمقراض تذکار اجل
 تو متل في الدنيا طويلا ولا تدري اذا جن ليل هل تقبيل في اخر
 فكم من صحيح مات من غير علة و كم من مريض عاش دهر الى دهر
 و كم من فتي بميسي و صبح امنا و قد سجت اكفانه وهو لا يدري
 خون و خنان در آمدن شب و جرم و الامن و الامان طمانه النفس
 و زوال الخوف من الرابع و طويلا صفة زمانا محذوف **سفرهايد** اسد
 داری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون در آمد شد که ایامی
 رسی بایام پس بسیار رن درستی مردنی رنجی و بسیار رخته زلیست
 روز کاری مار و ورکاری و بسیار رجوا نمزدی باشد در شبانگاه و باشد
 در بامداد به امن و بحقیقت یافته شده باشد کفنها او و او نداند
 ای بسته بخود سلسله طول امل تا چند خوری فریب از علم و عمل
 اندیشه آن کن که بزودی باشد ناکاه که پیا تو در چنگ اجل
منع اعتماد بر مساعده روزگار و تخويف از قضاء حضة فتها ر
 احسنت طيبك بالايام اذ حسنت ولم تحف سؤها ياتي به القدر
 و سالمتك الليالي فاعترت بها وعند صفو الليالي يحدث الكدر
 مساله با کسی صلح کردن **سفرهايد** نگو کردی کان خود را به روزگار

چون نکوشد و نرسیدی از بدی آنچه می آورد انرا بقدر و صلح کرد
ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفاء شبها نومشود بترکی
ای یافته کام خویش از گردش هر کام تو زغم نکشته آلوده بزهد
غافل منشین که دست تقدیر ترا بزهرم شکند برور سر پنجه قهر
منع جمعی که نکوهش زمان ورد زبان ایشان است
و مذمه کسی که بمعنی شیطان و بصورة انسانست
نقیب رجال زمانا مضی و مال زمان مضی من غیر
اری اللیل بحری کعهدی و ان النهار علینا یکر
و لم یحبس الفطر عنا السماء و لم تتکشف شمسنا و القمر
فقل للذی ذم صرف الزمان طلت الزمان فذم البشر
عهد دیدن بقال عهدی و رب و فطر باران و انکشاف کمرقن
افتاب و ماه و شمس افتاب و مؤنت سماعی و فمر ماه و بشر آدمی
مفرا باید عیب میکنند مردی چند زمانی را که گذشت و نیست مر
زمانی را که گذشت هیچ بغیر می بینم شب را که مرود چون دیدن من
اورا و انکه روزی ما باز کرد اینده میشود و بارداست باران
را از ما آسمان و گرفته نشد افتاب ما و ماه پس بگو مرا انکس را که
نکوهش کرد حادثه زمان راستم کردی زمان را پس نکوهش کن آدمی را
ما چندید زمانه کوی ای دل بگذر ز سر بهانه جوی ای دل
چون نسبتی شریع ما نیست صواب باید که ره خطا نه پوی ای دل
نعیب الناس کلهم الزمانا و مال زمانا عیب سوانا
نعت زماننا و العیب فینا و لو نطق الزمان بنا هجانا

ولیس الذب یا کل لحسم ذنب و یا کل بعضنا بعضا عیان
نقیم مبهیة جامعه انسان که مظهر اساءة است و مصدر احسان
رُب فی دنیا موفور و لیس له مزبدها آخرة
و آخر دنایه مذمومه تبعها آخرة فاحس
و آخر قد حاز کلیتها قد جمع الدینا مع الآخرة
و آخر لحسم کلیتهما لیس له الدینا و الآخرة
الموفور الشی السام و آخرة آن جهان و فآخر چیز نیک و الخور الجمع و کل
من ضم المنفسه شیفا فقد حازه حوزا و حیا زه و حرم و حرمان
بی روری کردن از ثانی **مفرا باید** بسیار رجوا نمردی دنیا و تمام
نیست مر اورا از بس ان ثواب آخرة و دیگری دنیا و انکرهیده است
از پی می آید انرا آخری نیک و دیگری بحقیقه بارست به خود هر دو
ایشانرا بحقیقه جمع کرد دنیا را با آخرت و دیگری بی روزی کرده
شدا زهره و ایشان نیست مر اورا دنیا و نه آخرت **س**
جمع همه از برای دنیا باشند قومی همه از برای عقبی باشند
دارند جماعتی ازین هر دو مضیب بعضی ذکر از هر دو مبر باشند
تبین اصناف بشر که جبر او مختار است بشر
اربعه فی الناس میز نهم احوالهم مکشوفه ظاهره
فواحد دنیا مقبوضه تبعه آخرة فاحس
و واحد دنیا محمودة لیس له مزبدها آخرة
و واحد فاز بکلیتهما قد جمع الدینا مع الآخرة
و واحد من بینهم صانع لیس له دنیا و لا آخرة

تمیز جدا کردن و قیض شک کردن وضاع الشیء هلك **مفرد باید** چهار رکوع
 در مردم جدا کرده ام ایشانرا از یکدیگر حالها ایشان برهنه کرده
 آشکارا است پس یکی دیندار او شک کرده شده است از پی محبت او را
 آخرت نیک و یکی دیندار او ستوده است نیست مرا و از پس آن
 ثواب آخره و یکی محققه فیروز شد بهمد و ایشان محققه جمع کرد
 دنیا را با آخره و یکی از میان ایشان ضایعست نیست مرا و او را دنیا
 فخره **س** گشتند جماعتی بدینا مال کردند و هر چه عبقی حاصل
 جمعی که از هر دو نصیبی دارند بعضی که دارند و از آن عاقل
ترجیح عنی که مورد سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فتور و احتیاج است
 بلوت صروف الدهر ستن حجة و جربت حاله من العسر والبسر
 فلم ارجع الدن خیرا من العنی ولم ارجع الکفر شرا من الفقر
 صروف جمع صرف یا مفرد معنی کشتن و حجة بکسر سال **مفرد باید**
 از مودم حادثها روزگار را نشست سال و تجربه کردم دو حال
 او را از دستواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری
 و ندیدم بعد از کفر بدتر از دلیشتی **س**
 ای یافته از تو نفس اماره شکست زنها که منت مکش از مردم پشت
 باید که نفس خود توانگر باشی تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست
سخ قال صاحب قوت القلوب رونا عن علی رضی الله عنه ان الله
 تعالی فی خلقه مثوبات فقر و عفو ثبات فقر فمن علامه الفقر اذا کان
 مثوبة ان یحسن علیه خلقه و یطیع به ربه و لا یشکو حاله و لشکره
 تعالی علی فقره و من علامه الفقر اذا کان عقیبه ان یشو علیه خلقه و یشو
 فی

فيه ربه و یکثر الشکایة و تسخط القضاء و هذا النوع من الفقر الذی
 هو عقوقه هو الذی استعاذ منه النبی صلم و لیس هو الفقر بالمال انما
 هو فقر النفس الی الخلق و الفقر من الخلال پس منافاة نباشد میان این
 قطعه و قطعه که در تفصیل فقر بر غنی خواهد آمد انشاء الله
بیان آنکه غنی واسطه عزة و افتخار است و فقر را بطه ذلة و انکسار
کثیر المال لیس له عوار و لا فی کل ما یابته عار
لان المال یستر کل عیب و فی الفقر المذله و الصغار
کذاک الفقر بالاحرار یرزى کما از رت بشار بها العفار
عوار بضم عیب و صغار خوارى و عفار بضم باء مفرد باید بسیار
 مال نیست مرا و راعی و نیست در هر چه می آید به او شک بر ای آنکه
 مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر مذلت و خواری است همچنین
 فقر از ادانرا خوار دارد جناچه خوار دارد آشا منک با ده را با ده
 جمعی که غریز و محترم می باشند راست که صاحب دزم می باشند
 و آنها که ندارند ز دنیا بهره پیوسته اسیر درد و غم می باشند
تنبیه بر آنکه درویشی با خواری امخته و خال مذلة بر مساکن فقر امخته
مساکن اهل الفقر حتی یقورهم علیها تراب الذل یز المقتار
 ذل خوار بودن و مقبره کورستان **مفرد باید** آرا مکاهها اهل
 فقر تا کورها ایشانرا است خاک خواری در میان کورستانها
 جمعی که بفقیر وفا نموده اند صد کرد بلا بهر خود آنکشته اند
 کوری که باین قوم تعلو دارد کویا که بران خاک فنا چته اند
تفصیل فقر که مقصد اهل کمال است بر غنی که مودی بنقص و زوال است

دليلك ان الفقر خير من العنى وان قليل المال خير من المشي
لقاءك مخلوقا عصي الله للعنى ولم تر مخلوقا عصي الله للفقر
لقاءك خبر دليلك **مسفر** مايد دليل تو بر آنكه درویشی بهتر است از توانگری
و بر آنكه اندك مال بهتر است از بسیار مال دیدن تو است آفریده را
كه نافرمانی كند خدا را برای توانگری و ندیدی آفریده را
كه نافرمانی كند خدا را برای درویشی **س**

چون مال شود علت عصیان همه و زحمت و شوكت طغیان همه
پس فقر به از غنی بهر حال كه هست و بن كشته بود عمده ایمان همه
شفیر طباع از هر مزه كه نهاییه آن عارست و بزه
تفنی اللذاده ممن نال شهواتها من الحرام و سقى الاثم و العار
تبقى عواقب سوء فی مغبتها لا خیر فی لذة من بعد هانها
لذاده مزه یافتن و اثر مزه مند شدن و مغبة انجام **مسفر** مايد فانی
میشود مزه یافتن از کسی كه یافت آرزوی آن از حرام و می ماند
و نيك می ماند عاقبتها بد در انجام ان نیست هیچ چیز دلزدگی كه
از پس آنست آتش **س** ای كشته ز اسرار شریعت غافل
تا چند كنی گناه و باشی جاهل لذة نفسی باشد و تار و زابد
ماند رتم گناه بر صفحه دل گویند مرتضی هر صباح در
بازار كوفه دره بدوش داشتی و این دو بیت خواندی
شمردن انواع و اصناف عار و تعریض ببعضی از دشمنان و خشت شعار
النار اهون من ركوب العار و العار یدخل اهله فی النار
و العار فی رجل بیت و جاره طاوی الخشا متمرق الاطهار

و العار فی مضم الضعیف و ظلمه و اقامة الاحیاء بالاسرار
لمی در نور دیدن و طاوی الخشا كناية از كرسنه و متمرق در پیده شدن
و طهر بكسر طاجانه كهنه و هضم شكستن و اقامة بر پای
کردن **مسفر** مايد آتش آسانتر است از بر نشستن نك و نك در می آورد
اهل خود را در آتش و نك در مرد دست كه شب مكذار و مسابه
او كرسنه است در پیده جامه ها كهنه و نك در شكستن ضعیف
و ستم كردن بر او و بر پای كردن نيكان نه سبب بدان **س**
دارند جماعتی زدویشی نك و زخون خلایق اند پوخته نك
از عایه حرص با مسلمان کردند جوری كه نكرده اند كفار و نك
و العار ان يجد علیك صبیعة فتكون عندك سهلة المقدار
و العار فی رجل یجد عن العدى و علی القترابه كالهز بر الضاری
و العار ان نك فی الانام مقدما و تكون فی الهیجا من الفترار
اجدا منفعت رسانیدن و صبیغه كار نك و سهل آسان و مراد
از قرابة اقارب و هز بر بكسر هاشیر و ضاری شكار كننده و
نقدیم در پیش كردن **مسفر** مايد نك آنست كه منفعت رساند
بر تو كاری بس باشد نزد تو آسان مقدار و نك در مرد دست كه
بكردد از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر شكار كننده و نك
آنست كه باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی در كارزار از كزیرگان
تا كی بخیال مكر و دستان باشی غافل ز ره خدا پرستان باشی
امروز كه از دست تو می آید كار باید كه بفكر زیر دستان باشی
جاهد علی طلب الحلال و لا تكن تغذوه بالاسراف و البتذار

الالهك او نضيفك اولم **يشكو اليك مضاينة الاعسار**
 غذوه ای جعلته غذا واسراف كراف كاری کردن و بیدار بفتح اسراف
 مال در نفقه و مضاينه سوزايندك اندوه مصيبت مرده را و در
 بعضی نسخ بجای مضاينه مضاينه بمعنی قله ای فله با سببه من الاعسار
مفسر ماید سعی کن بر جستن حلال و مباحش که غذا سازی آنرا به
 كراف كاری واسراف در نفقه مكر مراهل خود را یا مرهمان
 خود را یا مر کسی را که شكوه کند به تراز سوزايندك اندوه شك
 دستی او را

كرمال حلال آید از عیب بدست اسراف مكن در آن كه بسیار بد است
 هر مال که در محل خود صرف شود سرمایه اقبال و ظفر تا ابد است
تاسف بر فوت ائمه دين و شكايه از افساد مفسدين
 ذهب الرجال المقندي بفعلهم والمنكرون لكل امر منكر
 و بقيت في حلف يزين بعضهم بعضا ليدفع معور عن معور
 سلكو بنيات الطريق فاصحوا **متكبين عن الطريق الاكبر**
 اقتدای روی کردن و فعال بكسر جمع فعل والا نكار بغیر المنكر والحلف
 بالسكون القرن بعد القرن واعوار ساه کردن وسلوك راه سپردن
 از اول و بنیات الطريقی بضم الباء و تشدید الیاء هی الطرق الصغار
 التي منشعب من الجاده و طریق راه و شكب بکسر شدن **مفسر ماید** رفتند
 مردان که اقتدا کرده میشد به فعلها ایشان وان بغیر کتدگان
 م هر کما رید را و ماندن من در میان کرم و هی بعد از ایشان که
 می آریند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده

رفتد ایشان در خردها راه پس کشید بیک سوشونده از راه بزرگتر **س**
 رفتد جماعتی که دانا بودند در علم نظر واقف و پنا بودند
 امروز از آن قوم اثر باقی نیست کویا که جاب و موج دریا بودند
الطهاره رسیدن اندوه بکمال و بیان انها هر ممکن به زوال
 ولا خیر فی الشکوی الى غیر مشنك ولا بد من شکوی اذالم بکسر صبر
 الم تر ان البحر ينضب مائا و تاتي على جتانه نوب الدهر
 الم تر ان الفقر يرجع له الفنى وان الفنى يخس عليه من الفقر
 نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول و حوت ماهی و جتانه جمع
 او **مفسر ماید** نیست خیر در کله کردن بغیر نالنده هم در د و نیست
 جاره از شکوه چون بنا شد صبرا یا نخی بینی که دریا فرو میرود آب
 او می آید بر ماهیهها و حوادث روزگار یا نخی بینی که در ویشی
 اسد داشته شود برای او توانگری و آنکه توانگری ترسیده شود
 بر او از در ویشی

س
 امروز کسی نیست که دردی دارد یا فیض تمام از دل مردی دارد
 هر دل که صفاء و نور او پیشتر است از اهل زمان همیشه کردی دارد
ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کرم او بمشک
 اذ ازید شرا زاد صبرا کائما هو المسك ما ينز الصلابة والعف
 لان فقت المسك يزاد طيبه على السحق والحرا صطبارا على الشر
 مسك مشک و صلابه سنك زبر که بران بوی خوش ساینده و بفر
 بکسر سنك زبر که بان مسك ساینده و فت خرد کردن و سخن سودن
 والاصطبار الصبر و اصطبارا مفعول به نزد اد مقدر **مفسر ماید**

چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را گویا او
مسك است در میان دو سنك ریز و زبر که بآن مسك سایند
برای آنکه خرد کرده مسك افزون مسكند بوی خوش خود را بر
سودن و آزاده افزون مسكند صبر را بر مشاهده شر **س**
رندی که بر دوی کرم از که و در فتنه کند صبر و نه افتد بکرم
چون مسك که هر چند بسیار بود بوی که دهد زیست باشد به
تبیین بین این ساط و تحسین حسن اختلاط
اریدند اکرامان بهشتوا الطلقه وان یکثر و ابعدی الدعای علی
وان یخونی فی المجالس و دهر وان کنت عنهم غایبا احسنوا ذکر
ذا اشار به مزاج و هشاشه کشاده روی و خوش طبع شدن اربع
و طلقه کشاده روی شدن و منع عطا دادن از ثالث **مفرا بد** مخوام
به این مزاج آن که کشاده روی باشد ایشان برای کشاده رو بودن
من و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر کور من و آنکه عطا
دهند مرا در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از شان غایب نکو
کنند یا دمن **س** هر کس که کند قصد پشانی خویش
چون نافه که زند به پشانی خویش باید که چو کل خمر و خندان باشی
نیجه به هم کشی زنادهانی خویش **فسخ** گویند حضرت امیر
علیه السلام خرمای مخورم و استخوان حرمای بسلامن رضی الله عنه
می انداخت سلمان گفت هذا اخرك الی الرابعه و امام رابع در
محاصرات گوید مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد و گفت انی اصلت
علی امی فرمود ایتمه فی الشمس و اضربوا طله الحد و حقیقه لطیفه

۲۲۶
آنکه چون نام در عالم غیب بیدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصر است زنا
کرده لائق آست که در عالم شهادت هم حد بر ظل او واقع شود و حافظ
اسمعیل گوید زنی پریش پیغمبر صلعم آمد و گفت دعا کن که خدا مرا به
بهشت برد انحضرة فرمود ان الجنة لا یدخلها عجز پس آن زن باز گشت
و مسکرت فرمود او را بگویند انها لن یدخلها و هی عجز ان الله تعالی
بقول انا انشانا هن انشاء فجعلنا هن ابکارا عرا با اثر ابلا اصحاب الیمین
ترغیب تحصیل دوستان حقیقه آثار و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار
علیک یا خوان الصفاء فانهم عماد اذا استنجدت بهم و ظهور
وما بکثیرا لف حل و صاحب وان عدوا و احدا کثیر
العماد الا انه المرتفعه و استنجا دیاری خواستن و حل بگردوست و در
بعضی نسخ بجای مصراع اول و کثر من الاخوان ما استطعت انهم
و کثر بسیار کرد ایندن و اصل استطعت تا محذوف شده و استطاع
بسطیع شاع است **مفرا بد** فرار اکبر برادران صفرا را چه
بدرستی که ایشان ستونها اند چون ماری خواهی از ایشان و شته اند
و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدوستی که یک دشمن هزار **دشمن**
دانا که برای دوستان در کار است پوسته ز شاخ عمر بر خورد از آن
هر چند ترا دولت و نصرت یار است صد دوست کم است و دشمنی بسیار است
حطاب شخصی که از حله خیر عاقل بوده و در کسوه شر و باطل می نموده
ما فیک خیر ولا میر یعد له قضت منک منک لبانی و اوطا
فان یقت فلا ترجی **لکرمه** وان هلکت فمدنوما الی النار
المیره الطعام و قد ما راهله میهم میرا و منه قولهم ما عنده خیر

ولا میر و لبانه بضم و و طر حاجه **مفرماید** نیست در تو هیچ جز و هیچ
فائده که شمرده شود که برای آن بکنارم من از تو حاجتها و مهمها
خود پس اگر بمانی پس امید داشته نمیشوی برای بزرگاری
اگر هلاک شوی پس رفتی نگو هیده به انش **س**
ای کشته ز روی مردمی منظر وجود هر روز ترا فتح دگر خواهد بود
شخصی که از و نفع بمردم نرسد در مذهب من بر و حراست وجود
خطاب به یکی از ارباب که زبان بملامه آن حضرة کشاده
و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده
الى كبريكون العذل في كل ليله لما تميلين القطيعه والهجرا
رويدك ان الدهر فيه كفايه لتقرين ذات الين فانطري الدهر
مليه افروختن انش في هيزم و قطيعه رحم بریدن و رويدك اسم
فضل معنی اهل و ذات مؤث دو و قال الامام لما كانت الاحوال
واقعه في الين قل لها ذات السر كما ان الاسرار لما كانت مضرة
في الصدور قيل لها ذات الصدور **مفرماید** تا چند ملامت در هر
شب و چراغی افروزی انش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده
بدستی که روزگار در او کفایت برای جدا کردن احوال که
در میان است پس چشم دار روزگار را **س**
تا چند ره طرف برانگیزی کد و ز جهل کنی بر دل من خود را سرد
چون خوی زمانه است آنکس فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد
بقریر سیم غجان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت
افلح من كان له فوصره ياكل منها كل يوم مراه

فوصره طرف خرما **مفرماید** رست کسی که هست مرا و از طرف خرما
که خورد از آن هر روز یکبار **س**
جمعی که نشوق و روطاعت دارند و ز نور و صفاء دل بضاعت دارند
مانند شما شاگرد و فارغ بالند سیم غ صفت قاف قناعت دارند
ارشاد نفس لولمه به کسب جلال که مودی بعلوم مرتبه است در حال مال
کد کد العبدان اجبت ان تصح و اقطع الامال من مال بني آدم مطرا
لا نقل ذامکسب نری فقصدا للناس انت ما استغنيت عن غيرك اعلى الناس
کدر بجه شدن از اول و امل امید و قصدا هنك کردن و
از ری افضل تفصیل از از راه و این قیاسی است از باب افعال
نزد سیمویه **مفرماید** رجه شور بجه شدن بند اگر دوست
مداری که کردی آزاد و برامد ها را از مال پسران آدم همه
مکوابن گشت است که خوار مدارد چه اهنگ مردم کردن خوار
دارند تراست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مژدی
که نفس تو در مقام طاعت شده حر از خلوا مید خود یکبار بر
گاهی که طمع ترك توانی کردن از صیت تو گوش آسمان کرد
ترغیب نفس به پرهیزکاری که منتهی است به رضاء باری
اذا انت لم تزرع و ابصرت جاها ندمت على البفريط في زمن البدر
وما ان لبوم البعث زاد سوى النقي نزودته حتى القيايمه والحشر
تفريط تقصیر کردن و الزمن الزمان و بذختم در زمین افکندن
وان زائد و زاد توشه و نزود توشه بر گرفتن **مفرماید** چون تو
زراعت کنی و بینی در و کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان

تخم کشتن و بستن برای روز بزرگداشتن نوشه غیر تقوی که برگیری
 آنرا تا روز قیامت و برانگیزیدن **س**
 ای دوست که اسباب زراعت داری تاکی کدزد عیس تو در بی کاری
 چون علم و عمل آب و زمین است ترا کراهل دلی تخم سعادت کاری
اطهار نزع تخم بر طفلان پدید آمده که از سهام حوادث بحر و خند و آزرده
 ما ان تاوهت فی شیه رزیت به کاناوهت للاطفال فی الصغر
 قد مات والدیم مرکان بکفهم فی النایبات و فی الاسفار و الحضر
 تاوه آوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول و السفر و
 الحضر صدان **مفرماید** نکم آوخ در چیزی که مصیبه رساییده
 شوم به آن جناحنه آوخ کنم برای طفلان در خردی محقق مرد
 بدرایشان انکس که بود که می پذیرفت ایشانرا در حوادث و در سفرها
 و در حضر **س** هر کس که چو طفل اشک من گشتیم در گوشه محنت پوستانم
 در منظر دیده کر نشیند یکدم جز کبری زارش نبود هیچ ندیم
تخویف نفس از شیب و توجیه او به عالم عیب
 الشیب عنوان المینه و هو تاریخ الکبر و بیاض شعرك موت شعرك ثم عا
 فاذا رایت الشیب عم الراس فخذ الحذر عنوان سرنامه و التاريخ تعرف
 الوقت و بیاض سفیدی و شعرموی و عموم همه را فرار سبدن
 و الحذر مفعول الزم مقدر **مفرماید** سفید شدن موی سرنامه
 مرگست و او تاریخ برتر است و سفیدی موی تو مرگ موی
 تو است پس تو بر پی آن پس چون پستی سفید شدن موی را که
 فرا گرفته است سر را پس لازم باش خذر را حذر را **س**

روزی که شود موی سر و پیش سفید از رشته عمر خویش کن قطع امید
 پایان حیات هر که باشد مرگست آری بجهان کسی نماند جاود
مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم
 كنت السواد لنا طری فیک علیک الناطر
 من ساء بعدک فلمت فلیک كنت احاذر
 سواد سیاهی و ناظر سیاهه چشم که مردمک در آن نماید و محاذره
 حذر کردن **مفرماید** بودی تو سیاهی سیاهه چشم من پس گریست
 بر تو سیاهه چشم هر که خواهد بعد از تو پس کو بمیر پس بر تو بودم
 من که حذر میکردم **س**
 رفتی و نماند دیده را بوز بصر مردم نشینند در آن خانه دگر
 امروز که چون کج نهانی در خاک عیب است اگر کم بغیر تو نظر
بیان آن که نغمه نه دافع مراره فراق است و نه مانع حرازه اشتیاق
 یفرقونی قوم براه من الصبر و فی الصبر اشياء امر من الصبر
 یغری المغمی ثم یغنی لسانه و یغنی المعزی فی احقر من الحجر
 نغمه بصر فرمودن و براه پزار شدن و الصبر بکسر الباء الدواء المر
 المعروف و لا یسکن الا فی ضروره الشعر و شان کار و حذر
 و حرازه گرم شدن و جمر آتش و قوم بدل از صبر جمع یا فاعل و و او
 مجرد علامه جمع مثل و اسر و النجوى الذین ظلموا **مفرماید** امر صبر
 مسکتد مرا قومی که پزارانند از صبر و در صبر چیزهاست مختار
 از صبر عزامه دعا دهند پس مسکتد رد برای کار خود و می
 مانند عزاداده در کمر مترازا آتش **س**

هر دل که عنان بدست احباب سپرد
 شوق است چو آتش و بصیحت چون
 و آن آتش ازین باد فروز کشت و نبرد
حکایتی از مکه بمدینه و خسپیدن ناظم برجانه خواب و بوقار و سکنه
 و قیئت بنفسی خرم و طعنه الحضا
 و من طاف بالبيت العتیق و بالحجر
 رسول الله الخلق اذ مکر و ابه
 فجاءه ذوالطول الکرم من المکر
 و بت اراعهم منی بنشر و نخی
 و قد و طنت نفسی علی الفل و الاس
 و قایه نگاه داشتن از ثانی و حصی سنگ ریزه و طوف و طواف کرد در
 آمدن و البیت العتیق الکعبه لقدمها اولعتقها من الضری و لتفتها
 و حجر الکعبه بکسر الحاء ما حواه الحطیم المدار بالبيت جانب الشمال
 و مکر اندیشه بدی کردن از اول و بخت رها بیدن و طول بفتح سنگی
 و مراعاة دیدن و نشر پراکنده کردن از اول و توطن و وطن کردن
 و مکر و ابه ناظر به آیه و اذ یکرک الذین کفروا لیثبتوک اوفیقو
 او یخرجوک و یمکرون و یمکراس و الله خیر الماکرین **مفرماید نگاه**
 داشتم نفس خود بهتر کسی که به پای سپرد سنگ ریزه را و کسی که
 طواف کرد بکعبه و حجر رسول خدا لائق خون اندیشه بدی کردن
 کافران به او پس رها شد او را خداوند سنگی بزرگوار از اندیشه
 بدی ایشان و شب گذاشتم که من دیدم ایشان را که کی پراکنده میکنند
 مرا و حقیقت وطن کرد نفس من بر کشتن و دستگیر کردن **س**
 غیر از تو ندیدم زیار دگر
 جز عشق رخت نیست مرا کار دگر
 نام تو بزم که جان خود نازم کنم
 تا پیش رخت فدا شود بار دگر
حکایتی چون پیغمبر صلعم از مشرکان مکه ناامد شد و بعضی از مردم

مدینه مسلمان شدند و باحضره پیغمبر کردند داعیه مدینه در دل حقیقت
 منزل الحضره پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که به تدبیر از مکه بمدینه
 رفتند و در سال چهارم از نبوة خواست که هجرت فرماید و فریش برین
 معنی اطلاع یافتند و در دار الندوة جمع شدند و برای الحضره مشاوره
 کردند و برای همه بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد اول شمشیر
 بزنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنوعبد مناف قوه
 مقابله و مقابله با جمیع قبایل ندارند به دیه راضی شوند و پیغمبر
 صلعم ازین صوره واقف شد و شب علی را بخواب گاه خود بخسپایند
 و جامه خواب خود بر بالای او افکند و خود با ابوبکر از مکه بیرون
 آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغمبر صلعم جمع شدند و در
 دل داشتند که با مداد هجوم نموده با مضاعف غریمه خود قیام نمایند
 و چون در آمدند علی را خواست کفشد محمد کجاست فرمود بمندام او را
 بگذاشتند و از عقب الحضره برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه
 مدینه آیه و من الناس من لیشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله
 رؤف بالعباد در شان مرتضی علیه السلام نازل شد و امام غزالی
 در احیاء کوید که در آن شب حق و وحی کرد بنجیر سل و میکاسل که شما را
 برادر یکدیگر ساختیم و عمر یکی دلازتر کردم کدام از شما برادر خود را
 به طول عمر اختیار میکند هر یک عمر را از تر برای خود خواستند خدا
 گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابیطالب کرد او را برادر محمد
 ساختیم و جان خود فدا او کرد و بجای او خسپید شما هر دو بزمین
 روید و او را از دشمنان نگاه دارید پس آمدند و جبرئیل بر سر او

باستاد و مسکاسل بر پای او و جیر تل مسکت نج نج ای پسرانی
طالب خدا با ملائکه خود بنو مباهاته میکند
و بات رسول الله فی الغار آمننا **مُوقی** و فی حفظ الاله و فی ستر
اقام لکنا ثم زمت فلا نص **فلا نص** بفر بن الحکی اینا بفری
اردت به نصر الاله **نبثلا** و اضمره حتی اوشد فی قبری
غار سورخ ذرکوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و قال
الشجاع **مُوقی** ای موقی جدا و ستر کسر برده و بلا ما ایلب
لیال و زخم مهار کردن و قلو ص شتر ماده جوان و قلا نص جمع
او و مراد شتران که پیغمبر شخصی کافر از بنی ذیل سپرد و وعده کرد
که بعد از سه شب بغار ثور برده و به وعده وفا کرد و البته شل
الانقطاع عن الدنيا الى الله و توسط چیزی را بالین کردن **مفریاد**
شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور به امن نگاه داشته و در نگاه داشتن
خدا و در پرده مفیم شده سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده
جوان شترانی که می بریدند سنگ ریزه را هر کجا که می بریدند خوراک
به آن یاری کردن حدایه بریده شدن از دنیا و در دل دارم این معنی
ما نابالین نهاده شوم در کور خود **س**
چون خم ز شراب شوق و مجو شتم و زجام فنا می بقای می نوشتم
جانم سپرد است در راه خدا تا هست رکی در تن من می کوشتم
حکایه عبدالله بن ابی بکر مردی جلد بود و چون شب تاریک
می شد بغار نزد پیغمبر و پدر خود مرغت و اخبار قریش را ایشان میگفت
و پیش از صبح باز میگردید و چنان مسمود که شب در مکه بوده و عامر

بن فقیره از اد کرده ابو بکر کو سفندان می چرایند و شبها برای پیغمبر
و ابو بکر شیر می برد و می اشامیدند و جفتی کبوتر در غار پنهان
نهادند و عنکبوت بر کرد آن خانه یافت و دشمنان که حضرة رساله
را می جستند به حوالی غار آمدند و چون پشه کبوتر و خانه عنکبوت
دیدند باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و بنی از قتل عنکبوت سبب این است
خطاب یاسامه بن زید اعدو و قتل او در احد بنو فقیق خدا اکبر
لست اری ما دنیا حاکما الا الذی فی الکف تبار
و صار ما ابیض مثل المها **برق** فی الراحة ضرا
مع حسام قاطع باثر **شطع** من تضربه النار
انا انا س دینا صادق **انا** علی الحرب لصبار
بنار از تیر مقدمیم باه موحد بمعنی بریدن یا بتقدیم باه مساه بمعنی
هلاک کردن و مهال بور و راحه کف دست و با بر سر مقدم با موحد
یا مشاه با و الباتر السیف القاطع و سطوع درخشیدن آتش آن
ثالث و تضارب بکسر زدن **مفریاد** مستم من که می بدم در میان ما
حکم کنند مکران سغ که در پنجه است برنده یا هلاک کننده و تبعی
برنده سعید مانند بلور که درخشد در بجه کردند کسده با منست
تبعی قاطع برنده یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتشی بدستی
که ما مردم می چندیم که دین ما راستست بدستی که ما بر کارزار
هر آینه صابر اینیم **س**
پیغم که به تیزی کز دراز جوشن و زیر ثواب شود جهانی روشن
چون برق بهر طرف فشانداش و زغایه سختی است دلش چون آهن

جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعة از روی کید

نعم الله حکمته بیننا فاثبت لحاک الله یا جار
فقی عینی مارق اسمی من راسه نقبس النار
قد حضب البیضه راسی فیا اطعم عضا فی ممتدار
حکم حاکم کرد ایندک و کاه الله ای لعنه و مرق کدشتن تیراز
چیزی که بر او اید و اقتباس فرا گرفتن آتش و قال الجوهری ما اکتخت
عماضا و عماضا بالضم ای مانت و فی الاساس ما ذقت عماضا و البیضه
مفعول به خضب **خطاب** **مرحب بن شناس** و نهیدید او **بحر** **شجاعة اساس**
نحن بنو الحرب منا سعبیرها حرب عوان حرها ندیرها
تحت رکض الحیل فی زفرها سعبیراتش افروخته و حث بر
انکختن بر کار بشتاب از اول و رکض دویدن ستور و رفیر
بانک آتش **مفر** **اید** ما پسران حرم بماست آتش افروخته او خونی
که در و مقابله واقع شود چند بار کرمی او پیم کننده اوست بر
می انکرده شباب دویدن اسپا نرادر بانک خود **س**
امروز که من معمر موسی دارم در تنغ کشیدن ید پضا دارم
از آهن تنغ من جهد آتش حرب در کشتن خصم خویش فنها دارم
جواب **مرحب بن شناس** و دم **زدن** از **شجاعة و باس**
انا اناس ولدنا عبهرة لباسنا الوشی و ربط جبرة
ابناء حرب لیس فینا عذره عبهرة زن نکو سفینه و لباس
جامه و الوشی من الشیاب معروف و ربط جادر و جیره
بکسر حاء بر دیمنی و غدر جمع غادر

خطاب ظفر مآب بمرحب خیری و جواب جواب او باظهار دلاوری

انا الذی ستمنی امی حیدره ضرام آجام ولیث فسوره
عبل الذراعین شدید القصر کلیت غابات کریم المنظره
فی الصحاح الحیدرة الاسد و قال امیر المؤمنین علیه السلام انا الذی ستمنی
ای حیدره لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدت و ابوطالب غاب ستمته اسدا
باسم اسها فلما قدم ابوطالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرام شیر و
اجسمه پیشه و فسوره تیر انداز و رجل عبیل الذراعین ای فخرمهما و قصر
ن کردن و غاب پیشه شین و قال المرزوقی کان القناس ان یقول ستمته
حتی یکون فی الصلوة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار
عن نفسه و کان الآخر هو الاول لم یبال بر د الضمیر علی الاول و حمل
الکلام علی المعنی لانه من الالباس و در بعضی نسخ بجای کریم صبح بمعنی
نکو لکن کریم مخوف است **مفر** **اید** من آنکس که نام نهاد مرا
مادر من حیدر شیر پیشه و شیر تیر انداز قوی دوارش سخت ن کردن
حون شیر پیشه نا خوش دیدار **س**

جون نیست مرا غیر شجاعت پیشه هرگز نکم ز هیچکس اندیشه
در معرکه چون کردن دشمن شکم شیرم که شکا رمکنم در پیشه
حکایه حافظ اسمعیل کوید مرحب مادری کاهنه داشت و با او می
گفت یا بنی انی خاف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان
سمعت ذلك فلا تبارزه و چون مرتضی علیه السلام این رجز بنیاد
کرد مرحب بن رسید و میخواست که باز کردد پس حمیه جاهلیه
سایع او شد و کشته گشت و کلام سکیاق مشعر است به آنکه

حضرة مرتضى عليه السلام نیز برین معنی مطلع بوده
 اکيلکم بالسيف کيل السندره **اضربکم ضربا بين الفقرة**
 واترك القرن بفناع جزره **اضرب بالسيف رقاب الکفرة**
 ضرب غلام ماجد خورده **من ترك الحق يقوم صفه**
 اقتل منهم سبعة او عشرة **فکلهم اهل فسوق فخره**
 کيل بمودن از ثانی وفي الصحاح قول علی علیه السلام اکيلکم
 بالسيف کيل السندره يقال می کيل خیم وقال النووی فی شرح
 صحیح مسلم ای اهل الاعداملا واسعا وقتل هی الجملة ای اهلهم عاجلا
 وقتل هی سحره و به بعمل منه السبل والقسی وابانه جدا کردن و فقره
 بکسر فاء مهره نشست وقاع زمین هموار نرم و جز السباع اللحم الذي
 ماکله يقال ترکوهم جزرا بالتحريك اذا قتلوهم وقال الاصمعي
 الواحد جزره والخرور بکسر الحاء وتشديد الواو والعلام اذا استند
 وقوى وصغره جمع صاغر ارضغار وصیغه جمع دال برانکه
 مراد از من جمع است جه من بر مفرد و مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث
 مطلق مدشود و فسوق بیرون رفتن از فرمان خدا و در مصراع
 سابع اشعار است بآنکه حضرة ناظم علیه السلام از روی کشف
 و الهام یا با اعلام سید انام صلعم محمد است که عدد مقبولان او
 هفت یاده خواهد بود و در بعضی نسخ بجای اکيلکم بالسيف
 او فیهم بالصاع و بجای مصراع رابع صدری اشفی من روس
 الکفرة و درین نسخه مصراع خامس بنیت **مفریادی می پیام**
 شمارا به شمشیر نمودن سمانه سندره می رسم شمارا زدنی که جدا

۷۷۰
 میکند مهره پشت را از یکدک و میگذارد همسرحرب را به زمین نرم هموار
 کشته منم به شمشیر کرد نهاده کافرانرا زدن غلام بزرگوار قوی جمع که
 میگذارد حق را بر حرد خوار میگویم از ایشان هفت یاده چه ایشان
 اهل نافرمانی و بدکارانند

س
 وقتست که من بر صف دشمن رفتم **یا هممه را وزود کردن بنم**
 چون غنچه کم جامه دشمن پر خون **هر جا که رسم تیغ چو سوسن نرم**

رجز یا سرخیری و دعوی شجاعت و سروری
 قد علمت خیر انی یا سر **شاکی السلاح بطل مغامر**
 اذا اللوث اقبلت بنا در **واجحت عن صولة المحاجر**
 ان طعنا فی نه موت حاضر **مغامره خوشتن را در جنگ**
 سخت افکندن و المجر بالفتح ماحول القرية ومنه محاجر اقبال الیمن
 و هی الاحياء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره و طعان بکسر طه

جواب رجز یا سر و زجرا و تنویر قادر
 بنا و نفسا لک یا ابن الکافر **انا علی هازم العساکر**
 انا الذي اضربکم و ناصری **الله حق وله مهاجری**
 اضربکم بالسيف فی المصاغر **اجود بالظعن و ضرب ظاهر**
 مع ابن عمی و السراج الزاهر **حتى تدبوا للعلی الفئادر**
 ضرب غلام صارم مما هر **هزیمه و هزم کر بزایدن شکستن**
 و عسکر لشکر و لام بمعنی الی مثل انی وجهت وجهی للذی
 نظر السموات و هجره جدایی از خانه و سراج جراع و زهور روشن
 شدن چراغ از ثالث و المماهرة الحذافة فی الشئ **مفریادی لازم کرد انا**

خدا خسران و هلاك من تراى بسركا فرمى عليم شكسته لشكرها
من انكسم كه منم شما را و يارى كنده من خدا به حق است و ياوست
جاهاه هجره من ميزم شما را به شمشير در جاهاه خوارى احسان كم
به نيزه زدن و زدن نينغ آشكارا با بسير برادر پيد رخود و چراغ روشن
تا فرمان بريد مر بزرگ توانا را زدن غلامى برنده صاحب مهاره
امروز ميان ما غزا خواهد بود و ز قهر خدا تر اسز خواهد بود
فردا كه خبر بجا نه ات خواهد رفت موكند و فر باد و غزا خواهد بود

جواب رجز باسر و نهد پداو به نينغ قاهره

نصرتى زنى خير ناصر آنت بالله بقلب شاكر
اضرب بالسيف على المعافر مع النبی المصطفى المهاجر
مغفر خود و مهاجره از زمينى بر زمين رفتن **مغفر بايد** يارى مكند مرا
پروردگار من بهتر يارى كنده كردم بخدا به دلى شكر كنده منم
بشمر بر خود ها با پيغمبر بر كزنده هجره كنده **س**
از فضل خدا چو هست فضاى امن اول دل من گشت بايمان روشن
امروز بشكرانه آن چون خورشيد كرمى كم و نينغ كشم بر دشمن

رجز ابوالبلیک عنتر در غزاه خيبر

انا ابوالبلیک واسمى عنتر شاكى السلاح و بلادى خيبر
اشجع مفضل هنر بر ازور جهم عبوس بارز ممر
عند اللیوث للیوث فتور بلیک نصیغه تضغیر و بلیک بر دین
و شجاعت دلیر بودن و مفضل بكسر فضل كنده و ازور كج سینه و اجم
سیر و عبوس ترش رو و بر و زبون آمدن از اول و تیر تیر كرده اندن

جواب رجز عنتر باهام خدای اكبر

انا على البطل المظفر غشمشم القلب بذاك اذكر
وفى عيني للقاء اخضر بلىع من حافته برق يزهد
للطعن والضرى الشديده محضر مع النبی الطاهر المطهر
اختاره الله العلى الاكبر اليوم يرضيه ويخزي عنتر
تظهير فيرونى دادن و غشمشم مرد دلير كه هيچ چيز او را از مراد
او باز ندارد و اخضر آب صافى و لمع و لمعان در خشيدن از ثالث
و حافه كناره رود و احضار حاضر كرده ايندن و تظهير پاك
كردن و اختيار بر كزیدن و اخراء خوار كردن و رسوا كردن و هلا
كردن و نفرين كردن **مغفر بايد** من عليم دلير ظفر داده دلير دل كه
بان ياد كرده دشوم و در دست راست منست بر اى حرب اى صافى
كه سد رخشا از كناره او برق ككه روشن دشوم من بر اى
نيزه زدن و زدن نينغ سخت حاضر كرده اندك شده ام با پيغمبر
پاك پاك كرده بر كزید او را خدا بزرگ بزرگتر امروز خشنود ميكند
او را و خوار ميكند عنتر را

كس منست كه تاب قهر من مى آرد دشمن همه عجز بهر من مى آرد
شك منست كه مى برد بگرمان زير هر كس كه هنر بشهر من مى آرد

حكاية سوزايندن جمعى كه به الوهيه او مفر و مصر بودند

و با وجود نهد پداو شد پداو توبه و انابت مي نمودند

لما رايته الامرا منكر اوفدت ناري و دعوت قبرا
ثم احتفرت حفرا و حفرا و قبرا خطما منكر ا

قبر علام مرتضی و نازمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را کشت
و احقار کو کردن و حفره کو و حطم شکست از ثانی **مفر باید** چون
دیدم کار را کاری بد برافروختم آتش خود را و خواندم قبر را پس
کندم کوها و کوها و قبر می شکست شکستی بد **س**
حیدر که ندیده مثل او دیده دهر شمعیت که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی که در سرش کشتند و بسوختند از آتش فهد
حکا به گویند این سوختگان ضییر و هفده کس از اتباع او بودند و
چون این جماعت را نزدیک آتش آوردند کفشها اعتقاد ما بالو هیة
تو زیاده شد جد پیغمبر صلعم فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار
و این عباس گفت لو کنت مکان علی کتب اقتلهم و ما کنت احرقهم
مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم
قد علم الناس اننا خیر من نسا و نحن افرهم بیتا اذا خروا
رہط المبتی و هم ما وی کر امه و ناصر الدین و المصور من نصر
والارض تعلم اننا خیر من کینا کما به تشهد البطحا و المدر
و البیت ذو البستر لوشاء و الجحیم نادی بک رکن البیت و الحجر
رہط کوه و بطحار و دخانه فراخ که در او سنک نیزه بود
و المدره واحد المدر و العرب یسمی القرية مدره و تخدیش
سخن کفتن و رکن الشی جانبہ الاقوی و مراد از حجر حجر اسود
و بیت ثالث و رابع یا از قتل قد علمت خیرانی مرحب یا کویم در
اول فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهودی
ناطق است و شیخ مجبی الدین در فتوحات گوید روری در حرم کعبه

مسکنت انسان افضل مخلوق است شب که بخواب رفتم شخصی بر بالامن
جست و مرا به عنف از خواب سدا ساخت دیدم که خانه کعبه به
صوره جاریه متمثل شده و دامن نازان بر کشیده و بقیه میگوید تو
چگونه دانستی که انسان افضل از منست من برای معذرة او
فضیده بد بدیهه کفتم و بتدریج غضب او گمر شد و اندک اندک
دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسیاست بحال ناظم علیه السلام
مفر باید حقیقه مداند مردم که ما بهتر از ایشانیم به نسب و ما
نازیک تر از ایشانیم به خانه چون نازند گروه پیغمبرند و ایشان محل
بزرگی او اند و یاری کننده دینند و منصورانکس است که
یاری کنند ایشان او را و زمین مداند که ما بهتر ساکن او ایم چاه
باین کواهی میدهد رودخانه مکه و دهها و خانه کعبه خداوند
مرده اگر خواهند سخن گوید ایشانرا و نذا کرد بآن رکن خانه کعبه
ای دوست غرض ز خلق آدم ما ایم مجموعه اسرار د و عالم ما ایم
هر چند که ارباب شرف بسیارند دانشد محققان که خاتم ما ایم
باز نمودن شجاعت و قوه و اشکارا کردن قوه و سرفه
اذا اجتمعت علیا معده و مدح بمعركة یوما فانی امیرها
مسلمه اکفال جلی فی الوفا و مکلمه کبائنها و مخورها
حرام علی ارباب حنا طعن مدبر و تشدق منها فی الصد و رصدورها
معد بفتح الیم ابو العرب و هو معدن عدنان و مدح بفتح الیم و تقدم
الحاء المهملة ابو قبیله و معرکه حرب کاه و امر فرمودن از اول
و امیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحه و لبته سینه

والنحر موضع الفلاد من الصدر وادبار يست دادن واند فاق كوفته
شدن وپست ثانی دال برانكه حضرة ناظم ذرحب نمی كرنجه ثالث
برانكه از پی لشكر كرنجه نمی رفته واین در فتال اهل بغی است
قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون السيرة في قتال المشركين
من رسول الله صلعم واخذوا السيرة في قتال الفجار من علي عليه السلام
وابن اعثم كويدهم رضي در صغين بالشكر خود گفتا بها الناس
انظروا لا تقتلوا القوم حتى يذوكم بالقتال فانكم بحمد الله على بصيرة
وبين واذا انتم قاتلوهم فمهموهم فلا يقتلوا مدبرا ولا تجهروا على
حرج ولا تكشفوا عورة واذا وصلتم الى رجال القوم فلا يهتكوا
سرا ولا يدخلوا دارا الا باذن ولا ماخذوا من اموالهم شيئا الا ما
اصبتموه في عسكرهم ولا ياكلوا النساء وان سئتم اعراضكم
وسبين امراءكم فانهن ضعيفات الانفس والعقول **مفرياد** چون
جمع شوند جماعتی برتر كنز از قبله معدومد حج بكنك كاسی روزی
پس بدرستی كه من امير ايشانم سلامت داده است ماها سر بر
اسپان من در كارزار و مجروحست سينها آن اسپان ومواقع
فلا ده از سينها ايشان حرامست بر نهها ما رذن شست دهنده
وكوفته مشود از نهها ما در سينها سينها آن **س**
آن سير دلم كه از کسی نكيزم در كشتن دشمنان چو خنجر تيزم
هر كنزوم از پی خنمی كه كرنجت عارست مرا كه خون عاجز ريزم
پان اعراض از قباح اعمال اقران واعراض از قباح اقوال ايشان
اغرض عيني عن امور كثيرة وانی على ترك الغموض فند بر

وما من عني اغضي ولكن ربما تغامى واغضى المرء وهو بصير
تغيب چشم برهم نهادن وغض في الامر غموضا اذا ذهب وغاب وعي
كوري وتغامى خوش را كور نمودن **مفرياد** برهم می نهيم چشم خود را
از كارها بسيار و بدرستی كه من بر ترك رفتن وغاب شدن توانا
وند از كوري فرو مسكير چشم را وليكن بسا كه كور نمايد خود را و
حشم فرو كيرد مرد واو پينا باشد **س**
هر چند كه خلق رانه شكست معاش وز جهل و شقاو شد در بنديش
آن به كه نهيم چشم روشن برهم خوش بشت كه عيب مردمان كردن
واسكت عن اشياء لو شئت قلته وليس علينا في المقيال اسير
اصبر نفسي باجتها دي وطائفة وانی باخلاق الجميع خبير
اشياء جمع شئی وغير منصرف قال الخليل انما ترك صرفة لان اصله فعلاء
جمع على غير واحد كان الشعراء جمع على غير واحد لان الفاعل لا يجمع
على فعلاء ثم استقلوا الهمة بن في اخره فقلبوا الاولى الى اول الكلمة
بقالوا اشياء فصار بقديره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا
لا يصرف حذف الهمة التي يزيل الياء والالف للتخفيف وقال الكسائي
اشياء افعال وانما تركوا صرفها لكثرة استعمالهم لها وقد شبهت
بفعلاء وتعبير کسی را بر صبر داشتن وطافت توانای **مفرياد** خاموش
مشموم از چیزها كه اگر خواهم بگويم آنرا و نیست بر من در كفار
امیری مدارم بر صبر نفس خود را بگو شيدن خود و توانای خود و
بدرستی كه من به خويها همه آگاهم **س**
جمعی كه زباده فنا پيوشند برابر زده اند فقل وخوش خاموش اند

از آتش ظلم کچه کا می جوشند اصلاح کند و عیب مردم پوشند
 شکایت از جمعی فرستی که به سعادت پیغمبر ناظم رسیده اند
 پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند
 تلکم قریش تمنای تقتلی فلا وربک ما تر و اولاظفروا
 فان تعیت فزهن دنتی لکم بذات و دقین لا یعفو لها اثر
 وان هکت فانی سوف اورثهم ذل الجیوة فقد خانوا و قد غدروا
 اصل تمنای تمنای فی المثل من عز برای مغرب اخذ السلب و من
 بمعنی مفعول و الزمه ما ندیم الرجل علی اضعافه من عهد و الودق
 المطر و فی الاساس حرب ذات و دقین شمت بسحابه ذات مطر بن
 سدید بن و سروی عن علی رضی الله علیه فان نقت الی اخر الیبت و
 قال الجوهری ذاب و دقین الداهیه ای داب و جهیز کانهما
 جاءت من وجهین و عفا و ناپیداشدن **مفسر ماید** آن فرستند
 آرزو می کنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو را بیدار من چیزی و ظفر
 نیابند پس اگر بماند پس گروست عهد من مر شمارا به خزی که
 ناپیداشد مرا از ایشان و اگر هلاک شوم پس بدرستی که
 من زود میراث گذارم ایشانرا خواری زندگی که حقیقه خیانت
 کردند در عهد و حقیقت پیمان شکستند **س**
 دیدیم جماعتی بایمان درست بودی همه را حدیث و پیمان درست
 امروز جناست که در روی زمین بسیار غریب است مسلمان درست
 اما بقیه فانی است متخذا اهلا و لا شیعة فی الدین انجروا
 قد باعونی و لم یوفوا بیعتهم و ما کرونی فی الاعداء اذ مکر و ا

و ناصبونی فی حرب مضمره مالم یلاق ابوبکر و لا عمر
 اصل اما ان ما و اتخاذا فزاکرفتن و بعضی گویند او ما خود از نخدا
 و تا او اصلی است چون تا اتباع و جوهری گویند هو من الاخذ الا انه ادغم
 بعد بلین الهمزة و ابدال التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافعال
 تسموا ان التاء اصله من وانه فعل بفعل فقالوا اتخذ اتخذ و قری
 لتخذت علیه احرا و اهل آشنا و شیعه گروه هم دل و مبايعه
 بیعت کردن و پیعه پیمان و مما کره با کسی مکر کردن و مناصبه
 با کسی جنک و دشمنی اشکارا کردن و نضرم برافروختن آتش و
 ابوبکر عبدالله بن عثمان ای تحافه بن عامر بن عمرو بن عمرو بن
 کعب بن سعد بن سم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و عمر بن
 خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قریظ بن رزاح
 بن عدی بن کعب **مفسر ماید** اگر بمانم پس بدرستی که من نیستم فراگیرنده
 آشنا و نه گروه هم دل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند بحقیقه
 پیعه کردند با من و وفانکر دند به پیعه خود و مکر کردند با من در
 میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و اشکارا کردند دشمنی با
 من در کارزاری برافروخته کارزاری که نداد ابوبکر و عمر
 آن یار کهن که بود با من هم عهد امروز بقصد خون من دارم جعد
 آری جتوان کرد که در بک زنبور آخته اند زهر قاتل با شهد
حکایه جمعی از قریش که با من ترضی بیعت نمودند و وفانکر کردند
 طلحه بن عبدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن سم بن مره
 بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام

بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قحی بن کلاب بن مرة بن کعب
چه ایشان با اتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی پیغمبر کردند
و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست
او در غزاه احد بواسطه حراسته حضرت پیغمبر صلعم شل شده بود حیث
بن ذویب گفت یدستلاه و بیعته لایتم پس طلحه وزیر با اتفاق عائشه
مخالفت مرتضی کردند و مسکند پیغمبر مابکره و اجبار بود و حرب
حمل بر وجهی که در فائحه سابعه گذشت واقع شد
اطهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر سعاده مال
اشکوا لیک عجزی و جبری و معشر اعشوا علی بصری
انی قتل مضری بمضری جدعت انفی و قتل معشری
قال صاحب الاساس القتل الیه عجزی و جبری اذا اطلعت علی معاصیک
لثقتک به و اصل العجز العروق المتعقده النایتیه و البحر ما تعقد منها
علی الوطن حاجته و اعشاء پوشا بیدن و مضر قبیله ابوم مضر بن
نزار بن معد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن
پنی از نالت **مضر مایه** شکوه منکم بنوا جمیع عیسه خود و از
کروبی که پوشا بیدند بر من پینائی مرا بد رستی که من کشتنم
قبیله مضر خود قبیله مضر خود بریدم پنی خود را و کشتنم کرو خود
در قصه خویش صد حکایت دارم و زدن و وارزد و ست شکایت دارم
وین طریقه که کس بمن ندارد کوشش هر چند که صد حدیث و آیه دارم
شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امانه او در روزگار محنت و
صبرت علی مر الامور کراهه و ابقیت فی ذاک الصباب من الامر

مر تلخ و الصبابه بضم الصاد المهمله البقیه من الماء و صبح المعجمه صحابه
نفسی الارض کالدخان و اجمع صباب **مضر مایه** صبر کردم بر تلخ امور
بدشواری و باقی گذاشته شدم در آن بقیه ما ابر تار یک از کار خلافت
یا یم زد شمنان جفائی که میرس پنم زد و سنان و فائی که میرس
القضه رسیده است کشتی اسد امروز بگرداب بلائی که میرس
خطاب عمر و بن عاص در حرب صفین و غیره اوبه مساهله در باب دین
عجبا لقد رایت منکرا کذا علی الله شیب الشعرا
یستر فی السمع و یغشی البصر ما کان یرضی احمد لقبحه
ان تغدوا و صیه و الابدرا شانی النبی و اللعین الاخر را
کلاما یجند قد عسکرا قد باع هذا دینه از فجر را
بمک مصران اصا باظفرا من داندنا بیعه قد خسرا
اشابه سفید کردن موی و استراق دزدیدن و عدل برابر کردن
از ثانی و مراد از وصی مرتضی علیه السلام چه حضرت مصطفی صلعم در شان
او فرموده انت اخ و وصی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی بکسر الدال
و ابتر فی خیر و مراد از ابتر شانی النبی معاونه و این ناظر است به ان
شانک هو الابر و مطابق سخنی است که نرمدی از یوسف بن سعد
در شان بنی امیه روایت کرده و در فائحه سابعه گذشت و لعین
بمعنی ملعون و اخزد شک چشم و بعضی گویند کسی که بد بینا چشم نکرد
و مراد از لعین اخز عمر و بن عاص و از کلاما معاویه و عمرو و جند
لشکر و عسکره لشکر ساختن و مصر مملکتی که طولش از عمرش است
نا اسوان و عرضش از برفه تا ایله و اصابه یافتن و ذازاند و عجا منادی

نکره و کذب بدل از منکر او ملک متعلق به باع و گویند چون عمرو بن
عاص بشنید که عثمان ترا کشند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف
او شب با محمد و عید الله بسران خود مشوره کرد که نزد علی رود یا نزد
معاویه بسران گفت نزد علی رفتن اولست او گفت چنین است لیکن
علی مرد است بارای و تدبیر و او را به کس حاجت نیست ما را نزد معاویه
می باید رفت که او را همه کس حاجت نیست و نزد معاویه رفت و
معاویه با او شرط کرد که اگر ظفر یا بد حکومت مصر به عمر و دهد
و در سال سی و هشتم هجری عمر و حاکم مصر شد **مفربا بد ای**
عجی برآینه بحقیقه دیدم کاری بد را دروغی برخدا که سفید می
کند مو را مدزد و شنوائی را و می پوشاند پنهانی را نیست که
راضی باشد احمد اگر خبر داده شود که برابر مکند شما و صی و را و بی
خیز دشمن پیغمبر را و ملعون شک چشم را هر دو ایشان بالشکر
خود بحقیقه لشکر ساختند بحقیقه فروخت این دین خود را چون
بی سامان شد به پادشاهی مصر اگر سازند این دو ظفر هر که
بدیناست فروختن دین او بحقیقه زیان کرد **س**
پست که چپ جان خود چاک کنم و زدست فلک بر سر خود خاک کنم
چون خصم را بری کند آن بهتر کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم
نکته اگر کو بی علمای سنه و جماعه منع از لعن عمرو بن عاص
مکنند و پیت ثالث شاهد است بجواز لعن بر او گویم بر تقدیر
سلیم که این از جوزه شعر مرتضی است لازم نیست که آنچه
امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دیگر را جائز باشد

۴۶
که مثل آن گویند مثلاً قاضی به سخن تلخ تغزیر مخالف شرع مستواند کرد
و اگر دگری مرتکب مثل آن سخن شود مستحق تغزیر گردد زبهار و هزار
زبهار که هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی تخصیص کسی که صحبت
حضرة مصطفی ص در یافته باشد چه ملاقاته انحضرة در آخره و سبيله
عظیم خواهد بود و ابن اعثم گوید حمز بن عدی و عمرو بن حمق
خزاعی در صفین لعنت بر اهل شام کردند و مرتضی ایشان را منع کرد
گفت السنا علی الحق فرمود بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم
فرمود اگر ان بکوننا لعاین شامیین ولو فلتم اللهم احقن دماءنا
و دماءهم و اصلح داب پینا و بینهم و اهدهم من ضلال لئهم ذلك احب
ان كنت نفي ان تزور القبرا
حقا و نقل بعد ذاك الجمر **اسعطك اليوم ذعا فافصبرا**
لا تحسبني يا ابن عاص عسرا **سلبي بدر اثم سلبي خيبرا**
كانت قریش يوم بدر جذرا **اني اذا ما الحرب يوما حضرا**
اضربت ماری و دعوت قبر **تقدم لوانتي لا تفر حذرا**
وتر بفتح و او كينه والسعوط دوا يصب في الانف وقد
اسعطت الرجل وذعاف بضم ذال زهر كشد و مراد از
صر تلخ و عاص پسر و ابل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمر بن حفص
بن كعب بن لوی بن غالب و امام نواوی در مذهب الاسما گوید که
علی كسانه العاصی بالباء وهو الضیج عند اهل العربیه و يقع فی
كثیر من كیت الحديث والفقه و اكثرها حذف الیاء و هي لغة وقد
مرافی السع نخوة كالکبیر المتعال والداع و نحوهما و مراد از ابن عاص

عمرو و او در ثمان هجری بدست نجاشی ملك حبشه مسلمان شد و در
 شب عید فطر سنه ثلث و اربعین هجری در مصر وفات یافت و عسکری
 سبین کسی که کار بر او دشوار باشد و قوله به سال سائل بعد از
 واقع ای عن عذاب قال الاخفش خرجنا سأل عن فلان و فلان
 و قدّم مقولاً قول مقدر **مفرا باید** ای آنکس که مجوید از من کینه را
 اگر هستی تو که مجویدی که زیاده کنی کور را به تحقیق و درائی بعد از آن
 در آنش در پیتی ریزم ترا امروز زهری تلخ میندارم ای عمرو و پسر
 عاص کسی که کار بر او دشوار باشد پسر از من پذیرا و پسر از
 من خیر را بودند قریبش در روز بدر کشته بد رستی که من چون
 حریب در روزی حاضر شود بر افروزم آتش خود را و بجوانم قبر را و
 کرم پیش دار علم مرا باز پس مدار از ترس **س**
 کمر قصد هلاک خود ندارد دشمن از بهر چه میکند خصومت با من
 هر چند که زد کلاف شجاعت اما چون تیغ کشم همدما بدم کردن
 لن نیفع الحاذر ما قد حذرا ولا اخا الحيلة عما قد را
 ان الحذار لا یرد القدر را لما رایت الموت موتا احمر
 دعوت ممدان و ادعوا حمیرا لوان عندی یوم حزنی جعفر
 او حنزه اللیت الهام الازهر را رات قریش نجم لیل طهرا
 ما اول مصدری و الحذار المحاذرة و موت احمر مرک سخت و ادعا در
 خواستن و ممدان بالسکون قبیله من الیمن و صوفیه مخالفة نفس را
 موت احمر گویند و جوع را موت ایض و پوشیدن مرقع بی قیمت
 را موت اخضر و تحمل ریخ خلایق را موت اسود و حمیر بکسر الحاء

سکون

و سکون المیم ابو قبیله من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یثجب بن یعرب
 بن قحطان و جعفر پسر ابوطالب مشهور به طیار و او در اول نبوة
 مسلمان شد و باز ن خود اسماء بنت عمیش هجرت بحبشه کرد و در روز
 فتح خیبر پیغمبر آمد و پیغمبر فرمود ما ادری بانی الامر من انا اشد فرجا
 بفتح خیبر او قدوم جعفر و در سنه ثمان هجری در مونه که نزد یک
 دمشق است بالشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه شمیاء او
 به طیار را آنکه ابن عباس کو پیغمبر صلعم فرمود دخلت الجنة الماحة
 مطرث فیها فاذا جعفر بطیر مع الملكة و ازهر سفید روشن و مراد
 از قریش معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و نسب هر دو
 گذشت و نجم ستاره **مفرا باید** سود نکند حذر کنند را حذر
 کردن و نه صاحب حیل را از آنچه نقد بر کرده شده بد رستی که
 حذر باز نمیکرد اند نقد بر خدا را چون دیدم من مرک را مرکی
 سخت خواندم قبیله ممدان را و درخواست کردند ایشان قبیله
 حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حریب من جعفر طیار
 یا حنزه ان شیر مهر روشن بدیدندی قریش ستاره شب که
 ظاهر بودی در آن روز یعنی روز بر ایشان شب شدی **س**
 هر چند که من بچشم خصم کوچک همراه منست فتح و نصرة بوشك
 که بخت مدد کند بنو فوخندا در روز ستاره اش نمایم بیک
حکایت ابن اعثم کو بد مذربن حفصه ممدانی از لشکر
 علی با عبد الله و محمد بصران عمرو بن عاص محارب مکرد و کرد
 برخواست عمر و گفت و حکم علی من القمام و العبرة کفشد علی ابنی

عبدالله و محمد پس فریاد زد و با وردان غلام خود گفت و بلك يا وردان
 قرب اللواء پس معاویه گفت ليس على ابنك باس فلا تنقض الصف
 عمر و گفت اني ولدتهما ولم تلدهما و بش آمد و بر سپیل ارتجار مگفت
 هل يغنين وردان عنى قنبرا او يغنين عنى جيب مسعرا
 و ابن خديج پينا و المنذرا انى ارى الموت انا فى احمر
 خالطت جمعا للمسمى حيدرا و چون مرتضى عليه السلام رجز
 عمر و بشنيد اين ابیات در جواب او فرمود
 اطهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که مسمی بود بکيسان
 لهف نفسى و فليل ما اُسّر ما اصاب الناس من خير و شر
 لم اُرد فى الدهر يوما حربه و هم الساعون فى الشر الشمر
 لهف در بغي خوردن و اصابه رسيدن و شر شمر بکسر الشين و شديد
 الرأى اى شديد و لهف منادی **مفرمايد** اى در بغي خوردن نفس
 من و اندکست آنکه شا دگر دايده شوم به آنچه رسد ب مردم از خير
 و شر بمنخواهم در روزگار روزی حرب ايشان را و ايشان سعی کنندگان
 در شر سخت **س** هستند که و همی ز خرد بپایان
 و ز غایه حرصند سک دیوانه که ايش حرب شد و فرزان جا
 سوزند ز تاب فقر چون پروانه **حکایه** ابن اعثم گوید در رجز
 صفين احمر غلام عثمان بمیدان آمد و به ارتجار مگفت
 ان الكيبة عندك تضارم تنكى فوارسها على عثمان
 قوم حماة ليس فيهم قاسط يتلون كل مفصل و مثانى
 و کيسان غلام مرتضى در مقابلۀ او خواند

بزرگواران معاویه و ابن مسعود
 و ابن عمر و ابن عباس
 و ابن جابر و ابن زبیر
 و ابن عوف و ابن سنان
 و ابن شمر و ابن جندب
 و ابن جراح و ابن اسود
 و ابن جهم و ابن جهم

تفلى قليلا يا احمر انتى مولى التقي الصادق الايمان
 عثمان و بك قد مضى لسبيله ثابت كد مهند و سنان
 و چون محاربه کردند احمر کيسان را بکشت و مرتضى فرمود قتلنى الله
 ان لم اقتلك يا عدو الله و حمله کرد و احمر را از بالا اسپ پرود
 و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانها پهلوی او را خرد کرد و این دو بیت
 خطاب سعادۀ مآب باصحاب صاحب نمکین در حرب صفين برای تقوية دين
 دتوا ديب النمل قد ان الظفر لاشكروا فالحرب ترمى بالشر
 انا جميعا اهل صبر لا خور اون هنگام آمدن و شر را آنچه
 از آتش جهد **مفرمايد** نرم روید نرم رفتن مور بحقیقه آمد هنگام
 طفر انکار میکنند که آتش حرب می اندازد شر بر بد رستی که مانده
 اهل صبر هم نه سستی **س**
 اى شیر دلان که در مصاف آمدید و ز روی و قیاد دل صاف آمده اید
 بخیل موزنید و سخن گوئید کاینچانه به آینه جلافا آمده اید
 جستن معاویه برای مبارزه در حرب صفين و شمر دن فضايل خویش محسب و دن
 انا على فاسا لوني تخبروا ثم ابرزوا الى الوغا و ادبروا
 سيفي حسام و سنانی یزهر منا النبی الظاهر المظهر
 و حمزه الخیر و ثربی جعفر له جناح فى الجنان اخضر
 و فاطم عرسى و فيها مخفر هذا هذا و ابن هند محجر
 مذنب مطرد موخدر اخضر سبز و عرس بکسر عین زن
 و مراد از ابن هند معاویه و حمزه اى الجانه الى ان دخل حجره
 و زید به واکر دانیدن و فلان اطردہ السلطان اى امر باخر اجه

عن بلده **مفر باید** من علیم پس پرسید از من تا خبر داده شود پس هر دو
آیند رای من در کارزار و پشت دهید شمشیر من برنده است و سر
نیزه من سدر خشتد از ماست پیغمبر پاک پاک کرده و حمزه بهتر
مردم و همزاد من است جعفر طیار که مرا و راست بالی در بهشتها سبز
و فاطمه زن من است و در آن جای نازیدن است این برای این است
و معاویه پسر هند به سوراخ کرده شده است باز کرد اینده فرمود
شده به راندن او تا خیر کرده شده **س**

ای کرده هوس تاج خلافت بکراوف ناچند کشتی بر سر من تیغ خلاف
گویند که دعوی شجاعت داری برخیز و بپاکه روز جزاست و مصا
حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه این رجز بشنید گفت والله
لقد دعاني الى النزال حتى لقد استحييت من قريش يسر عتيه
برادر معاویه با او گفت إله عن كلام علي حتى كانك
ستمعه فانك تعلم انه قد قتل غلامك حريشا و فزع عمرو بن عاص
و ليس احد من العرب يقدم على مبارزته الا وهو من نفسه
آيس نايك و مبارزة على فوالله لان نزلت اليه لاشمت راحة
الحياة بعدها ابدا

شکوه از حيله عمرو بن عاص يا ابو موسي اشعري در باب تخكيم و لعب انكسري
لقد عجزت عجز من لا يقدر سوف اكيس بعدها واستمر
ارفع من ذيلي ما كان يحجر قد جمع الامر الشيت المنشر
اقتدار توانا شدن و کيس و کيانه زيرك شدن و بزركي
عليه کردن و انتشار پراکنده شدن **مفر باید** هر آينه بحقيقت سست

شدم من سست شدن انكس که توانا باشد زود زيرك مشوم يا غلبه
سكنم زهر کي و استوار مشوم بر مدارم از دامن خود آنچه هست که
کشیده مشود گاه جمع کرده مشود کار متفرق پراکنده **س**
چون شیر دلان کوش بر دم کردند سر رشته کار خوشتن کمر کردند
رو براه و شان رعایه مکر و نفاق کشید دلیرو باد در دم کردند
حکایت چون مرتضی و معاویه در صفین صلح کردند قرار بر آن شد
که ابو موسی اشعري و عمرو بن عاص را حکم سازند و ایشان تتبع
آیات قرآن کرده بر امری متفق شوند و هیچکس از آن تجاوز نکند
و در رمضان سنه ثمان و ثلثین به دومة الجندل حاضر شدند و بعد
از طول مشا و ره مقرر شد که خلافت از مرتضی و معاویه خلع کند
و مسلمانان هر که را خواهند خلیفه سازند و ابو موسی برخاست
و خاتم را از انکشت پرون کرد و گفت چنین که این خاتم از انکشت
پرون کردم خلافت از علی خلع کردم و چون او بنشست عمرو بن عاص
و خاتم را از انکشت پرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم
از انکشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه و عثمان
و خدا سفر ما بد و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا و چون
خبر به حضرة امير رسید این دو بیت فرمود

آقامه بينه و برهان بر فناء افراد انسان

حولك انقاس تعد فكما مضى نفس منها انتصت به جزا
و حبيك ما يفنيك في كل حاله و يحدوك حاد ما يربدك الهز
فصبغ في نفس و متى بغيرها و مالك من عقل تحس به رزوا

النفس بالتحريك الريح الداخل والخارج في البدن من الفم والانف
وهو كالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها وانتفاصكم كردن
وجز بهره وپاره و مراد از ما بفتيك نفس چه نفس باعتباري
واسطه بقاست وباعتباري رابطه فناست وحداء را ندن شتر
بنغمه و هژامفوس و نفس بسكون بمعنى تن بفتريه بغيرها و بغير
بدن بسبب تاثير حراره غريزي و حراره غريب جناينه در فائجه
خامسه گذشت با باعتبار خلق جديد كه صوفيه مكنوبند و درگاه
نالته گذشت و احساس در يافتن و دانستن و زو مصيبه
مفتر بايد حيوة تو نفسهاست كه شمرده مشود پس هرگاه كه گذشت
نفسى از آن كمر كردى به آن نفس بهره از عمر خود و زنده مىكند
ترا آن نفس كه فاني مىكند ترا در هر حالتي و مراند ترا راننده
كه نمىخواهد بتوافسوس پس هستي بصباح در تني و هستي در
شبانگاه به غير آن و بپشت من ترا خردى كه در بانيان مصيبي را
ناچند حين غافل و نادان باشي هر جا كه روى سخره شيطان باشي
در راه فنا كه هر نفس چون گامى آ تا چشم بهم زني بپايان باشي
مبارز جستن عمر و بن عبد الوود در روز خندق و دليري نمودن آن جاهل الحق
ولقد كجحت من النداء لجمعهم هل من مبارز ووقف اذ جيل الشجاع بموقف البطال المنا
وكذلك اني ازل متسرا نحو الهزاهر ان الشجاعة والسماحة في الفتى خير العرايز
بحج شكافتن جراحه از اول و مراد اينجا اشكارا كردن و مبارزه
و بران با كسى بجنك پيرون آمدن و مناجزه با كسى بجنك كردن
و لم ازل من زال زال بمعنى كان دائما فان نفى النفي اثبات و تسرع

شكافتن و الهزاهر الصن التي يهتز فيها الناس و غريزه خو و در بعضي نسخ
بحاي مصراع ثاني ووقف اذ حن المسجع موقف القرن المناجر و
بحاي مصراع رابع ان الشجاعة في الفتى و الحود من خير العرايز و شجعه
اذ املت له انك بجماع او قوت قلبه
جواب عمر و بن عبد الوود به احسن عبارات و اين اشعارات
يا عمر و و بلك قد انك الحبيب صونك غير عاجز دؤنيه و بصيره و الحق مني كل فائن
ولقد دعوت الى البراز فني خيل المبارز بعلبك اص صا رما كالمخ حقا للمناجر
اني اؤمل ان يقوم عليك نالحة الجمان من ضربه بخلاء بفتي ذكرها عند الهزاهر
ويج و اى وفي الصحاح ويج كلمه رحمه و ويل كلمه عذاب و قال الردي
بما بمعنى واحد و نوت بينه اى عزمت و بصيرة پيناى دل و الحق هو
لانه ثابت از لا و ابد و انحاء رها بدينك و اعلاء بلند كرد ايندك و ملح
نمك و خفق مرك و جنازه چيزي كه مرده بران نهند و الجمل بالتحريك
سعه شق العين و طعنه بخلاء اى و اسعه بينه الجمل و و بلك اى
الزمك الله و بجا و در بعضي نسخ بحاي يا عمر و و بلك فلا تعجلن بعد
مفتر بايد اى عمر و لازم كذا خدا و اى مر ترا حقيقه آمدن جواب
دهنده او اى تونه سست خدا و ند غريمي درست و پيناى دل و حضرة
حق بجاه دهنده هر فيروز است و هراينه حقيقت خواندى به پيرون
آمدن بر اى جنك جوانمردى را كه جواب مدهد به پيرون آينده بر اى
جنك بلند مسكر داند بر نوشم شيرى بزند چون نمك كه مر جنك كنده
بدرستي كه من اسد ممدارم كه بر خيزند بر تو جماعتى كه نوحه كنده
جنا رها انداز زخمى فراخ كه بماند ياد كردن آن نزد فثها **س**

ای خوانده مرا ز روی ناموس بچنگ بر شیشه خود چه میزنی مردم سنج
 که بخت مدد کند بهر رنگ که هست از خون تو خنجر مرا باشد درنگ
حکایت صاحب کشف الغمہ گوید لما وقف عمرو ومعه ولده جسل
 واصحابه فقال من يبارز فقال علي انا له فقال له النبي صلى الله عليه وسلم
 فقال عمرو هل من مبارز وجعل يوحهم ويقول ان حنكتم التي يرمون
 ان من مل سكم دخلها افلا يبرز الى رجل فقال علي انا له يا رسول الله
 فقال الله عمرو فسكت ثم نادى عمرو وقرأ الرجل المذكور انفا
 فقال علي انا له يا رسول الله فقال الله عمرو فقال علي وان كان فاذن
 له فخرج اليه واثناء هذا الرجز ثم قتله وقل له

نصيحة امام مہم و سید امام امیر المؤمنین حسن علیہ السلام
 العلم رزق فكن للعلم مكتسبا وكن له طالبا ما عشت مقتسبا
 واركن اليه وثق بالله واغرب وكن حليما رصينا العقل مخترعا
 لا تسام من فاما كنت منهم كما في العلم يوما واما كنت متقسما
 اقتباس فرا كرتن علم وركون آرا ميدن از رابع وغني بنيار
 شدن از رابع و رصانه محكم راي شدن واختراس خوش را از چيزي
 نگاه داشتن و پاس داشتن و سامت و سام سیر بر آمدن از رابع و انهمك
 الرجل في الامر اي جدوج و انعماس سر در آب فرو بردن و در
 بعضي نسخ بجای حليما حكيما **سفر بايد** علم آرا نش است پس باش
 مر علم را كسب کنند و باش مرا و را جوینده مادام كه زنده باشي
 فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش بخدا و بنيار شو
 به او و باش بردبار استوار خرد نگاه دارنك خود سیر بر ميا پس

يا باشي كوشنده در علم روزي و يا ياسي فرو زنده در علم **س**
 ناجد چنین دشمن خود خوانی بود وز غايه جهل خویش بدخواهی بود
 علمت كه آدمي بآن شد ممتاز في علم ز جنس ديور و دخواهی بود
 و كن قتي ناسكا محض التقى و رعا للدين مقتنما للعلم مقتصرا
 فن يخلق بالآداب يظل بها رئيس قوم اذا ما فارق الرؤسا
 واعلم هديت بان العلم خير صفا اصحى لطالبه من فضله سلسا
 نسك پرستيدن و ورع بفتح را پر هيزكا روشن و بكسر پر هيزكا رواسته
 الاسداي دق عنفه و مراد اينجا اخذ و مخلق خوكر فتن و مفارقة
 از يكديگر جدا شدن و رؤسا جمع رئيس و صفا آب خالص و
 السلاسة الحركان يقال في كلامه سلاسة وهو سلس البول **سفر بايد**
 باش جوانمردی پرستند بخالص پر هيزكاري پر هيزكا مردمن راغبته
 كيرنده مر علم را فرا كيرنده پس هر كه خوكر د به ادبها كشت
 بسبب آن سرداد قوم جون مفارقة كردند سرداران و بدان كه
 راه نموده شوي كه علم بهتر آب خالص است كه كشت براي طالب خود
 از كال خود روان **س**

هر كس كه ز روی فضل عالم باشد بي شبهه ميان خلوقا حكم باشد
 فردا كه بعالم بقتا بيوندد از دوزخ و از عذاب سالم باشد
نهي از اعتراض بر قضاء خالق و امر بمسا هله با جميع خلوق
 لا تهم ربك فيما قضى وهون الامر وطب نفسا
 لكل تم فرج عاجل ياتي على المصبح والمسي
 اتهام کسی را نهمت رده كردن و قضا حكم كردن و طيب خوش بودن

از ثانی و المصباح و المسمی بضم المیم مصدر بان بمعنی الاصباح و الامسا
مفرا باید تمت منه برورد کار خود را در آنچه حکم کرده و اسان
کن کار را و خوش باش نفس خویش مر هر غمی را فرجی است ستاده
که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن **س**
ای دوست بگو حق رضا بپرداز و ز روی صفات بقضا بپرداز
که نفس کند جلوه باین خلاف و را بخلاف او سزا بپرداز
شکایه از فطرت رجال و تنبیه نفس بر فناء و زوال
الحمد لله حمد الاشریک له دابی فی صبحه و فی غلسه
لم یبق لی مونس فیو نسفی الا انیس اخاف من انسه
فاعزل الناس ما استطعت ولا ترکن الی من تخاف من دنسه
فالعبید یرجو ما لیس بیدرکه و الموت اذ فی الیه من نفسه
فلس تار یکی آخر شب و اینا شهادت کردن و انس بفتح انس گرفتن
از رابع و اعزال جدا شدن و یکسو شدن **مفرا باید** ستائش مر خدا را
ستائشی که نیست هیچ اینا ز مراد ران ستائش حوی نیست در
صبح او و در تاریکی آخر شب او نماند مرا غمکناری که شاد کند
مرا مگر انس گیرنده که می ترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از
مردم ما دام که توانی و آرام مکین به آنکس که می ترسی از چرک او
چه بنده اسد مندار دانه نیست که در بابد آنرا و مرک نزدیکتر است
به او از نفس او **س**
کس نیست درین دور که از روی صفا باشد بطریق مهر و آیین و وفا
هر چند که با کسی وفا پیش کنی از جانب او پیش رسد جور و جفا

تقریب نفس بموت که لازم جانش است و ترغیب او ببطهارت که موجب نجات است
لا تأمن الموت فی طرف و الا نفس و لو تمنعت بالجاب و الحرس
و اعلم بان سهام الموت نافعه فی کل مددع منها و ترس
ما بال دینک ترسی ان تدنس و ثوب نفسك مغسول من الدنس
ترجو النجاة و لم تسلك مساکها ان السفینة لا تجری علی الییس
طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و
حارس پاسبان و جرس بفتح جمع او و وفاد و نفوذ گذشتن نیز از نشانه
و آذراع زره پوشیدن و اثر اس سپرد در پیش داشتن و بال حال و تدبیر
چرکن ساختن و غسل شستن و پیش بفتح خشک **مفرا باید** آمن مباش
از مرگ در چشم بر هم زدن و نه در نفسی و اگر چه استوار باشی به
پرده داران و پاسبانان و بدانکه برهائ مرک گذرنده اند در هر زره
پوشی از آن سرها و هر سپرد در پیش دارند چیست حال دین تو که
مشغولی به آنکه چرکن سازی او را و جامه تن پوششسته شده باشد
از چرک اسد مداری رستگاری را و نمی سپیری راهها آنرا بذر
که کشتی روان نمیشود بر خشک **س**
از بیتر اجل چو جان نخواهی بردن باید که همیشه دل نهی بر مردن
تا چند برای مال و اسباب جهان مردم دل خلق عالمی آزدن
عرض اسلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان
سلام علی اهل القبور الدواری کانهم لم یجلسوا فی المجالس
و لم یشر یوا من بارد الماء شربة و لم یاکلوا من کل رطب و یابس
بروده سرد شدن و رطوبه تر شدن و پیش خشک شدن **مفرا باید**

سلام بر اهل کورها ناید بد شده کویا که ایشان نشستند و مجلسها
وینا شنامیده اند از آب سرد شربنی و نخورده اند از هر نری و خشکی
از جانب ما سلام بر اهل قبور آن جمع که غائب اند در عین حضور
قدیمی که زجام شوق در بنم سرور باشند بخواب نازنا صبح نشود
مفاخره شجاعت خوش در بدر و بیاهاة بملازمة رسول عالی قدر
الحسب اولاد الجها له ابنا علی الحیل لسناسلهم فی الفوار
فسائلنی بدر اذ اما لقیتمهم یقتلی دوی الاقران یوم التمار
وانا اناس لا نری الحرب سبه ولا نشی عند الرماح المداس
وهذا رسول الله کالیدریننا به کشف الله العدی بالتناکس
فما قل فتننا بعدها من مقاتله فما غادرت منا جید اللابس
الفرز بالفتح السیف والنبیل و تمارسوا فی الحرب تضاربوا و یقال
هذا الامر سبه علیه بالضم ای عاریب به و انشاء باز کردیدن و مد
بکسر میم نیزه میان آکنده و تباکس نکو نسا کردن و معادله
باز گذاشتن و اللبس بالضم مصدر لبست الثوب البس **سفر مایه**
ایا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسپان نیستیم مانند ایشان
در میان سواران پس بر سر حاضران پدر را چون به پنی ایشانرا
به کشتن من خداوندان شمشیرها را در روزهم زدن و بدرستی
که ما مرد مجندیم که نمی بینیم حرب را تنگی و باز نمکردیم نزدیگرها
میان آکنده و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما با و
ما نزد خدا دشمنانرا به نکو نسا کردن پس آنچه گفته شود در
شان ما بعد ازین از کفتاری پس باز گذاشت از ما جامه

نوبرای پوشنده
در معرکه روز حرب بعضی دشمن ترجیح دهند خوشتر را بر من
اندم که کنم هر دو در بر جوشن آینه ما شود بهما بخار و شن
مفاخره بانکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون و ساغر او کاسه سر
السیف و الخنجر ریحاننا اوف علی الترحس والاس
شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا جمجمه الراس
خنجر دشمنه و ریحان سپر غم واصل الاف کل مستقدر من و سخ و
فلا مة ظفر و ما یجری مجراما و یقال ذلك لکل مستخف به استقدرا
له نخوفکم ولما تقیدون من دون الله و نرحس نرکس و اس
مورد و جمجمه بضم چم کاسه سر و اف مبنی بر یکی از حرکات ثلثه
و شینج رضی کوید مفعول مطلق است بمعنی کراهه **سفر مایه**
شمشیر و دشمنه سپر غم ما است کراهه بر نرکس و مورد شراب ما
از خون دشمنان ما است و کاسه ما کاسه سر است **س**
در باغ ظفر جو تیغ نلو فرماست بهکان بمثل جو غنجه جان پرورما
روزی که زخون دشمنان را ده خوگ سگ نیست که کاسهها سر ساغر ما
خطاب شجاعت مایه بسالة دثار بطح بن ابی طلحه در لحد و خسته آثار
انی انا اللیث الهزبر الا شوس والاسد المستأید المعرس
اذا الحروب امکت تضرس و اختلفت عند النزال الانفس
ماها ب من وقع الرماح الاثر قال الاصمعی الیب دابه مثل
الحرب تضرس للراکب و ینسب الی بلدة عفرین بکسر العین و تشد
الراء و فی المل هو اشجع من لث عفرین و دور نیست که مراد این معنی

باشد مانکرار واقع نشود و اشوس آنکه بدنیاال چشم نکرد از خشم یا از تکبر
 و استاسد علیه اجزاء و القریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل
 یبقون فیه وقعة للاستراحة ثم یرتخلون و صرسته الحرب تضربها
 ای جرسته و احکته و ترال حرب کردن مبارز پیاده و وقع الحدد صوته
 و اشرس دلیر **سفر ما بد** بد رستی که من آن شیرم که بدنیاال چشم نکرد
 از خشم و آن شیردم که در آخر شب دمی استراحة کند چون حربها
 رو آورد که از ماید و استوار کند و آمد شد کند نزد حرب کردن
 مبارزان پیاده نفسها نرسد از اوارین ها دلیر **س**
 آن شیردم که خون اعدا ریزم و زد ثمن خود هیچ رونکر بزم
 آفاق کم بجشم دشمن تار یک چون کرد بلا زهر طرف انکیزم
تخويف اسامه بن زيد اعور و مهند و در احد به تیغ ظفر پیکر
 سوفیری الجمع ضراب الفانک الحلابس و طعنة قد شذها لکبوة الفوارس
 اليوم اضر من نارها جوده لقا بس حتی تری فرسانها تخر للمعاطس
 فلت ناکاه کشتن و الحلابس بالضم السجاع و کبرة برو افتادن و جذوه
 همه افروخته به آتش و قال ابو عبد الجدوه مثل الجذمه و می القطعة
 الغلیظه من الخشب کانت فی طرفها نار و لم تکن و القیس طلب شعله
 من النار و فرسان جمع فارس و معطس بفتح میم پنی و در بعضی نسخ بجای
 حلابس خنابس بضم و هو الکریه المنظر و قال للاسد خنابس **سفر ما بد**
 زود به پند آن گروه شمشیر زدن ناکاه کشنده دلیر و نیزه زدنی که
 بحقیقه قوی کرده است او آنرا برای بر افتادن سواران امروز
 بری افروزم آتش حربه را به همه درشت برای جویند شعله آن

ناپه پنی سواران حرب را که می افشد به پنیها **س**
 ترسم که شود قهر الظاهر و هر و نیزه من قتل تو کرد و صادر
 چون آتش قهر حق فروزان کرد از شعله آن جهان سوزد آخر
حکایه زندانی که در بصره ساخته و بناء آن با حکام افراخته
 الاثرانی کیتا مکیسا بیت بعد نافع محیسا
 حنا حصینا و امینا کیتا نکیس زیرک کردن و نافع زندانی
 که حضرة امیر علیه السلام در بصره ازنی ساخته بود و محبوسان آنرا
 بشکافشد و بکریختند و تخمیس خوار ساختن و تخمیس زندانی که
 آنحضرة بعد از آن از کج و آجری ساخت **سفر ما بد** ایامی پنی مرا
 زیرک زیرک کتده بنا کردم بعد از نافع محیس را ذری استوار
 و امینی بزرگ مامم که این کیاسته دارم در وقت نظر نور فرست دارم
 چون نفس بزدان شریعت کردم بالشکر آرزو سیاست دارم
ترغیب به جستن کج عافیه که مؤدی است بسلامه عاقبت
 اثم الناس اعرفهم بنقصه و اقمهم لشهونه و حرصه
 فدان علی السلامة من بداری و لم تر ض صحبت فاقضه
 تمام الشئ انتها و ه الى حد لا یحتاج الى شئ خارج عنه و النقص الاحتیاج
 الى الخارج و قعته قهرته و اذ لکنه و مدانا به پنی نزد یک شدن
 و اقضاء دور کردن **سفر ما بد** کا ملتر مردم شناسنده ترا پشاست به
 نقص خود و قهر کننده ترا پشاست مر آرزوی خود را و حرص خود را
 پس نزدیک شو بر سلامه کسی را که نزدیک میشود و هر که راضی
 نیستی بصحبت او پس دور کن او را **س**

کامی که ز نقص خویش واقف باشی در مذهب ماکامل و عارف باشی
 که اهل حقیقی مرغبان و مرغنج تا مظهر اسرار و معارف باشی
 و لا تشغل عافیة لشی ولا تشترخص اذی لرخصه
 و خل الفحص ما استغیت عنه فکم مستجلب عطبا بفحصه
 استغلا کران شمردن و العافیة دفاع الله عز العبد و استرخا ص ارزان
 شمردن و فحص نک و ابرو هیدن و استجلا ب کشیدن **مفر باید** کران
 شمار عافیة را برای چیزی و ارزان شمار رنج را برای ارزانی او و
 رها کن جست و جورا مادام که نیاید باشی از آن چه بس کسی
 کشنده است هلاک را بجست و خوی خود **س**
 ای یاقه از لطف الهی تمکین در منزل عافیت بکنجی بنشین
 حالی که در آن فائده نیست میرس کز قصه پیوده نگر دی عنکین
پیام عمر و بن عاص در وصفین و تخویف او از شیران معرکه دین
 لا صبحهن العاصی بن العاصی سبعین الفاعا قدی النواصی
 مستحقین خلق الدلاص قد حبسوا الخیل مع القلاص
 آساد عینل حین لامنا ص صبحهم ماء کذا ای ابنتهم به
 صبا حاو عقد لیستن و ناصیه موی پیشانی و استحقبه ای احتمله
 و خلق حلقة ای ادا رد اهره و الخلق بالفتح جمعها و دلاص زر
 نرم روشن واحد و جمع او یکسان گویند درع قلاص و دروع قلاص
 و حب و محب کشیدن اسب و القلوص من النوق الشابه جمعه
 قلص بالضم و قلاص و جمع القلاص قلاص و غیل بکسر پیشه
 و مناص جای کرین و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو انقطاع

المطر و بس الارض من الکلاه **مفر باید** هراینه بیارم در بامداد عاصی سر
 عاصی راهفتاد هزار مرد سدا کنند ها مو بهاء پیشانی بردارنده حلقها
 زرها نرم روشن حقیقه کشیدن اسپانرا باشیران جوان شیران پیشه
 آن زمان که باشد هیچ کرینگاه **س**
 دشمن که بدل بکنده از کینه گمره مشکل که زمین برد درین قصه فیه
 هستند جماعتی بخو نش نشنه چون آب روان در بر خود کرده
جواب عمر و بن عاص و انحراف او از جاده اخلاص
 ما انا بالعاص و شیخی العاصی من معشر فغالب مصاص
 خرقتنی بلا بسی الدلاص و جانبی الخیل مع القلاص
 آهون بقدم فی الوغانکاص لو قدر اوها تنقض النواصی
 لقال کل هارب خلاصی مراد از غالب قبیله غالب بن بهر
 بن مالک بن نضر و سلسله نسبتی عمر و بن عاص بغالب گذشت و نحو
 نرسانیدن و آهون صیغه نخب از هوان و النکوص الاحجام
 عن الشی و هارا جمع به و غا و نقض افشا نزن از اول و خلاص
 رستن و خلاصی مفعول به اعطنی مقتدر
ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس
 سائح مالی کل مزاج طالب واجعله و فعا علی القرض و القرض
 فاما کیم صنت بالمال عرضه و اما لثم صنت عن لویه عرضی
 مالی یا مال مضاف به یا یا ولی و وقفت الدار للمساکین و فعا
 و قرض وام دست بدست و القرض العطیه المرسومه يقال ما
 اصبت منه قرضا ولا فرضا و اما در اصل آن ما و ما زاندا ای آن

جاء كبري ولوم ملاقة کردن **سفر مایه** زود محجشم مال خود
 بهر که آید جویند و مسکر دامن آنرا وقف بروام و عطاء مرسوم
 بس اگر آید بنر کواری نگاه دارم بمال عرض او را و اگر آید بد
 اصلی نگاه دارم از ملاقه کردن او عرض خود را **س**
 ای کشته بدلت و سعاده فیروز باید که دهی سیم بسائل هر روز
 کر مرد کرمیست ز خاکش برگیر و مرد لثم است دهانش هر روز
بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضا است و چشم داشتن آن بی قضا غیر خطاست
 اذا اذن الله في حاجة **س** اناك الخجاج بهما ركض
 وان اذن الله في غيرها اتي دونها عارض عارض
 اذن دستوری دادن از رابع والخجاج الظفر بالجواخ و عارض
 که در اثنی همن شود و عرض فرا پیش آمدن از ثانی **سفر مایه** چون
 دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروزی بآن در حالی که
 دود و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری
 که فرا پیش آید **س**
 ای دوست مجوز غیر حق دولت و بی اذن خدا برك نافذ زخت
 از حکم قدر یکی شود دست بجاک و ز امر قضا یکی شود صاحب تخت
تغییر مخالفان و مدعیان به انکار حسن و عیان
 لنا ما تدعون بعين حق اذا ميز الصحاح من المراض
 عرفتم حقنا فجدتموه كما عرف السواد من البياض
 كتاب الله شاهدنا عليكم وقاضينا الاله فقم قاض
 ادعا دعوی کردن و میز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مراض

سفر مایه مهربان است آنچه دعوی میکنه شما بعین حق چون جدا کرده
 شوند تن در میان از بهاران شناختند شما حق ما را پس انکار کردید
 آنرا چنانچه ساخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه است
 بر شما و قاضی ما خداست پس نك قاضی است **س**
 ای قوم که حق ما گرفتد بزور فردا چه جواب حق بگوئد بگور
 دیدد و شنیدد که ما بر حقیم از بهر چه ساختد خود را کر و کور
س **سفر مایه** **بمرفعی علیه الخیر والرضا**
 لا تفقدن سابق احسان مضي والله لا تغلب فيما قد قضی
 مراد از احسان سابق انواع جا بباری که علی در راه حق فرموده
 و بیابان جهاد را بقدم سعی پیوده و مصراع ثانی اشاره به آنکه
 دولت بنی امیه بقضاء خداست و تحقیق آن در فائحه سابعه گذشت
پایخ دادن حضرة مرفعی و تهدید معاویه به تیغ منتفی
 اذا كنت ذا علم بما الله قضی ثابت اصادك و سيفی منتفی
 والله لا يرجع شی قد مضي والله لا یرم شیاء نقضا
 اتصا شمیر از بنیام بر کشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن
 و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فاند ماتك سيفی المنتفی و بجای
 مصراع رابع والله لا یرم شی نقضا **سفر مایه** اگر هستی تو خداوند
 علم با آنچه خدا حکم کرده بس یا نست که ساعم ترا و شمیر من بر کشیدن
 باشد بحق خدا که باز نمکرد چیزی که حقیقه گذشت و خدا محکم نمیکند
 را که شکست **س** هر چه که در ازل مقدر نشود شك نیست که تا ابد مصور نشود
 تغییر قضا ایزدی ممکن نیست وین کار بهیچ رو مبسر نشود

نهج عمر بن عاص معاوية راجع بعلی و انکحتم عبا رفته بقضاء ازلی
 ثولک فیما قاله فند دحضاً انت علما مستلفی نهضا
 یورث من لیسأل عنه رمضاً دحض و دحوض باطل شدن
 حجه و نهض و نهوض برخاستن و رمض بالکسر بر مض رمضا شده
 حره و من المجاز تدا حلتی من هذا الامر رمض
 خطاب معاویه بجمرو بن عاص واجتناب از حرب و میل بجلال
 علیک یا عمر و تجن المرصا و الشعر قد یقرضه من قرضا
 لا تجملتی لعلی غرضاً اجنان بوشانیدن و شعر کلام
 موزون و مرض شعر گفتن از تانی و غرض نشانه سیر
 بیان توجه خویش به اوساط واجتناب از تقرب و افراط
 نحن نأثم التمث الاوسطا لسناکم قصرا و افراطا
 ام اهنک کردن از اول و النمط الجماعه من الناس امر هم واحد و فی
 الحدیث خبر هذه الامة النمط الاوسط ملحق بهم التالی و یرجع الیهم الفاء
 و اوسط میانه و افراط از حد در گذشتن **سفر ما ید** ما اهنک
 میکنم گروه میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در
 گذشت **س** هر چند که ما مقتدای و کلیم در دیده اهل معرفه جان و دلیم
 یک کام ز راه شرع بیرون نرویم در هر چه کسی گمان بر دمعدلم
 تنبیه بر رضا و ایمان بقضا و نهی از اقامه در مقام بق و عنا
 اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوط
 و لا یقیم بدار الا شفاع بها فالارض واسعة و الرزق سبوط
 لوح تخت و خط نوشتن و انتفاع سود برداشتن و وسع فراخ

شدن و بسط گستردن **سفر ما ید** صبر کن بر روزگار خشم بگیر بر یکی که
 نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو بسیرائی
 که نیست هیچ سود برداشتن به آن سرای چه زمین فراخ است و
 روزی گسترده است **س**
 ناجد جو مرغ کور خواهی بودن و ابسته بآب شور خواهی بودن
 کر عمر چنین مسکزد پیش از مرگ در خانه خود بکور خواهی بودن
 ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و اکامی ایشان
 نوم امر خیر له من یقظه لم یرض فیها الکاتبین الحفظة
 و فی صروف الدهر للمعطره یقظه بیدار شدن و مراد از کاتبین
 حفظة جمعی از ملائکه که اعمال مامی نویسند و نگاه سدارند قال
 الله یرکراما کاتبین یعلمون ما تفعلون **سفر ما ید** خواب مردم
 بهتر است مر او را از بیداری که خشنود نکند در آن نویسندگان
 نگاه دارند را و در گردش روزگار مردم راست پندی
 با مردم بد حدیث حق گفته به است وین کو هر یک قیمتی سفتیه است
 لکن جور و بد خواب غفلت ظالم بگذارد که گویند بلا خفته به است
نوع از احسان با اراد دل و ترغیب بر عایه افاصل
 لا تضع المعروف فی ساقط ذاک صنع ساقط ضایع
 وضعه فی حر کدیم یکن عرفک مسکاعه ضایع
 لا تضع بفتح تا از وضع یا بضم از اضاعه بمعنی ضایع کردن و اول
 انصب به ضعه و الساقط اللثم فی حسبه و نفسه وضع کار و
 سقوط افتادن و عرف بضم نکوی و بفتح بوی خوش و صاع المسک

ای حرکت فاسدت را بخت **مفر باید** نه نکوی باد لریم چه آن کار است
افتاده ضایع و بنه آنرا در اراد کرم که باشد نکوی تو مشکلی که بوی او
پراکنده باشد

بامردم بد کسی چرا باشد نیک ضایع چکنی روغن خود را در یک
هر کن بد و نیک خوش بخوشند بهم با آنکه نهند هر دو را در یک دلیک
ارشاد بحلم و اعراض از اهل شقاوت و هدایت به اعتدال در محبت و عداوت
فکن معدن الحلم و اصغ عن الاذی فانک راه ماعملت و سامع
و احبب اذا احببت حبا مقاربا فانک لا تدری منی انت بازع
و انقض اذا انقضت بغضا مقاربا فانک لا تدری منی انت راجع
معدن بکسر دال کان و صغ از کسی جرم در کذاشتن از ثالث و حب
دوستی و سی مقارب بکسر الراء ای وسط بین الحید و الردی و بیفهم
نزاعه ای خصومة فی حق و ابغاض دشمن داشتن **مفر باید**
پس باش کافی م بر د باری را و در کد ار از رخ چه بدرستی که
تو بیند محری که کرده و شنونده و دوست دار چون دوست
داری دوستی میانه چه بدرستی که تو نمندانی که کی تو خصومت
کنده و دشمن دار چون دشمن داری دشمنی میانه چه بدرستی که
تو نمندانی که کی رجوع کنی از دشمنی

ای برده ز کج عافیت راه بکنج زنه که هیچکس مر بجان و مر بچ
سر رشته اعتدال از دست من ناپاک برون روی این دیر سپنج
نتیجین مرامر اخوه و یقین لوازم فتوة

ان اخاک الصدق من یسعی معک و من یضّر نفسه ینفعک

و من اذا عابین امر اقطعک شت فی نه شمله لیجمعک
صدق بمعنی صادق و تشبیهت پراکنده کردن **مفر باید** بدرستی که برادر
تراست انکس است که سعی میکند با تو و انکس که کن ندی پیرساند نفس خود را
تا سود کند ترا و انکس که چون بیند کاری را که بر د ترا پراکنده
کند در آن جمعی خود را تا جمع کند ترا

کردم رده ز مهر یاران عزیز باید که کنی فداء ایشان همه چیز
هر چند که جان عزیز باشد ای ل چون یا رطب کند فدا کن آن نیز
هدایه به لوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق است در انسان
الفضل من کرم الطبیعة و المن مفسده الصنیعة
و الخیر منع جا نبها من قلة الجیل المینعة
و الشر اسرع جریة من جریة الماء السریعة
الفضل عطیه لا یلزم من معطى و طبیعة سرشت و المفسده مایه عوصا
الی الفساد و فلان ذو منعه بالفتح ای عزیز منمشی علی من یرومه و قله
سرکوه و جبل کوه **مفر باید** احسان از بزرگواری سرشت و من
نهادن بنا کردن نکوی است و نیکی سر باز زننده تراست باعتبار
جانب از سرکوه سر باز زننده و بدی شنا بنده تراست بروانی از
روانی آب شنا بنده

ای کرده ز روی معرفت کشف عطا و ز ابرکت رخت باران عطا
منه بکسی منه که ارباب صفا گویند که منت است آینه خطا
ترك التماهد للصدیق بكون داعية القطیعة
لا تلطخ بوقیعة فی الناس تلطخ الوقیعة

ان الخلق ليس بمكث ان ياول الى الطبيعة
 جبل الانام من العباد على الشريعة والوضيعة
 نقاهد نقهد کسی کردن والتطاح الوده شدن والوفیعة فی الناس
 الغیة ولطح الودن از ثالث ومکت درنك کردن از اول والجبله
 بالکسر الخلقه والوضیع الدنی والشریفة والوضیعة نعت الاخلاق
 مقدر **مسفر** باید ترك نقهد مرد وست را باشد داعیه بریدن الوده
 مشوبه غیبت در میان مردم که الوده کند ترا غیبه بدرستی که خو
 کمر فتن نیست که درنك کند که باز گردد به سرشت آفریده شده اند
 خلایق از بندگان بر اخلاق شریفة و اخلاق خسیسه **س**
 ای برده زمینان کرم کوی وفا آینه صفة باش با این صفا
 چون لوح دلت قابل هر نقشی رنهار که نیزه اش بسازی کجفا
تشیع بر اهل زمان خود برك وفا و ارشاد بصیر که متیج صدقت و موجب صفا
 مات الوفا فلا ردد ولا طمع فی الناس لم یبق الا الیاس والخرج
 فاصبر علی ثقة بالله وارض به فانه اکرم من برجی وشیع
 ردد بکسر عطا واتباع از پی رفتن **مسفر** باید مرد وفا پس نه عطا است
 و نه طمع در مردم بماند مکرنا امیدی و بی صبری پس صبر کن بر
 اعتماد خدا و خشنود باش با آن چه خدا اگر بمرت کسدست که
 امید داشته شود و از پی رفته شود **س**
 از خلق جهان وفا مجوید که نیست و ز اهل زمان حقا مجوید که نیست
 سرچشمه فیضا خدا باشد و پس از غیر خدا عطا مجوید که نیست
 تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت طفره علائم نجات سعید است

واعتماد بر جانب او از صوب صواب بعید است
 و داوعد و ادائه لا تداره فان مداراة العدی ليس بنفع
 فانك لو داريت عامين عقربا اذا امكنت يوما من الدهر تسع
 عام سال و نشند او برای تکثیر و عقر ب مؤث سماعی و فلان لا یملکة النهوض
 ای لا تقد ر علیه و لسع کزیدن از ثالث **مسفر** باید دو اکن دشمن را در د او
 نرم خوی مکن با او چه بدرستی که نرم خونی کردن ما دشمنان نیست
 که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خوی کنی چند سال با گردنی چون
 توانا شود روزی از روز کار بکند **س**
 امروز که بردشمن خود داری دست باید که سرش بنیر پاسازی نیست
 هر چند که تریت کنی کزدم را آخر بکزد ترا بهر وجه که هست
نهی از جرع در نواب و امر بصبر در مصائب
 لا تجزعن اذا انابك نائبة واصبر ففي الصبر عند الضيق متسع
 ان الکريم اذا نابه نائبة لم یبذ منه علی علائ الهلع
 ناب ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علائ بکسر العین و
 تشدید اللام ای علی کل حال و الهلع الخش الجزع **مسفر** باید بی
 صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزدنك
 شدن جای فراخ شدن است بدرستی که کرم چون رسد او را
 حادثه پیدا نشود بر همه حالها اونی صبری **س**
 هر چند که از قضا بلا می آید و ز قوس فلك تیر جفای آید
 در کج رضا نشسته ام و مشظرم تا بار دگر چه از خدا می آید
نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعة و رضا

دع الحرس على الدنيا وفي العيش فلا يطع ولا يجمع من المال فلا تدرى لمن يجمع
ولا تدرى في ارضك ام في غير هاتين فان الرزق مقسوم وكذا المزل لا ينفع
فقيه كل من يطع غني كل من يفتنع القناعة بالضم الرضا بالقسم
مسفر مايد بكدار حرص را بر دينا و در زيبستن پس طمع مكن و جمع
مكن از مال چه نمندانی که برای که جمع مکنی و نمندانی که آيا در
زيب خود يا در غير آن افكنده خواهی شد پس بدرستی که روزی
بخش کرده شده است و رجنه شدن مرد سود نمدهد در ویش است
هر که طمع مکند توانگر است هر که قناعت مکند **س**
تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سر جهان که در آخر کار نفع تو ز نقوی و ورع خواهد بود
کر عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو پیش ما مسلم نشود
دندان طمع که با دحرص است درو تا بر نکنی درد سرت کم نشود
بیان اشها هر جمیعته به پریشانی و شکایه از روزگار به بی سامانی
قصر الجدید الی بلی والوصل فی الدنیا انقطاعه
ای اجتماع لم یصر لشتت منه اجتماعه
ام ای شعب لا لیتام لم یفرقه اضداعه
ام ای منتفع بشی ثم نمر له اشفاعه
فصرک ان یفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و شتت
پراکنده شدن و الیتام پیوسته شدن بایکدیگر و اضداع شکافته
شدن و در بعضی نسخ بجای قصر فضوی و القضي البعد نقال المکان
الافضی و الحاجیه الفضوی **مسفر مايد** اشها هر نوبه گهنة شدت

و پیوستن در دنیا بر پیک شدن اوست کدام جمع شده نکشت برای پراکنده
شدن از او اجتماع او یا کدام وابستن برای پیوسته شدن بایکدیگر
جدانکردن آنرا شکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده بجبری پس تمام شد
مر او را نفع گرفتن او **س**
هر قدر که ساختم ویرانی یافت جمیعته مار و دپریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بدینا دلی ناکاه برود اغ پشیمانی یافت
یا یوس للدهر الذی ما زال مختلفا طباعه
قد قیل فی امثالهم یکفیک من شره سماعه
الطباع بالکسر الطبیعه **مسفر مايد** ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است
سرشت او و تحقیقه گفته شده درد داستانها ایشان پس است ترا
از شر او شنیدن آن **س**
از جور زمانه کشت پیر خون دلی و زد و رفتك رنج بود حاصل من
آری چنان کرد که در روز ازل باغصه سرشته اند آب و گل من
نفی تو غل در هوا و هوس و تنبیه بر فوّه و موت همه کس
ومن البلاء علی البلاء علامته ان لا یرى لك عن هواك نزوع
و کفاک من غیر الحوادث انه یبلی الحدید و یجصد المرزوع
علامته نشان و نزاع عن الامر نزوع انتی عنه **مسفر مايد** از آزمودن بر
بلا نشانست که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایستادگی
و پس است ترا از غیر حادثها انکه شان آنست که گهنة میشود نو و
درو کرده میشود کشته **س**
تا چند باندیشه باطل باشی و زیاده خدا همیشه غافل باشی

يك لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی کرمحت شود رهبر و عاقل باشتی
تنبیه به جوع که اهل دل را ضرر رشت و تنفیر از کناهان
صغیره که واسطه کدورت رشت

تجوع فان الجوع من عمل النقي وان طویل الجوع یوماسی شیبع
و حارب صفار الذنب لا ترکبها فان صفار الذنب یوماسی شیبع
تجوع خوشتن را اگر سینه داشتن و شیبع سیر شدن از زاج و حبابه
از چیزی پیکسو شدن و صفار جمع صغیره و رکوب الذنب آتانه **مفرباید**
که سینه دار خود را چه بدرستی که کرسنی از عمل تقوی است و بدستی
که دراز کرسنی روزی رود سیر شود و پیک سو شود از صغیره ها
کناه مرتکب مشو آن چه بدرستی که صغیره ها کناه روزی زود جمع کرده شود
ناجدا سیر آب و کل خواهی بود و ز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهلست کناه خرده امروز و فردا که شود جمع خجل خواهی بود

اعتراف بکثرت کناه و اعتماد بر فضل اله

ذنبی ان فکرت فیها کثیره و رحمة ربی من ذنوبی واسع
فما طعمی فی صالح قد عملت و لا کنتی فی رحمة الله اطعم
فان یک عفران فداک بر رحمة و ان تکون الاخری فما کنت اصنع
ملیکی و معبودی و ربی و حافظی و انی له عبد اقر و اخضع
تفکیر اندیشه کردن و ثابیت اخیری باعتبار عفو و صنع و صنع
کار کردن از ثبات **مفرباید** کناهان من اگر اندیشه کم دران بسیار است
و رحمة پروردگار من از کناهان من ترا خیر است پس نیست طمع
در کاری نیک که بحقیقت کرده ام آنرا و لکن من در رحمة خدا اطعم

پس اگر باشد آمرزیدن پس آن به رحمة است و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم
که کم آنرا او یاد شاه منست و پرسشیده شده من و پروردگار من و نگاه
دارنده من و بدرستی که من مرا و رابنده ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم **س**
امروز منم اسیر در دام کناه و زغایه اضطراب افتاده ز راه
فردا که شود نامه اعمال سیاه غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه

سیاس سعاده اساس عبادت لباس

لک الحمد اما علی نعمة و اما علی نعمة تدفع
نشاء ففعل ما شئت و لسمع من حیث لا یسمع
النعمه با کسر العقوبة **مفرباید** من تراست سیاسیا بر نعمتی و یا بر عقوبتی
که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا و شنوی از آنجا که
شنیده نشود **س**

ای حمد تو کشته کام ارباب کمال عالم همه از فیض کفایت مالا مال
یکدوره ز لطف شاملت خالی نیست خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

تضرع و مناجاة با قاضی حاجات

لک الحمد یا ذا الجود و العلی نیارکت تقطی من نشاء و تمنع
الهی و خلاقی و جزئی و مولی الیک لذل الاعسار و الیسراف
تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک برای تخصیص حمد
بخدا چه حمد هر که هست تحقیقه حمد خداست **مفرباید** من تراست
سیاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلند بی بزرگواری تو می بخشی
بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من وافر بنده
من و مقام استوار من و پناه گاه من بتو نزد شک دست و آسانی نیاید

ای روی زمین ز فیض عامت گلشن عالم همه از پیر نور ویت روشن
 در حال شود چراغ کیتی تار یک از فضل تو کرد می نیاید روغن
 الهی لن جلت و جمت خطیبتی صفوک عن دبی اجل و اوسع
 الهی لن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض النماء ارتفع
 جموم کرد آمدن آب جاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال
 و سول بضم خواسته و رتغ و رتوع چرا کردن از ثالث **مفر ما ید**
 ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد کناه من پس
 عفو تو از کناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من هر آینه
 اگر دادم بنفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار سیمانی چرا می کنم
 هر چند که ما نگاه کارم همه و ز کرده خوش شرمسارم همه
 چون فیض الهی همه جامی بنیم از رحمة او آمد و ارم همه
 الهی تری حالی و فقری و فاقی وانت مناجاتی الخفیة تشمع
 الهی فلا تقطع رجائی ولا تنزع فوادی فلی فی سبب جودک مطمع
 الفاقه الحاجة و مناجاة با کسی را ز گفتن و خفا پوشیده شدن
 از رابع و از اغه کرد ایندن و فواد دل و سبب روان شدن
 آب و المطمع مصدر و مناجاتی مفعول به تشمع **مفر ما ید**
 ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا و حاجه مرا و تو مناجا
 پوشیده مرا می شنوی ای معبود من پس مرا آمد مرا و مکران دل
 مرا که مراد روان شدن جود تو طمع است **س**
 یارب همه از فیض خود کامی ده و زباده عشق و معرفت جامی ده
 از غایه فقر و نیستی مضطر بیم لطفی کن و ما را همه آرامی ده

الهی اجرنی من عذابک انی اسیر ذلیل خائف لك اخضع
 الهی فاستنی بتلقین حتی اذا کان لی فی القبر مشوی و مضجع
 الهی لن عذبتنی الف حجة فجل رجائی منك **المیقطع**
 مواساة کسی را مواسا کردن و تلقین کلمه بدهن دادن و الحجة البرهان
 وضع و مجموع پهلوی بر زمین نهادن از ثالث **مفر ما ید** ای معبود من ز نهان
 ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام من ترا
 فروتنی میکنم ای معبود من پس انشده مرا بتلقین حجة من بر منکر و
 نکیر چون باشم در کور جای اقامه و پهلوی نهادن ای معبود من
 هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس رسیمان آمدن از تو بهر
 روزی که اجل کند کمر پیام چاک و ز غایه بخودی نفهم روبر خاک
 خوام که مرا ز خاک ره برداری و ز نقش کنه لوح دلم سازی پاک
 الهی اذ قتی طعم عفوک یومک بنون ولا مال هنا لك ینفع
 الهی اذالم تر عنی کت ضایعا وان کنت ترعانی فلست اضیع
 الهی اذالم تقف عن غیر محسن فمن لمسی باهوی یتشع
 الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق یقال طعمه تر و بنون جمع این و ضیع
 ضایع کردن **مفر ما ید** ای معبود من پشیمان مرا طعم عفو خود در
 روزی که نه پسران و نه مال در آن روز سود کند ای معبود من چون
 نگاه نواری تو مرا باشم ضایع و اگر باشی تو که نگاه داری مرا پس
 بنستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون تو عفو کنی تو از
 ناسوکاری بس کیست برای بدکاری که به او هوس بر خوردار میشود **س**
 ای خلق جهان از می احسان تو و ز فیض تو گشته عالمی پاد و پرست

لطف تو اگر مرا نگیرد دست از بارگاه خویش خوارم شد لیس
 الهی لمن فرطت فی طلب التقی فها انا اثر العفو اقفوا و اتبع
 الهی دنوی بذات الطول و لغتک و صفحک عن ذنبی اجل وارفع
 الهی لمن اخطات جهلا فطالما رجوتک حتی قیل ما هو الجزع
 اثر بکسر نشان و فقور رفقا رفتن و بدغلبه کردن و طود کوه و اعتلاء
 بلند شدن و رفیع رفعا ارتفع قدره و اخطا خطا کردن **مفر ما بد**
 ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من
 نشان عفو را از قفا سر و موی روی میکنم ای معبود من گناهان من غالب
 شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از گناه من برتر گزید و بلند تر است
 ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که اسد دارم
 بتو ناخوابی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند **س**
 یارب ز غضب من رحمت پیشتر است قهر تو دل ریش مرا بیشتر است
 هر چند گناه و جرم ما بسیار است احسان تو بسیار از ان پیشتر است
 الهی یحیی ذکر طولک لوعتی و ذکر الخطایا العین منی بدمع
 الهی اقلنی عشرتی و امح حقنی فانی مقرر خائف متضرع
 تنه دور کردن و اللوعة الحرقه و خطایا جمع خطیه و ادماغ ریزانیدن
 اشک و محو سوزن از اول و حوب بفتح گناه و العین معقول بدمع
 که جز ذکر است **مفر ما بد** ای معبود من دور میکند یاد شکوی تو سوزش
 مرا و یاد گناهان جشم را از من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن
 بسر در آمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بد رستی که من معترف بگناهان
 تر سنده زاری کننده ام **س**

ناکی ز گناه خود مشوش باشم و ز دیده و ذل بآب و آتش باشم
 یارب بکرم قبول کن تقیه من تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم
 الهی اننی منک روحا و رحمة فلت سوی ابواب فضلک افرع
 الهی لمن اقصیتنی او اهنتنی فمن ذا الذی ارجو ومن ذا یستق
 الهی لمن خبتنی او طردتنی فاحبیلنی یارب ام کیف اصنع
 فرع کوفتن از ثالث و شفعه اجاب شفاعته و محبت بی بهره گردانیدن
 و طرد راندن از اول **مفر ما بد** ای معبود من بده مرا از خود راحتی و
 رحمتی چه نیستم من که غیر درهه احسان تو گویم ای معبود من هر
 آینه اگر دور کردی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست آنکس که اسد
 دارم یا و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او ای معبود
 من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست جاره من ای
 پروردگار من یا چگونه کنم **س**
 ای داده مرا بر حمة خاص تو بد خواهم که کتی نامه من پاک و سفید
 هر چند که از بیم تو لزم چورسید هر کس بنم ز فیض عام تو امید
 الهی حلیف الحب باللیل ساهر یناجی و یدعو و المغفل به جمع
 و کلهم یرجونک راجیا بر حمتک العظمی و فی الخلد بطبع
 الحلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم و قد خالفه ای عاهده
 و الحلیف المحالف و المغفل الذی یسب الی العفلة و الجوع النوم لبلا
 من الثالث و النوال العطاء **مفر ما بد** ای معبود من هم عهد دوستی
 به شب محو است راز مسکوب و دعا میکند و منسوب به عفله خواب
 میکند و همه ایشان از سدا و غافل اسد دارند عطا ترا اسد دارند و حمت

برتر کز تو و در بهشت جاودانی طمع میکند **س**
 از غیر تو هیچکس نمی پندد خیر **س** که صاحب سجداست و کراهب دیر
 چون کوی تو است پیش ما عایه سر **س** یارب بر از پیش نظر صوره عنبر
 الهی تمیثی رجائی سلامه **س** و فتح خطیبانی علی بشنع
 الهی فان تعفون عفوكم منقذی **س** و لا فبالذنب المدثر اصراع
 تمیث کسی را بر آرزوی چیزی داشتن و فتح زشت شدن و الشناعة النظا
 و شتعت علیه تسبیحا و انقاد رها بیدن و ند میره لاک کردن
سفر مایه ای معبود من آرزو مند میکند مرا آمدن به رستگاری
 و رستگاری کما هان من بر من تسبیح میکند ای معبود من پسرا کرد
 بیا مری پس عفو تو رها ننده منست و اگر نه بکاه هلاک کنند
 افکنده شوم **س**
 محتاج بر خه الهیم همه **س** سر تا بقدم غرق کناهیم همه
 لطف تو مکر دست بکیر دمار **س** ورنی بکنه نامه سیاهیم همه
 الهی بحق الهاشمی و آله **س** و حرمه ابرارم لك خشع
 الهی فانشرفی علی دین احمد **س** مینبأ نقیبا فانتا لك اخضع
 هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل کروه و خویشان
 و اختلف العلماء فی ان ال التبی صلی الله علیه وسلم من هم فذهب الرافی
 و صاحب الحای الصغیر و کثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم و بنو عبد
 المطلب لظاهر البض المنقول عن الشافعی و خالفهم النوری فقال
 فی شرح صحیح مسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه وسلم علی احوال
 اطهرها و هو اختیار الازهری و غیره من المحققین انهم جمیع الامه و الثالث

بنو هاشم

بنو هاشم و بنو المطلب و الثالث ذریته و اهل بیت و حرمه شکوه و آرم و
 ابرار جمع بر و خشوع فروتنی کردن و انشا رزنده کردن و قنوت فرمان
 برداری کردن و در بعضی نسخ بجای و آله محمد **سفر مایه** ای معبود من بخن
 پیغمبر هاشمی و آل او و بجز نبی که ایشان مر ترا فرو تانند ای
 معبود من پس رزنده کن مرا بر دین احمد باز کردند پرهیز کار فرما
 بردار که مر ترا فرو تنی کنم **س**
 یارب دل من بمعرفت دانا کن **س** چشم بحال مصطفی بینا کن
 روزی که چو لاله سر بر آرم از خاک **س** در روضه مصطفی مرا ما و اکن
 و لا تحرمنی یا الهی و سیدی **س** شفاعته الکبری فذاک المشفع
 و صل علیه ما دعاك موحد **س** و ناجا ك احیار بیابك ر کع
 شفاعت خواهش کردن و توحید یکی گفتن **سفر مایه** محروم مکن مرا ای
 معبود من و ای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست پذیرفته
 شفاعت و درود فرست بر و ما دام که خواند ترا موحدی و راز گویند
 با تو یگان که بدر تو را کفایت **س**
 یارب چو شود روز قیامت ظاهر **س** و زهر طری شود ملامت ظاهر
 در روضه مصطفی بر انبیا مرا **س** کمر خضرة او شود سلوة ظاهر
نصاح محتوی بر مصالح و مفرا د منظوم بر فوائد
 قدم لنفسك فی الحیوة نزل و دا **س** فدا نقار فها و انت مودع
 و اهتتم للسفر القریب فانت **س** انای من السفر البعید و اشسع
 تودیع و داع کردن و گذاشتن و اتمام پمار داشتن و نای و ششوع
 دور شدن **سفر مایه** در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه بر

که رفتن راه آخرت که به فردا جدا میشود از حیوة و توفداع کرده شده
و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بد رستی که او دور تر است از سفر
دور و ابداست

ای چیده ز خرم حقیقت خوشه و ز اهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد ره آخره بسی دور و دراز اس و زیب کبر بهر فردا نوشته
واجب تر و ذک الخافه والتقی و کان حقل من مسالك اسرع
واقف بقونك فالقناع هو الغنى والفقر مقرون بمن لا يقنع
مسافر باید بگردان توشه بر گرفتن خود را بر سر خدا و تقوی و گویا که مرگ
تو از شبانگاه نوشتا بنده تراست و قانع شو بقوت خود که قناعت
تواند نیست و در ویشی پیوسته است بانگس که قناعت نمکند **س**
هر پاک دلی که اهل ایمان باشد و ز نور و صفاء دل سلمان باشد
پیوسته به تقوی و قناعت کوشند و ز رفتن راه کج پشیمان باشند
واحذر مصاحبه الیام فانهم منقوک صفو و دادم و تصنعوا
اهل المودة ما انلتهم الرضى و اذا منعت فستهم لك منفع
مصاحبت با کسی صحبت داشتن و همراهی کردن و صنع خوشتن را
بر آسایش و انقاع آب خوار کردن **مسافر باید** حذر کن از مصاحبه
لیمان که ایشان باز دارند از تو صفاء دوستی خود و آراستد خود را
ایشان اهل محبة اند مادام که دهی تو ایشانرا خوشنودی و چون
بازداری پس زهر ایشان برای تو آب خوار کرده است **س**
که یافته صحبت مردان ای دل از صحبت سفله رو بگردان ای دل
با مردم بد نیک نباشد نکی و ز کردن آن شوی پشیمان ای دل

لا یفیش سر اما استطعت الى امری نفسی البیک سرانرا تستودع
فکارتاه بسر غیرک صانعا فکذا بترک لا محاله تصنع
واذا اتممت علی السرائر احصها واستر عیوب باخیک جین تطلع
لا محاله ای لابد من حال حول و تطلع دیده و روشن **مسافر باید** فاسل
مکن را در خود را مادام که توانی ببردی که فاش میکنی بتو را زها
که بود بعه نهاده شدن پیش او که جناحند می بیند او را بد را ز غیر خود
کننده پس همچنین برار تو با جار خواهد کرد و چون امیر ساحت
شوی بر رازها بنهان دار آنرا و پیوشان عیبا برادر خود را آن زمان
که مطلع شوی بر آن **س**

هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز ز بهار که او را نکی محرم از
سری که زدوست یاز دشمن شنوی کن سر برود پیش کسی فاش مساز
لا تبتدان بمنطق فی محفل قبل السؤال فان ذاک لشنع
فالصمت بحسن کل ظن بالفتی و لعله خرق سقیه ارفع
ودع المزاج قرب لفظه مانح حلیت البیک بلا بلا لا بدفع
بدا آغاز کردن از ثالث و منطق سخن و محفل انجمن و خرق بفتح
رافز و ماندن و مادان بودن و بکسر صفة مشبهه و الارفع الاحق و حر
مرح و المزاج بالضم الاسم و المزاج بالضم الاسم و المزاج بالکسر صدر
مازحه و اللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر لفظت ای
کلمت و الجلب سوق الشئ من الاول و البلبله الهم و وسواس الصدر
مسافر باید آغاز مکن سخن در انجمن پیش از بر سیدن که آن زشت شمرده
میشود پس خاموشی نک می سازد هر گاه کافی را بجوایند و شاید که او فرو

مانده بی خرد احمق باشد و بگذار مزاح را که بسیار يك لفظ مزاح کننده
 بکشد بسوی تواند و هها که دفع کرده نشود **س**
 چیزی که پزسند چرا باید گفت کوه که نخواهند چرا باید سفت
 در هزل میخ ناکرد شب و روز از طاق فلک با غم و محنت هم جفت
 و حفاظ جارك لا تضعه فاته لا يبلغ الشرف الحسيم مضيق
 والضعيف اكرمه تجده مخبرا عمن بجود ومن يضيق ويمنع
 واذا استغفلك ذوالاساءة عشرة فاقله ان ثواب ربك اوسع
 حفاظ نگاه داشتن بیکدیگر و قد جسم الشئ ای عظم فهو حسيم و حقن کسر
 بخوبی کردن از رابع واستغفاله طلب عفو کردن **سفر باید** نگاه داشتن
 همسایه خود را ضایع مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضایع
 کننده و مهمانرا کرامی دار نیایی او را جر دهنده از آنکس که
 سخا مسکند و آنکس که بخل مسکند و باز مسدود و چون طلب عفو کند
 از تو صاحب بدی کردن بسر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدستی
 که ثواب پروردگار تو فراختر است **س**
 از روی بعثت کسی که انسان باشد شك نیست که میل او با احسان باشد
 که خشم جفا کند و کردوست وفا بیند ز خدا و هر دو یکسان باشد
 لا تجزعن من الحوادث انما خرق الرجال على الحوادث خزع
 و اطع اباك بكل ما وصوبه ان المطيع اياه لا يتضعضع
 اخرق انکه هیچ کار نداند و خرق جمع او و اطاعة فرمان برداری کردن
 و توصیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن **میفرماید** بی صبری
 مکن از حادثها روزگار بد رستی که مردان بی کار بر حوادث بی

صبری کننده و فرمان بر پدید خود را بهر چه وصیت کرد آن بد رستی که
 فرمان برید پدید خود را بون نشود **س**
 از دهر اگر پای تو آید بر سنك وز محنت روزگار کردی دلشك
 باید که ترا بصیر باشد آهنگ وانگاه در آن مقام باشی بیکنگ
خطاب ابوطالب بر رضی و ارشاد او بنایند مصطفی
 اصبرن یا بنی فالصبر اجمی کل حی مصیره لسعوب
 قد بذلتك والبلاء شديد لفداء الحبيب وابن الحبيب
 لفداء الاغتر ذي الحسب الثاقب والباع والفناء الزحبيب
 ان نصيبك المنون فالنيل نیری قوصيب منها وغير مصيب
 كل حتى وان تملى عيشا آخذ من سهامها بنصيب
 جوسزا وارشدك وصار الى كذا انتهى اليه قال الله به واليه المصير
 وهو مصدر ولام بمعنى الى والشعبة الفرقة يقول شعبتهم المنية
 ای فرقته و منه سميت المنية شعوب لانها تفرق وهي معرفة لا بد لها
 الالف واللام وبجيب کزیده وثقب سوراخ کردن والثاقب المصن
 الذي ثقب بنوره وضاء نه ما يقع عليه والباع قدر مذل البدين ورتما
 عبر به عن الشرف والكرم ومنون مرك وقال الغراء المنون موشه
 وتكون واحدة وجمعا وتبديل و ابرار اسيدك وتبلى روزگار دراز
 بر خورداری کرفتن والسم النصيب وضمير سهامها راجع به منون
حکایت در سال هشتم از نبوة قریش اتفاق کردند که بانی هاشم و
 بنی مطلب منا که و مباحه و محالطه کنند و عهد نامه نوشتند و در
 کعبه آویختند و آواز ایداز جر مسلمان کردند و ابوطالب پیغمبر را

صلی الله علیه وسلم باجماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظه
 نکرد و کفار و ضعیف طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر
 منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام
 بن عمرو بن ربیع و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو الجحری
 بن عاص بن هشام بن حرث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان
 خلاص یافتند و ابوطالب درین سه سال محافظه پیغمبر صلعم بر نبیه
 میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستر یکنه میفرمود
 و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او یکنه میکرد شبی
 می نضی را میگفت که بر بستر پیغمبر یکنه کزد و چون پاره از شب
 بگذشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت یا ابتاه انی مقتول و ابوطالب
 این پنج بیت گفت **یا سحر دادن جیدر و پذیرفتن نصیحت پدر**
 انا منی بالصبر فی نصر احمد فوالله ما قلت الذی قلت حازعا
 ولكنی احببت ان ترصرتی لعلم انی لم ازل لك طائفا
 وسعی لوجه الله فی نصر احمد بنی الهدی المحمود طفلا و نافعا
 مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمان برداری کردن
 و یا فع مرد آسا **سفر مایید** یا مسفر ای مرا بصبر در یاری کردن احمد پس
 بحق خدا که بگفتم آنچه گفتم خزع کننده و لیکن من دوست داشتم
 که به پنی یاری کردن مرا نادانی که من همیشه مر ترا فرمان بردارم
 و سعی من برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه نموده
 ستوده به کودکی و مرد آسای **س**
 هر کس که جو من ز اهل بیت گرام در معرکه باده فتح و نصرة علم است

مردی که گرسنت بتا بد بنی چون کوه بکار خویش ثابت قدم است
حکایت ابوطالب در شان از واء پیغمبر و نصرة خویش قطعه فرمود
 الا بلغاعنی علی ذات یمننا لویا و خصا من لوی بنی کعب
 لم تعلموا انا وجدنا محمدا بنی کعبی خط فی اول الکبت
 و ان علیه فی العباد محبة ولا خیر من خسته الله بالحب
 و ان الذی الصقم من کتابکم لکم کان یوما کریمه السقب
 افقوا امقوا قبل ان یخفر الثری و یصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب
 ولا تتبعوا امر الغواة و تقطعوا او اصرا بعد المودة و القرب
 و ستجلبوا حرایعونا و نتمنا امر علی من ذاقه حلب الحرب
 فلسنا و رب البت یسلم احمدا لفرء من عض الزمان ولا کرب
 ولما بین منا و منکم سوا الف و ابد اثرت بالقسا سیه الشهب
 بمعترک ضلک تری قصد القنا بها و السور الطهم یعکفن کالشرب
 الیس ابونا هاشم شد از ره و اوصی بنیه بالطعان و بالضرب
 و لسنا نمل الحرب حتی نملنا ولا نشک فیما ینوب من النکب
 و لکننا اهل الحفاظ و النهی اذ اطارار و اح الکماة من الرعب
خطاب عمرو بن معدی کرب به علی بن ابی طالب
 الان جین نقلت منک الکلی اذ حر نارك فی الوقعه استطع
 و الخیل لاحقه الا یاطل شررب قبت البطون ثنیها و الا فزع
 یجملن فرسانا کرما فی الوعا لان کلون اذا الرجال نکعکوا
 انی امر احبمی حمای بعزة و اذا لکون شدید لا اجزع
 و انا المظفر فی المواطن کلها و انا شهاب فی الحوادث یلع

این صوت از من و از من است
 الاخرة ما عکک علی رجل من رجم
 او قراه او معرف و اجمع الا و اخره
 انما الله الشدیده منه
 قصد به کلمه التطلع من السی اذا کتب و اجمع
 صد یقول انما قصد منه
 و کینه شهابا یاض الحبره و المصل
 الاسباب الذی برود فذهب سواده

من یلقنی بوللیة والردی و حیاض موت لیس عنه مدفع
 فاحذر مصاولتی و حایب موقفی اتی لذی الهیجا اضّر و آنفع
 نقلص باهم آمدن و کله کرده و الوقیعه القتال و الحوق بارک میان
 شدن و ابطال هتیکاه اسب و حیل شرب بالراء المعجمه اسبان بارک
 میان و الاقت الطامر البطن و ثنی اسب و کا و و کوسفند سه ساله
 و اشترخ ساله که شروع در ششم کرده باشد و قولهم سفت الیک
 الفا افرع من الخیل و غیرها ای ناما و هو نعت لکل الف کان هینه
 اسم لکل مائه و تکمع مع باز ایستادن و بددی کردن و شدید
 ای حادثه و مصاوله بر کاری ایستادن **حکایت** عمرو بن معدی کرب
 از قبیل زبید بود بضم زاء و قال الجوهري هو بطن من مدح و در سال
 دهم هجری با قبیل زبید نزد پیغمبر آمد و مسلمان شد و چون بدر برای
 بن عتب خشمی دعوی کرد و پیغمبر فرمود اهدا اسلام ما کان فی
 الجاهلیة پس عمرو و بازگشت و مرند شد و بنی حریث بن کعب را آغاز
 کرد و پیغمبر مرتضی را با جمعی کثیر از صحابه بحرب بنی زبید
 فرستاد و چون بهم رسیدند عمرو و پیرون آمد و مبارز جست
 و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمرو استیلا یافت و بکمر بخت
 و برادر و برادر و زن او را بکمر فشد و مرتضی بازگشت و خالد
 بن سعید را انجا گذاشت مارکوه از نشان ستاند پس عمرو و پیش
 خالد بن سعید رفت و مسلمان شد
پایان مرتضی به افع عبارات و امح استعارات
 یا عمر و قد جی الوسیط و اضربت نار علیک و هاج امر مقطع

و شاکت الابطال کاس منیة و بها ذرا یج و سم منفع
 فالتک عنی لا ینالک مخلصی فیکون کالامس الذی لا یرجع
 حسی کرم شدن از ذراع و و طیس تنور آهنین و همچنان برانگخته شد
 و مقطع بکسر طاء بمعنی شنیع یا بفتح از اطفئت الشی ای وحدته طبیعا و
 تنافی یکدیگر را شراب دادن و الذراح و الذروح بالضم دوییه حمراء
 منقوطة بسواد بطیر و هی من السموم و اجمع الذرا یج و قال سیوییه و
 الذرا یج ذر حرج و الیک اسم فعل بمعنی بعد و مخلص ناخن شپش
 و جنگال مرغ **مفسر باید** ای عمر و حقیقه کرم شد تنور آهنین و آخر
 شد انشی بر تو و برانگخته شد کاری شنیع و بهم دادند دلیران کاسه
 مرک را در انست ذرا یج و زهر آب خوار کرده پس دور شوان
 من که نباید بر ناخن من پس باشی چون دی که باز میگرد **س**
 امروز منم بز و بر سچ علم و زتیغ منبت قامه خصم فلیر
 در معرکه بر خصم جهان سازم شک و انگاه فرستمش بصره عدم
 اتی امر و احیی حمای بعتة و الله خفض مرشاه و برقع
 اتی الی قصد الهدی و سبیل و الی شرایع دینه اشدع
 و رضیت بالقرآن و حیا منزلا و برنار با یضد و ینفع
 فینا رسول الله اید بالهدی قلوا حق القیامه یلمع
 شریعه راه دین و تسرع شافتن و القرآن فی الاصل مصدر کرجان
 قاله ان علینا جمعه و قرانه و قد خص بالکتاب المنزل علی محمد
 صلعم و صار له کالعلم و انزال فرو فرستادن **مفسر باید** بدستی که
 من مردم که حمایه مکم جای خود را به غره و خدا پست می کند هر که را

مخواهد و بر مسدود هر گرامخواهد بد رستی که من به هدایه رسانده
بمطلوب و به راه خدا و بر اهلها دین خدای شتابم و خوشنود شدم من
بقرآن و حی و فرفر ستاده و به پروردگار ما پروردگاری که کردند
مسکند و سود مسکند در میان ما رسول خدا تقوی کرده شد بهدایت
بس علم او نایب امت محدرخشد **س**
ما نم که رو بمصطفی آوردیم بر دم کدوره و صفا آوردیم
اینه دل بصدق روشن کردیم این محبت و وفا آوردیم
حکایت قتل اغشم به تیغ خون فشان و بیان ستم مرتبه و علو شان
اودی باغشم دهر کان یا مله فخر منجلا فی الارض مصر و عا
قد کان بکثر فی الکلام تسبیحا حتی سما حسامه ترو بیا
فعلونه منی بضرتنه فالتک ما کان یوما فی الحروب جزوعا
من کان بیکر فضلنا و سنانا فاننا علی لاله مطیعا
اودی ای هلاک و بای برای تعذیه و اغشم غیر مصرف بعلمیه و وزن فعل
و امل امید داشتن از اول و التسمیع التشنیع و ترویج ترسانیدن و علو
بالسيف ای ضربه و السناء الرفعة **مفر ما ید** هلاک ساخت اغشم را
روزگاری که بود اغشم که آمد مد داشت به آن پس افتاد افتاده در
زمین افکنده کهنه بود که بسیار مکر در سخن تشنیع تاباند شد
به شمشیر بران خود برای ترساندن پس زدم او را از خود پل صرب
ما که کشنده که بنوده است روزی در حربها جزع کننده هر کس
که باشد که انکار کند فضل ما را و رفعة ما را پس من عیلم مر خدا را فرمایان
دشمن که میان خاک و خونش بینم در قید غم و غصه زبونش بینم

اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او افتاده نجاك سر نکونش بینم
بیان تسلط خویش بر اعداء دین و اطهار قدره بر دفع مفسدین
هل تفرع الصخر من ماء و من مطر هل یلجئ الريح بالامال و الطمع
انا علی ابوالسبطین مقتدر علی العداة عداة الروح و الزرع
مطر باران و الريح الغلبه و القوه و روح ترسیدن و زرع بفتح کشته
شدن **مفر ما ید** ایا کوفته شود سنک از آب و از باران ایا پیوسته
شود دولت با مسدها و طمع من عیلم پدرد و بنیره پیغمبر توانا بر دشمنان
بامداد ترسیدن و سر کشته شدن **س**
دشمن که کند خیال فاسد همه روز کلامی حدیث او سنک اسد همه روز
هر لحظه مرانصره و فتحی دگر است و زاتش غصه سوخت جانسد همه روز
اطهار ملائکه و اندوه از قوت د و ستان صاحب شکوه
بالهف نفسی قتلت ربيعة ربيعة السامعه المطیعة
سمعتها کانت بها الوقیعه من محانی سوفتها و المیعة
فما بها نقص ولا و ضیعة ولا الامور الرثة الشنیعة
کانت قدیم اعصبة منیعة نرجو ثواب الله بالصنیعة
ریعه الفرس ابو قیله و هو ریعه بن نزار بن معد بن عدنان و اما
سنتی ربيعة الفرس لاند اعطی من میراث ابيه الخیل و اعطی اخوه الذ
فمنی مضرا الحراء و النسبة اليهم رقی بالخزیک و خیت العود عطفت
و المحانی المعاطف و الواحدة تحبنة بالتحفیف و سوق بازار و سوق
الحرب حوة القتال و و ضیعه زبان و الرثة بالکسر السفط من مناع البيت
و غصبه کروهی مردم از ده ناجهل **مفر ما ید** ای دریغ خوردن نفس من

کشته شدند ریچه ریچه شتوندن فرمان بردار شدند ایشانرا که
 بود ایشان مقائله در میان جاپها کردش بازاران و جای فروختن
 بس نبود ایشان نقصی و نه زیانی و نه کارها و دوز رشت بودند
 در زمان قدم کمر و هی سرکش که آمدند داشتند ثواب خدا به کارش
 بامهر و وفاسرشت ابرزد کل من شد کوی صفا و شوق سر منزل من
 خاری که پیای دوسنان می بینم باشد بمثل چو خجری بردل من
 و مَرَّة اسماها و لیعة **قاله اصواتها رقیعة**
 لیست کاصوات بنی الخضیعة **دعا حکیم دعوة سمیعة**
 من غیر ما بطل و لا خدیعة **نال بها المنزلة الرفیعة**
 فی الشرف العالی من الدسیعة **مَرَّة ابو قیله من قیس عیلان و هو**
مَرَّة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن یغیض بن ربیع بن عطفان بن
قیس عیلان و الولع الکذب و القلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند
المصارعة و رفقه ای هجاء و خضیعة او از حر بکاه و حکیم بر حمله
که در ریده کشته شد و الریه فزیه فیها فرائی ذرا لغفاری و الدعوة
الی الطعام بالفتح و السمع المسموع و اسماع شنوایند و البطل بالضم
البطلان و خدیعه فریب و المنزلة المرتبة و الدسیعة العطیة و مره
مفعول به دعا سفر مایه قیله مره را که نسبها ایشان دروغست سست
قد مانند و اوارها ایشان و اوارها ایشان هجو کرده شده است نسبت
چون آوازها خداوندان آواز حر بکاه دعوة کرده است حکیم پسر
حمله دعوتی شنوایند بی بطلانی و بی فریبی یافت به آن دعوة مرتبه
لبند در شرف عالی از عطا

گرفتست ترا تخم سعاده در کل ناچند باهل فقه باشی مائل
 زهار که اعتماد بر سفله مکن **کمر مردم بدینک نه بینی ای دل**
بیان آنکه اشتغال به دینیابی حاصلست و توجه به او در نظر اهل حق باطل است
 اری المیزان و الدینا کمال و حاسب **نظم علیها الکف و الکف فارغ**
 فراغ و فروغ تنی شدن **سفر مایه** می بینم مرد را و دنیا را چون مال
 و حساب کتده بهم می آورد بران محه را و نچه تنی است **س**
 هر کس که بود بمال دنیا شرفش در مشرب فقر نیست حق بر طریش
 او را بمثل محاسبی دان که روان اموال بهم گیرد و خالیست کفش
اسد و اساختن کناه کاران و ترسانیدن امیدواران
ای صاحب الذنب لا یقنطن فان الاله رؤف رؤف
ولا تر حلق بلا عذرة فان الطريق مخوف مخوف
 رحله کوچ کردن از ثالث **سفر مایه** ای خداوند کناه نا اسد مشوجه
 بدرستی که معبود مهربان است مهربان است و کوچ مکن بی سارزا
 چه بدرستی که راه ترسناکست ترسناکست **س**
 ای داده مرا بلطف بسیار نوید هرگز نبرم ز نخل فضل تو اسد
 باین همه که یاد کنم مهر ترا **لنزدن من ز پای تا سر چو زید**
اسد و اساختن این باب مناهی به فضل و رحمة الهی
من عذائم اعتدی ثم اعترف ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته ان منتهوا یغفر لهم ما قد سلف
عدو و عدوان پیدا کردن و از حد در گذشتن و اعتداء مبالغه در آن
و قد مر ان الاقتراف الاکتساب اساءة و غیرها لکنه فی الاساءة اکثر

استعمالا ولذا يقال الاعتراف بزیل الاقرار وارعوا وانتهاء باز
ایستادن واعتراف اقرار کردن واپشار مرده دادن و سلف و سلف
گذشتن از اول **مفر باید** هر که پیداد کرد پس مبالغه کرد در آن پس
بدی کرد پس باز ایستاد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مرده
ده او را بکفزار خدا در آینه او اگر باز ایستند آمرزیده شود مر
ایشانرا آنچه بحقیقت گذشت **س**
هر چند که جرمی نهایت دارم و زجانب نفس خود شکایه دارم
گاهی که کشد سخن بآمرزش حق در باب امید صد حکایت دارم
توقیف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان
ان كنت تطلب رتبة الاشراف فعليك بالاحسان والافاضة
واذا اعتدى احد عليك فحله والدهر فهو له مكاف كاف
اشراف جمع شریف مثل ایام وینیم والافاضة العدالة ومكافاة جزا
دادن والدهر مفعول معه **مفر باید** اگر هستی تو که مجونی مرتبه بزرگوار
پس فراگیر احسان و عداله را چون پیداد کنی یکی بر تو پس رها
کن او را بار روزگار چه روزگار مرا و اجرا دهنده است کافی **س**
ای برده فرو بردی ریشه خویش زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش
از صورت اشفام باید شستن در حشمه مهر لوح اندیشه خویش
منع از بخل که لازم حساسته است و ارشاد بخود که مسئلتی ریاستست
لا تجلن بدینا وهي مقبلة فليس ينقصها التذير والسرف
وان تولت فاحرى ان تجود بها فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف
نقص کم کردن از اول و سرف کزاف کاری کردن و آخری سزاوارتر

و حلف الشی ما قام مقامه **مفر باید** بخل مکن به دنیا و او را ورده باشد چه
نست که کم کند او را حرج کردن بی اندازه و کزاف کاری کردن و اگر شت
سر کند پس سزاوارتر است که بخشش کنی به آن چه سکر از خون است سر کند
عوضت **س** ای یاقه از فضل خدا هر گاهی زنهار منه براه باطل گاهی
جون هست ترا فیض خواهری **باید که با بغام بر آری نامی**
دم زدن از مقام تقوی و رضا و سپردن عنان اراده بدست قضا
مالی علی فوت فائت اسف ولا ترانی علیه التهمف
ما قدر الله لی فلیس له عینی الی من سوا ی مضرف
فالحمد لله لا شریک له مالی قوت و همی الشرف
انا راض بالعسر والیسار فما تدخلنی ذلة ولا صکف
اسف اندوه و التهاف حسرة خوردن و اضراف بازگشتن و المضرف
قد بكون مصدرا وقد بكون مکارنا و یسار توانگری و ذلة حوار شدن
و صلف لاف زدن **مفر باید** نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوه
و به منی مرا که بران حسرة خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای
من پس نیست مرا آن را از من به کسی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را
که نیست هیچ انار مرا و راست مرا فوت و همه من بزرگوار است من
خشنودم به دشواری و توانگری پس در نمی آید بمن خواری و نه لاف **س**
تا چند کنی شکوه که نمیشین نمازد این چیز بیاد رفت و آن چیز نمازد
هر جز که نمود ثابت چون کوه تا جستم بهم رزم آن نیز نمازد
بیان اضطرار خلافت و تقوی اختیار بخل
کرم من علیم قوی فی بقلبه مهذب اللب عنه الرزق تحرف

کمر من ضعیف سجیف العقل محلط **کانه من خلیج البحر نغترف**
 القلب المضرب واخفاف کشتن والسحق بالضم رقة العقل واخلاط
 شوریده خرد شدن و خلیج پاره از دریا و اعراف آب بدست برگرفتن
مفرها بد پس دانا میروند در تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی
 می گردد پس ضعیف تنک خرد شوریده کو پاکه او از پاره دیا آب
 بدست بر میگیرد

جمعی که یلم و معرفه می کوشند از آتش غصه روز و شب میجویند
 و آنها که بجهل راه حق میبوشند پیوسته می از جام طرب می نوشند
ستاش موه که روح را از قید بدن مرهاند و به ذروه آسمان قدس میرساند
 جری الله عنا الموت خیرا فانه ابرئنا من والدینا و اراف
 بجل خلیص النفوس من الاذی ویدی من الدار التي هه ارف
 تعجیل شتابانیدن و تخلیص رها بیدن و ادناه بردن کردن **مفرها بد**
 جزاها خدا از ما مرگ را جرجه بدرستی که او نکو کارتر است
 به ما از پدر و مادر ما و مهربان تر است تعجیل میکند رها بیدن
 نفسها را و روح و نزد یک میکند به آن سرای که آن اشرف است **س**
 تحصیل کمال نفس شد پیشه من جزا بد عشتو نیست در شیشه من
 بر من جرقه نفس روشن شده است هر گز نبود زمرگ اندیشه من

بیان صفات الهی که بحر بیت نامشاهی

قد کنت یاسیدی بالقلب معروفا ولم تزل سیدی بالحق موصوفا
 و کنت اذ لیس نور بیستضاء به ولا ظلام علی الافاق معکونا
 فرقتنا بخلاف الخلق کلهم و کل ما کان فی الاوهام معروفا

استنضاء طلب روشنی کردن و عکف علی الشی ای اقبال علیه مواظبا و الخلا
 الخالفه و مراد از و هم قوه مدركه معانی که از حواس خمس باطنه است
 و در فاحشه رابعه گذشت و المعروف المشهور و کل معطوف بر الخلق
مفرها بد بحقیقه هستی ای خداوند من بدل شناخته و همیشه هستی
 ای خداوند من به حق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که
 طلب روشنی کرده شود به آن و نه تاریکی بر کناها آسمان رو
 آورند نزدیک ساختن ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان و بخلاف
 آنچه هست در و همها مشهور

ای روی تو در ازل بخوبی معروف پیوسته باوصاف کمالی موصوف
 عالم همه محتاج بهستی تو اند هستی تو بر هیچ نباشد موقوف
 و من پرده علی التشبیه تمثلا **برجع احاصر البحر یکنوفا**
 و فی المعارج ثلثی موج قدرته **موجاها ررض صرف الريح مکونفا**
 تشبیه مانند کردن و امثال مثال گفتن و حصر بفتح در ماندن در
 سخن و کف کرد برگرد چری در گرفتن و المعارج المصاعد و معارضه
 برابری کردن و صرف کرد ایندن قال الله یوم یاتیههم لیس مصروفا
 عنهم و در بعضی نسخ بجای ریح روح بفتح و هونیم الريح **مفرها بد** هر که
 خواهد او را بنا بر تشبیه مثال گوینده باز گردد صاحب در ماندن در
 سخن به عمر برگرد گرفته و در محالها بالارفتن پستی موج قدره او
 معوجی که برابری کند گردانیدن با در ایاز داشته شده **س**
 ای رفته برون نوز تو از پرده و هم حسن تو فروز ز عقل و اندیشه و هم
 هر بار که پیش عقل نامت بر دم در حال سپر بکنند از غایت سهم

فاترك اخا جدل بالذير مشتبها قد باشر الشك منه الراي مؤوفا
 واصحب اخا يفقه حبا السيده والكرامات من مولا محفوف
 امسى دليل الهدى في الارض منتشرا وفي السماء جميل الحال معروف
 الجدل سدة الخصومة واشتباه پوشيده شدن كار ومباشرة خود بكاري قيام
 كردن والآفة العاهة وقد ايف الزرع على مالم بسم فاعله اي اصابته
 آفة فهو مؤف والمفقه المحبة والماء عوض من الواو وقد ومقه بمقه بالكسر
 بينهما اي احبه فهو وامن والحب بالكسر الحبيب كحزن وحزين ومراد
 از كرامات خوارق عادات كه از اوليا صادر شود وخف وحفوف
 بگرد چیزی در آمدن ومشتبها حال از دين ومنتشرا از هدى **مفرهايد**
 باز كذا خد او ند خصوصت به دين را در حالي كه پوشيده است
 براو بحقيقة مباسر شده است شك را از او اعتقاد در حالي كه آفة
 رسیده است ومصاحب شو خد او ند محبت را كه محبوب خد او ند خود است
 وبه كرامات از خد او ند خود احاطه كرده شده است كشت دليل
 هداية در زمين در حالي كه پراكنده بود وكشت در آسمان شكو
 حال شناخته

تا چند ترا حيا باطل باشد طبع بكمال نقص ماثل باشد
 كرميل دلت بسير كامل باشد نكاه به نور ذات واصل باشد
 حكاية كشته شدن كعب بن اشرف بنيع خون **اشام** وپيرون كردن قبيله نصير از مدینه **شام**
 عرفت ومن اعتدل بعرف واقفت حقا ولم اصدف
 عن الكلم الصدق ياتي بها من الله ذي الراية الاراف
 رسایل بدرسن في المومنين بهن اصطفى احمد المصطفى

ايقان بپكان شدن وصدوف وصدوف كشتن از ثانی و كمله سخن و
 رساله پيغام ودرس ودراسة خواندن وفاعل ثاني ضمير راجع به پيغمبر
مفرهايد شناختم وهر كه راست باشد بشناسد وبي كان شدم
 بتحقيق ومنتكردم از سخنها راست كه آورد پيغمبر آنرا از خد
 خد او ند مهرباني مهربان تر پيغامها كه خواندند مستود در ميان مومنان
 كه به آن برگزيده احمد را خد اي برگزيند **س**
 هر كس كه جوين ز اهل عرفان باشد خورشيد سپهر فضل و احسان باشد
 جايي كه سخن ز نور ايمان باشد ايمان صحيح او بقرآن باشد
 فاصبح احمد فينا عزيزا عزيز المقامه والموقف
 فينا ايها الموعده و سفاها ولم يات جورا ولم يعنف
 السنم خافون اذ في العذاب وما آمن الله كالاخوف
 الغرة القوة والغلبة وايضا ديم كردن وجور سنم كردن وعنف
 در شني كردن از خامس **مفرهايد** پس كشت احمد در ميان ناعا
 كه ارجمند است جاي برخاستن وجاي استنادن او پس اي
 پيم كنند كان او از سقاها و حال آنكه بياورد سني ودر شني بگرد
 آيا نسنند كه تر سيد از بر ديگر عذاب ومنت آنرا خد اجون **سند**
 جمعي كه بنفس خولش مغرور شوند وز جهل ميان خلق مشهور شوند
 از مهر سپهر معرفت دور شوند خفاش صفة بتره وني نور شوند
 فان نصر عوا تحت اسيا فنا كمصرع كعباني الاشرف
 عناة راي الله طعنا نه واعرض كالجمل الا جف
 فانزل جبريل في قنبله بوحى الى عبده الملطف

فدس الرسول رسول الله بابيض ذي طية مرهف
 فانت عيون له معولا مت متى بيع كعب لها تد رف
 المصراع موضع ومصدر وكعب بسر اشرف بزر ك قبيله نضير وابوالاثر
 كنيه او اغراض رو كرد ايندن وجمل اشترين والحنف ميل عن
 الاستقامة الى الضلال وجبريل بكسر جيم غير منصرف براي عجمه عليه
 ومعنى او عبدالله والطف با كسى لطف كردن ودس پنهان فرستادن
 واعوال كريستن به آواز و ذرفت عينه اذ اسال منها الدمع من
 الرابع وجزا ان محذوف اى لا تقمنا منكم مثل ولوترى اذ الحجر مون
 ناكسوار و سهم اى ايت امر اشنيعا و غداه مبنى برفع **سفر مايد**
 پس اكس افكنده شويد در ريز شمشيرها ما چون افكندن كعب
 ابي الاشرف بامدادى كهديد خدائى راهى اورا و رو كرد ايند چون
 شتر نرك دنده از راه راست پس فرو فرستاد خدا اجر بيل را
 در كشتن او بوحى به بنده او لطف كرده شده پس پنهان
 فرستاد رسول خدا فرستاده را بر اى او بشمشير خداوند
 تيز ناي شك كرده پس شب گذاشت چشمها بر اى او كن به
 كنده كه هرگاه داده ميشد خبر مرك كعب مران چشمها را اشك بخشد
 اعدا كه ز قهر ما بهم يار شدند ناكاه بدست ما گرفتار شدند
 جمعى كه بدست ما كمر بستند ديدم كه از غيب نكوسا ر شدند
حكاية كعب بن اشرف هجو پيغمبر واصحاب او كفته بود و نام
 زنان ايشان برده و براهل بدر زارى نموده و پيغمبر از اين صوره
 بسي متضرر شده بود روزى فرمود كيست كه كعب بن اشرف را

بقتل آورد كه ادويه بخدا و رسول او رسانيده محمد بن مسلمه بر خاست و
 گفت يا رسول الله ترا اراده هست كه اورا قتل كنند فرمود آرى گفت
 مرا رخصت فرماي كه پيش او هر چه خواهم بگويم و او را رخصه داد پس
 محمد بن مسلمه پيش كعب رفت و گفت اين شخص از ما طلب صدمه كرده و
 ما را به رنج آورده و از تو فرضي مطيلم گفت بحق خدا كه شما از او ملول
 كرديد او گفت ما متابعه كرده ايم و نمخواهيم كه مرك او كنم تا به
 بينم كه حال او به كجا ميرسد كعب گفت چيزي به رهن مدهيد محمد بن مسلمه
 و رفيق او ابونانله گفتند چه میخواهى كه رهن كنيم اول گفت زنان
 و قبول نكردند پس گفت فرزندان و قبول نكردند و كشتند ما سلاح
 رهن كنيم و وعده كردند كه شب بروند و در شب چهاردم ربيع الاول
 سنه ثلث هجرى رفتند و آواز دادند كعب بر خاست كه از حصار فرو
 آيد زفش گفت كجا مىروى آوازي شنيدم كه خون از آن ميچكد او گفت
 محمد بن مسلمه و ابونانله برادر رضاعي منست و فرو آمد و اورا بكشيد
 و سراور نزد پيغمبر صلح آوردند و مراد از وحى در بيت ثالث ايه قل الدين
 كفر واستغلبون و تحشرون الى جهنم و بئس المهاد است كه مولا تا
 نظام الدين بيسابورى از ابن عباس روايه ميكند كه در شان كعب
 اشرف نازل شد و قاصى ناصر الدين از ابن عباس نقل ميكند كه منافق
 و يهودى خاصه كردند و يهودى ميكفت پيش پيغمبر مىروم و منافق ميكفت
 پيش كعب بن اشرف مىروم پس پيش پيغمبر رفتند و حكم برونق مراد
 يهودى فرمود و منافق را حنى بنود و گفت ما پيش عمر مىروم و چو
 بر فشد يهودى شرح حال بگفت عمر فرمود اينجا بايستند نامن برون ايم

و بجانه رفت و شمشیر برداشت و پیرون آمد و کردن منافق بزد و گفت
هكذا افضى لمن لم يرض بقضاء الله ورسوله پس آیه الم نرالى الدين
يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك يريدون
ان يتحاكموا الى الطاغوت نازل شد و جبرئیل گفت ان عمر فرق
بين الحق والباطل وبقاروق مسمی شد و مراد از طاعت کعب بن
اشرفست و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاعت
اليهود کشتی و مراد از رسوله در بیت رابع محمد بن مسلمه است
فقالوا لاهمذ ذرنا قليلا فانما من الفوج لم تشتف
فخلام ثم قال اظعنوا دحورا على رعمة الانف
واجلى الضير الى عربة وكافوا بداره ذى زخرف
الى اذرعان ردا فاهم على كل دنى دبرا عجب
ذره ای دعه و هر ذره ای بدعه واصله و ذره پذیر و قد امیت صدره
ولا يقال و ذره ولا وادر و لكن تركه و تارك و اشفا شفا یافتن
و كرفتن و دحور دور کردن و آنف بضم جمع انف و اجلاء از خان
و مان پیرون کردن و بنوا النصير بفتح النون حی من یهود خیبر
و قد خلوا فی العرب و نتهی نسبهم الی هارون اخي موسى عليهما السلام
و زخرف بضم آرائش و الاذرعان بفتح الهمزة و كسر الراء موضع بالشام
نسب اليها الحمر و الرديف الذي مركب خلف الراكب و الجمع ردا
و دبره ریش بشت و پیلوی شمس و اعجب لاغر **مفرا** پس گفتند من
احمد را که بگذارد ما را زمانی اندك چه بدرستی که ما از نوحه کردن
شفا یافتیم پس رها کرد ایشانرا بس گفت کعب کند براندن بر دهم

منها و پیرون کرد از خان و مان قبیله نصیر را به غزه و بودند بجانه صاب
آرائش به موضع اذرعاب در حالی که ردیفتم بودند ایشان بر هر
شتر صاحب ریش لاغر **س** جمعی که سزاوارسم و دم باشند
از بهر چه در میان مردم باشند چون طلحه محض اندر سزا بقدیم
آن به که ز چشم مردمان کم باشند **حکایه** بنی نصیر در ناحیه قرع
دهی داشتند و آنرا زهره می گفتند و چون حضرة رساله صلعم هجره بود
عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقص
کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان
هم سوگند شدند و چون کعب باز گردید و محمد بن مسلمه او را بکشت
پیغمبر در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قیامت و نماز گزارد پس پیش
نصیر رفت و گفت که مرا اعانه کنند در دزدی و مرد از بنی عامر که من ایشانرا
امان داده بودم و عمر و بن امیه معلوم نداشتند و در وقت مراجعت از
بشر معونه ایشانرا کشته بنی نصیر بظا هر قول کردند و خواستند که غدر
کنند عمر و بن حجاج گفت من به بالا خانه روم و سنکی بر سر او زخم و
جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجه مدینه شد و محمد
بن مسلمه را به بنی نصیر فرستاد که از زمین من پیرون روید و ایشانرا
ده روز مهلت داد و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبدالله
بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مراد و هزار مرد هست و مدد شما
خواهم کرد و سو قریظه و عطفان هم مدد کنند شما بجای من روید ایشان
باور داشتند و پیغام بحضرة رساله صلعم فرستادند که ما پیرون نمیر و پیرو
هر چه مستوانی کرد بکن پیغمبر صلعم نگیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد

و علم در دست مرتضی بود و ایشان بخصار رفتند و تیر و سنک می
انداختند و چون هجکس معاونه ایشان نکرد و ناامد شدند قنار
کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه بر ایشان کاشت مازنان و اولاد
و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که چون شما و مال شما
آن قدر که شتر بردارد از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک کوبیده هر سه
نفر یک شتر و یک خیک آب برداشته و از مدینه رحله به اذرا
واریجا کردند مگر آل ابی الحقیق و آل جی بن اخطب که بنحیر رفتند
خبر کریم بن حنظل بن عطف بن حشیم از غایه عجز و سستی قدم
یا لطف نفسی علی العطر بنیف المدعی الباس و بذل الریف
افلت من ضرب له خفیف غیر کریم الجدام طریف
عطر بنیف بکسر غین پسر حشیم بضم جیم از قبیله کنده بکسر کاف و هو
ابو قبیله من البین و ابوه ثود و باس سختی در حرب و الریف بکسر
ارض فیها رزع و خصب و افلات رستن و خفه سبک بودن
و الطریف فی السب الکثیر الالباء الی الجدا لا کبر **مفر باید** ای در بیخ
خوردن نفس من بر عطر بنیف بکسر حشیم دعوی کننده سختی در حرب
و بکشیدن مزرعه رست از زردنی سبک مرا و را غیر بزرگوار است
چه او با کسی است که میان او وجد بزرگتر او پدران بسیار است **س**
ای رفته نفس شوم بیرون از راه تا کی زحای خود نباشی آگاه
دعوی توان بود که من چون گویم ناکاه تو خود بیا د رفتی چون گاه
اظهار شوق به کوفه و مساکن مالوفه
یا حیدر سیف بارض الکوفه ارض لنا مالوفه معروفة

بطریقا جمالتا المملوفه **عمی صباحا و اسلمی مالوفه**
السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سعد بن وقاص با عمر بن خطاب
بنا کرد و مرتضی در آخر عمر آنجا مسکن داشت و الف و ألفه دوستی
کردن و فتره محشری فی العائق المعروفة المذکوره ههنا بطیبه العرف
و طروق بشت رفتن و جمال بکسر جمع جمل و علف بسکون علف
دادن و قولهم عم صباحا کلمه حیه گانه محذوف من نعم بنعم بالکسر کما
یقال کل من اکل یاکل فحذف النون و الالف بحقیفا **مفر باید** ای
خوشا کنار در بای بر زمین کوفه زمینی که مرا را مالوفت و خوش
بومی روند نه شب در آن زمین شتران نر علف داده ما خوش باش
ای زمین در صباح و بسلامه باش در حالی که الله گرفته شده **س**
هر دم که من از خالک نجف یاد کنم در حال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برارم ناله چون غنچه در دم جامه و فریاد کنم
ترغیب نفس بتوکل و تقوی من بخالق جزو و کل
تغن عن الخلق بالخالق تغن عن الکاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله فلیس غیر الله بالرازق
من ظن ان الرزق فی کفه فلیس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس عنونی زلت به الغلوان من خالق
استرزاق طلب روزی کردن و الخالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع
مفر باید بی نیاز شوی از آفریده با فریدکا رنابی نیاز شوی از دروغ
گو بر است کوی و طلب روزی کن بجشایبده را از احسان او چه
نیست غیر خدا روزی دهنده هر که گمان برد که روزی در نیچه

عز خداست پس نیست به نجسایند استوار یا گوید بد رستی که
 مردم بی نیاز کنند مرا بفرزده او دو کفش از کوه بلند
 هر چند که از غصه دلم باشد ریش و ز دست سپرد و خون هر دم نش
 روزی نشود مرا که روزی طلم از غیر خداوند جهان روزی خوش
اطهار کمال کیاسته خود و بیان نضاد میان غنی و خرد
 لوکان بالحیل الغنی لوجدتی غوم اقطار السماء تغلفی
 لکن من رزق الحی حرم الغنی صدان مفرقان ای تقرف
 قطر کلاه آسمان و علق چنک در زدن و ضد نامتنا و افراق و تفرق
 از یکدگر جدا شدن و تعلق بدل از ضمیر متکلم که مفعول و جند است
 یا مفعول مطلق متعلقا مقدر که مفعول ثانی اوست **مفر باید** اگر
 بودی به جارهاتوا نگیری هر آینه یافتی مرابه ستاره ها کارها آسمان
 دست رذن من لکن هر که روزی کرده شد حردی بهره کرده
 شد از توانگری دو نامتنا و پراکنده اند چه پراکنذکی **س**
 خوارست کسی که عقل و حکمت دارد جاهل همه روز ناز و نعمت دارد
 لکن چه کنم که جهل در علم خدا پیوسته علاقه بخشمت دارد
اطهار رضا بقضا الهی و شکر نعم و الطاف نامشای
 رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی الخالق
 لقد احسن الله فیما مضی **کذلک یحسن فیما بقی**
 تفویض کار یکسی گذاشتن **مفر باید** خوشنود شدم با آنچه قسمه کرد
 خدا برای من و گذاشتم کار خود را به آفریدگار خود هر آینه حقیقه
 نکویی کرد خدا در آنچه گذشت بجهنم نکویی کند در آنچه مانده است

در ملک بیک جو عقل فاضی باشد از قسمه حق همیشه راضی باشد
 چون حال گذشته بود بسیار زکی آمد که آینه چوما ضی باشد
ترجیح و تفصیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است و مال بزوال
 علی معی ایما قد کنت بتغنی قلبی و عا له لا جوف صندوق
 ان کنت فی البیت کان العلم فی **او کنت فی السوق کان العلم فی السوق**
 جوف درون و صندوق بضم **مفر باید** علم من با منست هر یکا که
 حقیقه هستم از پی می آید مرادل من طرف است مر علم رانه درون
 صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار
 هست علم در بازار **س**
 ای سفله که در حرص و دنا و طاف پیوسته به مال و جاه خود مشتتانی
 اسباب جهان بکس نخواهد ماندن در علم یقین کوش که باشد باقی
بیان فنا جهان و سر عه زوال آن
 اری الدنیا ستودن باطلاق **مشترة علی قدم و ساق**
فلا الدنیا یایفه لی و لاحی علی الدنیا یایف
 انطلاق رفتن و تشریر فراهم گرفتن جامه و الساق ساق القدم **مفر باید**
 می بینم دنیا را که زودا کاهی **میده** به رفتن در حالی که فراموش کبرند
 جامه است بر قدم و ساق بس بدینا پاینده است برای زنده و نه
 زنده بر دنیا پاینده است **س**
 اسباب جهان هیچ نخواهد ماند در طبع توجزج نخواهد ماندن
 هر چند که جاه و مال بچند داری در دست تو ای کج نخواهد ماند
مدته دنیا که مورث بلا و محدث غناست

اَفَّ عَلَى الدُّنْيَا وَاسْبَابِهَا فَانْهَ الْخُزْنَ مَخْلُوقَةً
 مَمْلُوءَةً مَا تَنْقُضُ سَاعَةً عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَعَنْ سَوْفَةٍ
 انْقِضَاءُ سِيرِي شَدَّكَ وَسَوْفَةُ زَبَدِ سَتِ **مَفْرِيَا** كَرَاهَةِ بَرْدِ نِيَا وَاسْبَابِ
 آن چه بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوقست غنمها او سپری نمیشود
 ساعتی از کسی که پادشاه است در او و از زبردست **س**
 روزی که خدایتهم وجودت میکست بِلَاكَ تَوْصِدُ غَضَّهً وَانْدَوَهَ شَرَّتْ
 دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد خرم نشود از مکر اهل بهشت
شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق
 تَقَرَّبْتُ أَسْأَلُ مِنْ عَزِّكَ مِنَ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ
 فقالوا غریزان لایو حیوان صَدُوقٌ صَدِيقٌ وَبِضِ الْأَنْوَقِ
 عن وعنون فرا پیش آمدن و بیضه خایه مرغ و الانوق الرحمه
 وفي المثل اعتر من مض الانوق لانه كرزها فلا يكاد يظفر بها لان
 اوکارها فی روس الجبال و الاماكن الصعبة البعيده **مَفْرِيَا** به غریبه
 رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست
 راست هست پس گفتند دنیا یاب اند که یافت نمیشوند دوست را
 و خایه رحمة هر چند که من کرد جهان کردید و ز اهل زمان حال کسان پرسیدم
 يك يار وفادار ندیدم هر کس **شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق**
 تَرَابُ عَلَى رَأْسِ الزَّمَانِ فَانْهَ رَمَانَ عَفْوَكَ لَزَمَانَ حَقُّوْكَ
 فكل رفيق فيه غير موافق وكل صديق فيه غير صدوق
 عَفْوَكَ نَافِرْمَانِي كَرْدَن كَسِي رَا كَه حَقِّ او بَر تُو وَاجِب بَاشَد وَرَفِيقِ

بار و الوفاق الموافقة **مَفْرِيَا** خَاكَ بَر سَر زَمَانِ چِه بدرستی که او زمان
 نافرمانی از باب حقوق است نه زمان حقوق است پس هر یاری
 در او ناموافق است و هر دوستی در او راستست **س**
 در روی زمین رنگ صفای نیست در لوح زمان نقش وفا پید نیست
 هر چند که با کسی وفای و رزم از جانب او غیر جفا پید نیست
خطاب به عبیده بن بریدیه که از خواص اصحاب او بوده
و نصب سبق از اقران خویش ر بوده
 ما من صديق وان تمت صداقة يوما بالبحر في الحاجات من طبق
 اذا نلتهم بالمنديل منطلقا لم يخش صوله بواب ولا غلق
 لا يكذبون فان الناس مذخلقوا لرعنه يكبرمون الناس او فرق
 طبق گروه مردم و نلتهم دهن بند بر بستن و مندیل دستار و بواب در
 و غلق بند در و الفرق بفتح الراء الخوف **مَفْرِيَا** بهشت هیچ دوست
 و اگر چه تمام باشد دوستی او روزی فیروز تر در حاجتها از گروهی
 مردم که چون دهن بند بر بندند دستار در حالی که رونده باشند
 نرسند از حمله دربان و نه بند در دروغ مگو پس بدرستی که مردم از آن
 زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی کرامی مدارند مردم را یا
 برای ترسی **س** هر کس که ترس تو بزرگتر است و لطف نداده با هیچ نوبد
 اگر ام خود از جانب او چشم مدار راز و که مدار کار بهیست و امید
حکایت غزاه بدر عالی قدر
 ما تركت بدر لنا صديقا ولا لنا من خلفنا طريفا
 خلف پس هر **مَفْرِيَا** نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس

سربارانی **س** افسوس که در جهان مرا بار نهادی مردی که بود محرم اسرار نماید
 در دانه مهر کوهی بودند وان دانه امروزی به پرکار نماید
خطاب بهوسی بن حازم عقی و نصرة رسول هاشمی
 دونکها مزرعة دهافتا کاساز عافا برجت ز عافا
 انا لقوم مازنی مالانی اندھا ما واقظ سافا
 دونک ای خذ و ضمیر متصل به او راجع بکاس که مؤنث سماعیست
 قال الله بکاس من معین بضاء و انزع پر کردن و کاس دهقان ای
 ممتلئ و زعفره زعفرای قله مکانه و سم زعاف بالضم و الزعاق
 بالضم الماء المروج بالمح الشدید الملوحة و القط القطع عرضا من الاول
مفرا باید فراگیر این کاسه را پر کرده پر کاسه زهر که امنحه است به
 نمک آب بدرستی که ماهر آینه قومی باشیم که نه پنیم آنچه ملایمی شود
 مارا شکافم به درازی مارک را و برم به پهناساق را **س**
 ای سفله بقصد خون خود خیزه شو ناموس چه ورزی بر خود گیر و برو
 در زررع دهر باشد از تیغ مرا داسی که بان کنم سر خصم درو
اجبار از غیب بی شائبه رب
 اری حریبا مغیبه و سلما و عهد الیس بالعهد الوثیق
 و وثیق بمعنی موثق به **مفرا باید** می پنیم حزنی غایت ساخته و صلحی و
 پیمانی که نیست پیمان استوار **س**
 در طاس فلک نقش بلای می پنیم و زلوح قدر حرف جفای می پنیم
 هر عهد که کرده اند یاران بامین در کسوة تر و پر و ریای می پنیم
حکایت مرتضی علیه السلام حریت بن راشد را پیش از حربه صفین

امیر

امیراهو از ساخت و بعد از مراجعت الحضره تمرد نمود و مرتضی
 معقل بن قیس را بجای راجع او فرستاد و او را بکشت و جمعی
 از بنی ناجیه که معاون حریت بودند امیر شدند و مصقله بن هبیره
 شیانی که او نیز دراهوار عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد
 که فداء آن جماعت بستاند و ایشان را نزد مرتضی نبرد و یا نصرت
 دریم مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد و برگشتند
 و او زرناد و بکریخت و بصره نزد عبدالله بن عباس رفت که
 امیر آنجا بود و معقل شرح حال بعبدالله نوشت و او از مصقله
 رز طلبید پس از بصره بکریخت و بکوفه نزد مرتضی علیه السلام رفت
 و معقل و عبدالله شرح حال بمرتضی نوشتند و الحضره رز طلبید
 و او صد هزار درهم بداد و شب بکریخت و به شام نزد معاویه رفت
 و مرتضی بفرمود که خانه او را بکنند و برادر او نعیم بن هبیره که
 از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت **ه**
 ترک نسائی بکری و اسل و اعثقت سبیا من لوی بن عا
 و فارقت خیر الناس بعد محمد لال قلیل لایحاله ذاهب
 و در اثناء کندن خانه او سلامی یافتند و مرتضی از یافتن
 سلاح پنهان استدللال کرده این بیت فرمود
اطهار فراسة از حدس و کیاست
 اری امرا تنقص عدونا و جلالیس بالجبل الوثیق
 تنقص شکافته شدن و عروه کوشه **مفرا باید** می پنیم کاری که شکافته
 دو کوشه او و ریمانی که نیست ریمان استوار **ه**

هر چند که من لوح قدری بینم صد کونه بلا پیش بطریقی بینم
 مردم ز وفا و مهر ما برکشند ایام بصورتی دگر می بینم
بقیه معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبله آنرا بغایه رفع برافراشته
 سمعتك نبی مسجد از جیبانه و انت بجد الله غیر موفق
 كم طعة الرمان نمازنت به جرت مثله الخان المقصد
 فقال لها اصل البصرة والنبي لك الولي لا تزي ولا يصدف
 جیا به کرد کردن خراج و رمان انار و الزنا و طی المراه من عنبر
 عقد شرعی و صدق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث
 كمعه الاموال من كسب وجهها و مصراع رابع و خامس بنسبت و
 الفرج ما بين الرحلين و كنى به عن السواة و كثر حتى صار كالصريح
فیه سفر مایه شنیدم که تو بیا مسکنی مسجدی از مال خراج و ثوب
 حمد خدا ما موافقی چون زن اطعام کننده اما از آنچه زما کرده به آن
 که روان شد داستانی مرد ز صدقه کننده را پس گفت مرا و را
 اهل پیش و تقوی مرتز او ای زنا مکن و صدقه ده **س**
 تا چند نسیم خلق بر بندگی طرف و انگاه بغیر حق کنی آنرا صرف
 مسجد که تو از حرام سازی باشد مانند مناره که سازند زرب
بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقه خالق
 العجز عن درك الادراك ادراك والحق عن سر ذات السر انشراك
 وفي سرار مآت الوری هم عن ذي النہی عجزت جن و املاك
 مبدی الیه الذی منه الیه هدی مستدرکا و ولی الله مدراك
 درك دریافتن و بحث باز جستن و الوری الخلق و جن و پری

و املاك جمع ملك و استدراك دریافتن و تحقیق ولی در فائحه
 سادسه گذشت بکسر در یابنده مثل مفضال و تحقیق مصراع
 اول در صد فائحه ثابینه گذشت و مصراع ثانی مبنی بر آنست که
 بحث مفصتی یا حث و مجتث عنه است و اسات اسن در نظر اهل
 توحید شرك است و بیت ثانی ناظر به احوال کل از فنا و بقا که
 شرح آن در فائحه سادسه گذشت **سفر مایه** عاجز شدن از در
 یافتن مرتبه دریافتن دریافتن است و ما رحستن از راز خداوند
 راز اینها را آوردنست و در پنهانها ممتها خلایق ممتهاست از
 خداوند خردها که عاجز است از ان پری و فرشتگان راه
 مسماید بخود انکس که که او اوست به او راه نمودنی در حالی
 که دریافتنه شده است و ولی خدا در یابنده است **س**
 ای کرده هوس که فهم اسرار کنی خود را چه بقید فکر افکار کنی
 ادراك توانست که عاجز کردی و انگاه بغیر خویش اقرار کنی
توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیاست
 لا شى الا الله فارفع تمكنا يكفك رب الناس ما انتما
 امام غمناك کردن و باید بشه آوردن و تحقیق مصراع اول
 در فائحه ثابینه گذشت **سفر مایه** نیست هیچ چیز مگر خدا پس
 بلند کن ضد خود را پس است ترا پروردگار مردم چه حیر غمناك
 کرده است ترا **س**
 در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست در دیده خلق غیر او ناظر نیست
 کاشی که شوی تیره دل از خلق مریخ وین نکند بدان که غیر حق قادر نیست

اشاره بجرا و اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال
 ایها الکاتب ما تکتب مکتوب علیک **فاجعل المکتوب خیرا فیه مردود**
مسفر باید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان
 نوشته را خیر چه آن باز گردانیده شده است به تو **س**
 هر تخم که کاشتی جو بر خواهی داشت کراهل دلی تخم نکو خواهی داشت
 خوش حال کسی که نامه اش مانند سبزه و در معصیتش فرشته حرف شکاشت
نهی مردم بر کشته روزگار از اضطراب مبنی باضطراب
 من لم یکن جده مساعده فحتمه ان یجد فی الحرکه
 فقل لمن حاله مؤلیة لا تقرضن بالحرک للهلکة
 حرکه خبیدن و الحرک بالفتح الحرکه و الهلکة الهلاک **مسفر باید**
 هر که نباشد بخت او باری کننده او پس مرگ او است که
 کوشش کند در خبش پس بگو مرگ کسی را که حال او شست کننده است
 فزایش میا بحر که مرهلاک را **س**
 ای خصم که بخت و دولت بر کشته تاجه دوی کرد جهان بر کشته
 بنشین که چو سایه مدود از پی رزق تو که در ازل مقرر گشته
تضرع و مناجاة با خالق اکبر در وقت قتل مره بن مروان بخیر
 الیک ربی لا الی سواک اقبلت عمدا ابغی رضاک
 اسألك الیوم بما دعاک ایوب ادخل به بلاک
 ان ینک منی قد دنا قضاک رب فبارک لی من لقاک
 ایوب غیر مضرف به عجمه و علیه و او پسر بر عص بن اسحق بوده و
 رحمه دختر افراهم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و به

صحف ابرهیم عمل کردی و حق برای آزماش غله و کله او نباه
 کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت بسرا و انداخت و هلاک
 ساخت و هفت سال کرم در اعضا او افکند و او از مقام صبر
 و شکر متجا و زلشید پس بفضل حق به صحت یافت **مسفر باید** بنی
 ای پروردگار من نه بغیر تو رو آوردم بقصد مجویم خسرو دی ترا
 درخواست میکنم ترا امروز با آنچه دعا کرد ترا ایوب چون من و
 آمد با و بلاه تو اگر باشد که از من محققه نزدیک شود قضاء تو
 ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدارت **س**
 یارب بکرم باغ دلم گلشن کن و ز نور لقاد و چشم من روشن کن
 در روز اجل که چهره بر خاک بهم از روضه بگوشک من روز کن
مدح عساکر طغرماش
 قومی اذا اشتبک الفتن جعلوا الصدور لها مسالک
 اللایسون درو عهم فوق القلوب لاجل ذلک
 اشتبک بهم در شدن و لاجلک برای تو **مسفر باید** قوم من چون بهم
 در شوند برها گردانند سپهنا را مران سرها را راهها نوشتند کان
 زرمها خود بالای دها برای آن **س**
 دارم جماعتی زار باب صبر و ز اهل صفا همیشه بایند نظر
 در معرکه از خصم ندارند حذر پیوسته کنند سینه در خنک سپر
 باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعة و رضا
 هب الدینا تو انیک الیس الموت یا نیک
 و ما نضیع بال دنیا و ظل المیل یکفیک

هب انكار و موافا کسی را فرمان برداری کردن و طلب سایه و
میل کسر نشانه فرسنگ **مسفر ما بد** انکار که دنیا فرمان می برد
ترا آیا هست مری که می آید ترا وجه ممکن بدینا و سایه نشانه
فرسنگ پس است ترا

س کرم که جهان مستحکک تو است هر کوه و در که هست در سلاک تو
پس قطعه زمین ترا جوکا می باشد زمین فکر چه حاصل که جهان ملک
بنیبه نفس حق پیش بر سپیدن اجل و قطع سلسله رجا و رشته امل
اشدد دجیا رمل الموت فان الموت لا ینکا ولا ینزع من الموت اذا حل بوا دیکا
فان الذرع والبیضه يوم الروح یکفیک کما افحکک الدهر کماک الدهر یکفیک
فقد اعرف قواما وازکا نواصعا لیک مساریع الی الجحیم للخی منار بکا

جبروم کرد اگر دسینه و وادی رودخانه و احصای خندایند
و ابکا کر یا پندن و مساریع و منار یک جمع مسراع و منار **مسفر ما بد**
سخن کن کردا کردها سینه را برای مری که بد رستی که مری
رسنده است بنو و جزع مکن از مری که چون فرو آید بر رودخانه
توجه بد رستی که زره و خود در روز ترس پس است ترا
جناچه خندایند ترا روز کار تخمین روز کار می کر یا پند
ترا پس تحقیقت می شناسم قومها را و اگر چه هستند در ویشان
که شتاب کنند کاند بشجاعت مری که ای راتا رکانند **س**

اندیشه روز مری باید کردن هر چه که هست ترک باید کردن
از بهر سرای آخره در همه عمر پیوسته یراق مری باید کردن
حکایت قال ابن الاثم جاء علی فی صبح شهادته الی باب داره

ففتح لیخرج فعلق الباب سرره محصل شد سرره و هو یقول هذه الایات
ما یمودن مشاهده دنیا در عالم مثال **بصورتی صابح جمال**
لقد خاب من غریبه دنیا دینیه و ماهی ان غرت فزونا بطائل
اتقنا علی زی العزیز بینه و زینتها فی مثل تلك الشمال
فقلت لها غری سوای فانی غروف عن الدینا و لست بجاهل
خاب الرجل خیه اذ الم یل ما طلب و قرن هشتم دسال و بعضی
کوبند سی سال و الطول بالفتح المن والفضل و الری اللباس و الهیبه
و یثینه بصیفه تصغیر دختر عامر جمعی که به حسن مثل بوده و زین
آرایش و شمال بکسر شیوه و شمال جمع او و غر و غروف سیر
شدن **مسفر ما بد** هر اینه محقق بی بهر شده هر که فریفت او را دنیا
فر و مایه و نیست دنیا اگر فرزند فرها سود دهنده آمد مارا بر
لباس عزیز بینه دختر عامر و آرایش او در مثل آن شیوها بود پس
گفتم مرا و را بغیرت غیر مرا چه بد رستی که من سیرم از دنیا و بنیت ما
دینا که فریب نخورد جاهل ازو زنهار مشوب هیچ رو غافل ازو
هر چند که او شکل عروسان دارد لکن همه دم گرفته باشد دل ازو
و ما انا و الدینا فان محمدا رهین بقدر بزرگ لجنا دل
و هبها انا با لکنوز و درها و اموال قارون و ملک القبائل
اللس جمیعاً للفناء مصیرها و یطلب من خزائنها بالطوایل
تفر زمین خالی از آب و کجاء و قارون اسم رجل من قوم موسی
مضی و حسف الله به و بامواله بصر به المثل فی الغنی و لا یصرف
و البقیله نواب واحد و خزن نگاه داشتن مال و تتم طایفه ای عداوه

رواود در والدینا بمعنی مع و مقروبان محذوف بمذهب بصریان
 خبر و کوفیان کوفیند خبر والدینا است **سفر باید** مستقیم من و دنیا
 پیوسته بهم چه بدرستی که محمد کرم و ست به زمین خالی از آب و گیاه
 در میان آن سنگها و انکار دنیا را که آورد ما را کجها و مروارید آن
 و ما لها قارون و بادشاهی قبیلها ایا نیست همه پیوستنی بازگشت آن
 و جسته شود از نگاه دارندگان آن بدسپهها **س**
 کبریم که نهاده بدینا صد کج و زطاس فلک بهر تو آمدشش و پنج
 چون آخر کار ترک می باید کرد آن به که باول گشتی هرگز پنج
 فغری سوائی انی غیر راغب **لما فیک من عز و ملک و نائل**
 و قد صنعت نفسی بما قد رزقته **فشانک یا دنیا و اهل العوالم**
 فانی احاف الله یوم لفتاته **واخشی عتابا دایما غیر زایل**
 و او و اهل بمعنی مع و عاقله بدی و سختی **سفر باید** پس غریب غیر مراد
 که من غیر رغبت کننده ام مرا حیر را که در تو است از ارجمندی
 و شاهی و عطا و حقیقه خزیند است نفس من به آنچه حقیقت
 کرده شده ام آنرا پس کار توای دنیا با اهل دنیا و سخنهاست
 چه بدرستی که من مترسم از خدا در روز بدین او و مترسم از عتاب
 دایم غیر زایل **س** هرگز دل من بجای دنیا نیست
 خوبی جهان بچشم من پیدا نیست هر چند که جلوه میکند مجموع و س
 در دیده ارباب نظر دنیا نیست **حکایت** امام جعفر از مرتضی
 علیهما السلام روایت کند که در فک پستی داشتیم و بکار مشغول
 بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال به بینه دختر عامر جمعی مانست

۲۷۲
 گفت ای بسا بوطالب مرا زن کن که خزان زمین را بتو بنمایم
 گفتم کیستی تو گفت من دنیا ام گفتم باز کرد و شوهر دگر بجوی
 و این ابیات در آن وقت فرموده اند و شک نیست که این مشاهده
 و سؤال و جواب در عالم مثال بوده و کاملاً منزه امثال این
 در پیداری میسر است و تحقیق آن در فائحه خامسه گذشت
اشاره با سرار باب طریقت و تشبیه دنیا بجزایر حقیقت
انما الدنیا کطل زابل او کصیف بات لیل افار کحل
او کقوم قدیراه نام او کبرق لاح فی اقی الا مل
 بات ای اقام لیل و نزل و ارتحال کوچ کردن **سفر باید** نیست دنیا
 مگر چون سایه زایل یا چون مهمانی که فرواید در شب پس
 کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت پند آن خواب گذشته یا چون
 برقی که در خشد در کماره آسمان امید **س**
 دنیا که ندارد در حقیقت مایه در عین عدم جلوه کند چون سایه
 کاسی جو سرب سما بد بر زمین کاسی بفلک جو بر فراز دایره
بیدار ساختن نفس عذار از خواب غفلت و بیدار
یا من بدیناه اشتغل قد غره طول الامل
الموت یا فی بغته والفیر صندوق العمل
ولم تزل فی غفله حتی دنی سنک الاجل
 اشتغال مشغول شدن و بغته ای فجاءه و قال الامام اهل الانسان
 وقت انقضاء عمره **سفر باید** ای انکس که دنیا خود مشغول
 شد بحقیقت فریفت او را دراری اسد مرگ می آید ناگاه و کور

صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزد یک شود بنویس
 مرگ ای که بجان بقید سیم وزی تا کی بستم حرام پوشی و خوری
 اندیشه آن بکن که روزی در کور اعمال تو یک یک کند جلوه کری
منع از طلب مال شقاوة مال
 هب الدنيا تساق اليك عفوا ليس يصير ذاك الى الزوال
 وما ترجولشي ليس يفي وشيكاً قد يغيره الليالي
 عفو المال ما فضل عن النفقة ووشيك زود **مفر ما يدان** انكار
 دينار که راند شود بچای توافزون از نفقه آيا بشت باز
 کشت آن به زوال وجه آمد مداری مرچیزی را که نیست
 که بماند زود بحقیقت بعیر میکند آنرا **س** اشبه
 ای کرده دلت بمال دنیا میل مقصود تویی و مال دنیاست طمیل
 در دست کسی مال نخواهد ماند هر روز کند میل بجای چون میل
ترجم آخره بر دنیا به این اشارات و تفسیر حرص و بخل با حسن عبارت
 فان يكن الدنيا تعد نفيسه فدار ثواب الله اعلى وابيل
 وان يكن الارزاق فتما مقدرا فقله حرص المرفي الكسب احمل
 نفاسة عزيز شدن والبنالة الفضل **مفر ما يدان** اگر باشد دنیا
 که شمرده شود از چند بس برای ثواب خدا بلند تر و فاضل است
 و اگر باشد روزها محنتی بقدر برگشته پس کمی حرص مرد در
 کسب خوب تر است **س**
 ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی برای عقی معور
 چون بخت تو در ازل مقدر شده بس حرص تو از عقل و خرد باشد

وان يكن الاموال للترك جميعها فالحال متروك به الحر بخل
 وان يكن الابدان للموت اشاث فقل امر بالسيف في الله افضل
 بدین و انشاء آفریدن **مفر ما يدان** اگر باشند مالها برای کذاشتن
 کرد کردن آن پس چیست حال که داشته که به آن ازاد نخل کند و اگر
 باشد بدنهای برای مرگ آفریده شده اند سرکشتن مرد به شمشیر در راه
 خدا فاضل تر است **س**
 تا چند تا بمال باشد امساك وز بهر وفاة خویش باشی غمناك
 که اهل سعادت کی کم پیشه کنی در راه خدا جامه تن سازی چاك
اطهار رمت علیا و تجرد از دنیا
 دنیا تا دعنی کافی است اعرجها خطر المليك حرامها و انا احتبلا
 مدت الى مماتها مرد دنیا و شماها و رایتها محتاجه فو هبت جملتها
 مخدعه و خداع کسی را فریب دادن و شمال بکسر دست چیست و الحله
 کل جماعة غیر منفصله **مفر ما يدان** دنیا می فریاد مرا کو یا من بستم که
 شناسم حال او را حرام کرد پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب
 کردم حلال او را کشتد بسوی من دست راست خود را پس
 باز کرد ایندم آنرا با دست چپ او دیدم او را اینا ز من پس
 بخشیدم همه او را مرا و را **س**
 دنیا که دهد فریب هر بختی در من توانست نمودن اثری
 هر کس که بسر هوای دنیا دارد پیوسته کشد زهر طرف در دري
بيان اشتغال مردم بکارها بچاصل و ضایع شدن عمر باندیشه باطل
 اذا عاش امر سئين حولا فنصف العمر تحفه الليالي

ونصف النصف بمضى ليس يدري لغفلته يمينا على شمال
 وثلث النصف آمال وحرص وشغل بالكاسب والعيال
 وباقى العمر أسقام وشيب ويتم بارئ حال وانتقال
 فخذ الموطول العمر جهلا وقسمته على هذا المثال
 حول سال والمحق الاطال من الثالث وثلث بضم سه بك و عيال كبر
 جمع عيّل مثل جيد وانتقال ازجائی بجای رفتن وقال الغزالي
 المثال ما يوضح الشئ والمثل ما يشابه الشئ ودر بعضی نسخ بجای تحفه
 نخوه **سفر ما بد** چون بزند مرد شست سال پس نیمه عمر مکه اهد
 آنرا سبها ونیمه نیمه مکدر دست که داند برای غفله خود دست
 راست را از دست چپ و سه یک نیمه امده است و حرص و
 شغل به مکسبها و عیال و باقی عمر پیماریها است و سفیدی
 تو واهنک کردن بکوج کردن و ازجائی بجای رفتن پس کوشش
 مرد در رازی عمر نادانی است و نجش کردن آن بر این مثالست
 افسوس که عمر من با افسوس گذشت در صحبت جاهلان مخوس گذشت
 عمری که بود مصرف او علم و عمل دایم بجای نام و ناموس گذشت
بیان فناء زمان و زوال جهان
 معنى الدهر والایام والذی حاصل وانت بما تهوى من الحق غافل
 سرورك فی الدنيا عز ورحمة وعیشک فی الدنيا محال و باطل
 الحصول الثبوت والمحال مالا یمكن وجوده **سفر ما بد** گذشت روزگار
 و روزها و کلاه حاصلست و توسیبت آنچه ارزومکنی از حق
 عافی شادی تو در دنیا فریب و حسره است و عیش تو در دنیا

محال و باطل است **س**
 افسوس که شد عمر به پیموده نباه و زده هر نماید بهر من غیر کنه
 افکند مرالذذ دنیا از راه تا جند برای خویش باشم بدخوا
 تن و دمن الدنيا فانک راحل و باد رفان الموت لاشک نازل
 الا انما الدنيا کمنزل راکب اراح عشیا وهو فی الصبح راحل
 اراحت بر آسودن و عیشی از ناز شام ما نماز خفتن و بعضی گویند
 از پیشین تا صبح **سفر ما بد** توشه بر کبر از دنیا چه بدرستی
 که تو کوچ گشته و پیش دستی کنی چه بدرستی که مرکب بسک
 فر و آینه است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که
 بر آساید اول شب و او در صبح کوچ کند باشد **س**
 جمعی که بخیث رعیزان شنوند پسند جها نرا و مقید نشوند
 دنیا بمثل کهنه رباطی باشد آیند مسافران و در حال روند
ارشاد نفس بصفات فاخر و تنبیه بر مرک و روز آخر
 لا تجزعن من الهزال فرما ذبح السمين وعوفي المهزول
 واجعل قوادك للتواضع منزلا ان التواضع بالسريفة حميل
 و اذا وليت امور قوم ليلة فاعلم بانك عنهم مساول
 هزال بضم لا غرشدك تقول هزلت الدابة هزالا على ما لم يسم
 فاعله والدبح شق خلق الحيوان و سمين بكسر سين فر به شدن
 و تواضع فروتنی نمودن و الولاية تولى الامر **سفر ما بد** حزع مکن
 از لاغری چه بسا که گشته شود فر به و عافیه داده شود لاغر و
 بگردان دل خود را سر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی

به بزرگوار خو بست و چون حاکم شوی کارها قوی را بک سب
 پس بدان که نوازیشان رسیده خوامی شد **س**
 هر کس که کند صبر و تحمل حاصل آخر براد خویش کرد و اصل
 که حکم تو بر جماعتی گشت روان ز بهار مشو بظلم کردن مایل
 و اذا حملت الی القبر جنازة فاعلم بانک بعد ها محمول
 یا صاحب القبر النقش سطحه و لعله من تحت فعلول
 ما یفعله ان یکون منقشا و علیه من خلق العذاب کبول
 لا تغتر بنعیمهم و بملکهم الملك یقنی و النعیم یرزول
 تنقیش نقش کردن و سطح بام و غل دست با کردن بستن
 و کبل بند **مفرماید** چون برداری ماکو را جنازه را پس بدان که
 تو بعد از آن برداشته خواهی شد ای خداوندان کور که
 نقش کرده است نام او و شاید که او را بر آن
 بسته شده است دست او با کردن سود نکند او را که باشد
 کور نقش کرده شده و حال آنکه باشد بر او از حلقها
 عذاب بندها فریفته مشو به ناز و آسایش ایشان و به
 پادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود و ناز و آسایش زایل
 جمعی که ز جهل خود مشوش باشند خواهند که در کور منقش باشند
 از نقش که بر کور نگارند چسود باید که بنفس خوشستن خوش باشند
خطاب بجابر بن عبد الله انصاری و ارشاد بیکم و شکر باری
 ما احسن الدینا و اقبالها اذا طاع الله من بالها
 من لم یواس الناس من فضله عرض لا دیار اقبالها

فاحذر زوال الفضل یا جابر واعط من دیناک من سالها
 فان ذا العرش حزبل العطا یضعف بالحبه امثالها
 آسینه بمالی مواساه ای جعلته اسوئی فیه و الاسوة القدوة
 و واسینه لغه ضعیفه فیه و تقریض بمعرض آوردن و جابر
 ابو عبد الله بسر عبد الله بن عمر بن حرام انصاری از نبی سلمه
 و بدو او از کابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر بود
 و چهار سال بود و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات
 یافت و سال در اصل سال و الاضعاف ان براد علی اصل
 الشی فیجعل مثلین او اکثر و جب دانه و بیت رابع اشأ
 به آیه الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبت
 سبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه و الله یضاعف لمن
 یشاء **مفرماید** چه نکوست دینا و اقبال او چون فرمان برد
 خدا را انکس که یافت دینا را هر که مواسا نکند با مردم از
 افزونی مال خود آورد بمعرض ادب اقبال دینا را پس پرهیز
 از زوال فضل ای جابر و بده از دینا خود هر که خواهد آنرا
 چه بدستی که خداوند عرش بزرگ عطاست افزون میکند به
 یک دانه مثلها آنرا **س**
 مالی که نه در وجه منای باشد شک نیست که نعمتی الهی باشد
 از مال یکی شود سزاوار بهشت و زمال یکی لا تق شامی باشد
 و کور اینها من دوی شره لم یقبلوا بالشکر اقبالها
 تا هوا علی الدینا با موالهم و قیدوا بالبحر اقبالها

لو شکروا النعمة جازا هم **مقاله الشکر الذی قالها**
 لن شکرتکم لازیدتکم **لکنما کفرتم غاها**
 شروه توانگری و تاه ای تکبر و افعال جمع قفل بضم و غول
 هلاک کردن و مقاله فاعل حازا و ضمیر مستتر در قال راجع به ذالعرش
 فاعل قال و لن شکرتکم لازیدتکم عطف بیان مقاله **مفسر باید** بسیار
 دیدیم از خداوندان توانگری که رویا آوردند بشکر خدا چون
 رو آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها ایشان و بند
 کردند به نخل قفلها آنها اگر شکر کفشدی نعمه را پاداش دادی
 ایشان اکفنا شکر که گفته است خداوند عرش آن الن شکر ثم
 لازیدتکم لکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمه را **س**
 جمعی که بعقل باس حشمت دارند این سپاس و شکر نعمت دارند
 و آنها که کمال علم و حکمت دارند هر پایه که دارند مجذبه دارند
حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر مانده و روزگار آینه فنا بر ایشان خوانده
 بانواعی قتل الاجال نخر سهم غلب الرجال فلم یففعهم القتل
 واستتر لواء بعد عزهم فلههم الی معا بریم یا بس مانر لوا
 نادام صارح من بعد ماد فنوا ابن الاسرة والنجان والحلل
 ابن الوجوه التي كانت محجته من دونها ضرب الاستار والکلل
 ضمیر بانواع اعد بملوک و اجبال جمع جبل و حراسته نگاه داشتن
 از اول و اغلب سطر کردن و غلب بضم جمع او واستتر ال
 فرو آوردن و یا بس مانر لوا ای باقوم من نزولهم و صراخ بانک
 کردن و اسره بکسر سین جمع سر بر و ناج افسر و نجان بکسر جمع او

و کله بکسر پشه خانه و پرده زنان و کل جمع او **مفسر باید** شب گذاشتند
 بر سرها کوهها نگاه مداشت ایشان را مردان سطر کردن پس سود
 نداد ایشان را سرها کوه و فرو آورده شدند بعد از غلبه از بنای
 کاهها ایشان به کورستانها ایشان ای قوم بد فرو آمدی
 بانک کرد ایشان را بانک کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجا
 نختها و افسرها و جامها کجا است رویها که بود پوشیده از پیش
 آن رده میشد پردهها و پشه خانها **س**

شاهی که زاطر اف جهان گیر دلیج و ز فضل بغیر حق نکرد محتاج
 در روز اجل کند مالش تا راج فی تحت بجای خود بماند فی تاج
 فافضح القبر عنهم حين سألهم تلك الوجوه عليها الدود بنقل
 قد طالما اكلوا فيها و هم شر بوا فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا
 وطالما كثروا الاموال و ادخروا فخلفوها على الاعداء و ارحلوا
 و طالما شيدوا دورا للخصم ففارقوا الدور و الاهل و انقلوا
 اصحت مساکنهم و حسا معطله و ساکنوها الى الاحداث قد رحلوا
 اضاح اشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار کرد ایندک و
 ادخار ذخیره نهادن و اصل او از تخار و خلیف باز پس گذاشتن
 و تشیید بلند کردن بنا و دور جمع دار و احصان نگاه داشتن
 و بلد و حش بالنسب کین ای خال عن الماء و الکلاء و تقطیل فرو
 گذاشتن و جدت بفتح کرم **مفسر باید** پس اشکارا کرد کور از
 ایشان آن زمان که پرسید ایشان را آن رویها که بران کرم از
 سویی بسویی مرفت حقیقت دیرگاهست که خوردند در آن

منازل و ایشان آتش میدند پس کشید از بسد رازی خوردن
 که حقیقه خورده شدند و دیگر کا هست که بسیار کرد ایندند مالهارا
 و دجیره نهادند پس باز گذاشتند آنرا بر دشمنان و کوچ کردند
 و دیگر کا هست که بلند کردند حاینها را با نکه دارد ایشانرا پس
 جدا شدند از خانهها و خانهها و رفتند کشت مسکنها ایشان
 خالی از آب و گیاه فرو گذاشته و ساکنان آن بکورهها حقیقه کوچ
 جمعی که کشید پریشان هر کن مجبور بودند ز خویشان هر کن
 امروز از آن جمع اثر باقی نیست کویا که بنوده اند ایشان هر کن
 سل الخلیفه از وقت منته این الجنود و این الحیل و الخول
 این الكنوز التي كانت مفاخها تنو بالعصبة المقوين لوجملوا
 این العبيد التي ارصدتهم عددا این الحديد و این البيض و الاسل
 خلیفه پادشاه و موافا زرسیدن و خول الرجل بالفتح حشمه
 و الواحد خایل و قد يكون الخول واحدا و هو اسم يعطى العبد و الامة
 و مفاخ جمع مفتاح و توکرانی کردن و قال الجوهري اقوى اداك
 دابته قويه يقال فلان قوی مقوفا لقوی في نفسه و المقوی في
 دابته لکن مراد از مقوی دین مقام قوی است چه بیت ثانی
 ناظر است بآیه آیتناه من الكنوز ما ان مفاخه لتنوب بالعصبة
 اولی القوة که در شان قارون است و عبید جمع عبد و ارصاد
 کسی را نکه بان راه کردن و حدید تیغ نیز و اسل بفتح نیزه
سفر باید سرس پادشاه را چون رسید مرک او کجاست لشکرها
 و کجاست اسپان و خدمتکاران کجاست کجها که بود کلیدها آن

که کرانی آمد بر کرده توانا اگر برسد داشتند کجا اند بندگان که نگاه
 بان راه مسکردی ایشانرا در حالی که سازها را ربودند کجاست
 تیغ نیز و کجاست خود و نیزه
 ایزد که دهد خلیفه راجاه و جلایل روزی که نهند بچهره اش داغ زوال
 از لشکر او اثر نماند باقی در حال شود حشمة و مالش با مال
 این الفوارس و العلمان باصفوا این الصوارم و الخطبة الذل
 این الکفاه الم یقفوا خلفهم لما راوه صریحا و هو پیشهل
 این الکماة التي یا جوا الما غضبوا این الحماة التي تحمي بها الدول
 این الرماة الم تمنع باسمهم لما انتك سهام الموت تنصل
 علان جمع غلام و ذایل باریک و ذیل بضم ذال و باجمع او و کمی
 فلان شهادة بکماها اذا کتمها و نکمی ای بغطي و الکمی السجاع
 المنکمی في سلاحه لانه کمی نفسه ای سزها بالدرع و البیضة و الجمع
 الکماه کانهم جمعوا کامیا مثل فاض و قضا و موج بهم برآمدت
 و انتصال نیزه بیکد کرانداختن **سفر** باید کجا اند سواران و غلامان
 چه کردند کجاست شمشیرها بران و نیزهها و منسوب بموضع خط
 باریک کجا اند کافیان آبا کفایة نکردند پادشاه خود را چون
 دیدند او را افکنده و اوزاری مسکرد کجا اند آن دلاوران که
 بهم برآمدندی برای آنکه خشم کردند کجا اند آن حامیان که
 نگاه داشته میشد بایشان دولتها کجا اند نیز انداران آبا باز
 نداشتند به نیزهها خود چون آمدند نیزهها مرک در حالی که میری آبا
 شای که فلك زروی او شد لامع خورشید کرم زبرج او شد طالع

آنروز که شد صورت مرکش واقع اسباب جهان هیچ ندیدم نافع
 هیاهات ما منغواصینما ولا دفعوا عنك المنيه اذ وانی بك الاجل
 ولا الرشی دفعته عنك لو بدلوا ولا الرقی یعقب فیها ولا الحیل
 ما ساعدوك ولا واساك اقر بهم بل سلوك لها باقی ما فعلوا
 ما بال فرك لا یاتی به احد ولا طوف به من یمنهم رجل
 ما بال ذكرك منسیا ومطرحا وكلهم باقتسام المال قد سفخوا
 ما بال مصرک وحشا لا ینس به یعشاك من کفینه الروح والوہل
 رشی بضم یا کسر جمع رشوه بضم یا کسر ورقه بضم افسون ورق
 جمع او و تسلیم سپردن و اطراح انداختن و اقتسام بخش کردن
 والوہل الفرع **سفر باید** دورست آن منع نکردند ستمی را و دفع
 نکردند از تو مرک را چون رسید بنو وقت مرک و نه رشوها
 دفع کند مرک را از تو اگر بذل کنند و نه امنوتها سود دهد
 در مرک و نه جارها یاری نکردند ترا و مواسا نکرد با تو و دیگر
 ایشان بلکه سپردند ترا بمرک ای رشی آنچه کردند چیست حال
 کورتو که نمی آید به آن یکی و طواف نمکنند به آن از میان ایشان
 مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته
 و همه ایشان به بخش کردن مال بحقیقه مشغول کرده شده اند
 چیست حال کوشک تو در حالی که خالست نیست هیچ
 انس گیرنده در او درمی آید ترا از دو جانب او ترس و خزع
 روزی که کشند جانت از تن پرون نی رشوه در آن سود دهد فی السو
 همراه تو باشند کسان تالب کور و انگاه تو در خاک بمائی محزون

لا تنکرن فما دامت علی ملک الا اناخ علیه الموت والوجل
 وکیف بر جود و ام العیس متصل و روحه بحال الموت متصل
 و جسمه لبثیات الردی غرض و ملکه زایل عنه و متقل
 دام ای سکن و اناخه خوابا بیندن شتر و و جل بفتح ترس و الغرض
 المقصود **سفر باید** انکار ممکن چه نیا را امید دنیا بر پادشاهی
 مکرکه شتر خوابا بیند بر او مرک و ترس و چگونگی اسد دارد پادشاهی
 دوام عیش و افسوسه و جان او بر بسیمای نهاء مرک پیوسته است
 و ن او مر راهها بار یک مرک را مقصود است و پادشاهی
 او زایل است از تو و مشقت است بکسی ذکر **س**
 هر چند کسی صاحب عقلست و خرد از دست اجل هیچ روجان نبرد
 خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر آخر باجل گفت که جیش بدرد
حکایت اشتیاق خویش بقاطه و شکایت از فراق و محن مترکمه
 الاهل الی طول الحیوه سبیل وانی و هذا الموت لیس بحول
 وانی و ان اصحی بالموت موقنا فی امل من دون ذاک طویل
 ولله الوان تروح و یقندی و ان نفوسا یمنهن تسبیل
 و منزل حق لا معرج دونه لکل امرئ منها الیه سبیل
 قطعت با یام العزیز ذکره و کل عزیز ما هناک ذلیل
 النفس الدم یقال سالت نفسه و فی الحدیث ما لیس له نفس
 شامله فانه لا محس الماء اذا مات فیه و سبیل و سبیلان رفتن
 آب و مثل آن و المعرج علی الشی الا فانه علیه و المعرج اسم
 مکان منه و تعزیز عزیز شدن وانی خبرتک محذوف و منزل

معطوف بر الوان **سفر ما بد** ایا هست بدرازی حباه رانی و از
 کجا باشد آن و این مرگ نیست که برگردد و بدرستی که من واک
 چه کشم بمک نفین دانده پس مرا آمد دست از نزد آن دراز
 و مرور کار را زنگهاست شبانگاه میکند و بامداد میکند و بدرستی
 که خونها در میان آن روان مستود و مرور کار را منزلت بخت
 که نیست هیچ محل مقیم شدن نزد آن مرهم مردمی را از آن به
 اوست راهی بریدم به روزها عمر بر شدن یاد کردن او را و
 هر عزیزی اینجا حواست **س**
 جمعی که مدام مکر و تزویر کنند در کار جهان مزارتد پیر کنند
 روزی که رسد ز آسمان پیک اجل فرصت نشود که وقت تغییر کند
 آری علل الدنیا علی کثرة و صاحبها حتی الممات علیل
 وانی لمشتاق الی من احبه فهل لی الی من قد هویت سیل
 وانی وان شطت بی النار بارخا و قد مات قبلی بالفراق جمیل
 فقد قال فی الامثال فی البین قال اضرب به یوم الفراق رحیل
 کل اجتماع من خلیلین فیه وکل الذی دون الفراق قلیل
 شطت الدار وترحت ای بعدت و بای برای تعدیه و تضرب مبالغه
 در ضرب و رجل فلان رحله و الاسم الرحیل و دون بمعنی غیر و در
 بعضی نسخ بجای مصراع عاشق وکل لقاء الغابرین قلیل و الغابر الباء
 و الماضی و هو من الاصله **سفر ما بد** می بینم علتها دنیا بر خود
 بسیار و خداوند آن علتها تا مردن حسته است و بدرستی که
 من هر آینه از نومندم با آنکس که دوست سدارم او را پس آهست

مرا به آنکس که بحقیقه آرزو دارم ای و بدرستی که من واک چه
 دور کرد مرا خانه در حالی که دورم و بحقیقه مرد پیش از من بفراف
 صاحب جمالی پس بحقیقت گفت در داستانها در باب جدای
 گوینده منم من آن داستان را در روز فراق که کوچ است می
 هر که آمدنی را از دور دوست جدای است و همه آنچه غیر فراق
 اندکست در طبع زمانه نیست آنکه فصال کوشد بفراف دوستان در همه حال
 که صبح زنده و فصل خورشید نفس نا چشم بهم زنی رسد وقت زوال
 و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان بدوم خلیل
 و کیف هناك العیش من بعد قدتم لعمرک شی ما الیه سیل
 سیعرض عن ذکر و نشی مودنی و نطهر بعدی للخلیل عدیل
 و لیس خلیل بالملول ولا الذی اذا غبت یرضاه سواى بدیل
 و لکن خلیل من یدوم و صاله و یحفظ سر قلبه و ذحیل
 اذا انقطعت یوما من العیش مدنی فان بقاء الباکیات قلب
 افتقاد نایافتن و فاطم مخم فاطمه برای ضرورت شعر و البیدل البدل
 و ذحیل الرجل الذی یداخله فی اموره و یخض به و مده پاره آن
 روزگار **سفر ما بد** بدرستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیلست
 بر آنکه دایم نیست هیچ دوست و چگونه باشد انجا زبستن از پس نایافتن
 ایشان سو کند به زندگی نو که این چیز نیست که نیست بآن را ای رود را
 کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود
 بعد از من مرد دوست را مثلی و نیست دوست من دل کوفته و
 به آنکس که چون غائب شوم من خشنود شود از او غیر من بدلی و لکن

دوست من انکس است که همیشه باشد سوسن او و نگاه دارد رابر
مرادل او و دخل کننده باشد در کارها من چون بریده شود روی
ارزندگانی مده من بس بد رستی که کبر زبان کبر زبان کبر کننده کم
جمعی که بر استی مسلمان باشند در بند و فایه عهد و پیمان باشند
کامی بخاطر اگر جفا می کنند در حال زلف خود پشیمان باشند
بهر بد الفتی ان لا یموت حبیبه ولیس الی ما یغیبه سبیل
ولیس جلیلا رز مال و فتنه و لکن رز الا کرمین جلیل
لذلک جنبی لا یوانیه مضجع و فی القلب من حواله فراق غلیل
غلیل تشنگی و در بعضی نسخ جای حده و پیر ما و هم سخت سیر شد
از رابع سفرهای بد نخواهد جو انزد که نمیرد دوست او و نیست به آنچه
مجویدا و انرا راسی و نیست بر مرک مصیبه مال و نایافتن آن و
لکن مصیبه بزرگوار ترها بزرگست برای ان پهلوی من موافقه
نمکند او را حوا کما می و در دل از کرمی فراق تشنگی است
دارد دل من کذوره از شام فراق تا چند شوم پیره زایام فراق
زهری بکان مخورم انجام فراق یارب که بر افتد جهان نام فراق
حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی
فاهلا و سهلا بصیف نزل و استودع الله الفنا رکحل
تولی الشباب کان لم یکن وحل المشیب کان لم یزل
کان المشیب کصبی بدا و اما الشباب کبد رافل
سقى الله ذاک و هذا معا فنعم المولى و نعم البدل
قولهم اهلا ای انت اهلا لا اجاب فاستانس ولا تستوحش

و سهلا ای و طنت مکانا سهلا لا وعرا و الف بکسر همزه دوست و
کان محفف و اقول فرد و رفتن ستاره از اول سفرهای بد
به اسنان و جاسی نرم بمهمانی که فرو آمد و می سپارم به خدا
دوستی را که کوچ کرد شت کرد حوالی کو با بنود و فرو آمد موی
سفید کو یا همیشه بود کو یا موی سفید چون صبح پیداشد و اما
حوالی چون ماه تمام فرو رفت رحمة کما د خدا ان را و این را
بهم چه خوش شت کننده است و خوش بدل است
افسوس که ایام جوانی بگذشت احوال دلم چنانچه دانی بگذشت
از مشرق مرگ صبح پیری بدید اوقات سرور و کامرانی بگذشت
اظهار حزم عاقلان و بیان غفله جاهلان
یمثل ذوالعقل فی نفسه مصائبه قبل ان تنزلا
فان نزلت بغته لم یبرع لما کان فی نفسه مثلا
رای الامر یفضی الی آخر فضیر اخره او لا
وذوالجهل یا من ایامه وینسی مصارع من قد خلا
فان بدته صروف الزمان بعض مصائبه اعولا
ولو قدم الحزم فی نفسه لعلمه الصبر عند البلاء
تمثل کاشتن و افشاء رسیدن و خلا ای مضی و ذهب و بده
ناگاه آمدن از ثالث و حزم پیدار بودن در کاری و تعلیم
آموزانیدن سفرهای بد می کار د خدا وند خرد در نفس خود
مصیبتها خود را پیش از ان که فرو آید پس اگر فرو آید ناگاه
نرسد برای آنچه بود که در نفس خود نکاشته بود دید کار را

که می انجامد بکادی دیگر پس کرد اینده آخر کار را اول و خداوند
 جهل آسن باشد از روزگار خود و فراموش کند افتادنها و انکس
 را که بحقیقت گذشت و رفت پس اگر ناکاه آید او را حاد ثناء
 زمان بعضی از مصیبتها و او گریه کند به آواز و اگر در پیش داشتنی
 سداری را در نفس خود هراینه بیا موزا بندی پیداری او را شکایت
 بلاس داناکه نهاد بر حوادث دل خوش از نیش بلادش نمکدرد ریش
 هر چند که فقر و نیستی آید پیش چون کوه ز جای خود بجنبند درو
منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل صائب
 اذا جمع الافات فالبخل شرها و شر من البخل المواعيد و المظل
 ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل
 فی الاساس الموعد و الموعد واحد و مظل مدافعه کردن و ام **مفر ما ید**
 چون کرد شود افتها بس بخل بدتر آن است و بدتر از بخل وعده ها
 و در نیک در تحصیل آن و نیست هیچ چیز در وعده چون باشد
 دروغ و نیست هیچ چیز در گفتن چون بنا شد کردن **س**
 از بخل کسی که نمکند وعده دروغ بکنیز از که آب دارد در دروغ
 ان صبح که خلق کا دیش میخوانند هرگز نرسد از و به آفاق فروغ
 اذا کنت ذاعلم ولم تک عاقلا فانت کذی بغل و لیس لرجل
 وان کنت ذاعقل ولم تک عالما فانت کذی رجل و لیس له فعل
 الا انما الانسان عمد لعقله ولا خیر فی عمد اذا لم یکن بصل
 بصل تیغ **مفر ما ید** چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس
 نوجون خداوند کفشی و حال آنکه نیست مرا و ا پای و اگر هستی

خداوند خرد و هستی عالم پس نوجون خداوند پائی و حال آنکه نیست مرا
 او را کفش نیست آدمی مگر علاف مر عقل خود را نیست هیچ چیز
 در علاف چون بنا شد تیغ **س**
 یارب چه خوش است عقل و دانشم که هر دو شود روشن و صافی عالم
 در انجمنی که نام تمیز برند ممتاز بعقل و علم باشد آدم
بیان توقف دانش بر مشقه و محنة و ترغیب تحصیل علم و فطنت
 لو کان هذا العلم یحصل بالمتی ما کان بقی فی البریه جاهل
 اجهد ولا تکتسل ولا تک غافلا فنداء العقی لمن یشک اسئل
 کسالة و کسل کاهل شدن و عقی آن جهان و کاسل
 کاهلی نمودن **مفر ما ید** اگر بودی این علم که حاصل شدی بارزوها
 بنودی که بماندی در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل مستو
 و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان مرا نکس راست که کاهلی منما
 کراهل دلی ترک هوس باید کرد مرغ دل خویش در نفس باید کرد
 توحید بارز و میسر نشود هر کام که داری همه بس باید کرد
رضا بقضای در قسمت و مفاخرة بعلم و حکمة
 رضینا فتمه الجبار فینا لنا علم و لا اعداء مال
 فان المال یفنی عن قریب وان العلم باق لا یزال
 الجبار فیل من الحیر بمعنی الاصلاح ومنه جبر العظم و قیل من الحیر
 بمعنی الاکراه و قیل منیع لایاله بد الا نکار و لا یحیط به الا بصار
 ومنه نخلة خیار اذا طالت و قال ابن عباس هو العظیم **مفر ما ید**
 خشنودم ما به بخش کردن جبار در میان ما مرا راست علم و

دشمن از است مال چه بد رستی که مال نیست میشود بعد از زمان
 نزد يك و بد رستی که علم پاینده است همیشه **س**
 آن روز که شد روزی مردم تقسیم دادند بما علم و بد شمن زرو سپیم
 فردا که کنم جان بجان بشلیم او اهل جهنم است و ما اهل بهیم
ترغیب بخصیل معارف اخروی و تنفیر از جمع اسباب دنیوی
 ان الغنی هو الغنی بقلبه لیس الغنی هو الغنی بماله
 و کذا الکرم هو الکرم بحلقه لیس الکرم بمقومه و باله
 و کذا الفقیه هو الفقیه بحاله لیس الفقیه بنطقه و مقاله
 هو ضمیر فضل برای حصر و قهاة دانستن **مفرا ما بد** بد رستی که
 توانی او توانی است بدل خود نیست توانی او توانی بمال خود
 و همچنین بزرگ او بزرگست به خوی خود نیست بزرگ بزرگ بقوم
 خود و بخویشان خود و همچنین دانا دانا است بحال خود نیست
 دانا دانا به سخن گفتن خود و گفتار خود **س**
 ای کشته ز جمع مال و اسباب تا چند کسی از تو کشد کبر و بی
 کاستی که ز خود دور کنی خلوتی در عالم علم و معرفت حال کنی
نهی از گفتن بسیار و امن به گفتن اسرار
 فلا یکره ان القول فی غیر وقت و آدمی علی الصمت المزین للعقل
 بموت الفتنی من عشرة بلسانه و لیس بموت المؤمن عشرة الرجل
 فلاک مینا بالقولک مقسبا فستجلب البغضاء من زله النعل
 بت الخیرای نشره و بغضاء دشمنی **مفرا ما بد** بسیار مکن گفتار را در
 غیر هنگام آن و دایم باش برخاموشی آراینده مر خرد را می میرد

جوانمرد از سر در آمدن بر مان خود و نیست که بمیرد مرد از لغزیدن
 پای بس مباحش پراکنده کننده مر کهار خود را فاش کننده که
 نکستی دسمنی را از لغزیدن کفش **س**
 ای خورده شراب دوق از جام سخن بشناس عقل و علم مینکام سخن
 چون راز درون بشن کسی خواستی گفت باید که بری راه با بجام سخن
منع جمعی که عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند
 و فی الخلق احیا نال عمری مرارة و ثقل علی غض الرجال ثقیل
 و لم ار انسانا یرعی عیب نفسه و ان کان لا یجفی علیه جمیل
 و من ذا الذی یخون الناس الما و للناس قال بالظنون و قیل
 خلق کلو و ثقل کران شدن و غض کم کردن قدر کسی و یقال کر الفیل
 و القال و هما اسمان و قد قرئ ذلک عبسی بن مریم قال الحق الذی
 فیه عمر و ن بضم اللام **مفرا ما بد** در کلوگاه گاه سو کند بزندگی من
 لخی است و کرانی بر کم کردن قدر مردان کران و ندیدم آدمی
 که پند عیب خود را و اگر چه باشد که پوشیده نشود بر او چیزی
 نیک و کیست که بر هزار مردم سالم و مر مردم راست گفت و گوی
 انسان که بنور معرفت مشهور است در دیدن عیب خود بغایه کورست
 چون چشم که کوکب بفلک می بیند و ز دیده خویش روز و شب مشهورست
 اجلک قوم چمن صرت الی الغنی و کل غنی فی العیون جلیل
 و لیس الغنی الا غنی زین الغنی عشیه یقری او غداة بنیل
 و لم یفتقر یوما و ان کان معدما سخی و لم یستغن قط بجیل
 قری مهمان داشتن از ثانی و السخاء و النخاوة الجود و فقط هرگز

سفر مایه بزرگ دارند ترا قوم آن هنگام که باز کردی بتوانی و هر
 توانگر در چشمها بزرگست و نیست توانگری مگر توانگری که
 آراست جوایز را شبانگاه که مهمان داری کنی یا بامداد که
 عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگر چه نابابنده باشد هیچ بخشنده
 و بی نیاز شود هر کس هیچ بخیل
 هر کس که شود بمال دنیا فیروز در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز
 کو بخت سعید و حسن طالع داری از مال جهان کنج سعادت اندوز
ارشاد بعلومت و تجمل و هدایه بشکیبائی و تجمل
 صُنْ النَفْسَ واجملها علی ما یریدها تعش سالما والقول فیک جمیل
 ولا تشرین الناس الا جملها سالك دهر وجفاک خلیل
 وان صاق رزق الیوم فاصبر عند عسی نکبات الدهر عنک زهل
 یعز غنی النفس ان قل مالها و یغنی غنی المال وهو ذلیل
 حمل کسی را بر ستور نشاندن از ثانی و تجمل نک حالی نمودن
 و زوال کشتن **سفر مایه** نگاه دار نفس را و بدار او را بر آنچه
 نثار آید او را تا عیش کنی بسلامه و کفایت در شان تو نیک باشد
 و ممان مردم را مگر نک حالی در حالی که موافقت نکند بتو
 روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر شک شود روزی امروز
 بس صبر کن تا فریاد آید که بکشته روزگار از تو زایل شود عزیز است
 توانگر نفس اگر اندک باشد مال او و غنی است غنی بمال او و خوار
 ای دیده روزگار انواع ضرر و زرد و زلفک کشته بسی زیروزیر
 زهار که آب رو بر دم مفروش و زاهر زمان هیچ رو عشو محز

ولا یخفی و د امر متلون اذا الیج مالت مال حیث یخیل
 جواد اذا استغنی عن اخذ ماله وعند احتمال الفقر عنک یخیل
 فما اکثر الاخوان حین تقدم ولکنهم للامانیات فلیل
 تلون رنگ گرفتن و المیل العدول عن الوسط الی احد الجانبین
 و نایت مالت سبب آنکه رنج مؤنت سما عیست و اخذ گرفتن و لکن
 بار برداشتن و اخوان جمع اخ **سفر مایه** نیست هیچ شکی در دوستی
 مردی رنگ گیرند که چون باد میل کند میل کند او به آن سو که
 باد میل مسکند نخشده است چون بی نیاز باشی از گرفتار مال او
 و نود برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیارند
 برادران آن زمان که شماری ایشانرا و لکن ایشان برای
 حوادث اندک اند **س**
 هر کس که نهد بعهد مردم بپاید آخر زلفک در کف او باشد باید
 ارباب زمان همواره بادند همه فریاد زرسم این جماعه فریاد
ترغیب نفس بجانب رجا و نهی از پاس بجمک خدا
 فلا تجزع وان اعسرت يوما فقد ايسرت فی دهر طویل
 ولا تیناس فان الیاس کفر لعل الله نغنی عن قلیل
 ولا یطنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل
 رایت العسر ینفعه یسار و قول الله اصدق کل قیل
 ایسار توانگر شدن و مصراع ثامن ناظر به آیه ان مع العسر یسرا
سفر مایه پس جزع مکن و اگر چه شک دست شوی روزی
 چه یحقیقت توانگر بودی در روزگاری دراز و نا امید مشو چه

بدرستی که نا امید ی کفر است شاید که خدایی نیاز کند بعد از زمانی
 اندک و کان میر به پروردگار خود کان بدجه بدرستی که خدا
 سزاوارتر است بکردار نیک دیدم سواری را که از بی می آید
 آنرا توانگری و کفایت خدا را ستر هر گفتار است **س**
 ای از می عشق هر نفس یافته سکر کوهست نرا حدیث و قرآن در دگر
 اندم که خدا حادثه بفرستد باید که بران صبر کنی بعد از شکر
منع از آتش حرص افر و ختن و آب و رو ب مردم فروختن
 ما اعتناض باذل وجهه لبواله عوضا ولونال المنی بسؤال
 و اذا السوال مع النوال وزنه رجع السوال وخف كل نوال
 و اذا ابتليت بيدل وجهك سائلا فابذله للتكدر المفضل
 ان الکبریم اذا جبال بموعده اعطا کة سلسا بغير مطال
 اعتناض بدل گرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و حجاب
 افزون آمدن از ثالث و المطال بالکسر المطل **سفر ما بد** نکرفت بخشنده
 آب روی خود به خواستن خود عوضی را و اگر چه باید آرزوها
 را بخواستن و چون خواستن اعطا بسنجی آنرا امرون اید خواستن
 و سبک باشد هر عطا و چون مبتلا شوی بحسدن اب روی خود
 خواهند پس بخش آنرا مریزگی بمانده بسیار فضل را بدرستی
 که بزرگوار چون بدهد نرا وعده بدهد نرا آن روان بیدار فیه **س**
 ای دل غم و غصه که چه جمع است بسی چون دیک مزیر آب رو پیش کسی
 گاهی که نراض و رتی پیش آید از اهل کرم بجوی فریاد رسی
منع تکبر و دشمنی و سؤال از مردم دنی

بلوت الناس فرنا بعد قرت فلم ار مثل محتال بمال
 ولم ار فی الخطوب اشد هولاً واصعب من معاداة الرجال
 و دقت مرارة الاشياء طرا فما طعم امر من السوال
 القرن من الناس اهل زمان واحد والاخيال التکبر و خطوب جمع
 خطب و هول نرسا بیدن و معاداة با کسی دشمنی کردن **سفر ما بد**
 از مردم مردم را اهل زمانی بعد از زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده
 بمال و ندیدم در کارها بزرگ سخت تر بر سایندن و دشوار تر از آن
 دشمنی کردن مردان و جشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ
 طعمی تلخ تر از خواستن **س**
 با خلق خدا کبر و عداوة چندی با اهل صفا جهل و عداوة ناچند
 در پوزه مال از خلائق تا کی بدجنی و آثار سفا و ناچند
نکوهش سوال ندامت مال
 لنقل الصخر من قلل الجبال احب الي من من الرجال
 يقول الناس لي في الكسب عار فقلت العار في ذل السوال
 نقل الشيء تخويله من موضع الى موضع و من جمع منت **سفر ما بد** هر
 آینه کرد ایدن سنک از سرها کوهها دوست داشته نراست به
 من از متها مردان مکتوبید مردم مرا که در کسب تنگست پس گفتیم
 تنک در خواری خواستن است **س**
 کر که ز جای خود بنا خن میکنی زان به که کشتی منت هر دون دنی
 از کسب حلال نا خود پیدا کن تا فضل خدا کند نرا زود غنی
فتح قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین محمد عطار در

الهی نامه گوید
 زمشرق تا بمغرب کرامام است امیرالمومنین حیدر تمام است
 اگر عیش شدی بحر مصور درویش قطره بودی بحر اخضر
 چو هچش طافه منت بودی زبنت کشت بر دور جهودی
 کسی گفتش چرا کردی بر آشفته زبان بکشد چون تیغ و جین
 لنقل الصخر من قلل الجبال و اگر کوبی نقل صخر از قلل مشکل نیست
 چه طبیعی است و مشکل نقل بقله است که قشر است گویم نظر
 ناظم بقرب و بعد مسافت است به طبع و قشر
اطهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منته اولاد آدم
 فما قبل الدنيا جميعا بمنه ولا اشترى غير المراتب بالذل
 واعشق كلاء المدام خلقة لتلايري في عينها منة الكحل
 اشترى من وختن و كلاء سياه چشم و المدام اطراف العين
 و خلقة آفرینش و كحل سرمه **سفر مايد** پس قبول نمکنم دینار را
 همه عبتی و نمی فروشم غره مرته را بخواری و عاشق مشوم
 سياه چشم را با فزینش نادیده نشود در چشم او منت سرمه **س**
 از منته مردمست بر دل باریک راضی نشدم به بار منت باری
 من عاشق جوان سیه چشم شدم تا منت سرمه ام نباشد باری
دم رذن از مرده کامل و باز نمودن فوق شامل
 و داری مناخ لمن قد نزل و زادی مباح لمن قد اكل
 اقدم ما عندنا حاصد و ان لم يكن غير خبر و خلد
 فاما الكرم فراض به و اما اللئيم فذاك الويل

المباح خلاف المخطور و جزایان و خلد سرکه و الویل بالخرید
 الویل و هو امر بحاف ضرره **سفر مايد** سرای من جای خوانیدن
 شتر است مرکبی را که حقیقه فرو آید و نوشه من مباحست
 مرکبی را که حقیقه بخورد پیش می آرم آنچه نزد ما حاضر است
 و اگر چه بنا شد عینان و سرکه بس اما بزرگوارش خشنود
 به آن و اما تا کس پس آن و بالست **س**
 این خانه که بی وحشه دیان باشد بسیار به از روضه رضوان باشد
 در سفره ما اگر چه بیکان باشد خواهیم که آن روزی همان باشد
هدایه بکلیج قناعت اندوختن و منع از آب و روغن و ختن
 صبر الفتن بقره حمله و بذله لوجه بذله
 بکفی الفتی من عیش اقله انجر الجائع ادم كله
 اذلال خوار کردن و ادم بضم همزه ناخورش و در بعضی نسخ بجای
 مصراع اجبر و الموت بانی بعد هذا كله **سفر مايد** صبر جویند
 به درویشی خود بزرگ سداورد او را و بخشیدن او مراب روی
 خود را خوار مسکنند او را کافست جویند را از عیش او کمتر آن
 نان مرکب سینه را ناخورش است همه آن **س**
 ای بخت ز حرص روز و شب سودا زنه که آب و روغن بی جای
 کراهل سعادت با نذک چهری راضی شو و هر نفس مکش ایدای
اطهار کمال احسان با فقیران و ریزدستان
 انی امر الله غری كله و رث المکارم آخری من اولی
 فاذا اصطفيت صبیغه انبغها صبیغه آخری و ان لم اسأل

واذا بصاحبني رفيق مُرسل **آثرته بالزاد حتى تستلي**
 واذا دعيت لكرمة فزجتها **واذا دعيت لغدرة لم افعل**
 اتبع القوم اذا كانوا قد سبقوك فحقهم وارمال بي توشه
 ما ذن وامتلاء پر شدن يقال امتلات من الطعام والشراب
 وتفرج وا بردن اندوخ **مفر مايد** بدرستی که من مردم که بخداست
 عزة من همه آن بمرات برده اند بزرگوارها را بدران آخر من از
 بدران اول من پس چون کردم کاری نگو از پی درایم آنرا بکاری
 نك دكن واگر چه خواسته نشوم و چون مصاحبه کند مرا معنی
 بی توشه برکنیم او را بوشه ناسیر شود و چون خوانده شوم
 برای اندوهی و ابرم آنرا و چون خوانده شوم برای پیمان
 شکستی نكنم

س مجموعه آیات معارف ما تم
 کاهی که سخن ز فضل و احسان گذرد
 و اذا أصبح بي الصبح لحادث **واقته مثل الشهاب المشعل**
 واعد جاری من عیالیاته **اختر من بين المنازل منزلي**
 وحفظته في اهله وعياله **بتعاهد مني ولما اسعل**
 صياخ بانك کردن والصبح المستغيث والمغيث وهو من
 الاضداد واشغال التثاقف وختن وسعال سرفه کردن
 از اول و اینجا کنایه است از کراهه يقال غصك السؤال
 فاحذك السعال **مفر مايد** چون بانك کند بمن داد خواهی
 برای حادثه برسم با و مانند شهاب افروخته و شمارم همسایه

از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلهای
 مرك را و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او به
 بعهدي از من و سرفه نكنم

س هر چند که مایه سروبی سامانم **ارزوی کرم پناه** مطلوب ما بنم
 کرد در دلی هست ترا ای درویش **از ما بطلب شفا که ما در ما بنم**
ارشاد بقطع دشمنی بوسیله عجز و فروتنی

وحي دوی الاضغان تشفوا **نحيك العظمى وقد يدع النعل**
 فان اعرضوا كرها **وان حبسوا عنك الحديث فلا تسلم**

المخيه ان يقال حياك الله ای جعل لك حيوة ثم جعل كل دعاء
 تحية وضعن بكسر كينه وذبح وذباغة پوست پراستن و نعل الا دم
 بالکسر ای فسد فهو نعل و فيه شيء من نعل بالتحريك ای فساد و حد
 سخن و ایذا رنجاندن و وراء پس **مفر مايد** پس دعا کن خداوندان
 کینهها را تا شفا دهی دلها و ایشانرا دعا بزرگتر تو و کاه
 پراسته میشود پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهه
 پس دعا کن به بزرگی نمودن و اگر باز دارند از تو سخن را پس
 میرس چه بدرستی که آنچه مر بجا ند ترا از سخن شنیدن است
 و بدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است **س**

دشمن که کدورت است در سینه او **کم کن بوقا و مردمی کینه او**
 که نقش صفا کنی رقم بر دل خویش **آخر نکند عکس به آینه او**
فتح شیخ محیی الدین در وصایای فتوحات گوید اعرابی
 مشرك از فضلاء عرب نزد پیغمبر صلعم آمد و گفت هل فیما انزل

وحي الذي يورثك
 ان الذي يورثك
 ان الذي يورثك

عليك ربك مثل ما قلته بغير من مقلت واواين سه بيت بخواند
 وحق آیات لا يستوی الحسنه ولا السيئه ادفع بالتي هي احسن
 فاذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولي حميم وما يلقاها الا الذين
 صبروا وما يلقاها الا ذو حظ عظيم ففرستاد اعرابي گفت
 هذا والله هو السحر الحلال و مسلمان شد

شکایت از مخالفت دهر که شهدا و امتحان است بزهر
 احب لي الالهجر لا فرحها عسى الدهر ياتي بعدها بوصول
 واكره ايام الوصال لاني اري كل شئ مولعا بزوال
 ايلاع تحت حريقن كرهن يقال اولعته بالشي واو له به فهو موع
 به بفتح اللام دوست مدارم شبها هجر انرا نه از موح بان شبها
 شايد که روزگار ساورد بعد از ان شبها وصالی و دشوار
 مدارم روزها وصال را برای انکه من می بینم هر چیز را حین
 کرد اینده بزوال

س
 هر نقش که از طاس فلک خواهد دل شک نیست مرا که عکس کرد در حال
 از جستن وصل نفس هجران دیدم و ز عکس شدم زود بجانان وصال
خطاب به مہام بن اعقل ثقفی و بیان علامات محبت خفی
 لا تخذ عن فليح دلائل ولدیه من نجوى الجيب رسال
 منها تنعم بما نیکی به و سروره فی کل ما هو فاعل
 فالمنع منه عطية معروفه والنقرا کرام و لطف عاجل
 حذع فریب دادن و نجوى راز و تنعم با زریستن و العطية الشئ
 المعطى والعاجل نقیض الاجل **سفر ما بد** فرقیته مشوجه مرعوب را

دلیل

دلیلهاست و نزد او را از محبوب پیغامهاست از ان دلیلهاست
 سار رستن او با نجه از موده شود به آن و شادی او در هر چه
 محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد و
 درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر **س**

دشنام تراشای خود میدانم نفرین ترا دعای خود میدانم
 گرفتار کنی و کر عطا فرمایم يك بك همه را بجای خود میدانم
 ومن الدلائل ان يرى متحفظا متقشفا فی کل ما هو نازل
 ومن الدلائل ان تراه مشترا فی خرقین علی شطوط الساحل
 ومن الدلائل زهده فيما تری من دار ذل والنقیم الزائل
 التحفظ التیظ وقلة الغفلة والمتقشف الذى یقنع بالقوت و
 بالمرقع والحرقه القطعة والشط جابت النهر والوادی وساحل
 کنار دریا و الزهد خلاف الرغبه بقول زهد فی الشئ وعن الشئ
سفر ما بد و از دلیلها محبت آنست که دیده شود محب پیدار و قانع
 بلغمه و خرقه و در هر چه آن فرو اینده باشد و از دلیلهاست ان
 که پنی او را جامه برسم گیرنده در دو خرقه بر کتاها جو که در کنار دریا
 باشد و از دلیلهاست بی رغبتی او در آنچه می پنی از سرای خواری
 و ناز و آسایش زائل **س**

ارباب محبت که ز خود بچهرند از نوم و خیال نك و بد بچهرند
 مستغرق خورشید حقیقت شده در هستی خویش تا ابد بچهرند
 ومن الدلائل ان یری من غمره طوع الجیب وان لح العادل
 ومن الدلائل ان یری من شوقه مثل السقیم و فی الفواد غلازل

ومن الدلائل ان يرى من النسبه مستوحشا من كل ما هو شاعلا
 ملاون طوع يدك اى متقاد لك وشوق آرزومندى **سفر مايد** از
 دليلها محب است که دیده شود از عزم او و زمان بردار محبوب
 و اگر چه مبالغه کند ملائمه کننده و از دليلهاست آنکه دیده شود
 محب از شوق آن مانند حسنه و در دل او تشنگی باشد و از
 دليلهاست آنکه دیده شود از انس او و محبوب دزم و ناحوش از
 هر چه آن مشغول کننده اوست به غیر او **س**
 جمعی که دم از مهر و اراده زده اند در بام شرف کوس سیاده زده اند
 چون دست بدامن سعاده زده پابر سر نام و شک وعاده زده اند
 ومن الدلائل ان يرى متبسم **والقلب فيه مع الحنين بلابل**
 ومن الدلائل ضحكه بين الوري **والقلب مخرون كقلب الثاكل**
 ومن الدلائل حزنه ونحيبه **جوف الظلام فما له من عاقل**
 نبتم دندان سفید کردن بخنده و حین ناله و بلبل هزارستان
 و الثكل فقدان المرأة ولدها والعقل الحبس **سفر مايد** از دليلها
 محب است که دیده شود تبسم کننده و دل در تبسم با ناله بلبلها
 باشد و از دليلها خنده کردن اوست در میان خلوت و دل او
 محزون است چون دل زنی که بجه اش مرده باشد و از دليلهاست
 حزن او و کریه او در میان تاریکی شب بس نیست مرا و را
 باز دارند از کدیه **س**
 دایم رخ من چون گل خندان باشد و ز ناله دلم هزارستان باشد
 سرگشته شدم ز زلف اشفته او آری شب عاشقان پریشان باشد

ومن الدلائل ان يرى متمسكا **سؤال من يحظى لديه السائل**
 ومن الدلائل ان تراه باكيا **ان قد رآه على فبيح عاقل**
 ومن الدلائل ان تراه مسافرا **خولجهاد و كل فضل فاضل**
 ومن الدلائل ان تراه مسلما **كل الامور الى الملك العادل**
 تمسك جنك در زدن و خطوه ظفر یافتن بر چیزی از رابع **سفر مايد**
 از دليلها محب است که دیده شود جنك در زنده بخوابتن از
 کسی که ظفر یابد بر او خود نزد او خواهد و از دليلهاست آنکه
 پنی او را گریان برای آنکه حقیقه دیده باشد او را بر فعلی رشت
 خردمندی و از دليلهاست آنکه پنی او را سفر کننده بجانب حرب
 در راه خدا و به هر فعل صاحب فضیله و از دليلهاست آنکه پنی
 او را سپارنده همه کارها را به پادشاه عدل کننده **س**
 او را باب صفا که بهر حق در کارند هر جا که روند تخم شکی کارند
 تسلیم شوند پیش مردان خدا حق مرکز و ایشان همه چون کارند
 امام غزالی بعضی از این ابیات را در احیاء دین نسبت به ابوتراب
 کحشی کرده و بعضی را به یحیی بن معاد رازی
اعتراف به بجرم و گناه و انتظار فضل اله
 اخاف و ارجو عفو و عفا به **و أعلم حقا انه حكم عدل**
 فانك عفو و مضمونه بفضل **وان يك تغذيا فاتي له اهل**
 الحكم الحاكم والعدل **سفر مايد** می ترسم و امید
 میدارم عفو او را و عفو به او را و میدانم محقق که او حاکم عدل
 کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از و احسانی است

و اگر باشد عذاب کردن پس بد رستی که من مرا را سزاوارم
بارب زکته نامه من گشت سیاه و زغصه و رنج حال من گشت تیره
که لطف کنی تو کان فضلی و کرم و رفهر کنی ما همه جرمیم و گناه

حکایت احوال و احوال قیامة و اظهار تقیه و ندانته

اذا اقربت ساعة يا لها و زلزلت الارض زلزالها
تسير الجبال على سرعة كمن السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من نفخة هنالك تخرج انقلاها
الساعة القیامة و قتل الساعات التي هي القیامة ثلاثة الساعات
الكبرى وهي عت الناس للمحاسبة و هي التي اشار اليها النبي صلعم
بقوله لا يقوم الساعة حتى يظهر الفحش و النفث و حتى يعبد
الدرهم و الدينار و الساعة الوسطى و هي موت اهل القرب
الواحد و ذلك نحو ما روى انه صلعم رای عبدالله بن ابيس فقال ان
يطل عمر هذا الغلام لم يميت حتى يقوم الساعة فيقتل انه اخذ
من مات من الصحابة و الساعة الصغرى و هي موت الانسان
و هي المشار اليها بقوله قد خسر الذين كذبوا بلفاء الله حتى اذا
جاءتهم الساعة بغته قالوا يا حسرتنا و معلوم ان هذه الحسرة تنال
الانسان عند موته و لام برای تجب و قال الرضی اللام معدة لادعوا
المقدر عند سبويه و الحرف النداء القائم مقامه عند المبرد الى
المفعول و جا ز ذلك مع ان ادعوا مستغف نفسه لضعفه بالاضمار
او لضعف التائب منابه و زلزله نفخ و زلزال بكسر جينا يندف
و زلزالها اي المقدر لها عند النفخة الاولى و الثانية و سير رفتن

و سحاب ابر و انقطار شکافته شدن و نفخ دمیدن باد در چهری
و مراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور و اخراج پروان کردن و
انقلاها ای ما فی جوفها من الدفان او الاموات جمع ثقل و هو تنقل
البیت و این ایسات ناظر اند به آیه اذا زلزلت الارض زلزالها
و اخرجت الارض انقلاها و آیه تری الجبال بحسبهها جامده و سی
تمر مر السحاب **سفرهاید** چون نزدیک شود قیامة ای قیامة بیا و
جینا بیده شود زمین جینا بیدنی که بقدر بر شده او را از زلزله
اول و دوم بروند کوهها بروجه شتاب چون گذشتن ابر سی
حال آنرا و شکافته شود زمین از دمیدن در صور آن زمان
پروان کند زمین دینها خود را

س
اندم که شود ترا امامه ظاهر بر خلق شود سر قیامت ظاهر
عالم همه در نور خدا گردد محو و زهر طریقه شود علامت ظاهر
ولا بد من سائل قائل من الناس یومئذ ما لها
تحدث اخبارها ربها و ربك لا شك اوحى لها
و یصدر كل الى موقف یقیم الکھول و اطفالها
تزی النفس ما عملت محضاً و لو ذرة كان مثقالها
یجاسبها ملك قادر فاما علیها و اما لها
مشهور آنکه یوم در یومئذ مضافست به اذ و اذ مضاف بجمله
مقدر و تنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض و این
سخن مشتمل است بر تکلفی چه یوم الوقت مقبول طبع نیست وقت
در یوم الوقت المعلوم بمعنی وعد است جناحه معنی تم مینفات

ربه تم میعاد ربه گفته اند پس انسب سخن شیخ رضی است که یوم واذ
 مضافند بجملة مقدر واذ باجملة مقدر خود بدل کلت از یوم
 باجملة مقدر خود و ما استفهامی و ایحاء الهام کردن و اشارت
 کردن و لام بمعنی الی و المراد من اوحی لها احدث فیها ما دل علی
 الاجبار و انطقها بها و صدور و صدور و بیرون آمدن از اول و کل
 انکه سال او از سی بگذرد و موی او بنیاد سفید شدن کند و الذرة
 الهباء و النملة الصغيرة و مقال هم سنك و علیها و لها در مقام
 نفع و ضرر استغمال کنند و این ابیات ناظر اند بآیات قال الانسان
 ما لها تا آخر سوره **سفر ما بد** هیچ چاره نیست از پیرهنده گویند
 از مردم در آن روز که چیست مرز بین را سخن گوید زمین خرها
 خود را به پروردگار خود و پروردگار تو بلیشک و حی کند مراد را
 و بیرون آید هر يك بجای استادی که برای مسکن در میان را
 و کودکان ایشان را بیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده
 و اگر چه دره باشد هم سنك ان حساب کند نفس را پادشاهی
 توانا پس یا بر نفس باشد حساب و یا برای نفس باشد **س**
 آن روز که قدر ما بطاعت باشد و حکم خدا قیام ساعه باشد
 چون غیر عمل نیست در اینجا نافع بچاره کسی که بی بضاعت باشد
 تری الناس سگری بلا فقهه و لكن تری العین ماها لها
 دنیوی بلا سی فما حیلنی اذا كنت فی البعث حماها
 نسبت المعاد فیها و بلها و اعطيت للنفس اما لها
 سکران مست و سگری جمع او و فقهه می و بیت اول ناظر باینه

تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لكن عذاب الله لبشید بد
سفر ما بد پنی مردم را مستان بی می و لكن پند حشم لپنه ترشید
 او را کناهان من بلاه منند پس چیست چاره من چون باستم
 در وزیر انکشتن بردارنده آن فراموش کردم جای بازگشتن
 را پس ای هلاک نفس حاضر شو و داده ام من نفس را امدها **اوس**
 فردا که من از بیم شوم بی می مست و زبانه و معصیت باشم پست
 یارب بکرم دست من خسته بگیر تادل نزود بخوف آرزو زدست
خطاب بشارت اعور همدانی و نوید دادن او بفیض رحمانی
 یا حارممدان من تمت یرنی من مؤمن او منافی قبله
 یعرفنی طرفه و اعرفته ببعته واسمه و ما فعلا
 وانت عند الصراط معرضنی فلا تخف عشرة ولا زلا
 مراد از حار حارث اعور همدانی از خواص اصحاب مرتضی بود و ترجم
 او بضرورت شعراست چه ترجم منادی مضاف در سعه کلام
 جائز نیست و لانه قبله بالفتح او بالضم ای مقابله و عیاناً و البعث
 الصفة و صراط راه و المراد ههنا ما نطق به الحديث البنی صلعم
 و هو جسم مدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف
 ای حاکم یعبره اهل الجنة و نزل به اقدام اهل النار و اعترض کسی
 را فرایش آمدن در چری **سفر ما بد** ای حارث همدان که بمیرد به
 بیند مرا از مؤمن با منافی رو بار و بشناسد مرا حشم او و بشناسم
 او را بصفة او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط فرای
 پیش آینده باشی مرا پس مترس بسر در آمدن را و نه لغزیدن را **اس**

هر کس که بجان محب حیدر باشد و زمهر علی دلش منور باشد
 روزی که ازین سرای ویران برود در باغ بهشت اهل کوثر باشد
حکایت نقلی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیه
 و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسماهم موضعی بلند است از
 صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر و انجنا حین انجا باشند و
 دوستان خود را به سعید روی شناسند و دشمنان خود را به
 سیاه روی و مرویست که حصه مرتضی علیه السلام با یکی از اصحاب
 خود فرمود آیا خبر دهم ترا از تنگی که هر که آن تنگی بقیانه آورد
 بهشت رود و از بدی که هر که آن بدی آورد سر نکون بد و زخ
 افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن تنگی دوستی است و آن
 بدی دشمنی ما پس این آیه خواند من جاء بالحسنة فله خمرها و هم
 من فزع يومئذ آمنون و من جاء بالسئنة فکت وجوههم
 فی النار و مؤید این سخن است آنچه در فاحشه سابقه گذشت
 که صاحب کثاف از سدی روایت کرده که مراد از حسنة در
 آیه و من یفتر حسنة نرد له فیها حسنة مؤدة اهل البیت
 اقول للنار حین توقف للعرب ذریة لا تقر فی الرجال
 ذریة لا تقر بیه ان له جلاجل الوصی متصلا
 اسقیك من بارد علی ظمأ نخاله فی الخلاوة العسلا
 قول علی لحارث عجب کرم اعجوبه له جلا
 وقف بازداشتن و عرض عرصه کردن و خلاوة شیرین شدن
 و غسل انگبین و ثم بفتح انجا و الا عجب به بالضم العجب و جمل بضم

جمع جمله **مفرد** یکویم مرآتش را آن زمان که باز داشته شوی برای
 عرضه کردن بگذار او را نزد یک مشو این مرد را بگذار او را نزد یک
 مشو او را بد رستی که مرا و را ریسما نیست به ریسمان و صی غیر
 پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تنگی که پنداری آن را در
 شیرینی انگبین کها علی محارث را عجب است بسیار انجا است
 عجب مرا و را جملها **س**
 فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم و زحکم خدا شود مردم بد و نیم
 باران علی شراب کوثر نوشند و انگاه وطن کنند در باغ نعیم
نقی قواعد و احکام بخوم و منع از وصف ستاره به سعد و شوم
 خوفی منجم اخو خیل ترا جع المریخ فی بیت الحمل
 نقلت دعنی من اکا ذیبال الحیل المشتري عندی سواء و زحل
 اذفع عن نفسی افانین الدول بحالقی و راز فی عز و جل
 منجم ستاره شناس و الحیل فساد العقل و ترا جع بازگشتن
 و مریخ بهرام که در آسمان بنجم است و بیت الحمل ای بیت
 الذی هو الحمل و اکا ذی به بضم دروغ و مشتری برج چس که در آسمان
 ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان
 هفتم است و نحس اکبر است و افانین جمع افان که جمع فنز
 است و وجه تخویف بنجم آنکه طالع مرتضی علیه السلام نوزدهم
 درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب
 طالع دلیل صغف و مصراع خامس شعر بعلوم مرتبه ناظم علیه السلام
 چه تاثیر بخوم در ماتحت اوست نه در مافوق و مؤید این است

باز گشتن آفتاب برای ناظم و دوران افلاک با نفاس کل **مفسر**
 ترسایند من استاره شناسی صاحب نباهی خرد از باز گشتن
 بهرام در خانه حمل پس گفتیم بگذار مرا از در و عشاء حیلها
 بر چیس و کیوان نزد من یکسان است دفع میکنم از نفس خود
 انواع کردشها به افزاینده من و روزی دهنده من که عالمیست
 و بزرگست **س** ای دوست مکن کوشش با حکام نجوم
 پابند مشوجو صید در دام نجوم آن رفت که بود کشف ادريس بن
 و امروز نموده است جز نام نجوم **فسخ** از این قطعه روشن
 میشود که نسبت این ابیات بحضرة امیر علیه السلام مطابق واقع
 عطار دایم الله طال ترفی عشاء و صحای اراک فاعننا
 فها انا فامدنی قوی المبع المنی و درك العلوم لغامضات نکرما
 و ان تکفی المخطور و الشر کلہ با مرملک خالق الارض و السما
خبر دادن از خروج مهدی موعود به بخت فرخ و طالع مسعود
 بنی اذ اما جاشت التزک فانتظر ولایة مهدی يقوم بفعل
 و ذل ملوک الارض من آل هاشم و یو بع منهم من یلذ و بهزل
 صبی من الصبیان لا رای عنده و لا عنده جد و لا هو تفعل
 فتم يقوم القائم الحق منکم و بالحق یا بنکم و بالحق تعجل
 ستمی نبی الله نفسی فداه فلا تخذ لوه یا بنی و عجلوا
 جیش و جیاشنه و جیشان بخوش آمدن دیک و موج زدن
 دریا و ترک طایفه مردم از اولاد یافت بن نوح و مهدی
 شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه که پیغمبر صلعم وعده

کرده بظهور او این سلسله گوید شنیدم از پیغمبر صلعم که می فرمود المهدی
 من عترتی من ولد فاطمه و ابوسعید خدری گوید پیغمبر صلعم فرمود المهدی
 منی اجلی الجبهة اقی الانف یملأ الارض فسطا وعدلا كما ملئت ظلما و
 جورا بملک سبع ستین و هم ابوسعید گوید پیغمبر صلعم فرمود بلاء
 نصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم
 فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی یملأ به الارض فسطا وعدلا
 كما ملئت جورا و ظلما و اختلف فیہ فذهب اهل السنة الی انه
 امام عادل من ولد فاطمه بحلقه الله منی شاء و یبعثه نصره لدینه
 و زعمت الامامية من الشیعة انه محمد بن الحسن العسکری
 اخفی عن الناس خوفا من الاعداء و لا استخالة فی طول عمره
 کنوح و لقن و اخضر علیهم السلام و هزل بازی کردن از ثانی
 و صبیان جمع صبی و جد بکسر یا یفتح و ستمی هم نام و ستمی نبی الله
 اشاره به حدیثی که ابن مسعود از پیغمبر صلعم روایت کرده که لا
 تذهب الدنيا حتی یملأ العرب رجل من اهل بیتی بواطی اسمه
 اسمی **مفسر باید** ای بزرگ من چون جوش کشتد ترک پس جیشم
 بدار حکومت مهدی را که بر خیزد پس عدل کند و خوار شوند پادشاهان
 زمین از غلبه آل هاشم و پیغمبر کرده شود از ان پادشاهان انکس
 را که مزه کند و بازی کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه
 نزد او و نه نزد او حد باشد و نه او خردمند باشد پس انجا بر
 خیزد قائم حق از شما و بحق آید شما را و بحق کار کند هم نام پیغمبر
 خدا نفس من فداء او باد پس فرمود مکن از پید او را ای بزرگ من و ثانی

روزی که شود سر ولایت ظاهر و زهر طریفی شود هدایت ظاهر
از مشرق بحقیق بر آید خورشید کرد همه جانور عنایت ظاهر
منح اکثر اکابر رموز در تاریخ مهدی گفته اند و کوه حقیق
بالماس سخن گفته اند تخصیص شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره
و از اشعار اوست اذ بلغ الزمان عقیب صوم بسم الله فالهمدی قاما
نابست دلم بسر و قد توانم لرزدم دم زیم هجران چو رسید
کلهاء سفید در جمن دانی چیست شد دیده او ز انتظار تو سفید
هر روز رجوی چشم من خون کدزد آه دل کرم من ز کردون کدزد
من بر سر راه آن پری منتظرم آشفته و سرکشنه که او چون کدزد
آمد بکرم و هاب نغم آنکه با صوره ما از کل الجواهر خاک آستان
الخصرة روشنی یابد و آفتاب عالم تاب حقیقه جامع
او بر در و بام تشخص ما تا بد و ما ذلک علی الله بعزیز

خطاب بشیخ عقیق ابی بکر صدیق

تعلم ابابکر ولایتك جاهلا بان علیا جرحا ف و ناعل
وان رسول الله اوصی بحقه و اکد فیہ قوله فی الفضائل
ولا یخسنه حقه و ارد الوری الیه فان الله اصدق قائل
تعلم اموختن و حافی برهنه پای و ناعل پوشنده کفش و ایضا
وصیه کردن و تا کید استوار کردن و فضیله هنر و نجس
کاستن حق از ثالث **مفسر مابد** یا موزای ابابکر و
مباش جاہل بانکه علی بهتر هر یا برهنه و هر پوشنده کفش است
و بانکه رسول خدا وصیه کرد بجای او و استوار کرد در او کفشار

خود را در هنرها و کم مکن از حق او را و باز کرد ان خلائی را به او
چه بدرستی که خدا را سر کوبیده ایست **س**
سر چشمه علم و معرفت جان علیست هر کس که از ان چشمه خورد آب و
خورشید که بهر طاعتش راجع شد در باب کمال و فضل او نص حلیست
منح عجب که این قطعه منظوم مرتضی علیه السلام باشد چه بویگر
مقدم و مسلم صحابه بود و تقویه دین و تربیت شرع بقدر استطاعت
سموده و اگر خلافت او بعیز حق بودی مرتضی تحمل نفرمودی نمی بینی
که با معاویه نزل نکرد و در اول خلافت برای عزل او با عبدالله بن
عباس مشوره فرمود و او گفت مصیبت است که او را مدتی
بحال خود بگذاری تا با تو سعه کند پس مر بک عزل او شوی و انخرم
فرمود اگر او را امروز عزل نکم نسبی که از اعمال او بر رعایا واقع
شود بکردن من باشد و در حال او را عزل فرمود

دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه عتاق الطیر تجدل الخدلا
و فاسیت الحروب انا ابن سبع فلما شئت افیت الرجال
فلم تدع السیوف لنا عدوا ولم يدع السخا لدی مال
صقر جرج و عتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاساة بج چیری
کشیدن و المراد من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب
الغتم ای فرسها و عده سحر جلال **مفسر مابد** من آن جرغم که سخن گفته
شد از و مرغان شکار کننده می افند افتادنی و کشیدم رنج
حربهارا و من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم

مردان را پس نکذاشت شمشیرها برای مادرش را و نکذاشت سخا نزد من
امروز کسی نیست باندازه من و رنج فلک گذشت آوازه من
من مصحف ناطق که صحاف ازل اندرشته فتح بست شیرازه من

اطهار دلیری و دعوی شبیری

صید الملوك ارباب و ثعالب و اذار کبت مضیدی الابطال
صیدی الفوارس فی اللقاوا عند الوعا لغضنفر قتال

ارباب خرکوش و غضنفر شیر **مفر باید** شکار پادشاهان خرکوشها
و روباهاست و چون سوار شوم من شکار من دلیرانند شکار من
سوارانند در کارزار و بد رستی که من نزد کارزار هر آینه شبیری کشنده
آنروز که من هوای نجبر کنم خرکوش ضعیف راجه نجبر کنم
شیران و دلیران جهان را یک یک از اسب فرارم و زنجیر کنم

امر سعادۀ مآل بکتمان شجاعة و علم و مال
علیکم بالثلاثة فاکموها شجاعتکم و علمکم و مال
فان الناس اعداء لهذا ولا برضیهم الا الزوال

مفر باید فرا گیر بدسه چیزها پس پوشا پند آنرا دلیری شما و علم
شما و مال چه بد رستی که مردم دشمنانند مرا این را و خوشنود
نمکنند ایشانرا مگر زوال این سه

کامی که ترا بود شجاعت یا مال یا علم کزان رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن همان زانکه حسود راضی نشود بغیر نقصان و زوال
مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بحامد و مناقب
اعتنی جودا بآل الله فیکما علیها لکین لا تری لهما مثلاً

علی سید البطحاء و ابن رئیسها و سیده النسوان اول من صلی

مهدیه قد طیب الله خیمها مبارکه و الله ساق لها الفضل

مصاحبها ادجی لی الجن و الهوا فبت آفاسی منها الهمر و الکلا

لقد نصرانی الله دین محمد علی من بنی فی الدین قد رعیا الا

مراد از سید البطحاء ابوطالب و النسوان جمع امراة من غیر لفظها و مراد

از سیده النسوان خدیجه و اورا شست و پنج سال بود و میان

موت او و موت ابوطالب سی و پنج روز و هر دو در سنه عشار نبوة

وفاة یافتند و تضرع نماز کردن و محمد بن اسحق گوید اول کسی که با سلام

در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق و طیب

خوشبوی کردن و خیم بکسر خوی و لام بمعنی الی و فی الاساس اصابت

مصبیه و مصاب و ادجاء مار یک کردن و جوتشدید و هوا بمیدمان

آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عنا صرا رعبه که ذکر آن در

فاتحه رابعه گذشت و بنی ستم کردن از ثانی و ال بکسر پیمان **مفر باید**

ای دو چشم من سخا کنید بر که کنا د خدادر شما برد و مرده که نه بینی

مران دورا ماندی بر مهر رود خانه مک و پسر سرداران و بر مهر

زنان اول کسی که نماز کرد پا کبزه که بحقیقه خوش کرد ایند

خدا خوی او را انجسته و خدار اند بجانب او احسان خود را

مصبیه این دو تار یک کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را

پس شب گذاشتم که کشیدم از این دو اندوه را و بنی مثل ناباقتن

فرزند هراسه بحقیقت یاری کردند در راه خدادین محمد را بر آنکس

که ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند پیمان را

رفت جماعتی زیاران و تدبیر و ز مردم خود مرا شکست ندیم
امروز بجسم من جهان را رگبت از دو دلم که گشت در دیده معتم

اطهار اخلاص بابی و منته مردم اجنبی

آن عبدا طاع ربا جلیلا و قفی الداعی النبی الرسول
صلوة الا که تری علیه فی دجی اللیل بکرة و اصیلا
آن ضرب العدة بالسيف بری سیدنا قادرا و شفی علیلا
لیس من کان قاصدا مستقیما مثل من کان هاویا و ذلیلا
حسبی الله عصمة لا موری و حبیبی محمدی جلیلا
صلوة درود و تری پیانی و الاصل الوقت بعد العصر الی المغرب
و العصد العدل و استقامة راست شدن و عصمت نگاه داشتن
و حبیبی معطوف بر الله و محمد عطف بیان **مفرد باید** بدرستی که
بنده فرمان بردیر و در کار بزرگ را و پی روی کند خواننده سغیر
فرستاده را پس درود خدا پیانی بر او باد در تارکبها سبب آباد
و شبها نگاه بدرستی که رذن دشمنان بشمشیر خشنو و مسکنده مهتر
توانا را و شفا میدهد بیمار را منست انکس که باشد عدل کننده
راست مانند انکس که باشد فرو افتاده و خوار کا محی است
مرا خدا برای نگاه داشتن مرکارها مرا و کا نیست محبوب
من محمد مرادوست

آن خواجه که مستحق حمد است درود و ز دیده بسوی او روانست درود
در مذهب ما بر این چرخ کبود یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود
دم رذن از محبة رسول که فرض عین است و در ذمه نیست همه بمشابه دین است

اقیک بنفسی ایها المصطفی الذی هدانا به الرحمن من غمة الجهل
و یقیدک حوایی و ما قدر محبتی لمن انتمی معه الی الفرع و الاصل
و من کان لی مذکرت طفلا و یا فعا و العشنی بالعل منه و بالسهل
و من جده جدی و من عسمة ابی و من بخله بخلی و من بته اهلی
و من حین اخاین مرکان حاصرا دعانی و اخانی و یتن من فضلی
لک الفضل انی ما حیت لشاکر لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل
غمة بضم اندوه و تارکی و الحو باء بالفتح النفس و اما نسبة حسن
و اصول الرجل آباءه و انفاش بر داشتن و العل الشرب الثاني
و الهبل الشرب الاول فان الابل تسقی فی اول الورد فیرد الی
العطن ثم تسقی الثانية فیرد الی المرعى و النجل النسل و اهل رن
و ایلادادن و حتم مهر کردن و الخاتم بالکسرا و الفتح و الثاني ما حتم
به و رسل بسکون سنن جمع رسول و بیت خامش اشاره بعد
مواخاة میان مهاجرین و انصار و میان محمد و علی در سال
هجرة و شرح آن در حرف باء موحد کذشت **مفرد باید** نگاه می
دارم ترا بنفس خود ای بر کزیده که راه نمود ما را به او بخشاینده
از تارکی جهل و فدا باد ترا جان من و چیست قدر جان من مرا
انکس را که نسبة مجویم با او به فرزند که حسن و حسین است و
پدر که عبدالمطلب است و انکس که بود برای من از ان وقت
مار که بودم کودک و مرد آسا و برداشت مرا به آشا میدن دوم از
او به آشا میدن بخت و انکس که پدر پدر او که عبدالمطلب است
پدر پدر منست و انکس برادر پدر او پدر منست و انکس که نسل

او نسل منست و انکس که دختر او زن منست و انکس که در آن زمان
که عقد برادری کرد میان هر کس که بود حاضر خواند مرا و برادر
کرد مرا و هویدا کرد بعضی از کمال من مرا تراست احسان بدستی
که من مادام که زنده ام هر آینه شکر کننده ام مرا احسان
اینچه دادی ای خاتم فرستاده ها **س**

ای حق تو ثابت شده در ذمه من مصروف بضره تو شدت من
از شکر تو بیک نفس بیستم فارغ تاحضرة حق فزون کند نعمة من
حکایة غزاه بدر و فتح رسول عالی قدر

الم تر ان الله ابلى رسوله بله غریزی اقتدار و ذی فضل
بما انزل الکفار دار مذلة ولا قوا هو انا من اسرار و من قبل
فامسى رسول الله قد عز نصره و کان امین الله ارسل بالهدى
البلا و بلا عطا دادن و ارسال فرستادن **سفر مایه** ایامی بینی
که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن از جهند خداوند
توانایی و خداوند احسان به آنکه فرو آورد کافران را در سرای
خواری و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و ارکشتن بکشت
فرستاده خدا که حقیقه قوی شد فروری او و هست امین خدا
فرستاده شده است بعدل **س**

از حضرة حق همیشه نصره دارم بر کشتن خصم خویش قدره دارم
ما را بشجاعة همه جا نام ببرند در شهر میان خلق شهرة دارم
فجاء بفرقان من الله منزل **مینه** ایاتة لذوی العقل
فامن اقوام کرام و اتقنوا و امسوا بحمد الله مجتبی الثمل

و انکرا اقوام فراغت فلو بهم **فرا دم الرحمن خبلا علی خبل**
الفرقان الکتاب الفارق بین الحق و الباطل و الذی یلغ المیل عن الاستقامة
سفر مایه پس آورد رسول خدا فرق کنند میان حق و باطل از
خدا فرو فرستاده روشن کرده آینه ها او مر خدا و ندان خرد را
پس کرویدند قومی چند بزم کاران و سقین دانستند و کشتند بجمد
خدا جماعتی که کردند بر اکندگی ایشان و انکار کردند قومی چند
بس میل کرد از راستی دلهای ایشان بس افزون کرد ایشان را بخشایند
بتاسی خرد بر بتاسی خرد **س**

هر کس که بجان و دل مسلمان باشد خورشید سپهر شرع و ایمان باشد
و انکس که بیافت بهره از شرع نبی در هر دو جهان حواری و شیمان باشد
و امکن منهم یوم بدر رسول و قوم با اعضا با فعلهم احسن الفعل
بایدیم مض خفاف قواطع و قد حاد ثوبها بالجله و بالصفه
فکم ترکوا من ناشی **دی حیمه** صریحا و من **دی حیمه** منهم کهل
امکان دست دادن و غضبان خشمکین و غضاب جمع او و جلاء
روشن کردن و صفی السیف صفلا و صفلا ای حلاه و المناشی
الحديث الذی حاو زسن الصغر و الحیمه الفوه الغضبه اذا کثر و
ثارت **سفر مایه** و دست داد خدا از ایشان در و در فرستاده خود را
و کرومی خشمناک که کرد از ایشان نکوتر کرداری بود بدستهای ایشان
شمس بر هاسبک مرز و بحقیقه زدوده آزار به جلاء و روشن
کردن پس بسیار گذاشتند از تو خاسته خدا و ندحیمه را افکنده
و از خداوند دلیری و دومی از ایشان **س**

از حضره حق جو فتح شد روزی ما مشهور و دو عالمست فی روزی ما
 ما شمع صفت برای دین میسوزیم دیدند تمام خلق دلسوزی ما
 و تنگی عیون الناجیات علیهم تجود با سبیل الرشاس و بالویل
 نواح تنگی عینه الغنی و ابیه و شبیه تنه و تنگی ابا جهل
 و ذا الدخل تنگی و ابن جدعان فیم مسکنة حرى مینه التکل
 اسبال باریدن باران و رش باران اندک و رشاش بکسر جمع او
 و وبل بکین باران بزرگ و طره و عینه الغنی از قبیل شبیه الحمد
 و دخل نزال معجم و حاء مهمله کینه و جدعان بضم جیم و دال مهمله
 و ان حدعان عبدالله و تسلیب حاء سوک پوشیدن و الحرن
 العطشان و الانثی حرى **سفر ما بد** کر به مسکر دند چشمان نوحه
 کران بر ایشان سخا مسکر دباریدن بارانها اندک و به باران
 بزرگ و طره نوحه کرانی که کر به مسکر دند بر عینه منسوب به
 کمرامی و رو لید پسر او و رشیه مکفشد خبر مرک شبیه
 را و مکفشد خبر مرک ابو جهل را و خداوند کینه را خبر مرک
 مکفشد و عبدالله بسر جدعان در ایشان بود در حالی که
 بودند آن زنان پوشیده جامه غرا نشنه هویدا شده نایافتن
 ایشان پسران خود را
 چون دشمن من نجات وارون **سست** برزاری او چشم شفق خون بکرسب
 اندم که میان خاک و خون می غلطید دیدم بد و چشم خود که گردون **سست**
 ثوی منم فی بر برد عصا به دو و نجدات فی الحرون و فی السهل
 دعی الغنی منم دعا فاجابه و للغنی اسباب مقطعة الوصل

فاصحو الی دار الحکیم بمعزل **عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل**
 بر جاه و عصا به بکسر کروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین
 درشت و تقطیع بریدن و وصل پیوند و مغزل بکسر زاء ناحیه و
 شغل بضم کار و بیت اول اشاره با پنجه در صحیح بخاری مسطور است
 بروایه ابو طلحه که رسول م در روز بدر فرمود تا بیست و چهار
 نفر از بزرگان قریش در جاه انداختند و روز سوم سوار شدند
 با اتفاق صحابه بر سر آن جاه آمد و با ستاد و ایشانرا به نامها ایشان
 و پدران بخواند و فرمود ای سرکم انکم اطعمتم الله و رسولہ فانا
 قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فھل وجدتم ما وعد ربکم حقا
 عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح سخن میگوی فرمود
 و الذی نفس محمد بید ما انتم باسمع لما اقول منهم **سفر ما بد** مقیم
 شد از ایشان در جاه بدر کروی خداوندان دلیر بها در زمینها
 درشت و زمین نرم خواند کرامی از ایشان کسی را که خواند
 پس اجابت کرد او را و هر کمر اهل است سسها برید سوند پس
 کشد نزد سرای دورح به جانبی از واسطه ستم و ظلم در مشغول
 کننده تکراری
 اعدا که میان خاک و خون افتادند در جاه و بال سزگون افتادند
 چون بخت مدد نکرد این طائفه را از پرده اقبال بیرون افتادند
حکایت غراء احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه
 رایت المشرکین بغوا علینا و لجوا فی الغوانیة والضلال
 و قالوا نحن اکثر از نفرنا غداة الروع بالاسل الطوال

فان يعموا ويفتخروا علينا بحمزة وهو في العرف العوالي
 فقد اودى بعتبة يوم بدر وقد اودى وجاهد غير آل
 لجاح سبيله كردن والنفرة الانزعاج عن الشئ او الى الشئ كالفسخ
 عن الشئ او الله يقال نفر الى الحرب والطوال بالضم الطويل واقتار
 نازیدن و غره كوشك والو تقصير كردن **مفرايد** ديدم مشركان را
 كه ستم كردند بر ما و سبيله كردند در پراهي و كمر ابي و كفتند ما
 مشتمم چون انكخته شوم بحرب بامداد سرس به بيزه دراز پس اگر
 ستم كنند و فخر كنند بر ما به كشتن حمزه پسر عبد المطلب و او در كوشك
 بلند بهشت است پس بحقيقت هلاك كرد ايند حمزه عتبه را در
 روز بدر و بحقيقت هلاك كرد ايند و حرب كرد غير تقصير كننده
 خورشيد ازل كه بر جهان مجتهد هر ذره از فراد خود مي يابد
 چون فتح و ظفر بوقت خود مرده است در جستن آن مرد خدا بشتابد
 وقد قلت خيلهم ببدر و اتعت الهزيمة بالرجال
 وقد غارت كبشهم جهادا بحمد الله طلحة في المجال
 قتل لوجهه فرغت عنه رفيق الحد حودث بالصقال
 كان الملح خالطه اذا ما تلطى كالعقيقة في الطلال
 تفليل هزيمت كردن و كبش سردار لشكر و تل بر روی افكندن
 و رفع نزد يك كرد ايند و تلطي زبانه زدن اتش و عقيقه روشني
 برف و طلحه عطف بيان كبش و او را كبش الكتيبه كفتدي
مفرايد بحقيقته كبر ايندم سواران ايشان را به بدر و از پي در
 آوردم كبر ايندن را بمردان ايشان و بحقيقت دست باز داشتيم از

سردار ايشان بحرب بحمد خدا طلحه بن ابی طلحه در جولان كاه
 پس افكنده شد بروی خود پس نزد يك كرد ايندم از و شمشير
 تنك تيز ناي كه زدوده شده بود بروشن كردن كه يا نمك آميزش
 كرد او را چون زبانه زد همچون روشني برق در سياهها ابر **س**
 دشمن كه ندید غير آزار ز من مجروح و شكسته گشت صديار من
 بر داشته ام باز سر از كردن او تا جان و نفس شود سبكي از من
رجز عثمان بن ابی طلحه مرد و دك در احد علماء مشركان بود
 انا ابن عبد الدار ذي الفضول و انك عندي ماعلي مقتول
 او هارب خوف الردى مغلول عبد الدار پسر قصى بن كلاب
 وفلتت الجيش هزيمت

جواب او بعبارة فصيح و اشارة ملج

هذا مقامى معرض مبدول من تلق سبفى فله العويل
 ولا اهاب الصول بل اصول انى عن الاعداء لا ازل
 يومالذى الهيجا ولا حول والقرن عندي في الوغافول
 ار هالك بالسيف او مغلول عرضت الشئ فاعرض اى اظهري
 فظهر وهذا كقولهم كيتبه فاكبت وهو من النوادر والعويل رفع
 الصوب باليكاء وحول ازجاي بجاي شدن **مفرايد** اين
 مقام من است اشكارا بخشنده شده بمن هر كه محييد شمشير مرا
 پس بر او راست فریاد با كبريه و شتم از جمله كردن بلكه جمله
 مكتم بدرستي كه من از واسطه دشمنان ازجا نيروم در روزي
 نزد حرب و ازجا نجا مبروم و متاء حرب نرد من در حرب كشته

شده است یا هلاک شده است به شمشیر ناکر زاید شده است
 در معرکه تا عینار انجخته ام از خصم بهج باب نکرخته ام
 من خون تمام دشمنان رخته ام پس قالبتان بجاک آخته ام
 رنجر که ابو الحکم عمرو بن احنس بن شریق ثقفی از بخت آشفته در روز غزاه احد
 با مرجیا بفارس معکم اذ جاء نافی حومة القسطل
 بر جو قزانا قاصدا بخونا نسقيه من ماء السماء المعجل
 ما عندنا شی سوی مانری من حادث بالعهد بالصيفل
 ذاك الذي يغري صوف الوغا واللاي للاصيف في المنزل
 مرجیا ای ایت نکلما واسعا وفضلا وفضل بفتح کرد و مراد
 از ماء السماء شمشیر که از بالا سر فرو آید و اعجاز شتابانیدن
 و صیقل آنچه آهن روشن کند واللاي جمع التي

جواب او بعباری خوب و طرزی مرغوب

احسنا عليك اللعن من جاحد يا ابن لعين لاح بالازدل
 اليوم اعلوك بذي رونق كالبرق في المخلوق المسئل
 يغري شئون الراس لا ينشني بعد فراش الحاجب الاجزل
 ارجو بذاك الفوز في جنة عالية في اكرم المدخل
 حسود وورشدن از ثالث واردل خوار تر و رونق آب شمشیر
 و اخليلق كهنه شدن جامه و اسبال فرو گذاشتن جامه
 و شان بند سر و اثناء و اگر دیدن و الغراشة بالفتح کل عظم
 رقیق و فراس الراس عظام رفاق نلی التحف و حاجب ابرو و الجزل
 القطع و صاحب کشف الغم گوید ارباب مغازی متفوائد که

مرتضی در احد طلحه بن ابی طلحه و عبد الله بن حمیل از بنی عبد الدار
 و ابو الحکم بن احنس و ابوساع بن عبد العری و ابوامیه بن
 مغیره بقتل آورد **مفر ما بد** دور شو بر تو باد نفر بن از منکری
 ای پسر ملعونی که پیدا شد بخوار تر احوال امروز منم ترا به شمشیری
 خداوند آب چون برق اثر کند در جامه کهنه فرو گذاشته
 می برد آن شمشیر در زها سر را وانی کرد بعد از استخوانها
 خرد ابروی بریده شده امید مدارم به آن نیز و زشدن در شتی
 بلند در بر نیز کوار تر جای در آمدنی

س

ای خصم که سرگشته چو پر کار شد و رطالع و بخت خود نکو ساز شد
 انکار بنی چو هست در خاطر تو در نذهب ما محل انکار شدی
حکایه غزاه خندق و فتح رسول بر حق

الحمد لله الجمیل المفضل المسبغ المولى العطاء المجزل
 شکر اعلی تمکینه لرسوله بالضر منه على الغواة الجهل
 کونقه لا استطیع بلوغها جهدا و لو اعملت طافه مقول
 له اصبح فضله منتظا هرا منه على سالت ام لم اسال
 قد عاين الاحزاب من تاييده جند النبي و ذي البيان المرسل
 ما فيه موعظة لكل مفكر ان كان ذا عقل وان لم يعقل
 افضل فضل کردن و اسباغ تمام کردن کار بر کسی و العطاء الشی
 المعطى و اجزال تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال
 بکار آوردن و مقول بکسر زبان و لام لله برای قسم سل الله لبعثن
 و طاهریم پشت شدن و البیان الکشف عن الشی و هو اعم من الطن

وسمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس و
 جند معقول به عاين **سفر مايد** ستایش مر خدا را انکو فضل کننده
 تمام کنند کار دهنده عطا تمام کنند عطا شکر بر قدره دادن
 او و فرستاده خود را به باری کردن از او بر کمر اهان دادن
 بسیار نعمتی که توانا بشنم بر رسیدن ان بکوشش و اگر چه بکار آیم
 توانایی زبان را بحق خدا که کس احسان او نمیشد از او بر من خواهم
 باخواسم بحقیقه دیدند که و هها از پیر و مند کردن اولشکر پیغمبر
 و خداوند بیان فرستاده آنچه در دست سدر مرها نده کشته
 را اگر باشد خداوند جز د و اگر خرد مند باشد **س**
 مايم که از جهل و ضلالت دورم حور شید صفة درد و جهان مشهور
 در معرکه که دشمنان تیغ کشند شک نیست که ما مظفر و منصوب
حکایه در وقتی که بنی قریظه و عطفان و قریش محاصره مدینه
 کردند نعیم بن مسعود بن عامر عطفانی پیش حضرة رساله رفت
 و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نشد
 مرا اجازه ده که خدمت بکنم و چون اجازه یافت پیش بنی قریظه رفت
 و گفت خانه عطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک
 و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را بمجد
 مار کد دارند و بروند طریق است که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر
 ایشان بکروستایند و بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابوسفیان
 رفت و گفت یهود پیغام بمجد کرده اند که ما از فضل خود پیشما بپیم
 از اکابر قریش و عطفان بدست می آیم که بنو سپاریم و توان ایشان را

قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده اگر یهود کن و از شما طلبند
 هیچکس مدد دهد پس پیش عطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه
 ابوسفیان و عطفان عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند
 که بیایند بیه حرب بمجد مشغول شوم ایشان گفتند امروز شنبه است
 و ما درین روز هیچ کار نمکنیم و می ترسیم که شما ما را بمجد باز کدازید
 و بر روید بخوابیم که جمعی از مردم خود بکروستایند و قریش و عطفان
 گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ کور نمندیم اگر میل
 حرب دارند بیایند و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان
 مقید بماندند و مخالفه در میان کفار پیدا شد و شب سرما
 عظیم و بادی سخت بیامد و کفار سوزیدند و در بیت آخر اشاره بیان شد
حکایه قتل جی بن احطب مردود که بر نرک قتال یهود بود
 لقد کان ذا جد و حد الکفره فقید الینا فی الجامع یقتل
 قتلده بالسيف ضربه محفظ فصار الی قعر الحیم یکیل
 فذاک ما ب الکافرین و من یکن مطیعاً لأمیر الله فی الخلد یبزل
 عقلت الرجل اعتلده واعتلده اذا خذته حد باعینفا و ثقلید فلو ده
 در کردن افکندن و احفاظ نجشتم آوردن **سفر مايد** هر آینه
 بحقیقه بود جی بن احطب خداوند سخت و کوشش کرد برای کفر خود
 پس کشیده شد بماد و جمعها که کشید میشد به علف پس فلو ده در
 کردن افکند او را به شمشیر رحم خشم آرند پس کشت به نرک دوزخ
 که پند کرده شد پس آن جای باز کشت کافر است و هر که باشد
 فرمان بردار من فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرماید **س**

انکس که بجهل و کفر خود محکم بود بر لوح دلش نقش هدایه کم بود
 دیدم که در قعر جهنم جا کرد و ز فوت و فناء او جهان خرم بود
حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه
 بلاد خود شدند پیغمبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند
 و وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت خدای به فرموده که لشکر بنی
 قریظه مری و حضرة رساله فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پسین
 در بنی قریظه بکنارند و علم بدست مرتضی داد و متوجه شد و پیست
 و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و جی بنی اخطب با کعب بن اسد
 سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر فریش و عطفان مراجعت
 کنند من بحصار تو آیم و وفا بعهده نموده بود و همه از حصار فرو
 آمدند و قبیله اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس دارم
 که از قتل ایشان بگذری جناحه از مثل بنی نضیر که دوستان قبیله
 خریج بودند گذشتی پیغمبر صلعم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم
 شماست بیاید و در شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند
 و سعد در غزاء خندق تیری خورده و جراحه داشت و چون حاضر
 شد اشاره کرد که مردان ایشان را قتل کنند زنان و اموال و اولاد
 عینیه باشد پیغمبر فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغمبر
 به بازار مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرود بزنند و علی و زبیر
 همه را کندن بزدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد بودند و بعضی
 گویند پیش از هشتصد و کم از هشتصد بودند و جی بنی اخطب در میان
 ایشان گشته شد و از حضرة امیر مرویست که او در وقت قتل سخنراند

لعنك ما لام ابن اخطب نفسه ولا كنه من يخذل الله يخذل
 فاهد حتى بلغ النفس جهده و حاول سبي الغزاة فمغلغل
 باز نمودن را جیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی ^ص و زنا
 الا باعد الله اهل النفاق و اهل الاراجيف و الباطل
 يقولون لي قد ملاك الرسول فخلوا في الخالف الخاذل
 و ما ذاك الا لان النبي جفاك و ما كان بالفاعل
 فسررت و سيفني على عاتقي الى الراحم الحاكم الفاضل
 فلما رأني هفا قلبه و قال مقال الاخ السائل
 اتم ابن عسي فابناش بار جاف ذي الحسد الداغل
 فقال اخوات مزدونهم كهارون موسى ولم ياتل
 الرحفه الزلزله و الارجاف بالفتح جمعها و الا را جیف جمع الجمع
 بمعنى الاخبار الكاذبه و الخالف المتأخر لنقصان او قصور قال الله تعالى
 فاقصد و امع الخالفين و قال الاصمعي اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل
 خذل و عاتق سان دوش و کردن و هفا الطائر اى خفق و طار و تم
 در اصل من ما و ارجاف جنود روغ انكندن و الدغل بالتحريك الفساد
 و قوله انت قلت للناس اتخذوني و امي الهين من دون الله اى
 غير الله و هارون برادر پدري و مادري موسى بمذ هب جمهور
 و موسى بسر عمران و بعضی گویند ایشان برادران مادری بودند ^{لیل}
 قال يا ابن ام و جمهور جواب سکویند که تخصیص ام برای آنکس
 شفقة و مهربانی است و اتلا تفسیر کردن **سفر** باید دور کرد اما
 خدا اهل نفاق را و اهل جرهار دروغ و باطل را کشتد مرا که

بحقیقه دشمن داشت ترار سول بس گذاشت ترادر میان عاجب
 واپس مانده و بنیت آن مکر برای آنکه پیغمبر حقا کرد ترا و نبود او کند
 جفا بس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و کردن من بود
 سوی نجشاییده حکم کننده احسان کننده پس چون دیدم ترا پید
 دل او و گفت گفتار برادر رسیده آیا از جه آمدی ای بسد
 برادر پدر من پس خبر دادم او را بخرد دروغ افکندن خداوند حسد
 فساد کننده بس گفت برادر من تویی نه ایشان چون هارون موسی
 را و تقصیر نکرد **س** ای که زعقل و فهم پیر و فی نف
 از هر چه گمان بر ند افرونی تو فرمود بنی که من جو موسی باشم
 و زدوی برادری چو هارونی تو **حکایت** در سینه شمع هجری
 خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بپشام آمده اند و متوجه مدینه اند
 و مقدمه لشکر به بلقا رسیده و هر قل در حصص است و پیغمبر با
 سی هزار مرد متوجه شام شد و چون به بتوک رسید که چهار
 مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر
 دروغ بوده و باز گشت و درین غر اعلی را در مدینه خلیفه
 خود ساخت و حافظ اسمعیل گوید منافقان که شتد گذاشتن
 علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغمبر را با علی پیدا شد
 و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر رفت و پیغمبر در موضع
 جرف فر آمده بود و گفت یا بنی الله زعم المنافقون انک انما
 خلقتی استغفالا و پیغمبر فرمود که بواو لکن خلقتک لما نکت
 و رای قار جع فاخلقنی فی اهلی و اهلك الا ترضی یا علی ان یکن

۲۰۲
 منی بمنزله هارون من موسی الا انه لابی بعدی پس علی باز گشت و بخاری
 و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند و در فاتحه سابعه گذشت
 و این حدیث ناظر است بآیه و اجعل لی وزیر من اهلی هارون اخن
 اشدد به ازری و اثر که فی امری موافق این است آنچه شیخ ابو
 سهرقندی در رسان روایت کند که مرتضی علیه السلام فرمود کنت
 اجاب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حریا فدخل رسول الله صلعم قال
 بذلك فقال بل هو الحسن فلما ولد لی الحسین سمیته حریا فدخل رسول الله
 صلعم فاخبرته بذلك فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسمی هارون
اطهار اندوه و ملال از اهل جلد در وقت نزدیک شدن حرب جمل
 فذال لیلی و الحزین مؤکل حذار یوم عاجل و مؤجل
 و الناس نقر و هم امور جمعة تر مذاقها کطعم الحنظل
 فتن تخیل بهم و هن سوارع لیسفی او اخرها باکس الاول
 فتن اذا نزلت لبساحه امة حیفت بعدل ینهم منهل
 توکیل کسی را بر چیزی کاشتن و تا جیل زمان دادن و جیم
 بسیار و الحنظل ثمره نبات نیسط علی الارض له وقف کومرق البطیخ
 الهندی وله زهر اصفر و فشه آشوب و ساخه میان سرای و البهل
 الاخلاص فی الدعاء و مصراع سادس کنایه از سرعه **مفر باید**
 بحقیقه در از ست شب من و اند و هناك کاشته شده است ای
 حذر کردن ارور حاضر و روز مهله داده و مردم فروری آید ایتنازا
 کارها بسیار که تلخ است جشیدن آن چون طعم حنظل آشوبها
 که فرونی آید به ایشان و ان آشوبها سناپ کشده اند آب داده میشود

اخرها آن فتها کاسه فشه اول استوبها که چون فرو آید بمیان خانه
 کمر و هی رسنده شود بعد لی مخلص که در میان ایشانست **س**
 انوس که روزگار ماکشت بته و زحمت و غصه روز ماکشت سیاه
 از هر طرفی فشه بر آورد علم چون و ملخ کشید بر خلو سیاه
شکایه از طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جزائما بالخیر
 ان یومی من الزبیر و من طلحة فیما لسونی لطویل
 طمانی ولم یکن علم الله الی الظلم لی خلق سبیل
 علم الله قسم و التقدیلم یکن لی سبیل الی الظلم لخلق **مفر ما ید رستی**
 که روز من از زبیر و از طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا هر آینه در آراست
 ستم کردند ایشان مرا و نیست مراد اند خدا به ستم کردن مر خلق را را
 جمعی که بکام ما نمودند جو شهد کردند بدوستی بسی پست و عهد
 هر چند که از جانب ما بر گشتند ما را همه در صلح و صفا باشد
پیام معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان
 الا بن ذاببلغ ما اقول فان القول ببلغه الرسول
 الا بلغ معاویه بن حنر لهدا و لت لو یقع الحویل
 و ناطحت الا کارم بن رجال هم الهام اللدین لهم اصول
 هم نصر و البنی و هم اجابوا رسول الله اذ خذل الرسول
 نبیا جالدا اصحاب عنه و ناب الحرب لیس له قلوب
 تبلیغ و ابلاغ رساییدن و حاولت الشی و الاسم الحویل و منا طحه
 با یکدیگر سر و زدن و هانۀ الیوم رئیسهم و الاصل الحسب و محال
 با کسی شمشیر زدن و الفیل بالفتح کسر فی حد السیف و الفلول جمعه

مفر ما ید کیست آنکس که برساند آنچه میگویم چه بد رستی که گفتار
 مرساند آنرا فستاده برسان بمعاویه بصر صخر هر آینه حقیقه هستی
 اگر سود داشت حسن و سرور دی با بر یکسان از مردانی که ایشان سر
 دارند آنان که مرا ایشانراست حسیها ایشان یاری کردند پیغمبر را و
 ایشان جواب گفتند فستاده خدا را چون فرو گذاشته شد
 رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران او و دندان بش حرب بنود
 مرا و در رخنها **س** تا چند کسی راه ضلالت کبیر
 و رجور و ستم زلت جهالت کبیر هر کسی که برین حال بماند آخر
 از کرده خود باب خجالت کبیر **حکایه** ابن اعثم گوید چون
 مرتضی متوجه حرب معاویه می شد نود هزار مرد همراه داشت
 هشتصد مرد اهل بیعه رضوان بودند که در زیر درخت با حضرت
 رسالت صلح پیعه کرده بودند و از سعید بن جبر مرویست که
 با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعه رضوان بود
 و از حکم بن عقیه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و
 پنجاه از اهل بیعه رضوان و از سلیمان بن مهران اعش مرویست
 که هشتاد بدری بود و هشتصد صحابه و مراد از اکا ر م مذکور این
 طائفه اند و قال الامام مجبی السنۀ انهم المسلمون یوم احد فلم
 ینق مع البنی الا ثلثه عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابوبکر
 و عمر و عثمان و علی و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی
 وقاص و جعل رسول الله یدعو الناس الی عباد الله فاجتمع
 الیه ثلثون رجلا خمسه

فدنت له ودان ابوك كرها سبيل الفى عندك سبيل
 مضى فكصمتا لما توارى على الاعقاب غيتكا طوبى
 اذا ما الحرب اهدب عارضها وابرق عارض منها محيل
 فيوشك ان تجول الحيل يوما عليك وانت مجدل قبيل
 توارى پنهان شدن وعقب پاشنه واهداب دامن فرو گذار
 وابرانق بابرقت شدن ابروا خاله پیداستن نشان باران درابر
مضمون پید پس فرمان بزدی مرا ورا و فرمان پد ر تو بگرا
 راه بی راسی نزد شما راه است گذشت پیغمبر پس برکشید عقیقه
 چون پنهان شدنی راسی شما درازست چون حرب دامن فرو
 گذارد دو ابر او و بدرخشد ابری از حرب که نشان باران درو
 پیدا باشد پس رود باشد که جولان کنند اسپان دوری بر تو و
 تو باشی افتاده کشته **س** ناچند بمال وجاه مشغول شوی
 چیز تو در انست که مغرول شوی برسم که غبارفته چون بر خیزد
 ناگاه بسعی خویش مغرول شوی **حکایت** در عنه ثمان هجری
 پیغمبر باده هزار مرد توجه بمکه فرمود و عباس بن عبد المطلب
 از مکه متوجه ان حضرت شد و در مرقا الظهران به ایشان رسید
 و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر خواهد
 گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب براسر سهینه
 حضرت رساله صلعم سوار شد و از میان لشکر پیرون آمد و بخوات
 که کسی پیدا کند و بمکه فرستد با اهل مکه ساید و اما ان طلبند ناگاه
 اواز ابوسفیان شنید که بابدیل بن ورقاء سخن میگفت او را پیش

طلبید و تهدید و تحویف کرد و ابوسفیان را ردیف خود ساخته
 متوجه حضرت رساله شد و چون بان حضرت رسید ند عمر میخواست
 که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت و عباس
 در خواست کرد و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلعم
 فرمود اذهب به الی رجلک باعباس فاذا اصبح فانتی به و چون
 صباح رفتد فرمود و یحک یا اباسفیان الم یان لك ان تعلم ان
 لا اله الا الله ابوسفیان گفت بانی انت و امی ما احملک و اگر مک
 و اوصلک و الله لقد طنت ان لوکان مع الله غیره لقد اغنی عنی
 شئا و پیغمبر فرمود و یحک یا اباسفیان الم یان لك ان تعلم انی رسول الله
 ابوسفیان گفت بانی انت و امی ما احملک و اگر مک و اوصلک
 اما هذه فان فی النفس منها شیء حتی الان بس عباس گفت و یحک
 اسلم و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسولا لله فیل ان یضرب
 عنقک بس ابوسفیان مسلمان شد و قال مصعب بن عبد الله
 کان معاویه یقول اسلمت عام الفصیه لقیث البنی صلعم قتل اسلا
 و عام الفصیه هو العام الذی صد البنی صلعم عن المذت اعنی سنه
 ست من الهجرة و کان ذلك فی الحدیبیه بخفیف الباء و قتل
 بنشدیدها و می اسم قریه صغیره بینها و بین مکه مرحله و منها الی
 المدینه تسع مراحل و قیل اسلم معاویه و هو ابی ثمان عشره سنه
جواب معاویه به یجدال و تحریک سلسله قتال
 لا تحسبنی یا علی غافلا لا و ردن الکوفه القنا بلا
 و المشخر والقنا الذوابلا فی عامنا هذا و عامنا قابلا

القبلة طائفه من الجبل ما من السليين الى الاربعين واسمخرار
بلند شدن و قابل انده و در بعضی نسخ بجای المسمخر المسمرفی

جواب جواب باین صواب

اصبحت ذا حق تمنى الباطلا لاوردن شامت الصواهل
اصبحت انت يا ابن هند جاهلا لا ريب منكم الكواهل
تسعين الفارا محانا سلا يزدحمون الحزن والسواهل
بالحق والحق نزيج الباطلا هذا لك العام وذرني قابلا
الحق قلة العقل وتنى ماضى غاب يا مضارع محاطب ونا محذوف
والشام من الفرات الى العرش طولا ومن جبل طنى الى بحر الروم غرضا
وصاهل اسب كه شبهه زند وكاهل ميان دوشانه وفى الاساس
هو كافل اهله وكاهلهم وهو الذى يعمدونه شبهه بالكا هل
واحد الكواهل ورايح يزه دار ونا بل يتر انداز واز دحام ابوى
کردن واز احد دور کردن **مفسر مايد** كشتى تو خداوند كم خردى
كه از رو كند باطل هرايند در آورم بشام نوا سبها شبهه كنده
راكشتى نواى بسرهند نادان هرايند بندارم از شما مردان معمد
را نود هزار يزه دار و نيراندان كه ابنوهى كند در زمين در شب
و در زمينها نزم به حق وحق دور ميكند باطل را اين موزناست
اسال و بكذار مر اسال آينه

اي انكه زروى شرع يا غي شده در مذهب اهل عشق طاعى شده
چون راه خدا و مصطفى ميدانى از بهر چه سر كشته و يا غي شده

صفة لشكر طفر بكر

كاساد غيل واسبال خيس غداة الخميس بيض صفال
بجيد الضراب وحز الرقاب امام العقاب غداة الزال
تكيد الكدوب ونخرى الهيوب وتروى الكعوب دماء القذال

شبل بكسر نجه بشير وخبس بكسر بيشه وصفال جمع صفيل يعنى
مصقول وحز بریدن و امام بفتح شش والعقاب بالضم العلم
الصخم والكيد المكرو وهيوب بفتح بد دل وهراسان وكعب بند
نيزه وقذال بفتح پس **مفسر مايد** چون شيران بيشه و بشير
بجكان بيشه بامداد لشكر به شمشيرها جلا كرده به كشتن
در شمشير زدن و به بریدن كرده نها در پيش علم بزرگ بامداد حركت
کردن مبارز پياده مكر كنند با دروع كور رسوا كنند بد دل را و
سیراب كنند بندها يزه را از خونها پس سر دشمنان كويزند **س**
مردان سپاه ما دليرند همه در معركه بر مثال بشيرند همه
جمعى كه كمر بكنن ايشان بستند كويار حيوه خويش سپيرند همه
اطهار خشنودى خويش بحسب دين از عبد العزيز بن حرت در صفين
شرية بامر لا يطاق حفيظة حياء واخوان الحفاظ قليل
جراك آله الناس خير اقدوت يدك بفضل ما هنالك جلال
شرى فز وختن و طاقه توانستن و يقال انه لدو حفاظ اذا كانت
له انقه **مفسر مايد** فز وختن نفس خود را بكارى كه مقدور است
از روى حميه بجا و برادران حميه كم اند ناداش دهادر اعبود
مردم خير كه بحقيقه وفا كرد و دوست تو با حساني اينجا بزرگ **س**
اين كار كه از دست تو آمد امروز يارب برادر خويش كودى فيروز

برخور زنها عمر تا صبح قیام و ز نام نکو کنج سعاده اندوز
حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله
 آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب
 مرتضی ایشانرا نمی دیدند پس علی با و از بلند فرمود اهل من
 رجل شری نفسه لله و بیع دیناه باخره و عبد الغزیر بن حرث
 جعفی پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک انی
 و امی فوالله لا نأمرنی بشئ الا فعلته پس مرتضی ابن دو بیت فرمود
 و گفت احمل ابا الحرث شدا الله رکناک علی الشام حتی یأتی
 اصحابک فقرهم منی السلام و قل لهم بقولکم امیر المؤمنین کبروا
 و هتلوها نحن قد و افینا کما انشاء الله و عبد الغزیر بمقابله و
 محاربه مکرر تا فرجه بیافت و پیغام بر ساینده ایشان بنکیر
 و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب بکثیر و تهلیل کشند و حمله
 کردند و لشکر شام بشکستند
نمی موه خوش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت عمار بن یاسر عا د مال
 الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افضت کل خلیل
 اراک مضرا بالدين احبهم کانک تخو خوهم بدلیل
 اراحتہ را خه دادن **مفرماید** ای مرک که بنست مرک کشته
 من را خه ترا چه بحقیقت فانی کردی هر دوستی را می بینم
 ترا کزنده رسانیده به آنان که دوست مدارم ایشانرا کوبا
 تو اهنک میکنی بسوی ایشان به راهنمای **س**
 تا چند توان مرک عزیزان دیدن پس روی حسودان کراچان دیدن

ای مرک پیا که آرزو مند توام تا با زرم ز شکل ایشان دیدن
حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین به میدان
 آمد و گفت ایها الناس هل من راح الى الله بطلب الجنة تحت
 طلال الاسنه اليوم الفی الاجنه محمد و خیره پس ابن رجری بخواند
 و حرب مکرر **۴** نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاوله
 ضربا یزید الهام عنقیته و یذهب الخلیل عن خلیله
 اویرجع الحق الی سبیلہ و آن چون سکونی نیزه بر سینه
 او زد و او باز گشت و گفت اسقونی شربه من ماء و راشد غلام او
 کاسه شیر آورد و گفت این به عوض آب بیاشام چون شیر بدید
 بنکیر گفت و فرمود یا هذا اخرفی جینی رسول الله بان آخر زادی
 من الدینا ضیاح من لبن و چون شیر پیا شامید از جراحت او پیر
 رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت
 قد قتل عمار و معاویه گفت فکان ما ذا عمر و گفت الا تعلم ان النبی
 قال لعمار یقتلک الله الباعینه معاویه گفت انما قتله من جاء به الی
 الحرب عبد الله بن عمرو بن عاص گفت فکذلک حمزه بن عبد المطلب
 یوم احد اما صله النبی و لم یقتله و حشی معاویه با عمر و گفت تخ آنک
 الذی لا یدری ما بقول و حصه مرتضی تشریف داد و بر بالاء سراو
 باستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ان امرالم یدخل
 علیه مصیبه من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء و یاتقان
 اصحاب نماز بر او کزارد و این دو بیت در آن روز فرمود
حکایت قتل لشکر شام بتبع آبدار خون آشام

کاین تر کنایه دشت و اهلها من اشمط موثور و شطاء تا کل
 وغایه تضاد الرماح خلیلها واصت بعید الیوم احدی الی
 بتکی علی بعل لها راح غازی و لیس الی یوم الحساب یبافل
 ونحن اناس لا یضید رماحنا اذا ما طعنا القوم غیر المقائل
 دشت بفتح المیم قصبه بلاد الشام و اشمط مرد و موی و شطاء موث
 او و الموتور الذی قتل له قتل فلم یدرک بشاره وغایه زن بج
 نیاز از آرائش و حلیل شوهر و ارمه پیوه زن و بتکیه کنسین
 و بعل شوی و غز و بجنک رفتن و قفل و قفول از سفر بازگشتن
 و مقاتله و قتال یا کسی حرب کردن **مفر باید** بسیار کذا شتیم
 درد مشق و اهل ان از مرد و موی که متعلق او کشته شد و خون
 بمستواند خواست و زن و موی فرزند مرده و زن بی نیاز از
 آرائش که شکار کرد نیزها شوهر او را و کشت بئرک از امر و ز
 یکی از پیوگان می گردید بر شوهری که مرده است که شبانگاه کرد
 بجنک رنده و پشت نار و ز شمار باز گردنده و ما مرد می چیدم
 که شکار نکند نیزها ما چون بنزه زیم قوم را غیر کارزار کشته **س**
 ما تم که خضم را بصد پاره کنم و ز شهر بدن روانش آواره کنم
 چون قالب او بجا یکسان سازم فرزند و ز نشیشم و بچاره کنم
دعا مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر نضرع و مناجاة
 یا سامع الدعای و یا رافع السماء و یا دافع البقا و یا واسع العطا
 لذی القاه العظیم السمع القبول خلافت که دعای کا فر مستجاب است
 یا نه اهل سنت بر اولند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعا بول الصبح

مفر باید ای شنونده دعا وای برافرازنده آسمان وای همیشه بقا
 وای فراخ عطا مر خداوند درویشی نایابنده را **س**
 یا رب چون نوی قاضی حاجات همه و ز فضل شنیده مناجات همه
 روزی که شوند خلق عالم جبران از روی کرم بکن مراعات همه
 و یا عالم العیوب و یا عاف الذنوب و یا سائر العیوب و یا کاشف الکروب
 عن المروه الکظیم ارهاق کسی را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرو
 خوردن و الکظوم احبنا من النفس و یغیر به عن السکوت کقولهم
 فلان لا نفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت **مفر باید** ای داند
 غیبها وای امرزنده گناهها وای پوشاننده عیبها وای و بر نهانند
 از داشته شده بر دشواری خشم فرو خوردن **س**
 یا رب تو مرا بخای خود تمسکین ده و از دود مرا بجز می تمسکین ده
 اندم که رسد بمسحقان فیضت زان فیض یصیبی بمن مسکین ده
 و یا فائق الصفات و یا مخرج البیئات و یا جامع المشنات و یا منشی الرزاق
 من الاعظم الیریم فوق بسر آمدن در فضل و الصفه الحاله التي علیها الشی
 من حلت و نغته و نبات کیاه و الرفات بالصم ما کسر و یغیرت
 من المین و غیره و اعظم بضم طاء جمع عظم و یریم استخوان نیزنده
 و وصف جمع بواحد برای اشعار سو صد اعظم چه همه خال شده
 باشند **مفر باید** ای انکس که بسر آمد صفات او وای پروان آورنده
 گیاه از زمین وای جمع کننده پراکندگی وای آفرنده پراکنده از
 استخوانها و نیزنده **س**
 ای از تو عیان گشته مسلمانان ما بر خاک درت نهاده پیشانی ما

اگر کسب کنیم از توجیه حقیر ظاهر نشود و ذکر پریشانی ما
 و یا منزل العیات من الدج الخثاث علی الحزن والدماء الی الجوع الفرا
 من الهزم الرزوم عیات جمع غیث و دج و دلوج آب بر کشیدن
 و دج جمع دالج بمعنی ابرچه او آب از دریا می کشد و الخثاث المسرع
 و الدمث مکان لین و درمل و الدمات جمعه و الغرث الجوع و
 یقال للسحاب هزیم لانه یشتق بالمطر و رزمت الشی جمعه **مسفر**
 ای فرو فرستنده بارانها از ابرها شنا بان بر زمین درشت
 و زمیها نرم به کر سنکان سخت کر سینه از ابرها جمع شده **س**
 ای ابر کر م کشته ز لطف حاصل باران سخا ز فیض فضلت نازل
 من قطره و هستی تو در بیا محیط باشد که شود قطره بدریا و اصل
 و یا خالق البروج سماء بلا فزوج مع اللیل فی الولوج علی الضودی **البلج**
 یعنی سنا الجوم برج کوشک و تحقیق بر وج آسمان در فاحه رابعه
 گذشت و فرجه کشادگی میان انکشتان و غیر آن و دلوج
 در آمدن و بلوج دمیدن سپیده و تغشیه پوشا بیدن و سنا
 بقصر روشنی **مسفر** ای آفریننده بر جها آسمانی بی شکافها
 با شب خداوند در آمدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن
 می پوشاند روشنی ستارها **س**
 ای از تو بیا آسمان کشته بلند در کردن سرکشان ز حکم تو کمند
 روشن شده از مهر تو فائز فلک در آتش تو ستاره مانند سپید
 و یا فانی الصباح و یا فانی النجاج و یا رسل الراج بکورا مع الراج
 فینشان بالعبوم بکورا بامداد کردن و النشاء احداث الشی و تریته

مسفر ای شکافنده بام وای کشا بنده درها فیروزی وای فرستنده
 بادها در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدامسکند
 آن بادها ابرها را **س**
 ای صبح ازل از تو منور گشته و ز فضل تو نه چرخ مدور گشته
 خواهیم نجاه از تو آنروز که ما بینم گاه خود مصور گشته
 و یا رسی الرواسخ اوتادها الشواخ فی ارضه السواخ اطرادها البواخ
 من صغره القدیم ارساء بر جای بداشتن و رشوخ و رشح استوار و رخ
 آور شدن و و تدبیر میخ و شمشیر بلند شدن و سنوخ استوار شدن
 و البواخ من الجبال الشواخ **مسفر** ای بر جادارنگ کوهها
 استوار که میخها و آن بلند است در زمین استوار او کوهها بلند
 آن است از کار دیرینه او **س**
 ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه و ز فطر تو در انفس و آفاق شکوه
 هر چند که من خلق جهان می بینم از فیض تویی بهره نشد هیچ گروه
 و یا هادی الرشاد و یا ملهم السداد و یا رازق العباد و یا محیی البلاء **د**
 و یا فارج الغموم رشاد راه راست یافتن و الهام چیزی فزادل دادن
 و سداد راستی و فزج باز بردن اندوه **مسفر** ای راه نماینده
 راه راست یافتن وای الهام کننده راستی وای رودی دهنده
 بندهکان وای زنده کننده شهرها وای باز برنده اندوهها **س**
 ای فضل تو خلق را هدایت کرده ما را بکمال خود رعایت کرد
 انعام تو عامست از انز و کرمیت ما مؤمن و کبر ضد عنایت کرده
 و یا من به اعوذ و یا من به الود و من حکم القود فاعنه لی شدد

بنارکت من جلیم عود و لود پناه گرفتن و نفوذ روان کشتن فرمان
 و شد و دتتها ماندن **سفر مایه** ای انکس که به او پناه میگیرم و ای
 انکس که به او پناه میجویم و انکس که حکم او را نیست پیش نیست مرا
 از او سها ماندنی بر زکواری تو حکم کننده **س**
 ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز
 چون آتش غیرت بدم افکندی از شعله آن بسوخت اسباب نیاز
 یا مطلق الاسیر و یا جابر الکسیر و یا معنی الفقیر و یا عاذی الصغیر
 و یا شافی السقیم **سفر مایه** ای رها کننده دستگیر و ای اصلاح
 کننده شکسته و ای بی نیاز کننده درویش و ای پرورنده خرد
 و ای شفا دهنده خسته **س**
 ای راحه روح درمندان از تو آسائش جان مستمندان از تو
 ببل سخن از حمد تو گوید شب و روز باشد کل نوحا سینه خندان از تو
 و یا من به اعترازی و یا من به اخترازی من الذل و الخاوری و الا فاق و المازی
 اعذنی من الهموم اعتراز عن عزیز شدن و اختراز خویش را از چیزی
 نگاه داشتن و خزی و محزاة رسوا شدن و الموزنة المصیبه و
 اعاده پناه دادن **سفر مایه** ای انکس که باوست عزیز شدن
 من و ای انکس که باوست پرهیز کردن من از خواری و رستوها
 و اقامتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها **س**
 ای غمزه ما کشته ز فضل ظاهری و ای از تو تمام خلق عالم شاکر
 هر کس که بجان بنده فرمان تو شد در مصر جهان عزیز گردد آخر
 و من جنبه و انس لذكر المعاد منس القلب عنه مقس و من شرعی نفس

و شیطانها الرحیم انس بکسر مردم و انساء فراموش کرد ایندن و
 افتساء سخت دل کردن و شیطان دیو و رجم نفرین کردن و من
 حنه معطوف بر الهجوم **سفر مایه** و انبری و مردم پناه ده مرا
 که مرید کردن جای باز کشتن را فراموش کرد اینده است مردل
 راست از او سخت کننده و از بدی کمر ای نفس و دیو نفس
 بفرین کرده شده **س**
 ای لطف تو کرده روز و شب چاره من احسان تویی خداست در بازه من
 اندم که زند آتش شهوة شعله فریاد ز شر نفس اماره من
 و یا منزل المعاش علی الناس و الموائی و الافراخ فی العشاء من الطعم و الریاء
 تقدست من علم المعاش ما یعاش به من المطاعم و الملایس و
 ماشیه چها ریای و فرخ بچه هر مرغ که باشد و عشق بضم اشیا نه
 و طعم بضم خورش و الریاء بالکسر اللباس الفاخر کالریش
 و تقدس پاک شدن **سفر مایه** ای فر و فرستنده اسباب
 معیشت بر مردم و چها ریایان و بچه مرغ در اشیا نه از طعام
 و لباس پاک تو دانا **س**
 ای فضل تو داده هر نفس روزی ظاهر تو کشته فتح و فیروزی ما
 از خوان تو چون روزی باشد تقین بی فائده است سعی و دلسوزی ما
 و یا مالک النواصی للطیعات و القوا فاعنه من مناص لعبد و لا خلاص
 لماض و لا مقیم **سفر مایه** ای خداوند مویها پیشانی بر نفسهای
 فرمان بردار و نا فرمان بردار را بس نیست از او هیچ حای کر بر
 مریده را و نه رستن مرکد رنده را و نه اقامه کننده را **س**

ای خلق جهان را بتو هر دم شوی در کردن هر کسی ز عشقت طوع
 هر چند کسی فاسق و عاصی باشد او نیز ز جانب تو دارد و تو
 و یا خیر مستغاض لخص البقیں راض بما هو علیه قاض من احکامه المواقف
 تعالیت من حکیم استغاضه عوض خواستن و البقیں العلم و روال
 الشک و مضی امی ای نقد و تعالی بلند شدن **سفر مایه** ای بهتر
 عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود است با آنچه او بران
 حکم کننده است از حکماء روان او بلندی توانا **س**
 ای خاک درت قبله ارباب یقین پیدا شده از تو هر نفس فتح بین
 خورشید رخت کرده زهر کوته طلوع و ز نور تو کشته بر صفاروی بین
 و یا من بنا یحیط و عا لادی یحیط و من ملکه البسیط و من عدله القسیط
 علی البر و الاثم احاطه کرد در آمدن و اماطه دور کردن و
 القسط العدل **سفر مایه** ای انکس که به ما محیط است و از ما رنج
 راد و رمسکند و انکس که ملک او گسترده است و انکس که عدل داد
 دهنده است بر تنگوار و بزمه مند **س**
 ای سایه اقبال تو بر فرق جهان نور تو گرفته عرب ناشرق جهان
 از روز که شد نور جمالت ظاهر از روی تو یافت روشنی بر حق جهان
 و یا رای اللخوط و یا سامع اللفوظ و یا قاسم الخطوط با حصاه الحفیظ
 بعدل من القشور احصاء شمردن و القسم بالفخ افرار الصیب
سفر مایه ای پسنده نکرستن و ای شنونده لفظها و ای بخش
 کتده بهرها بشمردن خود نگاه دارنده بعدلی از خدا کردنها نصیب
 ای خلق جهان را دل دانا از تو دارد همه کس دیده بینا از تو

ای

پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد باشد شرف کبند مینا ا رتو
 و من هو السميع و من عرشه الرفع و من خلفه البديع و من جازه المنبع
 من الظالم القشور بدیع نو و غشم ستم کردن **سفر مایه** ای انکس که
 از شنواست و انکس که بخت او بلندست و انکس که آفرین او نواست
 و انکس که بمسایه او سر باز زننده است از ستمکار سخت ستمکار
 ای درد دل ارباب حقیقه زده بخت افکنده سرای بخت از اسما رخت
 هر جا که زند ماه جمالت خرگاه در حال کند جلوه کری جهر بخت
 یا من جفا فاسیع ما قد جبا و سوغ و یا من کفا و بلغ ما قد کفی و انغ
 من منة العظیم تسویع کو ارا ساختن و افراع رنجتن **سفر مایه** ای
 انکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و کو ارا
 ساخت و ای انکس که کافیت و رساند آنچه بحقیقه کافیت
 و رخت از انعام خود که بزمه کست **س**
 ای فیض تو در انفس و آفاق تمام احسان تو بی شمار و انعام تو عا
 نازخته شراب توفیق به جام عالم همه از فیض تو باشند بکام
 و یا ملجأ الضعیف و یا مفرج الهمم ببارکت من لطیف رحیم بباروف
 جبره بنا کن هم لطف بالکسر بلهف ای حزن **سفر مایه** ای پناه گاه
 ضعیف و ای پناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کنده
 بخشاینده بیا مهربان آگاه بیا کرم کننده **س**
 ای عرش مجید کمر بن پایه تو شاهان جهان تمام در سایه تو
 چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن از رحمت خاص و عام پیرایه تو
 و یا من قضی بخت علی نفس کل خلوق و فاة بکل اقوف و یا نفع التوفیق

من الموت والخنوم توفی حذر کردن و الختم القضا **مفر باید** ای انکس
 که حکم کرد بجن بر نفس هر آفرید مردن را به هر کاره پس سود نکند
 پرهیز کردن از مرگ و از قضاها **س**
 ای بخت بر وجود ماخلع عدم بر جهره ما کشیده از مرگ رقم
 در شام اجل پیش رسیده روی ما طی کن بکرم نامه ما را اندم
 ترانی و لا اراک و لا رب لی سواک فقد فی الی هداک و لا نقشی رداک
 بتوفیقک العصوم اغشاء در پوشا بندن **مفر باید** می بینی مرا و
 نمی بینی ترا و نیست هیچ پرور کار مرا غیر تو پس کیش مرا بر آید
 خود و در موش مرا هلاک تو بتوفیق تو که نگاه دارنده است
 ای عارف سراسر نهانی گشته سرچشمه آب زندگانی گشته
 از ابر نوال خود مرا فیضی ده چون فضل تو فیاض معانی گشته
 و یا معدن الجلال و ذا العز و الجلال و ذا الکبد و المحال و ذا المجد و الفعال
 نقابیت من رجم المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة و الفعال بالفتح
 الکرم **مفر باید** ای کان بزرگی و خداوند غره و خوبی و خداوند
 مکر و گرفتار بعقوبة و خداوند بزرگی و کرم بلندی تو بخشایده
 ای اهل شرف یافته حشمت ارتو عالم همه گشته غرق نعمت ارتو
 جمعی که دم از عالم معنی رده اند آموخته اند درس حکمت ارتو
 اجرنی من الحیم و من هوها العظیم و من عیشها الذمیم و من خرها المقیم
 و من ماها الحیم حیم آب کرم **مفر باید** زینهار ده مرا از دوزخ
 و از ترس او که بزرگست و از زندگانی درو که نکوهیده است
 و از گرمی او که استوار است و از آب رو که گرم است **س**

یارب دل من زخلق ناخوش برهان و زد دوزخ کرم و تابش برهان
 تا جند این و آن تعلق و رزم یکاره مرا ازین کشاکش برهان
 و اصحبی القرآن و اسکنی الجنان و زوجنی الحسنان و ناولنی ایمان
 الی جنة النعیم اصحاب بار ساختن و اسکان بیار اما بیدن و الحسنان
 حسنات الخلق و الخلق و منا و که چیزی بکسی دادن **مفر باید** باز کن
 مرا قرآن و ساکن مرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا اما
 از دوزخ به بهشت آسایش **س**
 یارب چو قضا نسخة بقدر نوشت اجزاء وجود من بتو جسد سرشت
 فردا که ازین رباط ویران بر دم خوام که شوم مقیم در باغ بهشت
 الی نعمته و هو بیعز اسماع لغو و لا باد کار بجو و لا باعندا دشو
 سقیم و لا کلیم اذ کایجاد آوردن و اصل او اذ نکار و الشجوا لهم
 و الحزن و اعتداد بشمار آوردن **مفر باید** به نغمه و بازی
 شنیدن پهلو و نه بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن
 کله بیمار و نه مجروح **س**
 خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت کرد در خوش گشاده ابواب بهشت
 از چهره روح کردن شویداک پس نازد کند جان خود از آب بهشت
 الی المنظر النزیه الذی لا لغوب فی هیناء لساکنه فطوری لهما مر به
 دوی المدخل الکرم هذ امکان نزیه ای خال بعید عن الناس لیس فی
 احد و لغوب مانده شدن و کل امریاتیک من غیر یقین فهو
 هنئ **مفر باید** به نظر گاهی خالی که نیست هیچ مانده شدن در او بی
 از آن مساکنان خود را پس خوشی عیش مرا با دکنندگان او را

پس چاراهست وهاوواوی دم - اینست یقین اسم خدای اکبر
بیان آنکه عقل برای افامه رسم عبودیتست نه برای ادراک فی الواقعیه
 کیفیه المرئیس المذیرکها فکیف کیفیه الجبار فی القدم
 هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم
 استحداث نوآوردن وشمه بفتح آدمی وخصیص قدم ارضیات
 حق به مدکر برای است که انسان مظهر عکس اشعه اکثر صفات
 وهر صفة که یرتوان بر انسان افتاده ادراک آن مستواند کرد و
 صفة که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم از ادراک
 آن عاجز است **مفرا باید** چگونگی مرد نیست مرد که در یابد آنرا
 پس چگونه باشد چگونگی حصره جبار در قدم بودن او است که
 آنزید چیزها را نو بدید آرنده پس چگونه در یابد او را آدمی نواند
 هرگز نرسد بکنه معبود کسی چون فهم کند سرهارا امکی
 از روی مثل خداست در یابی و انرا نکند احاطه هر خار و خسی
بیان عجز انسان و ایمان بقضاء و یزدان
 کم من ادیب فطر عالم مستکمل العقل مقل عدم
 ومن جهول مکثر مالک ذلك بقدر العزیز العظیم
 استکمال تمام کردن و افلاول درویش بودن و اکثر بسیار
 شدن **مفرا باید** بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درو
 نایابنده و بسا نادان که بسیار است مال او است اندازه کردن
 غالب دانا هراهل دل که نیست از کام چش جاهل همه روز صاحب نشو و نما
 زین فهم توان کرد که سر رشته ما از روی حقیقه همه در دست قضا

تفویض امور به قضا و عدم رذن از مقام رضا
 قضی الله امر او جف القلم وینما قضی ربنا ما ظلم
 ففی الامر ما حان لما قضی و فی الحکم ما جاز لما حکم
 بدا و لا خلق ارزاقنا و قد کان ارواحنا فی العدم
 جف وجفوت وجفاف خشک شدن و القلم الذی یکتب به
 وجفاف قلم کما نه از عدم تغییر در قضا و عدم نیستی **مفرا باید**
 حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم و در آنچه حکم کرد پیروردگار
 ما نکرد ستم بس در فرمان نکرد حیثا نه چون قضا کرد و در حکم
 نکرد جور چون حکم کرد پیدا شد در نخست آفریدن روزیها و ما و
 بحقیقت بود جا نهای ما در عدم **س**
 آنروز که بر لوح قضا رفت قلم بودند خلایق همه در کیم عدم
 شد روزی ما نوشته بر لوح قدر تغییر نیابد نشود پیش و نه کم
ذم جمعی که بنفی حشر قائل اند و پندارند که حکیم و کاملند
 قال المنجم والطبيب کلما لن یحشر الاموات قلت الیکما
 ان صح قولکما فلیست بخاسر ان صح قولی فالحسار علیکما
 تخصیص بنجم و طبیب به نفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما درین
 سخن است که عوام از حکما این طائفه را می شناسند و پیتایی
 الزامیست بس لفظ آن مضر نباشد **مفرا باید** گفتند بنجم و طبیب
 هر دو ایشان که هرگز برانگخته نشوند مردگان گفتیم دور شو
 اگر درست باشد گفتار شما پس بنستم زبان کار اگر درست
 باشد گفتار من زبان کاری بر شماست **س**

جمعی که ز سرکار غافل باشند از جهل بنی حشر قائل باشند
گرفتند قیام چه زیان مؤمن را ورهست حکیمان همه جاهل باشند
فتح امام غزالی در احیای این دو بیت را منسوب بابو العلا
معری داشته لکن شیخ محیی الدین در فتوحات کوفیه این شعر بر تفسیر است
تنبیه بر زوال زمان و فنا جهان

ما الدهر الا بقطه ونوم و لیلۃ بینهما و یوم
بعیش قوم و یوموت قوم و الدهر قاض ما علیه لوم
لوم بفتح ملامه کردن **میسر ماید** هست روزگار مکر پیداری و خوابی
و شتی در میان پیداری و خواب و روزی می زید قومی و می میرد
قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر او ملامتی **س**
در ذات جهان جو نیست انوار قدم پیوسته کسند رخت بر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد و آن فیض باورند در پای کم
بیان امتزاج شهد دهر بر دهر و ازدواج لطف او بقهر
انا بالدهر علیم و ابوالدهر و امه لبس بانی الدهر بوماسرور فیه
و اذا ترک یوما فعدا یا بیک مته اتمام تمام کردن **میسر ماید** من
بروزگار دانا ام و پدر دهرم و مادر او نیست که آورد دهر روز
شادی پس تمام کند آنرا و چون شاد کند ترا روزی پس فردا
آید ترا غم و فزاید ترا جور و پراهی دهر و زنجی او که ساخت کام چون زهر
ز نهار بلطف او نکردی مغرور کر ممکن عیب می جهد لعه قهر
مذمت دنیا که دام فریب و کان آسیب است
فن یجید الدنیا بعیش لیسره فسوف لعمری عز فیل یلویها

اذا قبلت کانت علی المرفقة و ان ادبرت کانت کثیرا **میسر ماید**
پس هر که سنانش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را
پس رود سرندی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی
آورد باشد بر مرد آشوب و اگر ست تر کند باشد بسیار اندوهها
کر مدح جهان کنی پشیمان کردی و رجوع شوی زویر پشیمان کردی
اقبال جهان فشه و ادبار و بلاء بگذر جهان که اهل عرفان کردی
امر بشکر نعم دواجلال و بیان استغناء هر کالی به روال
اذا کنت فی نعمته فارعها فان المعاصی تر یل النعم
و حافظ علیها بشکر الاله فان الاله شدید النقم
فاین القرون و من حولهم نقانوا جمیعاً و رنی الحکم
و کن موسراشت او معسرا فما تقطع العیش الا بهم
ازالة کرد ایندن و محافظه بر چیزی نگاه بان بودن **میسر ماید** چون
باشی در نعمتی پس نگاه دار آنرا بفرمان برداری چه بدرستی
که نافرمانیها را مل مسکنند نعمتها را و نگاه بان باش بران نعمته
لشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عفو بنهاست پس
کجا اند منرا دان و انکس که پیرامون ایشان بود ما من فانی شدند
همه بحق پروردگار من حکم کننده و باش تو انکر خدای تو یاسک
دست بمن می بردی زندگانی را مگر به اندوه **س**
ای یافته جاه و مال و اسباب از شکر خدا باش غافل نفسی
فیضی برسان که تارنی چشم بهم اسباب جهان هیچ نماند بکسی
حلاوة دنیا که مسمومه فلا ناکل الشهد الا بسم

محامد دیناک مذمومه فلا تکسب الحمد الابذم
 اذا تم امر ونا نقصه توقع رزوا الا اذا قيل تم
 وکم قدر دبت في عطفه فلم يشعر الناس حتى هجم
 سم زهر در طعام کردن و شهد انکین ناپالوده و نقص کم شدن و
 توقع چشم داشتن و هجوم ناکاه بجزی رسیدن از اول **سفر ما بد**
 شیرینی دنیا نوزهر آلوده است پس نمی خوری انکینی را مگر با زهر
 ستودها و دنیا نونکو هیده است پس کسب نمکنی ستودن را
 مگر با نکو هیدن چون نما شود کاری نزدیک شود نقصان او
 چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم
 رود در حال عطفه پس آگاه بنا شدند مردم تا ناکاه برسد **س**
 هر شهد که مخوری در روزی در هر چه نظر کنی رخصت بهی هست
 هر چه که شد تمام نقصان یابد آری زنی لطف خدا قهری هست
صبیة خلاصه انام امام حسین علیه السلام
 نزه عن مصادقة اللبام والم بالکرام بنی الکرام
 ولا تک واثقا بالدهر يوما فان الدهر محل النظام
 ولا تخسد علی المعروف يوما وکن منهم نسل دار السلام
 وثق بالله ربك ذي المعالی وذي الالاء والنعیم الحسام
 نزه دور شدن و مصادقه بایکد کردن دوستی داشتن و انحلال کشاده
 شدن کمره و النظام محیط الذی نظم به الاولو و دار السلام
 بهشت و قال الامام فی التفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی
 او بمعنی السلامة و العرب یلحق هذه الالهة فی کثیر من المصادرو و حدیثها

يقولون صلال و صلا له و سفاهه و سفا و لذاد و لذاده و رضاع
 و رضاعه او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الحنة
 و الالاء النعم واحدها الی بالفتح و فوکسر و کتب بالياء **سفر ما بد**
 دور شواز دوست داشتن ناکسان و فرود آیی به بزرگان بزرگان
 بزرگان و میباشد اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بدرستی که
 روزگار کشاده رشته است و حسد میر بر نکوسی قومی را و بیا
 از ایشان نایابی بهشت را و اعتماد کن به خدا پروردگار تو خدا
 بزرگها و خداوند نعمتها و نعمتها بزرگ **س**
 از صحنه ناکسان اگر بگریزی با مردم بد اگر بنیامیزی به
 از غیر خدا چونست فعلی صادر کرا شک نیاز پیش آویزی به
 و کن للعلم ذا طلب و بحث و ناقش فی الحلال و فی الحرام
 و بالعوراء لا یطق و لکن بما برضی الاله من الکلام
 و ان خان الصدیق فلا تخنه و دم بالحفظ منک و بالذمام
 و لا تخمل علی الاحوان صفنا و عد بالصفح نبح من الاثام
 مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن و عوراء سخن رشت و عادال
 کذا ای اعاده و ااثام بفتح عقوق به **سفر ما بد** باش مر علم را خداوند
 جستن و واجستن و مناقشه کن در شانسته و ناشانسته و بشت
 سخن مگو و لکن با بجه خشود کند خدا را از سخن و اگر چنانته کند
 دوست بس چنانته مکن با او و دایم باش به نگاه داشتن از تو و
 بعهد و باز مکن بر برادران کینه را و خو کن بعفو ناجاة یابی از عقوق
 ای کشته بعلم و معرفه بر خوردار با کس سخن رشت نکویی زبهار

کرد و ست جفا کند وفا کن با او و ز چهره نفس او فرو شوی غبار
بیان نفاسه احسان نزد کریم و حساسه آن نزد لئیم
 اری احسان عند الحردینا و عند القن منقصه و ذما
 کقطر صار فی الاصداف دیا و فی شدق الافاعی صار سما
 دین با بفتح معنی وام یا بکسر و قن بکسر بنیده و منقصه عیب و صد
 الدر عشاوه و شدق بکسر کوشه دهان و افعی مار ماده **سفر ماید**
 می سپیم نیکی کردن را نزد ازاد و امی و نزد بنده عیبی و نکوهشی
 چون یاران که گشت در صدقها مروارید و در کوشه دهان
 مارها ماده کشته زهر **س**
 نیکی بکسی کن که بود اهل کرم با مردم بد ممکن گزان یا بی عنم
 آن قطره که در صدق شود کوثرک چون در دهن مار کنی گردد سم
نفی احتیاج بسوال از اهل کرم و ارباب کمال
 و اذا طلبت الی کریم حاجه فلقاه بکفیک و التسليم
 و اذا راک مسلما ذکرا لذی حملته فکانت ملذوم
 الی بمعنی عند و حملته الرسالة ای کلفتها و روم الشی للشی
 طول مکث معه یقال لزمه یلزمه لزوما **سفر ماید** چون جوئی نزد
 بزرگی حاجتی را پس دیدن او پس است ترا و سلام کردن و چون
 بیند او ترا سلام کننده یاد آنچه تکلیف کرده تو او را پس کویا او
 لازم کرده شده است **س**
 هر کس که شود نقطه و حق یارش کرد و ز کرم کرد سخا پر کارش
 محتاج که از دور به پند خواهد کن غایه لطف خود بسازد کارش

نفی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار
 لا تؤدع السرا الا عند ذی کرم و ابسر عند کرام الناس مکتوم
 و السر عندی فی بیتی له غلق قد ضاع مفتاحه و الباب مکتوم
 ایداع و دیقه سپردن **سفر ماید** بودیقه مسپار راز را مکتوم نزد خداوند
 کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من
 در خانه است که مرا و رازند در باشد بحقیقه ضایع باشد کلید
 آن و در مهر کرده باشد **س**
 هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز باشد همه کس را بکرم محرم راز
 چون آینه از غیر حکایت نکند چون کوه نگوید سخن مردم باز
نفی از ستم در وقت افتداری و تحریف از دعاء مظلوم در شب تار
 لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مرتقه یفضی الی البدم
 فاحذر من المظلوم دعوتیه کیدا یبیک بهام اللیل فی الظلم
 تنام عینک و المظلوم منتبه یدعو علیک و غیر الله لم تتم
 مرتفع چراگاه و الدعوه المرة من الدعاء و ابناه پیدار بودن
سفر ماید ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه
 او می انجامد به پیشپانی پس حد زکن ای پسرک من از مظلوم دعاء
 او را تا نرسد ترا پیرها شب در تاریکیها بخواب میرود
 چشم تو و مظلوم سدار است دعا میکند بر تو و چشم خدا بخواب
 ای برده با وج اسمان افسر جاه زنها مکن ستم که آفتی در جاه
 مظلوم که در رکوع کرد و چو کان بر سینه ظالمان زندنا وکاه
منع مزاح فتنه آمیز و نفی هزل عداوته انکیز

لا تفرح الرجال ان تزوجوا لم ارفو ما نماز حوا سلموا
فالجرح جرح اللسان بقلمه ورب قول سبيل منه دم
نمازح بايكديكر مزاح كردن والجرح بالضم الجراحة **سفر** بايد مزاح
مكن بامردان اگر مزاح كنند نديدم قومي را كه بايكديكر مزاح كردند
كه بسلاسه مانند چه جراحة جراحة زيانست مي داني تو آنرا
وبسا كفناري كه روان سودازان خون **س**

اي رفته ترا بنه فلك آوازه درهزل مكو حديث بجا اندازه
از بيق زبان اگر كسي زخم خورده پيوسته شود جراحة آن نازده

بيان مراسم اخوة و معالمتهم

اخوك الذي ان جهضتك ملته من الدهر لم يبرح لها الدهر واجما
وليس اخوك بالذي ان تشعبت عليك امور ظل لجاك لا نما
اجهاض غلبه كردن و بمرح يكانه اي زال عنه ولم يبرح اي لم
يزل والواجم الذي اشتد خزنه حتى امسك عن الكلام وتشعب
هراكنده شدن **سفر** بايد برادر توانكس است كه اگر غلبه كند
ترا حادته از روزگار باشد هميشه براي آن در روزگار اندوهناك
و غمت برادر توانكس كه اگر هراكنده شود بر تو كارها روز
گذارد كه ملاقه كند ترا ملاقه كنده **س**

آنست برادر كه خورده غصه و غم روزي كه كشي ز دشمنان زنج و الم
في انكه دهد قوه ايشان بستم و ز جهل كند ترا ملاقه هر دم
حكاية طبري كويدي عقييل بن ابى طالب در محرم سنه اربعين
كه سال شهادة مرتضى بود پنهان برفت و با معاويه بيعت كرد

و مرتضى بكريت و اين دو بيت فرمود **س**
در كوي جفا قدم نهادي آخر اوراق وفا بياد دادی آخر
بامردم بيزه نمشيني كوي جونا شك ز چشم ما فتادی آخر

اطهار تاسف و پريشاني در انهدام ارکان مسلمان

ليك على الاسلام من كان باكيا فقد تركت اركانه و معالمة
لقد ذهب الاسلام الا بقية قليل من الناس الذي هو لازمه
مراد از ارکان اسلام كلمه شهادة و نماز و روزه و حج و زكوة
والمعلم اثر يستدل به على الطريق و بيقه باز مانده **سفر** بايد
كه بگريد بر اسلام كسي كه باشد كرينده چه بحقيقة ترك كرده شده است
اركان ان و نشانها آن هراينه بحقيقة رفت اسلام مگر باز مانده
انكست از مردم انكه اولازم آنست **س**

فزياد كه ذلك و بوي اسلام نماند مطلق اثرى روى و الهام نماند
بودى همه روز ركن اسلام قوى آن رفت و ميان خلق جز نام نماند
رجز آن زن آزرد كه شكوه شوهر بجيد بر ده

روحى كن بم بغض المحارما نقطع ليل قاعدا و قائما
وصبح الدهر لديناصا بما وقد خشيت ان يكون اثما
لانه يصيح لي سراغما المحرم الحرام و صوم روزه داشتن
و المراغة المعاضبة **جواب گفتن شوهر با لفاظ چون كوه**

لا اصبح الدهر بهن هاتما ولا اكون بالنساء ناعما
لا بل اصلى قاعدا و قائما فقد اكون للذنوب لازما
يا ليتنى نجوت منها سالما هيم و هيمنان دل شدن بدوستي

حکم کردن حیدر بروفق شروع از مهر
 مهلا فقد اصبح فيها آثما لك الصلوة قاعدا وقائما
 ثلثة نضح فيها صامما ورابع نضح فيه طاعما
 وليله تخلول فيها ناعما مالك ان تنسكها مراغما
 فوله مهلا بمعنى مهل وثلثة اي ثلثة ايام وامساك نگاه داشتن
سفر باید مهلة ده چه بحقیقه کشته شود در شان این زن بزه مند
 مرتزاست نماز نشسته واستاده سه روز مکردی دران
 روزه دار و روز چهارم مکردی در او طعام خوردن و شب
 خلوة مکنی نزد او نزم چیست مرتزاکه نگاه میداری او را ختم
 هر چند ترا بر در دل باید بود پزار ز نقش آب و گل باید بود
 چون نفس تو بنیزد او را در حقی در شهوة و ترك معتدل باید بود
ترعيب نفس به جلاده که منتهی است به کمال سعاده
 انضرب للبلوى عزاء وحسبة فتوجرام تسلسلوا اليها ثم
 خلفنا رجالا للجلد والاسى وذلک الغواني للبكا والمآثم
 للحسبة بالكسر توقع الاجر وایجاد اش دادن و سلونی غم شدن
 و تجلد جلدی کردن و المآثم عند العرب النساء التي يجتمعن في الخمر والشر
 و الجمع المآثم و عند العامة المصيبة **سفر باید** ای صبر مکنی برای بلا به
 شکیبایی و چشم داشتنی مرد پس مرد داده شوی یا بی غم مشوی
 غم شدن چهار پایان آفریده شده ام ما مردان برای جلدی کردن
 و اندوه و آن زنان بی بیاز آزارش برای کرپه اند و مصیبتها **س**
 کاهی که ترا مصیبتی پیش آید و زینش فراق دل شود خسته و زینش

باید که بران صبر کنی چون مردان فی مجموع زنان نغمه زنی ای در ویش
مرتبه ابوطالب و مدح او بمناف
 اباطالب عصمة المستحبر وغيث المحول ونور العلم
 لقد هد فقدك اهل الحفاظ وقد كنت للمصطفى خير عم
 هد شکستن **سفر باید** ای اباطالب نگاه دارنده زنهار خواهند
 و باران سالها تنگی و روشنائی تاریکیها هر آینه بحقیقت شکست
 نایافتن تو خداوندان نگاه داشت را و بحقیقه بودی مرصطفی را
 بهتر برادر پدری **س** رفیق و خیرندارم از عالم تو
 زد چرخ به پیل جامه از ماتم تو پشتم که زغم به نقش خاتم شده بود
 امروز شکسته گشت چون خاتم تو **نکته** اگر کسی اسلام ابوطالب
 ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از بنوه و عباس در سال دوم
 از هجرت که دوازدهم از بنو نسلت مسلمان شدند پس چگونه
 اطلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد گوئیم اسلام عباس ماد تقص
 نیست چه وفاته ابوطالب دو سال پیش از ان بوده و اما جواب
 از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر دوازده اند ابوطالب و زبیر و
 عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابوطالب و غنیاق و حرث و قثم
 و عبد الکعبه و جمل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر اوفا
 دختر عم و بن عاتق مخزومی بود و باقی عم پدری بودند پس ابوطالب
 در عیة خیر اعمام باشد و دلیل بر حصم عم پدری و مادری در
 ابوطالب قطعه ماسه که او نظم کرده و در صدر فاحه سابعه گذاشت
خطاب بفاطمه برای اطعام نبی بی نوا کیکی از اسباب بوده در نزول اهل

فاطم بنت السيد الكريم بنت بنی لبس بالزینم
 قد جاءنا الله بذا اليتيم من برحم اليوم فهو رحيم
 موعده في جنة النعيم حرماها الله على اللئيم
 من يسلم النخل بعيش سليم وصاحب النخل عصف دميم
 يهوى به في وسط الحجيم شرابه الصديد والحميم
 هذا صراط الله مستقيم زینم کسی که نشانه باشد در بدی
 وحرمازاده وحمی السنه در تفسیر توکل علی العزیز الرحیم الذی
 یریک حین تقوم وتقبلک فی الساجدین فرموده روی غل
 عطاء عن ابن عباس انه قال اراد تقبلک فی اصلاب الانبیاء من
 نخی حتی اخرجک فی هذه الالة وقاضی عیاض در شفا کوبد روی
 عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلعم اهبطنی الله الی
 الارض فی صلب آدم وجعلنی فی صلب نوح وقذف لی فی صلب
 ابرهیم ثم لم یزل الله یقلعنی من الاصلاب الکفریة والارحام الطاهره
 حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلقیا علی سفاح قط **سفر ماید** ای فاطمه
 دختر مهتر بزرگوار دختر پیغمبری که نیست نشانه در بدی تحقیقه
 آورده است بما خدا این بنیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا
 رحم کننده است وعده گاه او در بهشت ناز است حرام ساختن است
 آن خدا بر ناکس هر که رست از کل زندگانی میکند رسته و خدا
 نخل می استند کوهیده می اندازد نخل او را در میان دوزخ شراب او
 زرد آب است و آب کرم این راه خداست راست **س**
 عارف که طریقی لطف و احسان داند وزلوح و فاحرف محبه خواند

هرگاه که بریتیم افتد نظرش چون اشک چشم خویشش نشاند
جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب و پذیرفتن بیتی بوقع ثواب
 انی اعطیه ولا ابا لحی و اوثر الله علی عیالی
 امسوا جیاعا و تم اشبا لی اصغرم یقتل با غشیال
 للقاتل الویل مع الوبال مراد از اصغر هم امام حسین
 و اغشیال ناکاه کشتن و الوبال مایحاف ضرره و مراد از قاتل نصر
 بن حریثه صبا بی که شمشیر بر امام حسین زد و خولی بن یزید که سر او
 دم زد از علومه به افکار و شکایه از افلاس و افتقار
 اصبت بین الهموم والهمم موم عجز و ممة الکرم
 طوبی لمن نال قدر ممة او نال عز القنوع بالقسم
 القنوع بالضم الرضا **سفر ماید** با مداد کردم در میان غنما و ممتها غنما
 عجز و ممة بزرگوار ی خوشی مرا کس را که یافت اندازه ممة خود مایافت
 عزه خشنودی به قسمتها **س** کرد پایه مایه قدر ممت بودی
 یا کار جهان بعلم و حکمه بودی ما را همه روز جاه و حشمت بودی
 کردون بر ما ز اهل خدمه بودی **مباهاه بقرانه بنی و معاخرة بر مردم اجنبی**
 لقد علم الاناس بان سحی من الاسلام بفضل کل سهم
 واحمد النبی اخى وصهری علیه الله صلی و ابن عسی
 وانی قائد للناس طرا الی الاسلام من عرب و عجم
 و قاتل کل صندید رئیس و جبار من الکفار ضخم
 صهر پدر زن و العرب بالضم خلاف العجم و العرب واحد
 مثل العجم و العجم و صندید یکسر مهر و ضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای

من الکفار من الاسلام **مفر باید** هر آینه حقیقه دانند مردم که
 بحس من از اسلام افزون می آید بر هر بخشی و احمد پیغمبر برادر
 من و پدر زن منست بر او خداد رود فرستاد و پسر برادر پدر
 منست و بدینستی من کشنده ام و مردم را همه بسوی اسلام
 از عرب و عجم و کشنده هر مهر سردارم و هر سرکش از کافران بزرگ
 از خلق جهان پایه من پیشتر است در علم و عمل پایه من پیشتر است
 جاهل که زنجت بد بکیر و خوشش در دیده او خیر من پیشتر است
 و فی القرآن الزمهر و لای **واجب طاعتی فرضا بعزیم**
 گاهارون من موسی اخوه **کذاک انا اخوه و ذاک**
لناک اقامنی لهم اما ما و اخبرتم به بعد بر ختم
 من منکم یعاد لنی لبه می **و اسلامی و سابقنی و رحمی**
 امامه پیشوائی و امام پیشوا و غدیر آب کبر در دشت و ختم
 بضم موصنی در میان مکه و مدینه به جحفه بتقدیم جیم مضمومه
 که میقات اهل شام است و معادله با چیزی برابر آمدن و بقا
 له سابقه فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه و در بعضی نسخ
 بجای بفرم برغم **مفر باید** و در قرآن لازم کرد اینداسانرا دسوی
 من و واجب کرد فرمان برداری مرا فرض بادل بر کار نهادن
 جناحه هارون از موسی برادر او بود همچنین من برادر او ام
 و این نام منست برای آن برپای داشت مرا برای ایشان بشوا
 و خبر داد ایشانرا به آن در غدیر خم بس کیست از شما که برابر
 باشد مرا به بحس من و اسلام من و پیشی من و خویشی من **س**

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض در ذمه منست احسان تو فرض
 بی مهر تو حق نمکند هیچ بقول روزی که رسد نامه اعمال بعرض
حکایت امام احمد از را بن عازب و زید بن ارقم روایت کند
 که چون مصطفی ۳ در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود
 دست علی بگرفت و گفت الستم یعلمون انی اولی بالمؤمنین من
 انفسهم گفتند آری فرمود الستم یعلمون انی اولی بکل مومن من
 نفسه گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
 وال من و لاه و عاد من عاداه بس عمر او را دید و گفت هتاه
 یا ابن ابیطالب اصبحنا و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنه و
 ثقلی روایت کند که پیغمبر این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول
 بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتی
 نازل شد و بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیه البنی اولی بالمؤمنین
 من انفسهم و از واجه امها نهم و اولوا الارحام بعضهم اولی
 ببعض فی کتاب الله ملائم این حدیث است و الله اعلم
فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقی الاله عذابا بطلی
ویل ثم ویل ثم ویل لکاحد طاعتی و مرید هصمی
ویل للذی شقی سفاها یرید عداوتی من غیر جرم
 هضم چیزی از حق کسی کم کردن و جرم گناه **مفر باید** پس وای
 پس وای پس وای مرا نکس را که پند خدا را فردا به ستم کردن
 من و وای پس وای مرا نکار کننده فرمان برداری مرا و
 خواهند کم کردن حق مرا و وای مرا نکس را که بد بخت شود از لی خوی

خواهد دشمنی مرا بی گناه **س**
هر کس که نکشت واقف از حال بی **س** يك زنك شد ز جهل آل بنی
که فضل علی خود نتوانی دانست باید که کنی فهم ز اقوال بنی
حکایت امام علی بن احمد و احدی از ابوهریره روایت کند که
مرتضی این ابیات را در حضور ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر
و فضل بن عباس و عمار و عبدالرحمن و ابودر و مقداد و سلمان
و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم فرمود
نفاخره بمنافق حشمت اثر در مجلس امیر المؤمنین عمر
الله اکرمنا بنصر نبیه و بنا اقام دعاء الاسلام
و بنا اعز بنیه و کتابه واعزنا بالضر والافتدایم
و بیزورنا جبرئیل فی ابیائنا بفراض الاسلام والاحکام
فکون اول مستحل حله و محترم لله کل حرام
الدعائه بالکسر عما دالبیت واعز از عزیز ساختن و اقدام به پیش شدن
در جنگ و الفریضه الفرض و استخلاص حلال داشتن **سفر مایه**
خدا بر نیک کرد اینده ما را بپای دی کردن پیغمبر او و بما قائم گردانید
ستونهای اسلام را و به ما عزیز کرد پیغمبر خود را و کتاب
خود را و عزیز کرد ما را به باری دادن و به پیش رفتن در جنگ
و زیاره مکرر ما را جبرئیل در خانه ما به فرضهای اسلام و بحکمها
خدا پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را و حرام کننده
برای خدا هر حرام را **س**
در علم و عمل اهل حقانق نمائیم دانسته اسرار و دقائق نمائیم

کامی که سخن ز اهل ایمان کردند انصاف دهد خصم که سابق ما نم
نخن الحیار من البریه کلها و نظامها و زمام کل زمام
لخاصنوا غمرات کل کرهیه و الضامون حوادث الایام
و المبرمون قوی الامور نغره و النافضون مراثی الایام
فی کل معرکه نظیر سیوفنا فیها الجماجم عن فراخ الهام
انا المنع من اردنا منعه و بجود بالمعروف للمعیام
و ترده عادیه الحمیس سوفنا و تقیم راس الاصبی الفمقام
دنام مهار و خوض شروع کردن و در آب شدن و الغمره المشبه
و الزحمه من الناس و الماء و ضمان یا سندان شدن و القوة الطائیه
من الحبل و جمعها قوی و تقصیب باز دادن ریسمان و سریره سن
محکم تافته و طایفه پیرایند و عدت عواد عن کذا ای صرفت صواب
و اقامه راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیه السیوف عادیه
الامور یعنی مجسمه و الغاده سحابه نشاء **سفر مایه** مایه گردیدیم
از خلایق همه آن ورشته ایشانیم و مهار هر مهاریم شروع کنندگان
در سخنهای هر حکمی و پابند آنها حادثه روزگاریم و محکم کنندگان
ریسمانها يك تاء کارهایم به غالب شدن و تاب باز دهنده رستمها
محکم تافته استوار کردن در هر جنگ کامی می برانند شمشیرها سر را از
بجها مرغ تارک بد رستی که ما هر آینه منع کنیم هر کس را که خواهد
منع او و بخشش کنیم به نیکویی گردیده را و باز گرداند لشکر باز گردانند
را شمشیرها ما و راست کنیم سر کج کردن مهر را **س**
ما نم که بر تخت حقیقه شاهیم ما نم که در برج طریقت ماهیم

ما یم که چون بحر یقین موج زد از هر چه کسی کان برد اکا هم

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

اطلب العذر من قومی و قد جهلوا فرض الكتاب والواكل ما حراما
حبلى الامامة الى من بعد احمدنا كالدلو علفت التكرپ والودنا
لا فى بنونة كانا ذوى ورع ولا رعو بعده الا ولا ذمما
لو كان لى جانرا سرخان ابرم خلفت قومی و كانوا ائمة انما
تعلیق در آوختن و تکرپ خوب گوشه دلو و ودم بفتح دو ال
گوشه دلو و جواز رو شدن و سرخان نجر اگذاشتن و الامم
بالفتح الشئ اليسير و بالضم جمع امه **سفر مايد** آيا بخویم عذر از
قوم خود و حقیقه ندانند فرض قرآن را و مانند هر چه حرام باشد
رسن پیشوای مراست از س احمد ما چون دلو که او خسته باشد
بجوب و دوال نه در زمان پیغمبری او بودند خداوندان پر هر کار
ونه نگاه داشتند بعد از وفایمان را و نه عهد ها را اگر بودی مرا
روا گذاشتن کار ایشان باز پس گذاشتی قوم خود را و بودند

کروى اندك يا مختلف

خواهند جماعتی که ترو بر کنند و زجبله طریق شرع تغییر کنند
تغیر قضا بهیچ رویم نکرد نیست هر چند که این گروه ندید کنند
رجز در شان حارث بن صمیه انصاری و مدح او به کمال محبة و وفاداری
لا یم ان الحارث بن صمیه کان و قیتا و بنا ذاد مة
اقبل فی مهامه مهمه فی لیلۃ لیلۃ مدلهمه
بین رماح و سیوف جمه پیغمبر رسول الله فیها ثمة

لا بد من بلیة ملت حارث از انصار بود و پیغمبر صلعم

اوراد در احد بکاری فرستاد و دیر بازی آمد و مرتضی این رجز
فرمود و صمه بکسر صاد پدر او و واقدی کو بد چهارده کس در غزاه
احد نزد پیغمبر بمانند هفت از مهاجرین ابوبکر و عبد الرحمن و علی
و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن
منذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمیه و سهل
بن خنیف و اسد بن حضیر و سعد بن معاذ و همه بیابان دور
ولیلۃ لیلۃ ای شدیده الظلمه و ادلهام سخت تاریک شدن شب
سفر مايد نیست هیچ غم بدرستی که حارث بسر صمه هست وفا
دار و به ما خداوند عهد است رو آورد در پیا بانها غمناک
کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان یزها و شمشیرها
بسیار می جوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ چاره
از بلا و فرو آینده

جمعی که براه حق میارایند بس نجر به کردم و وفادار اند
روزی که سفر کنند زین کنند با از غایه نجر بد سبیکار اند
مباهاة بشجاعة و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعه نموده

فاطمه هالك السيف غیر ذمیم فلت بر عدد و لا بلسم
فاطمه فداییت فی نصر احمد و مرصاة رب بالعباد رحیم
ارید ثواب الله لا شیء غیره و رضوانه فی جنة و نعیم
و کت انرا اسموا ذا الحرب سمرت و قامت علی ساق بغیر ملیم
هالك ای خذ و رعدید بکسر راه مرد هر اسان و ابلاء کارزار سخت

کردن و مرصاة خشنودی و رضوان خشنودی و خازن بهشت و قوله
 بوم یکشف عن ساق ای عن شده کا بقال فامت الحرب علی ساق الامة
 سزاوار ملائمة شدن **مفر باید** ای فاطمه فراهگیر شمشیر را نه کوهید
 چه ننستم من مرد هراسان و نه ناکس ای فاطمه بحقیقت جنگ سخت
 کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردکاری که
 به بندگان مهر بانست مخوامم پاداش خدا بنست هیچ چیز غیر آن
 و خشنودی او را در بهشت و نغز و هستم من مردی که بلند شوم
 چون حرب دامن درزند و بااستند بر سختی بی فعلی که سزاوار
 ملائمة باشد **س**

تادرتن زار من بود قوه روح پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
 خوامم که نماز بجهان یک کا فر کویا که خدا داد مرا مشرب نوح
 امت ابن عبد الدار حتی ضربه بذي رونق بفری العظام صمیم
 فعا در نه بالقاع فارض جمعه عبادید من دی قانط و کلیم
 و سبفی بکفی کالشهاب اهزه احره من عاتق و صمیم
 فما زلت حتی فض ربی جموعهم و اشقیبت منهم صدر کل حلیم
 مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزی که نسب
 او مشتق است به عبد الدار بن فضی بن کلاب و صم ای مضمی
 و ارفضا ضی پراکنده شدن و العیادید الفرق من الناس
 الذاهبون فی کد وجه و لا واحد لها و هز جنبانیدن از
 اول و الصمیم العظم الذی هو قوام العضو و فض پراکنده
 ساختن و اشفاء شفا دادن **مفر باید** آهنگ کردم بسر عبد الدار

را تا زدم او را بشمشیر خداوند آب که می برد استخوانها را کزرنده
 پس گذاشتم او را بر زمین هامون پس پراکنده شد کمره او
 گروه گروه از خداوند دل ناامد و جراحه رسیده و شمشیر
 من به بچه من چون شعله آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم به آن
 از دوش و استخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد
 پروردگار من گروهها ایشا را و شفا دادم از ایشان سینه
 هر بردباری را **س** تا من سر خضم را زن برکنم
 او را به بیابان عدم افکنم پیونده جاهلان نخوامم کردن
 که نیز جدا کنند بند از بندم **حکایت** مرویست که چون
 مرتضی این ایات فرمود مصطفی ص با فاطمه گفت خذیه یا فاطمه
 فقدادی بعلک ما علیه و قد قتل الله صنادید فریسیه و زید
 بن وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انهمم الناس یوم
 احد الاعلی و حده فقلت ان ثبوت علی فی ذلك المقام لعجب
 قال ان یحیی منه فقد یحیی الملك اما عملت ان جبریل قال
 فی ذلك الیوم و هو یخرج الی السماء لاسیف الازوال الفقار و لا
 فتی الاعلی و عکمه از مرتضی روایت کند که چون در احد بدفع و منع
 کفار قیام نمود مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود اما سمع
 مدحک فی السماء ان ملک اسمہ رضوان سادی لاسیف الازوال
 الفقار و لا فتی الاعلی و کویند درین روز حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و علی آله از عالم غیب مخاطب شد به نادعلیا منظر العجائب
 تجده عوالمک فی النواب کل غم و هم سینجلی بولایتک یا علی و قال

بعضهم الهمة عبارة عن الفكر في مكره يخاف الانسان حذره
ويرجو افوائه فيكون مركبا من الخوف والرجاء والغم لا فكريه
لانه انما يكون فيما معنى **رجز عطف بن حبشيم واطهار شجاعه وثبات قدم**
ان عطف بن نعم وابن حبشيم اما زال الموت اذا الموت حبشيم
انما صافي الشفرة محمود النسم وفي الوغا اول لث مقسم
ابن لحاك الله لث قطم جنوم بجاي استنادن ازاول
وشفره بفتح كارد بزرگ ورجل قطم بالكسرة اي مشنه اللحم
جواب او بعبارات فضيله واشارات مليحه

انا على المرتضى دون العلم مرتهن للحين موف بالذمم
انضجها الناس مجدا وكما بنى صدق زاحما وقد علم
اني ساشفى صدره وانقم فهو بدين الله والحق معضم
فانبت لحاك الله يا شرف قدم فسوف تلقى حرا رقتظرم
تحل فيها ثم تهوى كالحسم العلم الاثر الذي يعلم به الشئ
كعلم الطريق وعلم الجيش وارتها ن بكو استدن والحين بالفتح
الهلاك وانقام كينه كشيدن واعضام جنك در زدن و
رجل قدم بكسر الدال اي متقدم واضطرام زبانه رذن انش
وحسم بضم انكشت **سفر بايد** من عليم اسدد اشته شده نزد علم
لشكر كبر و كبرنده مرهلا ك وفا كنده بعهد ها يارى مكتم مهتر
مردم را به بزرگى و كرم پيغمبر راستى نجشاينده و حقيقت دانده
كه من رود شفا مدمم سینه او را و كينه مكتم بس او بدين خدا
وسخن حق جنك در زنده است بس يا نشت نفرين كذا دنا خدا

اي مدبر پيش آينده پس رود به پنى كرمى آتشى كه زبانه زنده فرو آنى تن
دران اش پس فرو افتى چون انكشت **س**
امروز كه آسمان بگامست مرا خورشيد به جان و دل علامست مرا
در حال هند رو به هر ميت دشمن كرفاش بكويم كه چه نامست مرا
خطاب مبنى براظهار حق بعرو بن عبد الودد رغا خندق
يا عمرو قد لاقيت فارس بهمة عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر ومهذبين سوجين كرام
يدعوا الى دين الاله ونصره والى الهدى وشرائع الاسلام
بمهند غضب رقيق حده دنى رونق يقرى الفقار حسام
البهمة بالضم الفارس الذى لا يدري من اين يوتى من شده باسه و
يقال ايضا للجيش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة الرجوع
الى الامر الاول يقال الشجاع معاود واقدام بفتح ميمه با كس
اي معاود فى الاقدام وبهه بهراى غلب و تنوع تاج بر سر كسى
نهادن **سفر بايد** اي عمر و حقيقه رسيدى به سوار لشكرى نزد كار
زار كه باز كردنده است قدمها او ازال هاشم از بلدى غالب
ويا كيزكان تاج داران بزرگان بخواند به دين معبود و يارى
كردن او و به راه راست و راهها مسلمانى به شمشير هندی
بران كه بار كشت بيزناى آن خداوند آب كرمى برد مهره پشت را
شميرى بران **س** تاجند باين صلا ك باشى و زكوده خوش در خجالت باشى
كه سكر ارباب عدالت باشى تا آخر عمر در ملائت باشى
و محمد فينا كان حينه شمس تجلت من حلال عمام

والله ناصر دينه ونبته ومعين كل موحد مقدم
 شهادت قریش و القبايل كلها ان ليس فيها من يقوم مقامی
 تجلی هویداشدن و خلل میان و غمناک ابر و مقدم فراپیش شوند
مفر باید محمد در میان ماست کویا چنین اوقات بیست که
 هویداشده از میان ابر و خدایاری کنند دین خود و پیغمبر خود است
 و یاری کننده هر يك کوینده فراپیش شوند است کواهی
 دهند قریش و قبیلها همه ایشان که نیست دایشان کسی که باشند
 بجای من ای از نو سپاه اهل معنی فیروز در حرب توجون شیری و دشمن چون
 اوصاف کمال در توجعست همه کس نیست که بر جای نو باشد امروز
رجز او بن قابوس بگری در جبر و دم بدن او از شجاعة و جرات با جبر
 یا ایها الجاهل بالشرع ما ذلک من فتی غشمت
 اروع مفضل هصور هیص ما ذلک من بیارزل معصم
 و قاتل الفتن الحرثی المقدم والله لا اسلم حتی تحترم
 ترعمر خشم کرفتن و اروع آنکه حال او مردم را خوش آید و تر
 فهم و هصور شیر شکند صید و هیصم شیر و مرد قوی و بزل
 البعیر نزل نزولاً فطرانه ای اشق فهو بازك و ذلك فی السنة الثامنة
 و ربما نزل فی السنة الثامنة واعصام چنك در زدن

جواب او با حسن کلام و این نظام

اثبت لحاک الله ان لم تسلم لوقع سيف عجم فی خضرم
 تحمله منی بنان المعصم احمی به کتابی و احثی
 انی ورب الحجر المکرم قد حدث لله لجمی و دمی

و تقع به خایسك زدن و عجارف الدهر و عجار یقه حوادثه و الحضر
 کثیر الماء بنان سرانگشت و احتماء پرهیز کردن و مراد از حجر مکرم
 حجر اسود و در بعضی نسخ بجای حصرم مخدوم بمیم مکسوره و حاو ذال
 معجنتین بمعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف بنی است صلعم **مفر باید**
 ماست نفرین کداترا خدا اگر مسلمان نمیشوی برای زدن شمشیری
 بران زدن شمشیری حادثه انکیز بسیار آب که بر می اندازد انرا سرانگشت
 سر دست از من نگاه میدارم بان لشکرها خود را و می پرهیزم
 بدرستی که من بحق پروردگار سنك گرامی داشته حقیقه سخا کردم
 برای خدا به گوشت خود و خون خود **س**

ای خصم که شدیره و تار يك دلت دارد همه روز رخ بار يك دلت
 هر چند که شد نور هدایه تابان هرگز بچند انگشت نزدیک دلت

خطاب به پیرو خیر و تهدید بفتح طغی بکر

هذاکم من الغلام الهاشمی من ضرب صدق فی دزی الکابم
 ضرب نفود شعر الجمالجم بصارم ایض ای صارم
 احمی به کتاب الفاتر عند مجال الخیل بالاقادرم
 الکمة بالضم القلسوه المدوره و ققام بضم بسیار خیر و بفتح
 جمع ققام و قدم بالفتح یقدم قدما ای تقدم **مفر باید** این شمشیر
 برای شماست از کودك هاشمی از ردن براسی در زیرها کلاهها
 کود زدن که میکشد موی کاسهها سر را به شمشیر بزنند سفید چه
 برنده نگاه میدارم به آن لشکرها پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان
 اسبان با سواران پیش آیند **س**

تیغ که برای موشکافی باشد از جنس کدوره نیمه صافی باشد
 که حصم یکی باشد و کچند هزار در کشتن این طائفه کافی باشد
رجز در وقت کشتن صحیح خبری و دم زدن از کال این پروری
 انا علی ولدتی هاشم . لیث حروب للرجال فاصم
 معصوب فی بقعها مقام من یلقی بقیة موت هاجم
 مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیار است و مرتضی بحسب
 پدر و مادر هر دو هاشمی بود چه پدرش ابوطالب بن عبد
 المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
 و قضمت الشی قصما اذا کسرت حتی بیس واعصوب القوم اجتمعوا
 و تقع کرد و مقام جمع مقام مثل مفاخ و مفتاح
مفرماید من علیم بزاده است مرا قبیلۀ هاشم شیر حر بها
 مردم را تراشکنده جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده
 هر که میرسد بمن میرسد به او مرکی ناکاه آینده **س**
 در باب نسب نیست کسی صدیک باشد همه روز شیر کردن سگ
 در علم و عمل جورای می باشد **س** بر خاک یافتند بخطانا وک من
خطاب به زبیر در حربه جمل و بنی او از شباب و عجل
 لا تفجلن واسمعن کلامی انی ورب الرکع الصیام
 اذا المنايا اقبلت ضامی حملت حمل الاسد الضعام
 بیاثر مؤکل حسام عود قطع اللحم والعظام
 صیام جمع صائم و الخیمه بنت تنبیه العرب من عیدان الشجر حمل
 حمله بردن از ثانی و تالیل نیز کردن و تقوید خو کردن **مفرماید**

۲۷
 مشتاب و بشنوسن مرا بدرستی که من بجن رکوع کتدگان روزه
 دار چون مرگها رو آورد بجیمها من حمله کنم حمله کردن شیر
 قوی به شمشیر برنده نیز کرده تیر که حو کرده به بریدن کشت و استخوانها
 در کشتن خود شتاب کردن ناکی و زکینه به ماعتاب کردن ناکی
 بر اسب جفا سوار بودن تا چند خود را ز حسد به تاب کردن ناکی
خطاب بمعاویه بن ابی سفيان در وقت بغی و طغیان
 اما والله ان الظلم شوم ولا زال المني هو الظلم
 الى الديان يوم الدين تمضي وعند الله يجمع الخصوم
 ستعلم فی الحساب اذا القينا عدا عند المليك من الفشوم
 ستقطع اللذاده عن اناس من الدنيا و تنقطع الهشوم
 المشوم نقیض الیمن والدين الجراء والمكافاة و ختم خصومة کتنده و
 خصوم جمع او **مفرماید** بجن خدا بدرستی که ستم کردن شومست
 و همیشه بد کتده اوست ستمکار به جزا دهنده در روز جزا مکدری
 و بر خدا جمع شوند خصمان رود بدایی در روز شمار چون بهم
 رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کست ستم کتده رود بریده شود
 مره از مردمی از دنیا و برید شود عنهما **س**
 فردا که زخم جدا شود پاک و بلید آید بمیان زخیر و شرکفت و شدید
 معلوم شود که کیست بد بخت و سعید مهنوم شود که کیست نادان و شدید
 لا مر ما تصرفت الیالی لا مر ما تحركت النجوم
 سل الایام عن اتم تقضت ستجبرک المعالم والربوم
 تروم الحلد فی دار المنايا فکم قدر ام مثلك ما تروم

تمام و لکنم عنک المنا یا تنبه للمینه یا نوام
 لهوت عن القناء و انت تغنی فما شی من الدنیا یدوم
 تموت غذا و انت فزیر عین من العضلات فی الحی یقوم
 تصرف بازگشتن در کارها و تحریک جنیدن و تقضی سپری شدن
 و تنبه پیدار شدن و اللهو الاعراض و العضله بالضم الداهنه و
 لجه دریا و العوم السباحه **سفر ماید** برای کاری بزرگ باز گردد
 شبنما برای کاری بزرگ جنید ستارها پیرس روزگار را از کروی
 چند که سپری شدند تا رود خبر دهد ترا اشا بها راه و نشاها
 سرای می جویی جاودانی در سرای مرکها بس بسا بحقیقه چیست
 مانند تو آنچه مجویی خواب مکنی و غافل میشود از تو مرکها
 پیدار شو برای مرک ای خواب کننده غافل شدی از فنا و توفانی
 منشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو
 روشن چشم باشی از سخنهای در دریاها که شنای کنی **س**
 تا چند چنین بخواب خواهی بودن وابسته به نان و آب خواهی بود
 فردا که حجاب از میان بردارند شک نیست که در عذاب خواهی
خطاب عتاب آمیز عجاوین و مفاخره بمنافق عالیه
 محمد النبی اخ و صهری و حمزه سید الشهداء عمی
 و جعفر الذی یضحی و یسبح بطیر مع الملكة ابن امی
 و بنت محمد سکنی و عرسی مشوب لحمها بدی و حی
 و سبطا احمد و لدای منها فمن منکم له سهم کسهمی
 سکن دلارام و عدول اراخی به این امی برای اشعار است به آنکه

ما برای تفحیم

جعفر از جانب مادر هم برادر من تقضی بوده چه اخوة ایشان از
 جانب پدر مشهور و معروفست **سفر ماید** محمد پیغمبر برادر من و پدر
 زن منست و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر منست و جعفر
 که جاست مسکن و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پیرادر
 منست و دختر محمد دلارام وزن منست است کوشش او
 بخون من و کوشش من و د و بنی بر احمد و فرزند منند از و پس
 کیست از شما که باشد مرا و را بخشی چون بخش من **س**
 در فضل و حسب کسی نباشد چون از روی منست چشم گردون روشن
 هر گز که من ز فضل خود منکوم کر خواهد و گز که کوشش باشد دین
 سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت او ان حلم
 و اوجب لی ولاته علیکم رسول الله یوم غد بر خم
 و اوصانی النبی علی اختیار لایسته رضی منکم بجکی
 الامرشاء فلیؤمن بهذا والا فلیمت کمد ابغتم
 اما البطل الذی لم یتکبره لیوم کریمه و لیوم سلم
 او ان هنگام و الحلم بضم الحاء البلوغ بالموم و انما سمی به لکون صاحب
 جدیرا بالحلم و ایضاً کسی را وصی کردن و الکمد الحزن المکتم
سفر ماید پیشی گرفتم شما را به اسلام همه در حالی که بودم کودک
 که نرسیدم بودم به هنگام بلوغ و واجب گردانید برای من
 حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی خست
 مرا پیغمبر بر برگزیدنی مرا و برای خوشنودی از شما حکم من هر
 که خواهد بس گویایان بیا و راین و اگر نه پس گویمبر از اندوه

پوشیده بغم من آن دلیرم که انکار نکند شما اورا برای روز جنگ و
 برای روز صلح **س** پیغمبر حق کردهایت مارا
 براهل جهان داد ولایت مارا **ک**رپایه قدرمانندانی بنیک
 درباب تواضع و آیه مارا **حکایت** گویند معاویه برتقی
 نوشت یا ابا الحسن ان لی فضائل کثیرة کان ابی سیدان فی الجاهلیة
 وصهر رسول الله وانا کانت الوحی وخال المؤمنین ومرتقی ابن
 ابیات در جواب او نوشت وصهر رسول الله اشاره است به
 آنکه پیغمبر صلح در سنه سبع هجری عمرو بن امیه ضمری را به حبشه
 پیش نجاشی فرستاد که برای او ام جیبه دختر ابوسفیان که با شوهر
 خود عبدالله بن حش بحبشه رفته بود و شوهرش انجا مرده بود
 و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند و باین
 اعتبار معاویه خال مؤمنین باشد بدلیل البنی اولی بالمؤمنین من
 انفسهم و از واجه امهاتم و کانت وحی ابوبکر بود و عمر
 و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره
 و عبدالله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد
 بن سعید بن عاص و خطله بن ربیع اسیدی و معاویه بن ابی سفیان
 و شرحبیل مذمه **ارادله** به نافرمانی که مودی است بفرقه و بی ستمایان
 فلوانی اطعت عصبت قومی **س** الی رکن الیمامة او شام
 و لکنی اذا أبرمت امرًا
 تخالفنی **س** افاویل الطغام
 عصبت الشجرة اذا صممت اغصانها ثم ضربتها لیسقط ورقها قال

الحجاج لا عصبتکم عصب السلم والیمامة ناحیه یز الحجاز والیمین
 والشام علی فعال الشامی کالیمان و افاویل جمع اقوال و طعام فرومایگان
مسفر باید بس اگر بودی آنکه من فرمان برده شدمی برهم طباند می
 قوم خود را تا جانب ممامه یا مردم شام و لکن من چون استوار
 کردم کاری را مخالفه میکند مرا کفزارها و فرومایگان **س**
 که بخت مرا بکرم و فرمان بودی هر کار که کردمی بسامان بودی
 کردن همه بر مراد من کردیدی **حکایت** خورشید باین غلامان بودی
حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات از
 معاویه بستند معاویه به تیری نوشت من عبد الله الناصح اما بعد
 یا اهل العراق فان معاویه یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا
 حذرکم والسلام و آن پیر را در شب بمیان لشکر مرتضی انداخت
 و مردم را دغدغه پیدا شد و هر چند مرتضی ایشانرا نصیحت و
 تسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود
 و در حال معاویه بالشکر پیا مدند و در انجا نزول کردند و مرتضی
 ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی
 عظیم واقع شد و لشکر معاویه از انجا برانند و اشعث با مرتضی
 گفت ارا صیبت یا امیر المؤمنین فرمود نعم بس رویه اشتر و اشعث
 کرد و فرمود انما کما قال الشاعر **ق**
 وان لنا شیخا اذا الحرب شمرت بدینه الاقدام قبل التوقف
حکایت مقابله قبایل عرب در صفین و علیه کردن ارباب حق و اصحاب
 لنا الراية السوداء و حق طلبها اذا قتل قذرها حصین نقدا ما

فیوردها فی الصف حتی یزیرها جیاض المنا یا نقر الموت والدماء
 نراه اذا ما کان یوم کریمه **الرفیه الاغرة** و تکرما
 واجمل صبراجین بدعی الی الوغا اذا کان اصوات الرجال تعفها
 خفق وخفقان جنیدن علم از اول و حصین بضم حا و یفتح صاد
 ابوساسان بسر منذر از قبیلہ ربیعہ و یقدم در پیش شدن و
 صف رسته و از ازاره بزیارہ بردن و قطر چکاندن از اول و حملت
 الصنیعة ای فعلتها جمیلا و تعفم سخن نا هویدا گفتن **مفر باید**
 مرما راست علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار
 آنرا ای حصین پیش آید بس در آرد آنرا در صف تا بزیارہ برد
 آنرا بخوضها مکهها که حکا نذرک را و خون را و پنی اورا چون
 باشد روز جنگ که منع کند در خود مکر غلبه را و بزرگی را و نکو
 کند صبر آن هنگام که خوانده شود به کارزار چون باشد آوارها
 مردان که پشت شود
 هر کس که باین شجاعة علم است در معرکه روز جنگ ثابت قدم است
 از هستی و نیستی مکن اندیشه در مذهب ما وجود اشیا عدد
 و قد صبرت عک و لحم و حمیر **لمدح** حتی اورثوها تندها
 و نادت جذام یا المدح و حکیم حزی الله شرا اینا کان اظلم
 اما شقون الله فی حرماننا و ما قرب الرحمن منا و عظم
 جزی الله قوما قاتلوا فی فناءهم لدی الموت قدما ما اغروا کرما
 ربیعة اعنی انهم اهل بجدة و باس اذا الا قوا حمیرا عمرما
 عک بن عدنان اخو معد و هو الیوم فی الیمن و اللحم بالحاء المعجمی من

الیمن و منهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة و هم آل عمرو بن عدی
 بن مضر و تقدم پیشما فی نمودن و جذام بضم الجیم قبیلہ من الیمن نزل
 بجبال حسمی و برعم نساب مضراهم من معد و لام مفتوح در لمدح
 برای استغاثہ و حره الرجل اهلہ و يقال قدما کان کذا و کذا
 و هو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الرمان و عسانه قصد کردن
 از ثانی و عمرهم لشکر بسیار **مفر باید** بحقیقه صبر کردن و قبیلہ
 عک و قبیلہ لحم و قبیلہ حمیر و قبیلہ مدح را تا بمیراث گذاشتند
 قبیلہ مدح ایشانرا پیشما فی نمودن و نذا کردند قبیلہ جذام
 که ای قبیلہ مدح وای مرثما را جزا دها د خدا بدی هر کدام
 را از ما که باشد ستمکار از ایامی پرهیزند از خدا در زنان ما
 و آنچه نزدیک ساخته است بجشایندہ از ما و بزرگ داشته
 جزا دها د خدا قومی که کشتن کردند در کارزار ایشان نزد
 مرد در زمان قدیم جد غالب اند و چه بزرگند قبیلہ ربیعہ را
 قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعة و سختی اند چون
 به بینند لشکر بسیار
 چون لشکر من همیشه هشد بضرب افروخته اند نفس ایشان جز
 کاهی که بقصد دشمنان تنگ کشند خورشید صفة روندا شرق
حکایه موفقی روزی در صفین علم سیاه به حصین بن مذر
 داد و او را با پانصد مرد از پهلوان ربیعہ و صد مرد از دلهران
 مدح به حرب فرستاد و حصین قصد سرا پرده معاویه کرد و معاوی
 جمعی از قبایل عک و لحم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب

عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شده بسراپرده معاوی
رسیدند و شخصی از قبیلہ خدام گفت و حکم یا اهل الکوفہ اما سق
الله فی الحرم و نحن نؤامکم فاقصروا فمع الیوم غد و مرتضی
دران وقت این ابیات فرمود
اذ قنا ابن هند طعنا وضربنا باسیافنا حتی تولى واجمنا
وولى بنیادی زرقان بن ظالم وذاکلع بدعواکر پیاو انما
وعمر و او نعمانا و بسر او مالکا و حوشب و الداعی معاود اطلما
وکر بن بنهان و انجی محرق و حرثا و قتیبا عییدا و سلما
زرقان بتقدیم زاء معجمه مکسوره بر مہملہ مکسوره ذ و کلع
بفتح کاف و لام و او از قبیلہ حمرو د از ملوک بن و در صفین
کشته شد و قال الشاعر فان یلک اهل الشام اودی بہاشم
و او دو ابنہان و ابوالناثکلا فہذا عبد الله و المرحوشب
و ذو کلع اخو ابرایہ قتل و کریم مصفر کرب پسر صباح
بن دنی یزن چمیری و او زوری در صفین بمیدان آمد و مبارز
جست و مترفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد
پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن جلاج
حکی بس عباد بن مسروق مدانی و مہمہ کشته شدند پس
مرتضی پیش فرمود و او را بکشت و انعام نعمہ داد و عمر و پسر
عاص و نعمان بضم نون پسر شیر قیسی و بسر پسر ارطاة فہری
و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی
کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مہملہ و سین معجمه و او را ذ

الظلم کفشدی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول
شد و معاوی مرخم معاویہ برای ضرورہ شعر و اظلام بنار یکی
شب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم زاء مہملہ بر معجمه و بنهان
بتقدیم نون مفتوحہ بر باء موحده و محرق بجاء مہملہ و راہ
مشددہ و حرث ثناء مثله پسر و داع حمیری و قتی مطاع بن
مطلب و این دو بعد از کرب بدست مرتضی کشته شدند و مروت
کہ مرتضی فر و آمد و بعضی از ایشان را بر بالاء بعضی انداخت و
مخواند الشہر الحرام بالشہر الحرام و الحرمات قصاص فمراعتی
علیکم فاعتدوا علیہ بمثل ما اعتدی علیکم و انقوا لہ
و اعلموا ان الله مع المقتین و عیید عیید الله پسر امیر المؤمنین
عمر خطاب و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد
و بعضی گویند بدست حرث بن خالد و بعضی گویند ہانی بن
خطاب و بعضی گویند ہانی بن عمر و بعضی گویند محرز بن صحیح
و مروت کہ چون عیید الله بمیدان آمد و مبارز جست محمد
بن خفیفہ مخواست کہ پیش رود مرتضی فرمود مکانک یابنی
لا تخرج الیہ و لم ذلک یا امیر المؤمنین فوالله ان لودعانی علی
الرازا و لخرجت الیہ مرتضی فرمود یابی لا تقتل فی ایہ الا
خیرا و سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی کہ در وقت توجہ
معاویہ بشام مقدمہ لشکر او بود **مفرما ید** جشایدیم بسر ہند
یترہ زدن ما بشمشیر ہاء ما تا پشت کرد و باز پس استناد و پشت
کرد در حالی کہ خواند زرقان پسر ظالم را و ذاکلع را خواند کرب

و نغز داد و عمرو را و بنمان را و لبر را و مالک را و حوشب را
و حواسده معاویه بود و بتاریکی شب درآمد و خواند که ریسر
پنهان را و دو پسر محرق را و حرث را و قینی را و عبیدالله را
و ابوالاعور سلمی را س
اعدا که ز ما غصه کشیدند همه و ز خنجر ما زهر چشیدند همه
در معرکه بمجمر و وحشی بودند و ز چنبر سیاه ما رسیدند همه
حکایتی از حرب صفین و ذکر قبایل ممدان و یار نمودن ممدان و فضائل ایشان
و لما رايت الحبل تفرع بالقنا فوارسها حمر العيون دواي
واقبل رجع في السماء كأنه غمامة دجن ملبس بقنا
و نادى ابن هند ذوالكلاع و كذبة في لحم و خي حذام
تمت ممدان الذين تم هتم اذا تاب امر جنى و سهاى
احمر سرخ و حمر جمع او و دای خون الوده و رجع کرد حرب
و الدجن الناس الغيم السماء و لباس پوشا بیدن و قنارم کرد سیاه
و ذوالكلاع بكاف مفتوحة و عین ممله و دوزك كلع که در
قطعه ساین کذشت محفف او ست و بحصب بکسر الصاد حمر
البن و نیم آهنگ کردن و نوب کسی را که ردشوار رسیدن و جنبه
سپهر مفرباید چون دیدم اسپانرا که کوفته میشدند به نره سواران
آن سرخ چشمان بودند خون الودها و رو کرد کرد حرب در اسما
گویا آن ابری بود برای پوشا بیدن آسمان پوشا بیده به کرد سیاه
و ندا کرد پسر هند ذوالكلاع را و قبيله حصب را و قبيله كذبة
را در قبيله لحم و قبيله حذام آهنگ کردم ممدانرا که ایشان خون

بدلیل رجز مالداشتر ۴
ابلع عنی حوشبا و داکلع غوش الملعون اراده
و ذوالكلاع قومه اهل البدع يوم حفاء لاجبا و لادع
و گویند ذوالكلاع در زمان خلافت امیر المومنین
عمر از بنی ممدیه رفت و مجده هزار غلام
همراه داشت و چهار هزار ازا داد کرد
و عمر گفت باقی را از ادکن که ملت بهاء ایشان
ایجا بدم و ثلثی بنام نویسم و ثلثی به بنی او
رورد کرد همه را از اد کرد و هیچ نگرفت

برسد کاری سخت سپهر من و ترهاه مشند س
الدم که عبا ر حرب انگخته شد بر فرق حسود خاها پخته شد
جون چشم بخون دشمنان کردم سرخ دیدند چشم خود که خون ریخته شد
و نادیت فهم دعوة فاجانی فوارس من ممدان غیر لپام
فوارس من ممدان لیسو بغزل غداة الوغا من بيشكرو شمام
و من ارجب الشتم المطاعين بالقنا و ریم و احیاء السبيع و یام
و من کل حی قد انتی فوارس ذو و نجدات فی اللقا کرام
بکل ردینی و غضب تخاله اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
بقودم جامی الحقیقه منهم سعید بن قیس و الکرم حامی
فما صنوا لهاها و اصطلاوا بشرها و كانوا لیدی الهيجا کشر مدام
الاغرل الذی لا سلاح معه و قوم غزل غزل و غزل بالتشدید
و بشکر بضم کاف و شبام بکسر شین معجه و ارجب بجاء ممله و ریم
بضم راء ممله و سبع بفتح سین ممله و یام فصائل ممدان و مطاعین
جمع مطعان و ردینی بضم راء ممله و منسوب بزنی ردینه نام و شعل
اتش افر و ختن و ضرام اتش افروز و الحقیقه ما یحق علی الرجل
ان حکیه و فلان حامی الحقیقه و يقال الحقیقه الرایه و سعید
سردار قبيله ممدان و محاماه کسی را نگاه داشتن و لطا زبان
اتش و اصطلا باتش کرم شدن و الشرارة ماشطام من النار
و الشرب بالفتح جمع شارب و مدام باده مفرباید ندا کردم در
میان ایشان یک خواندن بس جواب دادند مرا سواران
از ممدان غیر ناکسان سواران از ممدان که نیستند بی سلاح

بامداد جنگ از قبیله لشکر و قبیله شبام و از قبیله ارجب بزرگان
زننده به بیزه و قبیله رم و قبیله سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقه
آمدند بمن سواران خداوندان شجاعان در کارزار بزرگان
به هر نیر و دینی و شمشیر که بیداری آنرا چون آمد شد کنند
قومها آتش افروختن آتش افروزی کشد ایشانرا نگاه دار
انچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید بن قیس
و برادر کو ارحم به کند پس در آمدند در زبانه آن آتش و گرم
شدند به انچه از آن آتش می جست و بودند نزد کارزار چون
آشامندگان باد

جمعی که بجان و دل هولخواه شدند در هر سفری که مست می آیند
عاقبت نشوم ز حال ایشان هرگز و روز و صفا در دل آگاه شدند
جزی الله سمدان الجنان فانهم سمام البعدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین برینهم و لکن اذا لقاوا حسن کلام
مقناهم فی دارهم لضیافه ثبت عندهم فی غبطة و طعام
الا ان سمدان الکریم اعزّه کما غرر رکن البیت عند مقام
اناس یجتون النبی و رهطه سراع الی الهیجا غیر کلام
اذا کنت بوابا علی باب جنة اقول لهمدان ادخلوا اسلام
سمام بکسر جمع سم و خصام با کسی حضونه کردن و ضیافه همان شد
و مراد از مقام مقام ابرهیم و سراع جمع سریع و فرس کلام
ای بطی **سفر مایه** جزاها خدا سمدان را بهشتها چه بدستی
که ایشان زهرها دشمنانند در هر روز حضونه کردن

سمدان است خویها و دینی که می آراند اسانرا و ترمی چون برهند و
خوبی سخن هرگاه که ای ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شدن
گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که سمدان بزرگان
ارجمند اند جناحه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام
ابراهیم مردمیند که دوست سمدانند پیغمبر را و گروه او را شنا
کنند گمانند به کارزارند در یک کنند چون باسم من در میان بر
در بهشت کوم مر سمدان را باید بسلام

در کوی و فاهر که بلغزد قدمش بسیار به از وجود باشد عدش
هر کس که دم از مهر زند بمحج ساید به فلک ز روی رفقه علمش
حکایت این اعظم کوی بد عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین
از عقب مرتضی در آمد و متخواست که الحضره را به نره نرند و سعید
بن قیس او را به قتل آورد و این ابیات گفت

الا ابلغ معاویه بن صخره و رحم العیث یکشفه الظنون
بانا لا یزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین
الم تر ان والدنا علی ابو حسن و نحن له بنون
وانا لا نرید به سواه و ذاک الرشید و الخط السمین
و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل محصب و کنده و لخم و جذا
همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحربک سمدان
خاصه و چون علی ایشان را بدید فرمود باهمدان همه کفشد لیک
لیک یا امیر المومنین فرمود علیکم بهده الخیل فان معاویه یضدکم
بها خاصه دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم سمدان متوجه

شد و خصم را بشکست و مرتضی با قبال سمدان گفت انتم در عی و رک
 و سنانی و حبیبی و الله لو کانت الحنة فی بدی لادخلتکم ایاها
 خاصه یا معشر سمدان پس این ایسات الشافرمود و امام غزالی
 در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود
 و بر مبرس گفت ان حسنا طلاق فلا شکوه مردی از فیهله سمدان
 برخاست و گفت والله ای امیرالمومنین ما دحتر او بدهیم این
 قدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر نخواهد
 بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اجبر این قطعه خواند
حکایتی که از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین
 ضربته بالسيف وسط الهامة بشفرة صارمة هدامة
 فتکت من جسمه عظامه وتیت من انفه ارغامه
 انا علی صاحب الصمامه وصاحب الحوض لدى القيامة
 اخوتی الله ذی العلامه قد قال اذ عمتی العمامه
 انت اخي ومعدن الکرامة ومن له من بعدی الامامة
 شفرة تیری کارد و شمشیر و غیر آن و هدم بر بدن و بتیك بسیار
 بریدن و ارغام بجاک مالیدن و الصمامه السیف القاطع الذي
 لا ینثنی و مراد از حوض حوض کوش و مراد از علامه مهر بنوه
 که بردوش حضرة رساله صلعم بود و سیف بن دین یزن پادشاه
 حبشه با عبدالمطلب کهده بود ادا ولدینهما غلام له غلامه
 بین کفینه شامه کانت له الامامة و لکم به الزعامة الی یوم القیمة
 و یقیم عمامه بر سر کسی بستان و عثم الرجل سواد لان العمام یتجان

العرب کافیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی
 انکه مصطفی صبا او گفت انک فی الآخرة علی الحوض خلیفی و در فائحه
 سابعه گذشت و واقعی از زهری روایت کند که چون مرتضی متوجه
 حرب عسرو بن عبد الوود میشد پیغمبر فرمود اذن منی با علی پس مرتضی
 نزدیک رفت و پیغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و شمشیر
 خود به او داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه **مفراید**
 زدم او را به شمشیر میان نازک به تیزی شمشیر برنده بسیار برنده
 پس برید از تن او استخوانها و او را آشکارا کرد از تنی او بجاک
 مالیدن آنرا من عليم خدا و ند شمشیر برنده کج نشود و خداوند
 حوض کوش نزد قیامه برادر پیغمبر خدا که خداوند شانه پیغمبری بود بحسب
 گفت چون بر سر نهاد مراد ستار تو برادر منی و کان بر سر کواری
 و انکس که مراد راست از بعد من پیشوایی **س**
 ای کشته عیان سر قیامت ارنو در باب صفا ختم امامت ارنو
 چون دیده ما کشت بمهرت روشن دیدم بهر قضه کرامت ارنو
نکته از مصراع اخیر تو نم کنی که خلافت خلفاء ثلثه رضی الله عنهم
 بعیر حق بوده چه فرق میان امامه و خلافت در آخر فائحه سابعه
 گذشت یا کتبیم مفهوم از عبارت مجرد ثبوت امامت است مرتضی را
 بعد از موت مصطفی خواه متصل باشد به آن و خواه منفصل
 مرثیه هاشم و یاران محبة این که سعاده شهادت یافتند در صفین
 جزى الله خیر اعصبة ای عصبة حسان وجوه صرعو حول هاشم
 شقیق و عبد الله منهم و معبد و نهان و ابناها هاشم ذی المکارم

وعروة لا ينال فقد كان فارسا اذا الحرب هاجت الفنا والصورا
اذا اختلف الابطال واشتبك الفنا وكان حديث القوم ضرب الجاحم
هاشم بسر عنبه بن ابي وقاص مشهور به من قال وشقيق بن ثور عبد
وعبد الله بسر بذيل بن ورقاء خزاعي وبیت رابع بدل از مصراع
سادس **مفر ما يد** جزاها خدا چیز به گرویی چه گرویی خوب
رویان که افکنده شدند پرامون هاشم شقیق و عبدالله از ایشان
بود و معبد و سنان و دو پسر هاشم خداوند بزرگوار بها و عرو
دور شدند چه حقیقه بود سواری چون حرب انگیخته شدی نیزها
و شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران و بهم در شدند نیزها
و بودی سخن قوم زدن کاسها سرها **س**

جمعی که برای دین شهادت یابند در طالع خود سهم سعادت یابند
فردا که جزا آن دهد حضرت حق بهتر ثواب صد عبادت یابند
حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایه به هاشم
بن عنبه بن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزه بن
مالک ممدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را بمیان گرفتند
و درجه شهادت یافت و بعد از او شقیق بن ثور عبدی رایه
برداشت و او را هم بکشتند پس عنبه بن هاشم برداشت و او هم
مقتول شد پس ابوالطغیلا عامر بن واثله کنانی پیش رفت
و بسی جراحت یافت و باز کشت پس عبدالله بن بذیل بن ورقاء
خزاعی پیش رفت و حرزی عظیم کرد و آخر کشته شد و عمرو بن
حق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد

تخریک سلسله حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین
ما علی وانا حلد حازم و فی یمنی ذو غرار صارم
و عن یمنی مذبح القفاشم و عن یساری وائل الحضارم
القلب حولی مصر الجماجم و اقبلت بمدان و الاکارم
و الازد من بعد لنا دعائهم و الحق فی الناس قدیم دایم
العله حدث شغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وائل
قبیله و هو وائل بن قاسط بن هنب بن افضی بن دغنی و الحضرم بالخاء
المجمه و المهملة العطا و قلب میان لشکر و جاحم العرب القبايل التي
بجمع البطون منسب اليها و منهم **مفر ما يد** چیست باز دارند من و من
جلد سدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند بزرگوار
برنده و از دست راست منست قبیله مذبح مهران و از دست چپ
منست قبیله و ایل بسیار عطاها میان لشکر پرامون من قبیله
مضراست اصول قبایل عرب و رو کرده است قبیله بمدان و برز
و قبیله از دازیس مرمار است ستونها و حمزه حق در میان مردم
دیرینه همیشه است **س**

ناجذ توان فکر و تا مل کردن و ز دشمن شرع و دین تحمل کردن
هر چند که رفق و نرم خوئی خوشت خوش نیست بهر سقله تنزلی کردن
اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیله شبام
وصحت علی شبام فلم یجنی یعنی علی ما لقیث شبام
غزه سخت شدن از ثانی **مفر ما يد** و یا ملک زدم بر قبیله شبام سپی
جواب بگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام **س**

جمعی که ندارند به دل کینه من هستند زجان محب دیرینه من
 گرفت بپای این جماعت خاری دیدم که شکافت خجری سپینه من
مذمة بعضی از قبایل عرب به رذالة و دنائة سب
 و بعد من حلم و اقرب من خنا و اخمد پیرانا و اخمل انجما
 موالی ایا دشمن و طی الحصا موالی قیس لا انوف ولا فها
 فما سبقوا قوما بوتر و لادم ولا تقصوا و ترا و لا ادركوا دما
 ولا نام منهم قام في جماعة ليحمل صنها اوليد فغ مغرما
 الحنا الفحش و خمول بی نام شدن و مولی هم عهد و آزاد کرده و الد
 الغه و الادی جمعه و الا یادی جمع الجمع و حصاة سنك ریزه و قیس
 ابوقبیلہ من مصر و هو قیس عیلان و مراد از لا انوف و لا فها نفی
 ریاسه و فصاحه و جماعه کروه و المغمم ما یلزم اداه **مفرماید**
 دورتر اند از بردباری و نزدیکترند از فحش و ف و مرده تر اند به
 اشها و بی نام تر اند بسنارها هم عهدان نعمتها اند بدتر کسی که
 به پاسپرد سنك ریزه را اراد کردها و قبیلہ قیس اند نیست هیچ مسها
 و نه دهان بس مبالغه شدند قومی را به کینه و نه خوئی و به شکستند
 کینه را و نه در یافتند خوئی را و نه استناد ایشان ایستاده در پیا
 کروی تا برداردستی را یا ما دفع کند آنچه ادا باید کرد **س**
 هستند جماعتی به غایه مردود و کرخانه ایشان زود هرگز دود
 هر چند که مالی به نایه دارند بکار کسی نشد از ایشان خوشود
ابتهاال و مناجاة با فاضل حاجات
 الهی انت ذو فضل و من وانی ذو خطایا فاعف عنی

و ظنی فیک یا ربی جلیل فحقق یا الهی حسن ظنی
 تحقیق درست کردن **مفرماید** ای معبود من تو خداوند احسان و انعام
 و بد رستی که من خداوند کناها نم پس عفو کن از من و کان من در
 تو ای پروردگار من نکوست پس درست کن ای معبود من خوبی
 کان مرا **س** ما یم که صد هزار طغیان دارم اقرار بتقصیر و بعضیان داریم
 فردا که حساب ینک و بد خواهد بود ما عجز و نیاز و جسم کربان داریم
تضرع و زاری بحضرة باری
 الهی لا تقذنی فانی **مفرماید** قد کان منی
 و مالی حيلة الا رجائی بعفوک ان عفوت و حسن ظنی
 فکم من زلة لی فی الخطایا **عصفت** انا علی و قرعت سنی
 سن دندان **مفرماید** ای معبود من عذاب مکن مرا چه بد رستی
 که من اقرار کرده ام به آنچه بحقیقه بوده است از من و نیست
 مرا چاره مگر آمدن بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی کان من پس
 بسیار است لغزیدن قدم مراد رکنها ان بدندان گرفتار
 سرها انکشان خود را و کوفتم دندان خود را **س**
 یارب زمینان حجاب غفله بردار باشد که شوم ز عمر خود بر خورم
 چون من بکنا و خویش دارم اقرار دریاب مرا بفضل خود ای غفار
 یظن الناس فی خیر اوائی **لشر الناس ان لم تغف عنی**
 و بین یدی محتبس طویل کافی قد دعیت له کانی
 اجن بزهوة الدینا جنونا و فنی العمر منها بالتمنی
 فلوانی صدقت الزهد فیها فلیت لا اهلها طهر المحن

قال ان بين الساعة اهل الاى قدامها واحبنا من اشد اشته شدن
 وجنون ديوانه شدن و يقال حق الرجل حونا على صيغة ما لم يسم
 فاعله مخور كرم و حتم والزهو المنظر الحسن وقوله بع رجال صدقوا
 ما عاهدوا الله عليه اى حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم
 وقلب ما ركنه كردن از ثانی و محن سیر فراخ و قد دعيت له بعد اركانى
 بالى مقدر و حذف او برای استعاره بشق ملال بمرتبه كه مجال سخن
 مست و مستواند بود كه اجن را خبر او دارند لكن اول ابلغ است **مفرايد**
 بكان مى برند مردم به من خبر و بد رستى كه من هراينه مدتر مردم
 اگر عفو نكنى ار من و در پيش من جاى بارداشتنى در رست
 كويان بحقيقه خوانده شده ام اى آن كويان كه من خوانده شده ام
 براى آن ديوانه مدشوم بد بيارسك دنا ديوانه شدنى و رست ميشود
 زندگانى به آرزو كردن از دنيا بس اگر باشد آنكه درست
 كتم نرك را در دنيا باز كونه كتم مرا هل دنيا را پشت سپر **س**
 تاكى بگناه خود شوم الكوده و ز مردم غافل شوم پيهوده
 يارب كرمى كن كه نشينم فارغ و زهره و جهان شود دلم آسود
نصيحة قرّة العين امير المؤمنين حسين
 ومن كرم طبايعه جلى با داب مفضله حسان
 ومن قلت مطامعه تغطى من الدنيا با ثواب الامان
 وما بدرى الفنى ما ذا يلاست اذ اما عاش من حدث الزمان
 فان عذرت بك الايام فاصبر وكن بالله محمود المعانى
 ولاك ساكناتى دار ذل فان الذل يقرن بالهوان

فان اولاك ذو كرم جميل فكن بالشكر مطلق اللسان
 تحلى راسته شدن و تفصيل فاضل كردن و تغطى پوشيده شدن
 والحدث بالفتح الحاد ث و المعانى جمع معنى بمعنى المقصد و ذل يا ضم
 بمعنى حوار شدن يا بكسر معنى لين و انطلاق كشاده شدن **مفرايد**
 هر كه بزرگ باشد سر ستمها او آراسته شود به ادبها فاضل كرده
 خوب و هر كه اندك باشد طمعها او پوشيده شود از دنيا بجامها
 امن و نمند اند جوانمرد كه به چه مرسد چون زندگانى كند از حادثه
 زمان پس اگر پوفاسى كند با تو روزگار بس صبر كن و باش بخدا استود
 مقصدها و مباش آرميده در سراى خوارى چه بد رستى كه خوار
 پوسته باشد بخوارى و اگر دهد ترا خدا و ند كرم چيزى خوب پس
 باش به شكر كشاده زبان **س**
 اى دوست طمع ترا نكو نسار كند بر هر كه طمع كنى ترا خوار كند
 زنها را كه در صبر و فقا عه كوستى ناچرخ ترا مى كزير كا ر كند
امر به صبر كه مفتاح مطالب و مصباح ما رست
 الصبر مفتاح مايرجى و كل جربه يكون
 فاصبر وان طالت الليالى فربما طاع الحرون
 و ربما ينل باصطبار ماقتل هيهات لا يكون
 مطاوعه فرمان بردارى كردن و حرون است كه بر جاى يابستند
 و نرود **مفرايد** صبر كليد آن چيست كه امد داشته شود و هر
 خيزى به صبرى شود پس صبر كن و اگر چه درار باشد شيها بس
 بسا كه فرمان بردار بس بر جاى استاده و بسا كه يافته شود به صبر

آنچه گفته شود در شان او دور است نمی شود **س**
 صبرست که مفتاح سعاده باشد صبرست که مصباح عبادت باشد
 که صبر کنی زود مهیا گردد چیزی که ترابان اراده باشد
نی از گناه مکروه دنیوی که مشتملست بر حکم و مصالح معنوی
 لا تکره المكروه عند نزوله ان الحوادث لم یزل منبأ به
 که نفعه لم تستقل بشکرها لله فی طی المکاره کاینه
 بتان از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن و
 متعلق به سکر و فی طی به کاسه و او صفه نغمه **مفرماید** دشوار
 مدار دشوار داشته را نزد فرو آمدن آن بدرستی که حادثها
 همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نغمه که خود مشغول نشوی
 بشکران مر خدا را که در طی دشواریها حاصل است **س**
 کای که زد و ستان جفای سپرد و ز کردش آسمان بلا می برسد
 ز نهار بخور غصه که از عالم غیب ناکاه شود فتح و صفای برسد
اشاره برضا و آسودن و منع از جان بقصه فرسودن
 هون الامر نقش فی راحة قل ما هونت الا سیهون
 لیس امر المرء سهلا کله انما الامر سهول و خزون
 نطلب الراحة فی دار العنا خاب من یطلب شیئا لا یكون
مفرماید آسان کن کار را تا از ننگانی کنی در آسانش اندک باشد
 چیزی که آسان کنی مگر که زود آسان نشود نیست کار مرد آسان
 همه آن نیست کار مگر آسانها و در شتتها مجوسی آسانش در
 سرای ریج بی بهره باشد هر که جوید چیزی را که نباشد **س**

جمعی که طریق لطف و احسان گیرند و ز غایه عقل خوی انسان گیرند
 با اهل زمانه سخت کوشی نکنند **مکار که رو نماید آسان گیرند**
امر به غنیمت شمردن اقبال و نواختن درویشان به افضال
 اذا هبت رياح فاعتن بها فعقی کل خافقه سکون
 ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا تدری السکون منی یكون
 خفغان جستن باد و خافقه صفه رخ مقدر که مؤث سماعیست و
 ضمیر فیها راجع به او **مفرماید** چون وز بادها تو پس غنیمت شمار از
 چه انجام هر باد جهنده آری امیدست و غافل مشو از سکی کردن در آن
 باد چه نمندانی که آرمیدن آن کی خواهد بود **س**
 تا جند جفا و جور اندیشه کنی فرض است که دیو نفس در شیشه کنی
 امروز که از دست تو می آید کار حیفت که غیر مرد می پیشه کنی
شکایت از جور و جفای روزگار و دعوی تحمل و اصطبار
 تنکری دهری ولم یدرائی اعز و روعات الخطوب نهون
 فقل یرنی الخطب کیف اعتداده وبت اریه الصبر کیف یكون
 نکره فتکرای غیره میغزالی مجهول **مفرماید** منغیر شد مرا روزگار
 من و نمنداند که من غالب مشوم و ترسها کارها بزرگ آسان شود
 بس زود مسکند ارد که می نماید مرا کار بزرگ که چگونه است بیداد کردن آن
 و شب مسکند از م که ممام او را صبر که چگونه می باشد **س**
 ایام که مسکند جفا در همه دور یکبار نمیرسد ز اشفاق به غور
 من عجز بخرچ او نخواهم گفتن هر چند که مسکند تقدی یا جور
اظهار دل خوردن از دست روزگار و پخته شدن با تش اضطراب

الدهر آدینی والیاس اغنائی والقوت افغنی والصبر ربانی
 واحکمتی من الایام تجزیه حتی نهیت الذی تذکران منانی
 اقتاع خرسند کرد ایندن واحکام استوار کردن و نهی باززدن
 از ثالث **مفرماید** روزگار ادب کرد مرا و نا امیدی نیازی کرد ایندن
 مرا و قوت خرسند ساخت مرا و شکایا سی پرورد مرا و استوار کرد
 مرا از روزگار آزمائش تا باز زدم آنکس را که تحقیقه بود که باز نمی
 از جرح بسی رنج و تعب یافته ام و ز کردش ایام ادب یافته ام
 فارغ من شین که من دین کج خراب صد کج مراد از طلب یافته ام
نی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تقویض امر به فیاض غنی
 لا تخضعن لخلق علی طمع فان ذلك وهن منک فی الدین
 واستتریزق الله مما فی خزائنه فانما الامر بین الکاف والیون
 ان الذی انت ترجوه ونامسله من البریه مسکین بن مسکین
 الوهن الضعف والخزائنه بالکسر المکان الذی یخرن فیه المال والخرائن
 جمعها وقال الجوهري المسکین الفقیر وکان یونس یقول المسکین
 اشد حالا من الفقیر قال وطلب لاعرابی افقرت فقال لا والله
 بل مسکین وقال النووی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال
 له ولا کسب یقع موقعا من حاجته والمسکین هو الذی یملک ما
 یقع موقعا ولا یکیفه فالفقیر اشد حالا من المسکین وهذا
 هو الصحیح وعکسه ابواسحق المروزی ومصرع رابع اشارة
 بآیه انما امرنا لشیء اذا اردنا ان نقول له کن فیکون **مفرماید**
 وقال الکاشغری فی الاصطلاحات کلمه کن صورة الارادة الکلیة

ویسویها کله الحضرة **مفرماید** فروتنی مکن مرهج آفریده را بر طمع
 چه بدرستی که آن سستی است از تو در دین و مجور روزی از خدا از
 آنچه در خزانها اوست چه نیست فرمان خدا مکر در میان کاف
 و یون بدرستی که آنکس که تو امید مداری به او و امید و امیدشوی
 به او از خلق مسکین بر مسکین است **س**
 ای یاقه از جانب حق نعمت و ناز زینهار بر پیش کسی دست نیاز
 کر خیر خود از غیر خدا مجوی شک نیست که نا امید مگردی باز
 ما احسن الدین والدینا اذا اجتمعا **لا بارک الله فی الدینا بلادین**
 لوکان باللب نرداد اللیب غنی لکان کل لیب مثل قارون
 لکنما الرزق بالیزان من حکم یعطی اللیب و یعطی کل ما فون
 میزان ترازو و ما فون کسی که او را رای نباشد **مفرماید** چه خوبست
 دین و دنیا چون جمع کنند بر که مکنا خدا در دنیا بی دین اگر بودی
 که به خرد افزون کردی خرد مند توانگر را هر آینه بودی هر خرد مند
 مانند قارون لکن روزی به ترازوست از حال کی که مسدهد
 خرد مند را و مسدهد هر نادان را **س**
 کر علم کسی موجب حشمت بودی نه جرخ برای ما بخدمت بودی
 کر مال جهان بقدر حکمت بودی ما را همه روز ناز و نعمت بودی
دم رذن ان لو انم تقدیر و منع کردن از حیل و تدبیر
 ما لا یكون فلا یكون حيلة ابد او ما هو کائن سیکون
 سیکون ما هو کائن فی وفیه و احوالها لانه متغیر و متحول
 یسعی القوی فلا یزال سعیه خطا و یحطی عاجز و مهین

مهمین بفتح زبون **مسفر باید** آنچه نمیشود پس نمیشود به حاره هرگز و آنچه
اوشنوده است رود میشود رود میشود آنچه اوسونده است
در وقت خود و برادر نادانی در رنج افکنده اند و هناكست می
شاید توانا بس نی با بدشباب خود بهرم را و نیز وز میشود
سنت و زبون

انکس که بیافت از خدا دولت و بخش هر چند که کوشید نشد صاحب
هر چه که میشود بتقدیر خداست بی حکم قضا برک نافتد ز دست
ارشاد به تسلیم و خرسندی و منع از عجب و خود پسندی

اذا المرء لم ير ص ما يمكنه ولم يات من امره از يته
و اعجب بالعجب فاقتاده وناه به التيه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبيره سيفحك يوما و يكي سینه
اعجاب بعجب افكندن و عجب بضم خود بینی و اعجب بالعجب از قبل
فرا قربانا و افتاد کشیدن و بای برای تقدیر و استحسان نکو شمر
و قوله ساء ما يعملون فناء و نه بحری بحری بئس و سینه سال
مسفر باید چون مرد خشنود بنا شد به آنچه ممکن شود او را و نباید
از کار خود به اراده بران و افکنده شود بعجب پس بکشد او را
و سر کسته کند او را بکبر پس نکو شما رد آنرا پس بگذارد او را چه
بحقیقه بدست تدبیر او زود بخندد روزی و بگریه سالی **س**
هر کس که شود بعقل ناقص مغرور و ز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگذارد که جان دهد بظلمه شب و روز و ز نور فتن دلش نکرد مسرور
دلالة به انش تقوی از و ختن و ارشاد به نام نك اند و ختن

عد عن نفسك الحياء و صنها و توق الدنيا ولا ثامنها
انما جنتها للتقبل الموت و ادخلتها للخرج عنها
سوف يتقيل الحديث بعدك فانظر ای احدوثة تحت فكثرتها
عدة بضم ساختن و استقبال پیش باز رفتن واحد و نه سخن و تب
اخیر ناظر بجهلنا هم احادیث **مسفر باید** بسیار در نفس خود جبار
و نگاه دار آنرا و پرهیز از دنیا و امن مشوازان بدرستی که
آمدی تو بدینا تا پیش باز روی مرگ را و در آورده شدی بدینا
تا پیرون روی از او زود ماند سخن بعد از تو پس بین کدام سخن را
دوست مداری بس باش آن سخن **س**

ای طبع تو از اهل زمان برده فر زنه که دل به جاده روزینه
سر چند که اسباب جهان جمع کنی در مذهب عقل نام نك از همه به
بیان بی اعتباری جهان و سعة انقلاب زمان

دنیا تحول با هلاکها فی کل يوم مرتین
فقدوها للجمع و رواحها لثبات بین
خدو با مداد کردن و جمع کرد آمدن **مسفر باید** دنیا مسکر د به اهل
خود در هر روز دوبار بس با مداد کردن او برای کرد آمدست
و شبانگاه کردن او برای پراکندگی جدا شدن است **س**
ایام به ده رنگ بر آید مردم اطوار عجیب بما نماید مردم
صد فشه که بوی خون از آن می آید از مادر روزگار زاید مردم
شکایت از مردم منافق که بدل مخالف اند و بزبان موافق
هذان زمان لیس اخوانه یا ایها المرء یا خوان

اخوانه كلهم طالعهم لسانان ووجهان
 يلقاك بالبشر وفي قلبه دایواریه بکتمان
 حتی اذا ما غبت عن عینه رماک بالزور و بهتان
 هذا زمان هکذا اهله بالود لا بصدقك اشان
 یا ایها المرکن مفردا دهرک لا تشناس با انسان
 هو حسن البشر بکبر الباء ای طلق الوجه والرمی بقال في الاعیان
 کالسهم والحجر وفي المقال کنایه عن الستم نحو الذین یرمون
 المحصنات و صداقه دوست داشتن از خاص **مفرماید** این
 زمانست که نیستند برادران اوای مرد برادران برادران
 او همه ایشان ستم کننده اند مرایشانراست دوزبان و دوروی
 می بیند ترا به کشاده روی و در دل اوست دردی که پنهان
 سدا رد آنرا به پوشیدن بر تنه که خون غائب سوی از جشم او
 دشنام دهد ترا به دروغ و بهتان این زمانست که ایجنبر است
 اهل او بدوستی ثابت دوست ندارد ترا و کس ای مرد با ششها
 در روزگار خود انس مکبر به آدمی **س**
 ما جند ترا نفاق باشد شیوه وز غایبه جمل خویش باشی لبوه
 از خاک نفاق که نهالی روید شک نیست که باشدش ندایه میو
بنالغه در محافظه زبان از مردان و منع از مساهله در شان این جمیع
 لا یمنرن علی النساء اخا ما فی الرجال علی النساء ابین
 کل الرجال وان تعقف جهده لا بدان بنظره سیخون
 والقبر او فی من وثقت بعده ما للنساء سوی القبور حصون

تعفف از حرام باز ایستادن **مفرماید** باید که آمن نشود بر زبان برادر
 از برادری نیست در مردان بر زبان هیچ ابینی هر یک از مردان و
 اگر چه باز ایستد از حرام در حالی که کوشیده باشد نیست هیچ چاره
 که بیک نظر زود خیانه کند و کور و فاکنده بر کسی است که اعتماد
 کنی به عهد او نیست مر زبان را غیر کورها دزها **س**
 باشند زبان بعقل و ایمان ستم سرکن نکنند عهد و پیمان در دست
 مشکل که شود یا خیره اهل نجاه هر کس که خلاص خود از این قوم
بیان بیوفایی و سستی زبان که از خلق واقفند و نه از خدا آگاه
 لان حلفت لا ینقض النای عهدها فلیس لمخضوب البنان بمین
 وان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک من خلافتها سیلین
 تمنع بها ما ساعفتک ولا یکن علیک تجی فی الصدر حین شین
 مین سو کند و لیان و ملاینه نرمی کردن و خلان جمع خلیل و
 مساعفه یاری کردن و نزد یک شدن و شجی بفتح غناک شدن
مفرماید هر آینه اگر سو کند خوردن که نشکند دوری پیمان او را
 پس نیست رنگ کرده سرانگشت را هیچ سو کندی و اگر او بخشد ترا
 نرمی کردن پس بد رستی که او مرغیر ترا از دوستان خود زود نرم
 شود بر خوردار شوبه او مادام که یاری کند ترا و باید که نباشد
 بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود **س**
 عهدی که زبان کند بی بنیاد است و ز دست زبان به هر طرف فریاد است
 مردی که زبانت و بد آزار است داند که حدیث این جماعه با دست
اظهار حرمان در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال

قالوا حبيبتك دان منك مقرب وانت ذو ولة في الحب حيران
 قلت قد يحمل الماء الطهور على ظهر البعير ويسري وهو طمان
 الولة الحيرة والطهور ما ينطهر به ويعبر شتر **مسفر** باید گفت
 تو نزد يك است ارتو نزد يك شونده است وتو خداوند جبرتی
 در دوستی سرگشته گفتم بحقیقه باز کرده شود آب پاک کشته
 بر پشت شتر و رود و او تشنه باشد
 آن مکه جو روز روشنی یافتش در عین وصال می نمایم طلبش
 مانند شتر که آب دارد در بار وز غایت تشنگی رسد جان بلبش
خطاب صواب حقائق مآب به امیر المؤمنین عمر بن خطاب
 انا لا نعربك لا انا على ثقة من الحيوة ولكن سنة الدين
 فلا الغری ساق بعد ميتة ولا المعزی ولو عاشا الى حين
مسفر باید بد رستی که ما عزامدهیم ترانه آنکه ما بر اعتمادیم از
 زندگی و لکن عزادادن سنه دیر است بس نه عزاداده یافتست
 بعد از مرده خود و نه عزادهنده و اگر چه زندگانی کنند تا زمانی
 ای بهر عزاسیاه پوشیده جود و ز فضل تو گشته اهل جوناخستند
 بسینار محو ز غم که فلان شخص بمرد اورفت و تو هم در پی او خواهی بود
بنی از ارتکاب غرته که مودست بفرقه و کرب
 یا قوم لا ترغبوا فی غرته ابدا ان العریب غریب حیث ماکانا
 غرته از وطن جدا شدن **مسفر** باید ای قوم من رغبت میکند در غرته
 هر کس بد رستی که غرته غریب است اینجا که هست
 ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور زهار که از خانه مشوهر کرد و در

خالی ز کدورتی ندیدم غربت باشد همه چاشام غریبان مشهور
شکایت از فسق فاسقان و جور منافقان
 لولا الذين لهم ورد يقومونا واخرون لهم سرد يصومونا
 ندگدگت ارضكم من حکم سحر لا نكم قوم سوء ما تطيعونا
 ورد بکسر نوبه و سرد پیانی روزه داشتن و ندگدگت الجبال
 ای صارت دگا واپت وی زوایی من طین واحدها دگا **مسفر** باید
 اگر نه بودندی آنان که مرا ایشان راست نوبتی که بر بخیرند و دیگران
 که مرا ایشان راست پیانی روزه داشتنی که روزه نمگیرند نلها شود
 زمین شما از زیر شما در سحر برای آنکه شما قومی بدید که فرمان نمی برد
 و از جماعتی عبادت با هم وز غایت طاعتش دایم حرم
 که طاعت این طایفه مانع نشود در روی زمین زلزله باشد مردم
نهی تا شتر بخوم در اهل حقائق و علوم
 آتانی بهد دنی بالجوم وما هو من شره کائن
 دنوبی اخاف فاما بالجوم فانی من شرها آمن
 قرآن اجتماع دو کوب در يك نقطه از دایره بر وجه و این حال اگر
 میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب
 و یکی از کواکب خسته متخیره باشد آنرا اخراق آن کواکب گویند و این
 دو بیت توهم نکی که کواکب راهیج اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه
 میرسد که کواکب در او اثر نمیشوند کرد جناچه شنیده باشی که بعضی
 از صحابه زهر خور دند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای من
 کافر و این اسباب است به قافیه ثابته **مسفر** باید آمد بنجم بمن که برساند

سرابه ستارگان و آنچه از شر ستارگان شونده است کاهان
 خود را مسترسم پس اما ستارگان پس بدستی که من از شر ایشان
 جمعی به نجوم میل بسیار کنند دائم سخن از عالم اسرار کنند
 چون رود شود خطا ایشان ظاهر گر کشف حجاب ویم و پندار کنند
نخسین فال سیاده مالک
 فقال بما تهوى يكن فلقها يقال لشيء كان الا تكونا
 فقال فال رذن وكون هست شدن و ابن عباس كويد مصطفى
 صلعم فرمود فقال بما تهوى يكن و مرتضى ابن بيت فرمود
سفر مايد فال رذن به آنچه دوست داری تا بشود بس انك باشد
 كه گفته شود به چیزی را كه شد مكر كه بشود **س**
 مر فال كه مرنند از عالم غيب ناكاه كند ظهور و شبهه و
 چون فال بهر طریق دارد اثری شك نیست كه فال بد رذن باشد
دم رذن از شرف و حسب و اظهار علو نسب
 نحن الكرام بنو الكرام و طفلنا في المهد يكن
 انا اذا قعد الليام على بساط الفرقنا
 مهد كهواره و كتابه كنه كردن و قال الرضى الاعلام على ثلثة
 اصرب اما اسم و هو الذي لا يقصد به مدح ولا ذم كزبد و عمرو
 اولقب و هو ما يقصد به احدهما كالمصطفى والمرضى او كنه
 وى الابن او الابن او البنت مضاف نحو ابوالحسن و ام كلثوم
 و ابن اوى و بنت وردان و الفرق بينهما و بين اللقب معنى ان اللقب
 مدح الملقب به او يذم بمعنى ذلك اللفظ بخلاف الكنية فانها تعظم

اولام

لا بمعناها بل بعدم التبرج بالاسم فان بعض النفوس مانع من ان مخاطب
 باسمها وقد يكتفى في الصغر بقالا لان عيش حتى يصير له ولد
 اسمه ذلك و بساط شادروان **سفر مايد** ما يزدك انتم بيران بزرگان
 و كودك ما دوى كهواره كنه نهاده ميشود بدستی كه ما چون
 بنشینند ماكان بر شادروان غرة برخیزم **س**
 امروز کسی نیست بعالم چون ما در فضل و کرم بود حام چون ما
 این نکته یقین بدان كه يك شخص ذكر پیدا شود ز نسل آدم چون ما
معما باسم شریف محمد بروق حساب الجحد
 الاخذ وعد موسى مرتين وضع اصل الطبايع تحت ذين
 وسكة خان شطرنج فخذها وادرج بين دين المدرجين
 فذلك اسم من هبواه قلى وقلب جميع من في الخافقين
 مراد از وعده موسى بيم كه بحساب الجحد جهل است و حق به فرموده
 ان واعدنا موسى اربعين ليلة و مراد از اصل الطبايع دال چه آن
 عناصر است و عناصر چهار است و سكه بكسر كوى و خان كار و انرا
 و مراد از شطرنج شطرنج صغير كه صهصه بن داهر ساخته برای
 بكي از سلاطین هند كه به حرب معنا د بوده و هج معارض نداشته
 و مراد از سكه خان شطرنج خانه هر صف از صفوف شطرنج هشت است
 و ادراج در نور دیدن و الخافقان افق المشرق و المغرب و این
 معما باسم محمد مصطفى است صلى الله عليه وسلم یا باسم محمد مهدى
سفر مايد فرا كبر وعده موسى را د و بار و نبه بخ سر سهارا در روبر
 ابن دو و كوى خان شطرنج پس فرا كبر انرا و درج كن در میان

این دو درج کرده شده پس آن نام انکس است که دوست ندارد
 اورا دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند **س**
 کانی که زکوی او شوم آواره افتم به درون مسجدی بچاره
 محراب بخون دل منقش سازم ما ناردلم سنک شود یکبار
خطاب فاطمه برای اطعام مسکینی غم خورده که سوره هل انی بسبب از نزول کرده
 فاطمه ذات المحجد والیقین یابنت خیر الناس اجمعین
 اما ترین البائس المسکین قد قام بالباب له حنین
 یدعوالی الله و استکین لشکوا لينا جاعا حزن
 کل اثر یکسبه رهین و فاعل الحزات مدین
 موعده فی جنة علیین حرما الله علی الضنین
 وللخیل موقف حزین منوی به النار الی یحین
 شرابه الحمیم والغسلین بمکت فی الدمر والسنین
 مایس سختی رسیده و استکانه فروتنی کردن و دین و ام دادن و علی
 بضم عین و تشدید لا غرغره و اصلش علیوه و مشتق از علو و بعضی
 گویند علیه بکسر است و مضاعف و قال ابن عباس الخان سمع
 جنة الفردوس و جنة عدن و جنة النعیم و دار الخلد و جنة المأوی
 و دار السلام و علیون و سحین طبقه بنتم زمین و بعضی گویند جایی
 درد و زخ و غسلین از دوزخیان رود **مفسر مایه** ای فاطمه
 خداوند برتر کی و یقین ای دختر بهتر مردم به بی بینی سختی رسیده
 دویش را حقیقه استاده است به در او مراور است ناله دعا
 مسکنه بخدا و فروتنی مسکنه کلمه مسکنه به ما کر سنه اند و هناك

هر مردی بکار خود گزیده کرده شده است و کشته خیرها و ام میدهد
 بخدا و عده گاه او در بهشت عرفها است حرام کرده است آنرا خدا
 برخیل و برخیل راست جای استاد فی درشت اندازد او را آتش
 بطبقه هفتم زمین شراب او آب کرم باشد و آنچه از دوزخیان رود
 در یک کند در آن روز کار و سالها **س**
 ای یاقمه از فضل خدا نمکینی کانی که شوی دوجار با مسکینی
 باید که نوازشی بیاید از تو و زجود رسانی به دلش شکینی
جواب فاطمه بوجه اطاعت باسد بهشت و شفاعت
 امرک سمع با ابن عیم و طاعة اطعمه ولا ابالی الساعة
 ارجوا اذا اشبعت ذالجماعة ان ادخل الخلد و لم شفاعت
 سمع و طاعة بمعنی مفعول و اشباع سیر کردن و جماعه کرم سنکی
شکایه از شرکان به ابدا عثمان بن مظعون و تهدید و تحریف آن قوم مطعون
 امن تذکر قوم غیر ملعون اصبت مکتیبا تنکی المحزون
 امن تذکر اقوام دوی سفیه یغشون بالظلم من یدعوالی الدین
 لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا و العذر فیه سبیل غیر ما مون
 الا برون اقل الله حبریم انا غضبنا لعثمان بن مظعون
 اذ یطمون و لا یحشون مقلته طعنادر اکا و ضر با غیر موهون
 تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهه لعنة
 و اصبت خطاب با نفس خویش و فحشاء زشت کاری و اقلال الذک
 کردن و عثمان ابوالسایب پسر مظعون بطاء معجه بن حبیب بن
 وهب بن حذافه بن جمح و او از اکابر صحابه بود و در بیع مدین

والطعم طباخه رذن از ثانی والمقله شحم العین التي بجمع البياض والسود
 ودر آله پیاپی کردن و بیت خامس اشاره بانکه ولید بن مغیره
 در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون
 را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامه یافت لکن چون مدید
 که صحابه در زحمت اند برای موافقه با ایشان جوار ولید را رد کرد
 و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و در آن
 مجلس لبید بن ربیعہ سخن انداخت **الاكل شي ما خلا الله باطل**
 و کل نفیم لاحاله زائل و عثمان مصراع اول را صدق
 کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طباخه
 بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن
 اخ کانت عينك عما اصابها لعينه و کنت في دنه مبيعه عثمان گفت
 والله ان عيني الصيحة لفقيه الى ما اصاب اخنها في الله **سفر ما**
 آیا از یاد کردن کرومی غیر نفرین کرده کشتی تو اندوهناک که سگری
 برای اندوهناکی آیا از یاد کردن قومها خداوندان بی خردی
 که در می آیند بستم کسی را که بخواند به دین باز نمی استند از زشت
 کاری مادام که فرموده میشوند و شکستن پیمان در میان ایشان
 رای است غیر امن شده آیا نمی بیند کم کنا حد جیرایشان را که ما
 خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طباخه مزیند و
 نمی ترسند از چشم او که کور شود زدن پیاپی و زدن غیر سست **س**
 جمعی که بجان بشند دشمن ما را پیوسته کنند قصد کشتن ما را
 ماینز بقتل این جماعه کوشیم ناهست رکی ضعیف در تن ما را

فسوف نخربهم ان لم نمت عجلا کیدا بکيل خزا غیر مغبون
 او بینهنون عن الامر الذي وقفوا فيه ویرصون منا بعدا لدون
 و منع الضيم من يرجو هضمنا بكل مطرد في الكف مسنون
 و مرفقات كان الملح خالطها نشفي به الداء من هام المجانين
 حتى يقدر رجال لا حلوم لهم بعد الصعوبة بالاسماح واللين
 او يؤمنوا بكتاب منزل عجب علي بن كموبي او كذا المنون
 بانی با مر جلی غیر ذی عوج کما بنیت فی آیات یاسین
 غبن زیان کردن در خریدن و فروختن و هضمه ستم کردن و اطر د
 الشئ تبع بعضه بعضا و جری و سن الحدید اسالته و تخدیده
 و صعوبه سرکشی کردن و اسماح منقاد کشتن و نون مای و مراد
 از دنی النون یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از نسل
 لاوی بن یعقوب و چون پیغمبر شد قوم او با کار نمودند و در شان
 ایشان دعا کرد و حق به ابری برایشان فرستاد **س**
 ابری زد و دانه سر کشد بر آسمان ترسم که یار داشتی زان ابرو گیر دور
 و یونس بکشتی نشست و بکریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند
 بیابند و ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای
 یونس حاضر است و همه توبه کردند و حق به توبه ایشان پذیرفت
 و عذاب من دفع شد و حق به سبب که نختن یونس بر او غضب کرد
 و کشتی او را در غرقاب افکند و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی
 را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس آمد دانست که خشم خدا
 رسیده است خود را بدربار انداخت و مای او را فرو برد و چهل **ارون**

در شکم مای بود واستغفار کرد وفرمود لا اله الا انت سبحانک انی
 کنت من الطالبین وحق تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم مای
 نجات داد و جهل روزدگر بر کار در بر اسبب صغف ماند پس پیش
 لام آمد و بنوۀ او را ضد بن کردند و در حدود کوفه مدفونست
 و بجلاء روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی و الاعیان مالم
 یکن منتصبه و بالفتح فی الاعیان المنتصبه کالحايط والرحم
 و تبین هویدا شدن و یاسین سوره مکی که بمعبرم در شان او فرمود
 ان لكل شیء قلبا و قلب القرآن یس و بیت اجر اشارة به آیات
 یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم
 تنزیل العزیز الرحیم لتذرتوما اندر آیاتهم فهم غافلون و ما
 علمناه الشعر و ما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین و مستواذ بود
 که مراد مطلق یاسین باشد **مفراید** پس زود جزا دهیم ایشانرا
 اگر نمرم به شباب پیمودنی به پیمودنی خرابی غیر زبان کرده یا باز
 ایستند از ان کار که اسناد اند در او و راضی شوند از ما پس
 ازین بمرینه است و منع کنیم از ستم کردن انکس را که امد دارد
 ستم کردن بر ما بهر نوع روان و در رنج سر کرده و شمشیرها نیز
 کرده که کو با نیک آمیخته است به آن شفا دهیم به آن شمشیرها
 در درازن بارک دنوانکان تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ
 خرده ها مرا ایشانرا بعد از سرکشی به فرمان برداری و فری
 با ایمان آورند بگما بی فرو فرستاده عجب بر بغیری چون موی
 چون یونس کی می آورد اموی روشن غیر خداوند کی جناحی

روشن شد در آیتها یاسین امروز که شد صبح بنوۀ طالع
 و زجانب مفتح و طفر شد واقع خورشید صفت بر همه کس تیغ کشم
 تا نور خدا شود زهر سولا مع **حکایت** چون طپاخنه بر روی
 عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد فرمود **۴**
 فان تک عینی فی رضا الرب بالها ید المحدث فی الدین لیس بمحدثی
 فقد عوض الرحمن منها ثوابه و من یرضه الرحمن یاقوم یسعد
 و انی وان قلتم غوی مضلل سفیه علی دین الرسول محمد
 ارید بذک الله و الحق دیننا علی رغنم من تیغی علینا و یغدی
 فملا بنی فھر فلا تنطقوا الحنا فستوخوا غاب الاحادیث فی غدا
 و تدعوا بویل فی الجحیم و انتم لذي مقعد فی ملقی النار موصد
 اذا ماد دعوتکم بالشراب سقیمت حبیبا و ماء آجنا لم یبترد
 و دران وقت حضرة مرتضی علیه السلام این ابیات برای نقص
 عثمان گفت و حافظ اسماعیل گوید این اول شعر است که آنحضرت فرمود
بندی کفار نیکو نثار در بدر سعادۀ آثار
 تدعرف الحرب العوان انی بازل عامین حدیث سن
 سخنخ اللیل کا فی جنی استقبال الحرب دکل فن
 معی سلاحی و معی محبتی و صارم ید هب کل ضغن
 انقصی به کل عدو عتبی مثل هذا اولد تنی اتمی
 مراد از عامین سال هشتم و نهم چه نیش بازل که شتر نیش بر آمده است
 درین دو سال بر می آید و سن دندان و زاد و سخنخ العریض
 الذی یسبح کثیرا للاصدا و الجنی الواحد من الجن و الفن واحد

الفنون وهي الانواع واذهاب بردن و قوت نمک که اختلاف
دوی در امتی و سایر قوای غلط است چه مخرج بیم قریب است مخرج
نون و مسل این اختلاف با قرب مخرج نزد اهل عروض سماست
به اکفا و آنرا جائز دارند و از عیوب قافیه شمارند **سفر باید**
بحقیقه شناخت آن حرب که دو چند بار مقابل واقع شد که من
شترنیش برآمد دو سال هشتم و نهم نویسم ظاهر شونده ششم
کو یا من حتم پیش بازی روم حرب را بهر نوعی با منست آلت حق
من و با من است سپهر و شمشیر برنده که می برد هر کینه را دور
سکتم به آن هر دشمن را از خود برای مانند این زانیده است مرا
مادر من در حرب کسی نیست مقابل ما را انواع شجاعست حاصل ما را
هر بار که ما بچنگ بستیم کمر کردند نظر مردم کامل ما را
تخویف یکی از کفار به تیغ ظفر نگار
سيف رسول الله في يميني وفي يساري فاطع الوتين
وكل من بارزني بجيبي اضربه بالسيف عن قربي
محمد وعن سبيل الدين هذا قليل عن طلاب العرين
مراد از سيف رسول الله ذوالفقار که در بدنه پیغمبر رسید والوتین
عرق فی القلب سنی الکبد و اذا انقطع مات صاحبه و بجی مرغاب
وقال الرضى حاء في النظم حذف لام الامر في فعل غير الفاعل المحاطب
نحو محمد تغد نفسك كل نفس واجاز الفراء حذفها في الترخوف لانه
يفعل قال في قل لعبادي الذين اسوا فقيموا والقرين المصاحب و
طلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع وجایع واعین فراخ چشم و عین

بکسر جمع او **سفر باید** شمشیر فرستاده خدا در دست راست منست
و در دست چپ منست برنده رک دل و هر که مبارزه کند با من
یاید که بیاید بمن تا بزنم او را به شمشیر از برای من صحبت خود محمد و از
برای راه دین این اندکست از طالبان فراخ چشمان هشت **س**
روزی که چو آفتاب بردارم تیغ را منم دشمنان خود را چون تیغ
در معرکه که میشود خصم دوچار تیغی است مراد رکفت و آن نیست تیغ
تهدید یکی از اشرار به تیغ انشمار
اليوم ابلو حسبي و ديني بصارم بحمله يميني
عند اللقاء احمي به عريتي **سفر باید** امروزی از ما بزم بزرگی
و دین خود را به شمشیر برنده که برمدارد آنرا دست راست
من نزد کارزار نگاه میدارم به آن پیشه خود را **س**
امروز بدشمنان نمودم خود را در جنگ و مصاف از نمودم خود را
چون همسر خود بیافتم دستان بسیار بهر گونه ستودم خود را
نقش تیغ او که مرآة قدرة بوده و جبهة نصره در آن می نموده
اسد على اسد بصول بصارم عضيبيمان في يمين يمان
سفر باید شیری بر شیری حمله میکند به شمشیری برنده ثریمی در
دست راست مردی یمنی **س**
تیغ که بقتل دشمنان باشد تیز با مردم بد نفس کند جنگ و شمشیر
آهن دل و سخت روشد رور مصاف و زغایه قهر و کینه گردد خون ریز
نکته قرینه فی یمن یمان شعر است به آنکه این بیت شعر بر تیزی
نیست چه الخضره یمنی بنود و کو یا شمشیری از اهل یمن بان خضره

منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساختن
 شمشیر و رسم این بیت بران در سال دهم هجری بوده که مصطفی
 مرتضی را به یمن فرستاد و برای تودد با اهل یمن خود را به یمن بست
 فرمود یا که یمن ثانی بضم یا است بمعنی صاحب یمن جناحه معنی
 عظام و عظام و جمال بضم فاعظیم و عظم و جمیل است و قال
 الجوی یمن فلان علی قومه فهو سمون اذا صار مبارکا علیهم
 و یمنهم فهو یمن مثل شام و شام
خطاب در حرب جمل به محمد بن خفیه علیه اصناف السلام و النجیة
 انحر فلن تنالک الا سنة وان للموت علیک جنة
 الخمام در آوردن چیزی در چیزی به عنف **سفر باید** در آور
 خود را که نرسد بنو سرها و نیزه و بدرستی که مرمرک راست
 سهری **س** ای برده رزوی دشمنان تیغ تو شک آورده گفت دامن مقصود
 کاسی که جو شیر غرم میدان داری باید که دلیر و تند باشی در جنگ
خطاب عمرو بن عاص در صفین به مردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین
 یا قاده الکوفة من اهل الفتن یا قاتلی عثمان ذاک المؤمن
 کفی بهذا حزنا من الحزن اضربکم ولا اری ابا الحسن
 عثمان بسر عفان رصه و بلاء زائد مثل کفی بالله شهیدا و کان
 بفتح الزاء المعجمة خلاف السرور و ابو الحسن کینه مرتضی
 علیه السلام و وجه نسبت قتل عثمان به لشکر مرتضی رفاعة مابعد
جواب ابو الحسن عبارات و این استعارات
 انا الامام القرشی المؤمن الماجد الابلج لیث کا لفظن

برقی به السادة من اهل اليمن من ساکنی نجد و من اهل عدن
 ابو حسین فاعلمن و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب قریش
 ابلج کشاده ابرو و قطن جبل لبنی اسد و جمع سید و الیمن بلاد واسعة
 من عمان الى بخران و نجد من بلاد العرب و موخلاف الغور و الغور
 هو هامة و کل ما ارتفع الى ارض العراق فهو نجد و عدن مدینه علی
 ساحل بحر الهند من ناحية اليمن **سفر باید** من بیثواء منسوب بقریش
 این داشته بزرگوار کشاده ابرو و شیرین چون کوه قطن که را
 به او مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین
 پس بدان و پدر حسن **س** امروز منم رزوی بحقیق امام
 و زد و نه من خانه دین گشت تمام کردن که کند حلقه مهم در کوش
 خواهد که مرا شود با خلاص غلام **حکا به** ابن اعثم گوید مرتضی
 بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز
 جست و عمرو بن عاص پیش رفت و مرتضی بخواست که او را از صف
 شامیان دور کند و بعقب میرفت و عمر و جراه نموده پیش می آمد
 و آن دو بیت بخواند ناگاه مرتضی باز گشت و این پنج مصراع بخواند
 و عمر و آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او پیامد
 و نیزه بزد و او را از اسب پینداخت و باز گشت
تخويف معاذان و مخالفان دین بعد از قتل حریث علام معاویه در صفین
 الا احذروا فی حربکم ابا الحسن ولا تروموه فذا من الغبن
 فانه يدقکم دق الطحن ولا یخاف فی الهیاج من وهن
 وقد غدی بالباس فی وقت اللین الغبن بالتسکین فی السع و بالفتح

فی الرای و دق کوفتن از اول و طحن آرد و الوهن بالفتح الصعف
و لبن شیر و حکایت قتل حرب در باه موحد گذشت **مفرد باید**
پرهیزد در کار خود از ابو الحسن و مجوسد او را چه این حسین
از زبان کردست چه بدرستی که او مسکوبد شما را کوفتن آرد ها و
نمی ترسد در وقت مقاتله از بیست شدن و تحقیق پرورده
شده است به سختی حرب در هنگام شیر **س**

دشمن که زجان خویشین کرد سیر ناکاه بحرب من شود تند و دلیر
لکن جوشوم رویه رود رصفت باشد بمثل چو کرب در پنجه شیر
خطاب عبدالله بن وهب راسبی در نهروان ببلشکر بن رضی علیه السلام
اضربکم ولا یری ابی الحسن ذاک الذی ظل الی الدیار کن
رکون سوی کسی چسبیدن از اول

جواب او به ایل اشارات و افصح عبارات

یا ایها المشرک ما من افتنن و الممتنی ان یری ابی الحسن
الی فانظر اینا بلقی الغبن اثرک ابن از کرم دن کسی را در
چیزی و افتنان بقتنه افتادن **مفرد باید** ای ابن از کنده خود را
در امامه ای انکس که افتاد بقتنه و آرزو کننده که به پند ابو الحسن
را به من پس بگر کدام از ما می پند زیان **س**

امروز ترا از روز بون می پیم و ز حلقه اهل دل برون می پیم
افتاده ترا بخاک و خون می پیم و ناسپ مراد سرنگون می پیم
پایان اعتلاء ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال
اری حواری و تغلف مانهوی و اسد اجاعا نظما الدهر ما تروی

و اشراف قوم ما ینا لون قوبهم و قوما لیا ما یاکل المن والسلوی
قصا الخلاق الخلاق سابق و لیس علی رد القضا **مفرد**
و من عرف الدهر الخون و صرفه **نصیر للبلوی و لم یطهر الشکوی**
حما و حرم و ضم حا و بیم جمع او و در سیراب شدن از رابع و اشراف
جمع شریف و المن فی قوله و انزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل
موسی کالطل فی حلاوة لفظ علی الشیر و السلوی طار و قیل المن و

السلوی کلاهما اشاره الی ما انعم الله به علیهم و بما یالذات شی و احد
لکن سماه منان حیث ان امتن به علیهم و سماه سلوی من حیث انه
کان لهم به التسلی **مفرد باید** می پیم خراش که می چرند و علف داده
میشوند آنچه میخواهند و شیران کر سنده را که شته می باشند
در روزگار سیراب نمیشوند و بنزیر کان قوم را که نمی یابند قوت خود را
و کوهی ما کما ترا که بخورند من و سلوی را این قضای است مرافقیده
آفریدها را که پیشی گیرنده است و مست بر بار کرد ایندن قضایکی را
بیز و مند باشد و هر که شناخت روزگار خجانه کتده و حادثه او را
صبر کند برای بلا و اشکارا کند کله را **س**

امروز خزان صاحب جا هستند انکست نما بشکل ما هستند
جمعی که سزاوار مناصب باشند پوسته اسیر بند و جا هستند
خطاب به فرقه باغیه مشتمل بر مذمه معاویه

اضربکم ولا یری معاویه الاخر العین العظیم الحاویه
بیوت به فی النار ام هاویه جاوړه فیها کلاب عاویه
حاویه جرب روده و بیوت امه ففی هاویه ای تا کله و عوا بضم یاک

کردن سک و کرک **سفر باید** می زخم شمارا و نمی بینم معاویه شک جستم
 بزرگ روده را بینه از داوراد را نشاد رجه مرده همسایه باشد
 اوداد را نش سکها بیا نک کنند **س**
 تا چند توان صبر و تنزل کردن و ز مردم بد اصل تحمل کردن
 خواهیم رذن بر صف دشمن امروز خوش نیست دگر فکر و تامل کردن
حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبدالله بن بدیل بزور قاف
 خراجه است که در روز فتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت
 له دره و درایه اما والله لو استطاعت لساء خراجه ان تعالنا ^{بظلا}
 عن رجالها ارشاد به تحمل و تنکیایی و هدایه به طریق داناتی **لعلت**
 کن لکاره بالعزاء مقطعا فلعل يوم لا تری ماتک کره
 فلربما استر الفتن فتن است فیه العیون و انه لم یوه
 ولربما احزن الکرم لسانه حذر الجواب و انه لم یوه
 ولربما انبسم الوقور من لادی و فزاده من حیره بیا و
 بقطع پاره پاره کردن و استنار در پرده شدن و سافس رغبه نمودن
 و تمویه تبلیس کردن و اختزان چیزی از بهر خویش در خزان
 نگاه داشتن و تقویه زبان آور کرد ایندن و الا بقسام دون الضحک
 و وقور آهسته **سفر باید** باش موناخوشیها را به صبر پاره کنده
 بس هر آینه اندک باشد روزی که نه بینی آنچه دشوار داری بس هر
 آینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبه کند درو چشمها
 و بدرستی که او هر آینه رو اندوده باشد و هر آینه بسیار نگاه دارد
 بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بدرستی که او در هر آینه

باز

زبان آور کرد اینده باشد و هر آینه بسیار رنستم کند مرد آهسته از
 رنج و دل او از گرمی آن ناله کند **س**
 هر چند که من باده غم می نوشتم و ز آتش غصه هر نفس می جو شتم
 چون و نیم کنم که دشمنان شاد شوند از اهل زمانه حال خود می بینم
اطهارا تا تحمل و فروتنی و شمع از انبساط با مردم دلی
 اصم عن الکلم المحفظات و احلم و الحلمزنی ابشبه
 و انی لا ترک حل المقاتل لان لا اجاب بما اکره
 اذا ما احتررت سفاه السفیه علی فانی انا الا سفیه
 صمم کر شدن از رابع و شبهه ما بسته شدن و جل الشی معظمه
 و اجترار کشیدن **سفر باید** کر شوم از سخنهای جستم آورنده و بردبار
 شوم و بردباری بمن ما بسته تراست و بدرستی که من هر آینه
 ترک کنم بیشتر کفزار را برای آنکه جواب داده نشوم به آنچه
 دشوار دارم چون کشم تی خردی بی خرد را بر خود پس بدرستی که
 من بی خرد تر باشم **س**
 جاهل که دهد همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخره ایام ترا
 باید که جواب او بگوئی و رسته سازد بیای خلق بدنام ترا
 فلا تغتر بر رواء الرجال و ان زخرفوا لك او موهوا
 فکم من فنی تعجب الناظرین له السن وله اوجه
 پیام اذا حضر المکریات و عند الدناءه لیستنه
 رواء بضم دیدار و زخرفه آراستن و استنباه پیدار شدن **سفر باید**
 بس فرقیته مشوبه دیدار مردان و اگر چه آرایند برای تو یا تبلیس

کند پس بسیار جوانمزدی که خوش آید باطن از امر او را باب زبانه
و مراور با سدر و مهابا خواب کند چون حاضر شود بزرگوارها و
نزد حساسته پیدا شود

خواهند جماعتی که در کسوة بشید مرغان هوا گرفته آرند بقیه
که هست ترا جستم بصیرة روشن زهار مشوبدام این طائفة صید

هدایة بر عایت یاران محبت شعار در وقت دولت و مساعده روزگار
لیس الکرم الذی نال منزلة او نال مالا علی اخوانه باهی

الحریز داد للاحوان نکرسته ان نال فضلا من السلطان و جاها
المباهاة المفاخرة و تکریم کرامی کردن و سلطان فرمان ده **مفراید**

منست کریم انکس که اگر بیا بد مرتبه را بیا بد مالی را بر برادران
خود مفاخرة کند آزاده افزون کند مر برادران را کرامی

کردن اگر بیا بد احسانی از پادشاه یا جامی **س**
که یا قه پیش بزرگان راسی یا هست ترا فضل ایشان جا

باید که بحال خود نکردی مغرور یاران قدیم را پرسی کامی
خطاب بحضرة مصطفی و اطهار اخلاص و صفات

یا اکرم الخلق علی الله و المصطفی بالشرف البانی
محمد المختارهما انی من محدث مستفطع نامی

فانذب له حیدر لا غبیره فلیس بالغمر ولا اللاهی
تری عما د الکفر من سیفه منکسا باطله واهی

هل العدی الا ذیاب عوت مع کل ناس نفسه ساهی
سپهرم الجمع علی عقبه بحیدر و المضر ر الله

احداث نو آوردن و استغفرت ای وجدته فطیعا و غمر بضم کول
و تنکیس سز نکون کردن و وی الحائط اذا ضعف و تم بالسقوط و ذنب

کوک و سهو غافل شدن و العقب بالمشککین لغة فی العقب **مفرا**
ای کرامی ترا خلاق بر خدا و بر کزیده به بزرگی رنیا محمد بر کزیده هرگاه

که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز زنده پس بخوان برای
آن حیدر را نه غیرا وجه منست کول و نه بازی کننده پنی تو سئون

کفر را از شمشیر او سرنکون کرده که باطل آن سست باشد نیستند
دشمنان مکر که ها که بانک کنند تا هر آدمی که نفس او غافل است

رود که بر اینده شوندان گروه بر باشنه خود به حیدر و یاری
دادن مر خدای راست **س**

حیدر که همیشه بود غازی ای دل جان باری او نیست بیازی ای دل
انجا که حدیث اهل معنی کدزد زهار به غیر او نه نازی ای دل

شردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده
ان المکارم اخلاق مطهرة فالدين اولها والعقل ثانیها

والعلم ثالثها والحلم رابعها والجود خامسها والفضل سادسها
والبر سابعها والصبر رابعها والشكر تاسعها واللين باقیها

والنفس تعلم انی لا اصادقها ولست ارشد الا حین اعصرها
عقل قوتی است نفس ناطقه را که مبداء علم است و السادی

السادس قال الشاعر **۴** اذا ما عدا ربعة فسال
فروجلک خامس و جموک سادی اراد السادس فابدل من السین

یا و لستعمل البر فی الصدق یقال بر فی قوله و فی بمنه و البانی

القیة **مفرماید** بدرستی که بزرگوارها خویها پاك کرده است پس درین
اول آن است و خرد دوم آن و دانش سوم آن و بردباری
چهارم آن و خشیدن بی عریضی پنجم آن و عطای آنکه لازم باشد
ششم آن و راستی هفتم آن و شکیبایی هشتم آن و شکر نعم آن و نرس
بمردم بقیه آن و نفس میداند که من دوستی نمکنم با او و نیستیم
که راه راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی کنیم او را **س**
در ویش که اخلاق الهی دارد در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدره او زمانه نامایی است دانستن چیزها کامی دارد

ذکر صفات ارباب کمال و نفوس اصحاب جلال

و محترس من نفسه خوف زلة تكون عليه حجة هي ما هيا
تقلص برديه و افضى بقلبه الى البر والتقوى في الالاميا
و جانب اسباب السفاهة و الخنا عفا فافوتز بها فاصبح مالبا
وصان عن الفحشاء نفسا كريمة ابت ممة الالغلي و المعالي
تقلص بهم كرفتن جامه و ائنيه يضم همزه و تشديد يا آرزو و اما
بشدید و تخفیف جمع او و تنزیه پاك کردن و يقال شاب
مالي العين ای عیله العين جلاله و بهاء **مفرماید** بسا نگاه دارند
خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشند بر او حجة
آن لغزیدن مادام که باشد آن پس بهم گرفت دو جامه برد خود را
و رسانید دل خود را به سنگوکاری و پیرهنزکاری پس یافت از راه
و دوری کرد از سببها بی خردی و زشت گفتن به پاك دامن
و پاك کردن نفس پس گشت پیرکننده چشمها از بزرگی و نگاه

داشت از زشت کاری نفس بزرگوار را که منع کند بهمه مکر بلندی
و بزرگوار بهار ای کشته بنور معرفه ناظر خوش آشفته مکن بحضرة خاطر خوش
چون نفس تو قصد میکند ایما ترا باید که شوی بجان و دل حاضر خوش
تراه اذا ما طاش ذل الجمل والبصی حلما و قورا صان النفس هادبا
له حلم كحل في صرامة حازم وفي العين ان ابصرت بصرت ساهيا
ببروق صفاء الماء منه بوحه فاصبح منه الماء في الوجه صافيا
صورا على ريب الزمان و صرفة كوما لاسرار الضمير مداربا
له ممة تغلق على كل ممة كما قد علا البدر النجوم الدرازا
ومن فضله يرعى دنما ما لجاره و يحفظ منه العهد اذ ظل راعيا
طيش سبكا رشدن و رجل صارم ای جلد شجاع و قد صرم بالضم
صرامة و راقني الشئ بر وقني ای اعجبني و الضمير ما ينطوي عليه
القلب و يدق عن الوقوف عليه و قد لسمي القوة التي تحفظ بها
ذلك ضمير او الكوكب الذي الثابت المضي سبب الى الدر لياضه
و قد كسر الدال **مفرماید** پنی اورا چون سبکی کند خداوند جهل
و کودکی بردبار آهسته نگاه دارند نفس راه نماینده مرا و را با
بردباری و موی در دلیری مرد پیدار و در خشم اگر پنی بی
غافل را خوش آید صفاء آب از روی او پس کرد از او
آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان و حادثه او پوشنده مر
رازها و دل مدارا کننده مرا و را باشد ممتی که بلند شود بر هر
ممت جناحه حقیقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن
و از احسان خود نگاه دارد همان من همسایه خود را و نگاه دارد

از وعده را چون کرد نکاه دارند **س**
 هستند جماعتی توانای دل کرمه خوشتند شکیبای دل
 که چرخ فلک بر سر ایشان گردد هرگز نکنند سر به بالا ای دل
مدح فقر و مستمندی و ارشاد به قناعة و خرسندی
 النفس تجزع ان تكون فقيرة والفقر خير من غنى بطغيها
 وغنى النفوس هو الكفاف وانبت فجميع ما في الارض لا يكفيها
 اطعاه في راه کردن والكفاف بالفتح القوت وهو ما كف عن
 الناس اي اعني وفي الحديث اللهم اجعل رزق آل محمد كفافا
مفرا باید نفس بی صبری میکند از آنکه باشد درویش و درویشی
 بهتر است از توانگری که بی راه کند نفس را و توانگری نفسها
 قوت است و اگر سر باز زند پس همه آنچه در زمین است پس نباشد او را
 صد گونه صفات زشت در آدم ز حرص ترا هزار و یک مایم هست
 اندم که بقوت خود نگردي فنان راضی شوی به هر چه در عالم هست
تر عیب بقناعة که اشرف اوصاف و واسطه علو اشرف است
 الغنى في النفوس والفقر فيها ان تجزئت فقتل ما يجزئ بها
 علل النفس بالفتنوع والا طلبت منك فوق ما يكفيها
 ليس فيما مضى ولا في الذي لم يات من لده لمستحلبها
 انما انت طول عمرك ما عمرت بالساعة التي انت فيها
 تجزي قناعة کردن و اجزائي الشئ كفاي وتقليل بحري مشغول
 داشتن و استخلا شیرین شمردن **مفرا باید** توانگری در نفسهاست
 اگر قناعة کند پس اندك باشد آنچه پس باشد نفسها را مشغول دار

نفس را بخشودی و اگر نه جوید از تو بلاء آنچه پس باشد اورا نیست
 در آنچه گذشت و نه در آنچه نیامده است هیچ مزه شیرین شمارنده
 آن را نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندگانی داده شوی
 مگر در ساعتی که تو درانی **س**
 ما بيم که توفيق قناعت دارم بالشكر نفس خود شجاعة دارم
 چون شد بخلاف نفس عاده مارا در جهره ياك بوز طاعت دارم
منع نفس از صفات ذميه و گذرايندن او از مرتبه بهيمه
 اذا شئت ان تحي جيوه حلوه المحيا فلا تحسد ولا تجمل ولا تخرص على الدنيا
 حلو بضم شيرين و محيا زندگانی **مفرا باید** چون خواهی که زنده باشی ز زندگی
 شیرین زندگانی بس حسد مبر و بجل مکن و حرص مپاش بر دنیا
 ای روح تو باز رسته از قيد حسد و ز روی شجاعت شده مانند اسد
 که لذت عیش و کام دل بخوایی در بجل مپسج و بگذر از حرص و حسد
منع از حرص آنکه بختن و آب رو پیش هر کس رنجستن
 اذا اظلمت لك اكف الرجال كفك القناعة شبعاً و ربا
 فكن رجلاً رجلاً في الشرى وهامة مئة في الشرب يا
 ابي النائل ذي شروء نراه لما في يديه ايتا
 فان اراقه ماء الحبو دونه اراقه ماء الحبا
 اطماء تشنه کردن و شرابا پروین و اراقه رنجتن آب و خون و مثل
 آن و محيا بضم بيم و تشديد ماء روی **مفرا باید** چون تشنه گردانند ترا
 بچهار مردان بس باشد ترا قناعة به سیری طعام و سیرابی پس باش
 مردی که پای او باشد در حاك و مارك ممت او باشد در پروین سر

باز زننده مرتجشش خداوند توانگری که پیتی اورا برای آنچه در دست اوست سر باز زننده چه بدرستی که رختن آب زندگی فرو تراست از رختن آب روی

که هست تر از نور حق سیمای زنهار که آب روزی برای جان هر کس که توکل بخدا دارد و بس هرگز نکند بغیر حق پروای **نکته** گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقا است و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن آبر آب حیوة و اسکندر طالب آن آب بود و بکنا در ظلمات آمد و با اتفاق خضر پیغمبر علیه السلام روان شدند و هر یک کوهر شب چراغ داشتند و در میان ظلمات بسر دوراه رسیدند و خضر برای هر رفت و سکندر برای و چشمه در آن طرف بود که خضر رفت و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود و باز گشت و محققان گویند این مثل دوسا لکست که از ظلمات فناء فی الله آب حیات بقاء بالله که بیان آن در فائحه ساده گذشت طلبند و یکی بواسطه حرص و توجه بدینا از مقصود باز ماند و کوهر شب چراغ دگر است که نور آن مشاهد سالک میشود و مردم ساده بندارند می بینند و غلط است چه اگر چشم بهم نهند همچنان بینند و مستواند بود که این مثل روح و نفس باشد

هدایه نفس برضا و تنبیه او به اطاعة قضا
لا تعبدن على العباد فاما يا تيك رزقك حين يؤذنيك
سبق القضاء لوقته فكانه يا تيك خير الوقت او تابه

فتن بمولاك الكريم فانه للعبد ارف مزاب بنبه
واشع غناك وكن لفقرك صائنا نضني حشاك وانت لا تبده
فالحر يجل جسمه اعدا منه فكانه من نفسه خفيه

اشاعه اشكارا کردن و اضناء نزار کردن و انحال لاغر کردن **مفرايد**
خشم ميگر بر بندگان خدا چه آيد به نور و رزي تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن و پيشی گرفت قضا و وقت آنرا پس گویا او آيد به تو در بهتر وقت یا انی تو به او پس استوار باش بخدا و ندگر کم خود چه بدرستی که او مریده را مهر پان تر است از پدر به بران خرد و اشکارا کن توانگری خود را و باش مرد روشی خرد را نگاه دارند را رکندنی گاه ترا و تو فاش نکنی آنرا پس آرا ده لاغر میکندن اورا نا یا فتن او پس گویا او از نفس خود بهمان میکندنرا

ناچند بیابان امل پیودن پیوده قدم بجست و جوفه سودن
مر چيز بوقت خوشتن دریندشت تا وقت نمرسد نخواهد بودن

تغییر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقی که منزل بقاست

النفس تنكب على الدنيا وقد علمت ان السلامة منها ترك ما فيها
لا دار للمر بعد الموت ليسكنها الا التي كان قبل الموت باينها
فان بها خيرا طاب مسكنها وان ناهها بشر خاب ثا و بها
ابن الملوك التي كانت مسلوطة حتى سقاها بكاس الموت ساقيها
تسلط ببركاشتن **مفرايد** نفس ميگر بدردنيا و بحقیقه داند که رستن از دنیا ترك چيست که در دنیا است نیست هیچ سرای مر مرد را بعد از ترك که ساکن شود در آن مگر آن سرای که

بوده است او پیش از مرگ بناکنده آن پس اگر بنا کرده است
 آنرا بجز خوش باشد جای ارا میدن او و اگر بنا کرده است آنرا به
 شری بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند برکاشته
 تا آب داد ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان **س**
 تا چند درین خرابه مسکن سازی چون بوم بویانه نشیمن سازی
 که اهل سعادت بنویسند در باغ بهشت جامعین سازی
 کل نفس وان کانت علی وجل من المینة امال تقویها
 فالمریسطها والذهر یقبضها والنفس ینشرها والموت تطویرها
 اموالنا لدوی المیراث تجمعها ودورنا لحزاب الدهر ینبذها
 کمر من مدائن فی الافاق قد نبت است خرابا ودان الموت اهلها
 بقویه یزومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه
 شهر **مفرما** بد هر نفسی را و اگر چه باشد برترس از مرگ آمده ها
 که یزومند میکنند او را پس مردمی کسند آمده ها را و روزگار
 تنگ میکند آنرا و نفس پراکنده میکند آنرا و مرگ در می خورد
 آنرا ماله او را برای خداوندان سراش کرد میکنم آنرا و سراپهای
 ما برای ویران شدن در روزگار بنا میکنم آنرا بسا شهرها در
 کارها جهان که بحقیقه بنا کرده شده است کشت ویران و جزا
 داد مرگ اهلها آنرا **س** تا چند ترا طول امل خواهد بود
 اندیشه جاه یا عمل خواهد بود تا چشم بهم زنی که پیمان حیا
 ناکاه به قبضه اجل خواهد بود **حکایه** گویند یکی در کوفه خانه خرید
 و کاغذ بمقتضی داد که قباله بنویسد و او نوشت هدا ما اشتری میت

عن میت دارا فی بلدة المذنبین و سکه العافلین الحد الاول منها یبقی
 الی الموت و الثانی الی القبر و الثالث الی الحساب و الرابع اما
 الی الجنة و اما الی النار پس این ابیات نوشت

تخویف نفس بجزر و تهدید بد او به نشر

ولو انما اذ امتنا ترکنا لکان الموت راحة کل
 و لکنما اذ امتنا بعثنا و نسال بعده عن کل شی
مفرما بد اگر باشد آنکه ما چون بمیریم مرگ کرده شوم هر آینه باشد
 مرگ آسائش هر زنده و لیکن ما چون بمیریم برانگیزه شوم و پیر سید
 شوم بعد از ان از هر چیز **س**

که عالم آخره نبودی ای دل از مرگ شدی راحة مردم حاصل
 لیکن جو حساب و حشر خواهد بود اندیشه کن که هست مردن مشکل

آرزو کردن عدم از غایه محنت و الم

یس ایلم تلدن لیکنی کنت صبیبا لیکنی کنت حشیشا اکلنی الهم
 حشیش کیه خشک و الهم صغار العم و فی جام **مفرما** بد کاج مادر
 من نرادی مرا کاج من بودی کودک کاج من بودی کاه خشک
 که بخوردی مرا که سفند خرد خام **س**

از چرخ روان شد مرادی ما را و زده نمیشود کشادی ما را
 ای کاج که آسمان نکردی پدری تا مادر آیام نرادی ما را
شکایه از روزگار که مظهر شور و شراست و هر روز که می آید از روز سابق **بدتر است**
 عجا للزمان فی حالیه و بلاه دفعت منه الیه
 رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه

عجا منادی والدفع ادا عری مالی امنی معنی الاناله بحوفوله تعالی
 فادفعوا اليهم اموالهم **سفر باید** ای عجبی مر زمان در دو حال ^{حفظ}
 و رفع او و بلائی که افکنده شدم از زمان به ان بلا بسیار روزی
 کر بستم از ان پس چون بکشم در غیران کر بستم بر آن **س**
 در ملك جهان منفعت و سودی است آسائش نفس هیچ موجودی نیست
 هر روز ز روز پیشتر تیره تر است و زده را سد خیر و سودی نیست
بر آنکس نفس بجای عبادت و بوجه دل بقبله سعادت
 یا نفس قومی فقد قام الوری ان ینم الناس فذوالعرش بری
 وانت یا عین دعی عنی الکرى عند الصبح بحمد القوم السرى
 کرى خواب و مصراع اخیر مثل **سفر باید** ای نفس بر خیز چه تحقیقه
 مراست خلائی اگر خواب کند مردم بس خداوند عرش می بیند
 و تو ای چشم بگذر از من خواب را نزد صبح می نمایند قوم رفتن
 تا چند چنین بخواب غفله باشی مغرور به مال و جاه و دولت باشی
 بر خیز که کاروان گذشتند همه فردا که شود بیابان خجسته باشی
استدلال از تکلم بر شرافه و حساسه مردم
 من لم یکن عضره طیباً لم یخرج الطیب من فیه
 اصل الفتی نحفی و لکنه من فعله یعرف ما فیه
 عضر اصل مردم و غیران و فیه اول بمعنی فیه **سفر باید** هر که ماسد
 اصل او پاک پرون نیاید سخن پاک از دهان او اصل جوایز
 همان باشد و لکن او از کردار او شناخته شود آنچه در اوست
 مرکب سرشت او به اخلاق نکوست آیین محبت و وفادارد دوست

از مردم بد غیر بدی چشم مدار کز کوزه همان برون تراید که در است
بیان آنکه حرص تابع حیا است و حرمان لازم ممایه
 و فی قبض کف الطفل عند ولوده دلیل علی الحرص المركب فی الحی
 و فی بسطها عند الممات مواعظ الا فانظر و فی قد حرجت بلائی
 قبض فرا کرتن بنجه قال الله یقبضون ایدهم و ترکیب چیزی در چیزی
 نشان **سفر باید** در فرا کرتن بنجه کودک نزد سرادن او دلیلست
 بر حرص ترکیب کرده شده در رنده و در کستردن کف نزد مرگ
 سندها ست مسکوبید پس سکرید مرا که تحقیقه پرون رفتم از دنیا
 فی خزی **س** در طینه آدمی خدا حرص نهاد زانست کفش بسته دران وقت زاد
 و نگاه که مرد بنجه اش یافت کشاد یعنی که مرا نیست کف غیر از باد
مرثیه سید عالم صلی الله علیه و سلم
 الا طرق الناعی لیل فراعنی وارفتی لما استهل منادیا
 فقلت له لما رايت الذی اعیر رسول الله اصبحنا عیاء
 فحق ما اشفقت منه ولم یسل و کان خلیلی عدتی و جالیاً
 فوالله ما انساك احمد ما شت بی العیس یوما ما و جا و زت و ادبا
 و کنت متی اهبط من الارض نلعه اری اثر اقبلی حدیثاً و عافیا
 تا ریتی بخواب کرد ایندن و استهل الصبی اذا صاح عند الولادة
 و الرویه کما یكون بالعبین یكون بالویم و الحبل قال الله ی ولوتری
 اذ یثوی الذین کفروا الملائکه و اشفاق سرسیدن و اصل
 لم یسل لم یبال حدفوا الالف تخفیفاً لکثرة الاستعمال و الجمال
 بالضم الحسب و العیس بالکسر الابل البیض التي یخالطها صهاشی من

الشفرة واحداها عيسى ومخاورة از چهری گذشتن و هبوط فرود آمدن از ثانی والتلعة ما ارتفع من الارض وما انبط منها و هو من الاضداد وعافی کهنه **مفر باید** در آمدن خبر دهنده مرك به شب پس ترسایند مرا و خواب کردم را چون آواز بر داشت بانك كنده پس گفتم مرا و را چون خیال کردم آن چیز را که آمد ایا غیر فرستاده خدا را کشتی خبر مرك دهنده پس درست کرد آنچه رسیدم از آن و باك نداشت و بود دوست من سازگار من و جمیل من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد مادام که بر دمر اشتران سفید در روزی از روزها و مادام که گذرم از رودخانه و هستم من که هرگاه که فر و ایم از زمین نشنه را پیغم نشانی پیش از خود نو و کهنه **س**
 هر چند که رفتی و در آغوش نه با الله که بگرمان فراموش نه
 چون روح تو از حجاب تن یافت خلا در دیده اهل کشف رو پوش نه
 جواد تشطی الجبل عنه کما یرون به یثا علیهن ضار یا
 من الاسد قد احیى العربین مهابة تفادی سیاع الارض منه بفا دیا
 شد بدجری الصدر بصد صد هواللیث معدبا علیه و عادی
 لیک رسول الله حیل مغیره شیر عیارا کما الصبابة کابیا
 لیک رسول الله صف مقدم اذا کان صرب الهام تقفا بفا لیا
 جواد جوایز و تشطی الشئ اذا انظار شطایا و الشطیبه الفلقة
 من العصا و نحوها و بیا برای تجریدی مردی و احما و حمایه کردن
 و تفادی رهائی جستن و سبع دد و نهد الی العدو بیهند بالفتح

ای نهض و رجل بندا ای کیم بیهند الی معالی الامور و مصدر سخت سینه و معدنی در اصل تعدو یا را بدل و او ساختد بسبب ثقل قال الشاعر وقد علت عرسی ملیکه انی انا اللیث معدبا علیه و عادی و اغارة شفافین و اثاره بر انکجتن کرد و نقف شکستن سر و تقا سر یکد کرد یا و جستن **مفر باید** جوا نوردی که کر بخسدی سواران را و کویا که مندیدند بدیدن او شیر مسلط بر ایشان شکار کنند از سیرها که بحقیقه حمایه کند بشته را به شکوه رهایی جویند ددها زمین را و رها جستن سخت دلیر سینه بر سر کوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده بر او و حمله کننده باید که بگریند بر فرستاده خدا سواران شتابنده که می انگیرند کردی چون ابر افتاده باید که بگریند فرستاده خدا صف پیش داشته خون بود ردن تارک به شکستن سر یکد کرد یا و جستن **س**
 آن شاه که اسپ چرخ رازین کردی در عرصه پیاده بفرزین کردی
 مطلق شد و ازین بدن کشت خلا وان رفت که راه شرع تعیین کردی
حکایه حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باین قافیه فرموده اند
 ما ذا علی من شتم تر به احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
 صبت علی مصائب لوا نهما صبت علی الایام صبرن لیا لیا
مفاخره به علاقه فاطمه و حسن و حسین و به شجاعة در بدر و واحد و حسین
 انا للفخر الیها و بنفسی اتقبها نعمة من سامك السبع بما قد حسبها
 لن تری فی حومة الهیجا لی فیها شیبها و لی السبقه فی الاسلام طفلا و ورجلا
 و لی القرية ان قام سرف ستمیها زقنی بالعلم رقافیه صرت فقیها

ولی الفخر علی الناس بعرضی وبنیها ثم فخری برسول الله اذ رخصها
 ففاحت انا وصاحبی الی فلان فافخرنی علیه وضمیر الیه راجع به
 بهم مفسر به نعمة برای تخفیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغه یا لایراما
 ما بعده و مراد حضرت رساله صلی الله علیه وسلم و اتقی فلان بکذا
 ای جعله وقایه لنفسه و مراد از سبع هفت آسمان و خصوص
 وخص خاص کردن و وجه روی شناس و رزق دانه دادن
 مرغ بجه را بمنقار و مصراع سادس مطابق آنکه امام غزالی در
 رساله لدنه از مرتضی روایت کند که مصطفی زبان مبارک خود در
 دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب
 هزار باب دیگر مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای ساء السبع
 خالق العرش **مقر ما بد** من برای فخر میروم بسوی او و نفس خود نگاه
 میدارم او را نعمتی بر من از بلند کننده هفت آسمان به آنچه بحقیقه
 خاص کرده مرا به او نه پنی در جای کارزار مراد کارزار انسانی
 و مر است پیشی گرفتن در مسلمانان در حالی که کودک بودم
 و در حالی که روی شناس بودم و مر است حوشی اگر بر خیزد بر سر
 که سیه خود به او دانه داد مرا به علم دانه دانی که در آن کشتم دانا
 و مر است فخر بر مردم به زن خود و پسران او پس فخر من بفرستاده
 خداست چون زن داد بمن او را **س**
 تا من رهواء نفس خود دور شدم در هر دو جهان چو خشمه نور شدم
 چون کردنی زبان خود در دهنم در روی زمین بمشهور شدم
 لی مقامات بیدرجین حار الناس منها و باحد و حنین لی صولات ملیها

و انا الحامل للرایة حقاً احتوبها و انا القاتل عمر و انا حار الناس بها
 و اذا اصرم حرباً احمد قدیمتها و اذا نادى رسول الله محوی قلبها
 و انا المسقی کاسا لده الانفس فيها هبة الله فمن مثل فی الدینا شیها
 احد حصل بالمدينة و حنین رودخانه میان مکه و طائف و نامک
 شش منز است و ولی نزدیک شدن و عمر و پسر عبد الود که در
 غزاه خندق بدست مرتضی کشته شد و آیه ای زدی فی الحدیث و
 مصراع سابع اشاره بمشرب عالی که ناظم را در توجید بوده و
 و در مصطبه شوق و مرتبه دوق باده بقا از جام ضامی نوشیده **ما بد**
 مر بود استادنها به بدر آن هنگام که سرگردان شدند مردم در او
 و به احد و حنین مر بود حملها که نزدیک باشد به آن استادنها
 و من بردارنده بودم مر علم را به حق کرد برگرد گرفتم آنرا و من کشنده
 بودم عمر و رازی که سرگردان شدند مردم دار و سرگردان شدند
 و چون برافروزد حرنی را احمد پیش دارد مرادران و چون ناک
 رند فرستاده خدا به جانب من کوم زیاده کن در سخن و من آب داده
 شده به کاسه که مره جانها در اوست این عطاء خداست پس کیست
 مثل من در دنیا مانسته **س**
 از کوهر تنیع ما جهان دارد **س** در ذمه دین حقوق ما باشد دین
 دادند ما از می وحدت جامی آن روز که امدم از علم بعین
حکایت چون پیغمبر فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف
 شد و لشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بود و باخلا
 روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند

و اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند
و علی و فضل و عباس و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب و
ربیعہ بن حارث و ابوبکر و عمر و اسامہ بن زید پیش رسول بماندند
و پیغمبر میخواند انا النبی لا کذب ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی
ابو جریول را که علمدار کفار بود بقتل آورد و هزیمه بر لشکر کفار
افتاد و کوفتند مهاجرین نزد پیغمبر و فاجر میکردند با ثار خویش و
مرتضی این آیات فرمود و مصطفی گفت انت کما و صفت و فوق
ما نصف اعداءک المنافقون و اولیاءک المؤمنون
دم زدن از شجاعت سعادۀ آثار در وقت قتل یکی از کفار

انا مذکت صبیحا ثابت القلب جریا ابطال الابطال فقها
ثم لا فرغ شیا یاسیاع البریفی و کلی ذالحم نیا
ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بردشت و راف الماشیه
ای رعیت الریف **سفر مایه** من از آن هنگام که بودم کودک استوار
دل دلیروا طل کنم دلیرانرا بقهر رسن رسم از حری ای ددان دشت
بجهد و بخورید این کوشش را خام

آنروز که من بسال کودک بودم چون اشک بچشم خلق کوچک بودم
از شدی و تیرنی که مرا بودم در دیده دشمنان جوانا و بودم
خطاب یکی از اهل عداوة بشکر مرتضی از غایت شقاوه

اصبرکم ولا اری علیا البسه ایض مشرقیا
الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه عثمته و صاحب
کشف العنه گوید این حرب در بهر وان بود

جواب او بالفاظ صبیحه و عبارات صحیحہ

یا ایہذا البتفی علیا انی اراک جاہلا غیبا
قد کنت عن لقائہ غیبا هلم فادن ههنا الیا
غنی کول و هلم شباب کن **سفر مایه** ای جویندہ علی را بدستی
که من می بینم ترا اما دان کول بحقیقه بودی از دیدن او بی نیاز
بیاس نزدیک شو اینجا بمن

ای آنکه بجان در طلب جنگ منی این هست مکر علامت طبع دنی
خون مشه پای خود زدی صبری کن تا من زسرت بیرون کنم کبر و منی
ارشاد به تفویض و توکل بجای تو جزو و کل

و کمره من لطف حنفی یدق حفاء عن فہم الذکری
و کمریسرانی من بعد عسر و فرج کبرہ القلب الشخی
و کم امر شاء به صبا حا و نایتک المسرة فی العشی
اذا صاقت بک الاحوال یوما فتن بالرازق الفرد العلی

دفعه باریک شدن از ثانی والدکاء حده الفواد **سفر مایه** بسیار
مرخدار است از لطف بهمان که باریک است پنهانی آن از فهم
نیرک و بسیار آسانی آید از پس دشواری و باز برداند و دل
اند و هناك و بسیار کاری اند و هناك کرد و شوی
به آن در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود
بتو حالها روزی پس استوار باش به روزی دهند بیکانه زهر کار
کرواقع پیش تو آید ای دل زنهار مشوبه ناامیدی مایل
باید که بجای کنی توجه شب و روز ناعصه و غم شود بفضلش زائل

من امام یافعی قدس سره در روضه الرباحین فرماید
 که پادشاهی کوهی بملازم خود سپرد و طفل او آن کوه
 را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت درویشی گفت
 این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی
آمد و گفت حاره پادشاه را مرضی شده و طبیبان فرموده اند
که کوه را صلابه کنند و به او دهند و پادشاه سفر ماید که
کوه را زود بشکن و صلابه کرده بیاورد تمام شد
 این ارقام پریشان به یمن نمة درویشان در ناریخی رفیع الشان
 فیض نشان صقر شمعین و ثمانما از هجرة خاتم صلی الله علیه
 موافق اسفند سنه ست و اربعه ماهه جلای که زمان فزان
 برجیس و کیوانست در عقرب و او ان اجتماع سبعة
 سیاره است غیر بهرام در آن برج سعاده انجام اسد انداز
 غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محفوظ باشد و در آخره
 واسطه خلاص و نجات و را بطة رفعة درجات شود **۶**
 ان النبى محمد اوصيه وابنيه وابنته البنوة الطاهرة
 اهل العباء و انى بولاهم ارجوا السلامة والنجا في الآخرة
 وارى محبة من يقول بفضله سببا يجير من السبيل الجائرة
 ارجو ذاك رضى المهين وحده يوم الوقوف على ظهور الساهرة
 الله دركم يا آل ياسينا يا انعم الحق اعلام الهدى فينا
 لا نقبل الله الا في محبتكم اعمال عبد ولا يرضى له ديننا
 ارجوا النجا بكم يوم المعاد وان جنت مداي من الدين الا فاني

بلى اخفف اعباء الذنوب بكم بلى انقل في الحشر الموارينا
 من لم يوالكم في الله لم يرم لا اجل حدكم الا فلاك قد خلقت
 لولا ما امنصت الا فلاك تكونينا لو كان يضبط عدا رمل يرينا
 بجصى منا فب اهل البيت حاصرها في نظره و د زهر الحوت ضمينا
 مها تراصف عقد من مدحهم